



ہذا

کتاب نہت القلوب من تالیف

عالم فاضل محمد اندیسو

القرونی طاب

شراہ
حسب الفرائش عالیجاہ اقامیرا محمد ملک الکتاب شیراز
بر یور طبع ورامد

RECEIVED 1947

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1825

کتاب تربیت القلوب من النیات حمد الله ستونی

بسم الله الرحمن الرحيم

چون واجب مواهب بی علت علت کلمه که مبدع و مخترع بلند عالمت در جامع قوانین فواید ربانی منافی از حد و ثبات بی کم و بیش
که بیستی است بر اصطلاحات از ادب شالیت و بهائی تربیت ترکیب سبع المثالی تعلیم فرموده است اما بعد از مدتی
کتاب و مبادی خطاب از ادب کمال نیست که ابتدا بتقدیم شرائط تجبید و افتتاح بتقریر بر اجماع نسیب نمایند و به جهت
آن اشارت فرمود صاحب لواء لولاک و شیرین سراسی و دار سلناک که پست شکر بارشورانا الح در دیار نبوت و بلا و لذت
انداخته است درایت بدایت عبادت و بر ف غوایت و غنا و فراخه سیز ما که کل امر زیال لم یبدأ بسم الله
بر باب سخن آرای و کتاب فصاحت غامی واجب شود و مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر مستقیم است که این
حضرت واجب الوجود و واجب المن و ابجد که جلالت ذات و جمایل صفات و انقضائیل الی او و تأمل اضداد و مشر و اسرار و
تکلیف تصرف و نام و تعسین و تفسیر ارقام اقسام مقدس بودن چه شش شمرات عوارف معارف و استقناح مقدسات معانی
عوارف و استظهار اقطار سحاب سحاب تحقیق و قایق و دقیق حقایق بر آن موقوف تواند بود و لا جرم لیل بیان و چنین تلمذ
زبان تجدید چنین می سراید که اجناس شکر و انواع غیاث متجا و از اساس قیاس بر سخن شناس بارگاه هدایت سر او مقام
اصدیت پروردگاری را که مصلیه سکینه معرفت حات کمال و سات جلال او در بحر کمالی بجا و است بسم الله بحر بیار
کرد و طایع تقدیر دوست و دشمنان او و تفصیل مفتاح بیان و شرح کشف و بیان بر فضل و محمل از شرق
او و آلاء حضرت و الاء و متجا و از آنکه منطقه تقریر رقم و تحریر قلم حضرت و ذکر شکر شکر از آن احاطت تواند کرد
مقصود و تحریر بر بحر بحر کرد و دو شعر تحریرت فی وصف نعمانه و فقرت حسن شکر الله به سوسن مبارک
نظن که سبب تکریم نمی آید و غنچه بیان بر خرد و دماغ قدرت فکر که با تفصیل بابل عالم است در کلام

و این بیایات که اثبات میروند انشاء الله و می گشت شمر تا فل فی نبات الارض و النظر الى آثار ما صنع الملیک
عیون من بحین ناظر است به کان جنوبها و سب سبیک به علی قطب البرجد شایده است به بان انقدر لیس شریک حلیب
ترتیب تقریر به و مقصود به اینجا در سبب اختراع خطبه از و اج ابای علوی امهات سفلی خوانده تا موا لیه شد اگر تم عدم بخیر وجود آورد
حکیم حکمت بافتاد و بجهت صیقل عقل و مرتب لفظ نوع انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات بسبب غلوار ایشان
افزوده و قوت فاکر و مدبر که بقوت کلام قدیم و ادراک حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لواهی عز و علای ایشان
در سیاهین سخن می که به لایحاه براق خاطر براق و درخش ضمایر ایشان خداوند اطهار کما غدا شایه لفظ است افراخته تا بان
تحقیق با بر فردی از افراد ایشان ندای کند مشهور تر از او کیستی برآورده اند و بچندین بیانی بر آورده اند و بختی نطرت
پسین شماره توانی خویشتر را بیازی ماره عرفان کمال ذات او در درج دل نبششان از یال جلال توحید بی شواهی جلال
درج شده تا انت کشف اسرار تحقیقات حاصل او از ایل و نهار و اطوار و جوار و روح ارواح طالبان که روح اسواق
اشواقند میگرد و شکر که عشق نبودی و غم عشق نبودی چندان سخن خوب که گفتی که شش و یک را بنبودی که سزای نبودی
سلطان فرمان بطاع او چندان بر لفظ نبوت را در دایره وجود و بر شا و خلافت و تدبیر حدائق کما شت و انضال
از ایم ایشان اعلام نفی و کثرت بی برا خاسته تا مبتدا بعت ایشان اکثر خلایق روی انبیا بان که برای برگذاشته در جاده
شرعیست و صراط مستقیم وین الهی بسته اند از ایشان خلاصه کلمات و لقا و موجودات آنکه گوی انا افصح من لفظ
با فضا و رسیدن مضامین از بندگان بر بوده و در شرح کمال صفات ذات بی چو ش بقصود عتراف نموده و فرموده و ای
شمار علیک است کما ائینت علی نعتک هر چند در و در و عرصه صدر آن سند نشین عالم اصطفی از آن مرتبه رفیع و وسیع
تر است که با قبال از سال صلوات ثنیت پذیر و حکم آیه ان الله و ملائکته یصلون علی انبیائهم و علی آلهم و سلموا صلوات
علیه و سلموا تسلیما زبان جان می باید که داند بلکه از درون دل و جان زبان ابل جهان میاید رسانید که تحف طرف تحیات
صافیات صافیات که محاب نسایم آن سمراتبان غنایت از لی باشد ثار روضه مقدسه و تربت طیب مشهور
مطهره و نور حقه رسالت نور حدیقه جلالت که بکین کین خاتم خاتمیت او بیوت نبوت بشق قریریه انکه عظمت
و جلال کرد و انید تا چون با شارت قل انما انما بشر مشکم یوحی الی زبان برگشاده و بر بان و لکن رسول الله و خاتم النبیین
در لکتر عیسیری در بیت و مضامین آیات دنیات شود عدل مدعی آن مظهر شر عدالت کشت شعر سلوات یا قوم صلوات
علی الصمد الامین به صطفی جاء الله رحمة للعالمین و از آن آل کریم مکن تو قمر محترم مظهر و که کسوت خلعت خلقت ایشان
از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلكم علیه اجر الا الله و فی القری سلوات است اصحاب معظم و که بشرف خیر امتی قرنی
شرف قد صلی الله و آله و سلم و اتباعه و احبابه و شیعیان و مسلم تسلیما کثیرا اما بعد مسود و اوراق این طباق و قرنی
مروف این عروفت اضعف عما و الله و احبهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن محمد ستونی القرونی بصرا لیه

نسخه از دستنویس شاهنشاهی

نفسه جعل بویه خراسان است بجز آنکه شعر فرزند جهان کند بهر حال بکرا در خوش و اندر دید از غنقوان شایب نوا
برتابعت کار با و اجدا یعنی شوی که شکی است حال میداشت بکلی قصد و نیت از سر صغای طوبیت بر ملازمت جناب عا
و اکابر و زاری کجاست شعر از کنت لایست شریه من اعظم البحر فاست شریه صورت نصب العین داشته
الشمس لا تخفی کل مکان فرود کند داشته چند کاهی نیز بر عظمیت طواف اقطار و الکاف امصار یعنی الشمس کجای است
فریده باطن را رسانید در اطراف بلاد فارغ از طرفت و تلافی کشت زانی با دل خسته شکست زبانه تورع و الف
خود را لعبتی لعلی مستطی میگردانید و زانی بساط اطناس نشاء بحصول مطلوب و مقصود و عرصه شاد کامی می گسترانید
تخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان شیراز حاکمانه تعالی مع سایر البلاد المسلمین عن المکرهات که هر یک کجاست
نسخه خلد برین فرستید نکاح خاتمه حیدر بن ابی شیبته روی زمین و مجمع اکابر ملک دین و ممکن فاضل ابن بقین است
ز اینجا وارد دست طلب طرب از سنین هوا و هووس بر آورده و بوصول یوسف مراد و مقصود و غیره خبر کام
شده و عملهای صورتی بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفی پاشای غر فو کامی در دامن غزلت عطش کشیده بود
ابن یامین خوشی و منق پر کفنان است الاخران مذوره و تیار آمده اهلای مسنوی کجای توارسی ستواری می کشت کا
قل و شوا محظوظ مقاصد امانی بتجلی کشف رموز سایل سبیل و یو میضای موسوی در برهان امور دنیوی می نمود
بر دل طالب معانی بر بیان حی مشکلات جامع اصول طریق و مملوئی در احیای علوم خرد و می کشید و معنی از صحت یا
موافق و دوستان صادق استیاسی هر چه تا ستمی یافت و در حصول افادت استفاوت می شتافت اکثر اوقات
بر مطالعه کتب مواظبت می نمود و بتجلیات اغراض وقف شده جل مجاوی رسوم و اشارات قانون شغای دل شیه
و ذخیره نجات بلامی بود و شغف بر مطالعه میفرمود و قطعه زمانی ببحث علم و کس تزیل که باشد نفس انسان را کجا
زمانی شعر و نظریه و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی و نا نسخه صور الاقا لیم الیغاف ابو زید احمد بن سهل بن علی و کتا
النبیان بتالیف احمد بن ابی عبد الله و مساکت الملائک بتالیف ابی قاسم عبد الله بن محمد و اخراسانی و جهان بان
بتالیف مؤلف این کتاب در نظر آید و بر کیفیت صورت معانی آن اطلال عاقتاد و هر یک را بصورتی زیبا تر و معنی
هر چه در غایت آراسته و پیراسته یافت الفاظ ثمان از معانی پاکتر و معانی از الفاظ پاکتر و معنی در عذوبت چون
ما معین و تقریری در لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دل کشا و چون آب زندگانی جانفرا به بلندی باز را خلا کر
شکسته و بر والی آب برده اما چون بعبی ساخته اند اکثر اهل عمر از آن زیادت حطی بنوه و وصف تکوین کائنات
و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح رعب مسکون و کیفیت سوا لید لکته و کمال وجود انسان و
صورت معنی ایشان و ذکر حکوئی ایران و شرح تاریخ و عمارات بلاد و ولایات آن و محصول ارتقاعات و تبایع مکان
بر دیار و مخارج انهار و غیون آبار و حیثیت بحار و قفار و جهان سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و طرح

و کمال
و بیان

مراق و تقریر عجایب و تحقیق غرائب آن تمام از هیچیک معلوم نمی شد بلکه هر صفتی ازین اوصاف در جانی می آمد و از آن
در بعضی قاصد بود یا این دوستان در خواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایشان واقف اگر این اوصاف بر زبان فارسی در
مجلس جمع رود و صاحب را شمع شود چون تمام در قید کتاب آید بکتابان را از آن فرج فرماید و تراویکاری نکند
بما را ربی آهوا باشد گفتیم اگر طبع وافی است از هزار یکی و از بسیار اندکی و افسیت و یریت که گفته اند مصراع در خانه اگر کسی
است یک حرف بر است به با وجود فصاحت عبارات آید و استعارات نامدار از آن تصانیف معتبر و تالیفات مشتهر الفاظ
بکار و گفتار را هموار و خوش و عرض کرد و از بلاغت و قیامت باشد لطف فرماید و بدین معنی تکلیف می نماید پرده بر کار این ضعیف
پشیده در سوانی او کموشید چه گفته اند بلیت زبان بریده بکنج نیست صتم و بگم به اگر کسی که نباشد زبانش اندر حکم بیار آن چه
این معنی تمامی تا سر نموند و درین صورت مبالغه عظیم فرمودند که ترا البته این بسیار نهفتنی و این ترا شفقتی و این تمامی
در قیستی و این کتاب گفتنی و این کوهر سفتنی و این ناله خوشبوی شکافتنی و این جایه نیکو بافتنی است گفتیم اگر چه معنی صورت
امان عزرا آن عزیز تر است که در امثال چنین تمام صرف شاید که در حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لعلهم یذکر
اگر کسی را زبان عمر و فکان و توفیق رفیق کرد که از عباد آدم علیه السلام تا الفراض عالم طریق عبادت سپرد و یک سر موسی
باز آن جاده گذر و هنوز حق یک نعمت انصاف بران نعم که حقیقتی در حق بندگان از زانی داشتند گذارده باشد چنانکه در کلام
عید می آید و این تعد و نعمه الله لا تحصى بلکه در حق یک جز و انصاف بران جز و حق حق این توفیق قیام نموده بود و بصورت
معنی گفتار ما سزاواران بهره داری بیان خود را با آن مخترعات و لکشا و مبدعات جاتفر جلوه دادن چنانکه در
سبب نظم کتاب ظفر نامه قدر خواستیم عقل رخصت نمیداد بهشتی که پیوده و در سخن گشتم به همین بره خیره بکبران
مردم به پیش فروغ رخ مهر و ماه در چراغ زن پیوه ارم بر آه به حم آخر کلمه یا یا کیمیا به بر سر و از ارم کیا و به به تحفه بدیام
ظفر راید فریتم صراف خر مهره را تا آید گفتار شیخ سعدی رحمه الله علیه گفتیم نظم چشم آوری کسی و ستیزه که از کما
سر زینت بود یا کزیر کس چون شمار چنین است کام نه نهادم درین کار فرخنده کام به و بقدر الوسع و الطافه کما هو عادة
اهل الفاعه و آن شروع نمود بعضی آنکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات عیدانی بتالیف عید الله الکاتب الوفا
و عجایب المخلوقات بتالیف امام زکریا بن محمد کوفی قزوینی و اثنا البلاء و بحر تالیف ابن البیاض کان مستوفیا بالفارس
فی الزمان سلطان محمود سلجوقی و در وکروایات کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین غنی کرمان و عجایب البحر بتالیف امام علی
بن عیسی الحیرانی المقتدر و اما الباقیه بتالیف شیخ ابوجان محمد بن احمد مروی خوارزمی و کتاب بقیم فی التخمین بتالیف و کتاب
ارشاد و ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ طلیعی قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملک سلجوقی
نور خسته به بخور و نظر آورده بود و تاریخ اصفهان بتالیف حافظ عبدالرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله استخراج فی الکتاب
العصریه بتالیف عمر سلطان باجی و عجایب الاخبار و تحفه الغرائب صور الکا و کتب تالیف شیخ ابوجان صوفی بعضه الله

محمد بن

و تاریخ مغرب اخلاق ماضی بتالیف استاد حکماء و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ نامه المصنف فی تالیف او و دیگر کتب بسیار
و حدیث فقه و اصول کلام و فلاح و غیر آن هر یک بوقت حاجت می آمد مطبوع بود و برخی آنکه برانی العین شده و متوجه
آنچه از روایت معتدل نقل شده و بقدر الحصول بالا بجا و الا اختصار درین سلاکت کتاب کشیده این اثر بهرست القلوب
نام کرده و بید فضل و کرم بزرگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان شرف خواهد شد آنکه اندوهی محاسن شایسته
بعین الرضا ملا خطه نمایند و اگر بخطائی و زلالی و قوف یا بنده بکم شعر آوازه جنت فی لفظی فتور و دخل فی البلاء و علی
فلا یشرب لضمی ان رضی و علی مقدار البقاء الزمان و آنرا از پیشانی خاطر کثرت وقوع حوادث روزگار غدار و ترکم
خسارات و زحمات بيشمار که از کاه وفات پادشاه سعید بوسعید انار الله بر بانه و افاض علیه منقره و رضوانه واقع می شد
می شمارند اقلیت بطاعت انکار و قطعه از آنکه اندک حکمت و منطق معانی و بیان و در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام
که فرون از هم سر غم می تهم که هم نیم قدر تم داند و بر این سهر سز فاهم و بزرگی فرموده بر شولف از آن خود و دیگر و شرف
اصلاح شرف کرده اند و شولف را بدعا می دهد و فرمایند بیت مکر زوم پاکشان کرد و کار بد بخت کنایان این خیره کاره
انشاء الله تعالی و حده اکنون بگویم عنوان الکتاب بل علی ما فی ضمه و در نه است این کتاب بصورت سیاق و سجع کهن
و الله الموفق باتمامه علیه یوکل بفضل و اگر اسه و المطلوب الی الله عز وجل و ان یصینا من انکلیا و التزل فی القول و
العمل از المقدور است داد و المیسر و المارد و صلی الله علی خیر خلقه محمد خیر العباد و این باب العالین فهرست کتاب
بنیا و سخن بر فاش و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگر چه در ابتدا و اول زبان پیشانی سیاقیت جایز نیست اما چون
قاعده خیر الکلام نقل و دلش ایشان نیز سقر است رعایت قراین بکار می انجامد ترک تکرار ولی بود و زبان باریه بخت
منو و فاش و آن ششست بر مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر تربیت ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یعلق بکلیات
من الآثار العلویه و السفلیه و دیباچه در ذکر تریج مسکون و شرح طول و عرض و وصف اقالیم و وصف اطراف آن
مقاله اول در ذکر تریجین هو الیه الله سعاد و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است مرتبه اول سعد نیات آن بر حدیث
است جنس اول در ذکر فلذات کانی و علی جنس ثانی در ذکر اجزاء آن تسلیه است اعلا حیوان کانی اوسط کانی
مجرد ادنی حیوانی و کانی و علی و هوای جنس ثالث در ذکر اربابان مرتبه دوم در ذکر نباتات آن بر دو شکل است
شکل اول در ذکر اشجار شمره و آزاد شکل دوم در ذکر تخوم اغذیه و ادویه شموات مرتبه سیم در ذکر حیوان آن بر سه نوع
است تری و بحری و هوای نوع اول در ذکر حیوانات تری و آن بر پنج وجه است وجه اول اهل وجه دوم و سیم
و حی و وجه سیم سباع و چهارم بیوم و سوام و ما یعلق بها و وجه پنجم تاشیه بعضی اعضا هم بالانسان نوع
دوم در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع نوع سیم در ذکر حیوانات هوایی مسائن و مستوحش مقاله دوم در ذکر نوع
انسان و انسان بر دو گونه است شکل صورت و المعنی و متفاوت الیهات و الحکرات و از ایشان بعد از وصف نایجا

سکال الصورت
و المعنی

وجود چهار نظر باید کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان و تفصیل موقاید آن بر سه صفت است
صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات مفردات و هر شایسته صورتی از انعام و العنصر
و الزیاد و العصب و الفضله و اللحم و الشحم و الشرا من مع الجداول و الشرب و النساء و الجلد و الملح و مرکبات بعضی ظاهری
آید و بعضی باطنی ظاهری بر دو نوع است نوع اول با علیها من الاذن و الانف و الشفة و الفم و اللسان و اللسان
و الفکک و الشفر و الحجاب و اللیجة و المذهب نوع دوم و ما یعلق بها من العنق و الصدر و اليد و الكتف و البطن و الظهر
و الجنب و العانة و الفرج و الرجل و الکعب و الضفر صورت جوارح درونی باز ده صورتند و بیست طایفه صورت
جوارح درونی باز ده عدد اول الذیاع و دوم و القلب سیم و الریه چهارم و الکبد سیم و المرارة ششم و المعدة سیم
و الطحال سیم و الامعاء سیم و الحلیة و جهم و المثانة باز ده و الاثنت التلوید صورت جوارح بیرونی شش
جاده که انشتان است و پانزده است عدد صفت قویم در ذکر قوای انسانی ظاهری و باطنی ظاهری پنج قوی
است اول با صره و قویم سابعه سیم شامه چهارم ذائقة سیم لاسه باطن هم چنین پنج صفت است و هر یک صفت
صفت اول قوی الحیاة من کما ذکره الماسک و الهاضمه و الدافعه و قوی المجز و من الغایة و النامية المولدة و
شوم قوی المدركة من الحاسد و الخيال و التفكير و الحیاة چهارم قوی الحركة من الشهوة و الغضیة و الفاعلیة و التیمیة
سیم قوی العقلیة من الفارقة و المیزنة و المحصلة و المحققة صفت شوم در ذکر قوای اعضا و جوارح انسان نظر قویم
در ذکر اخلاق مضایل و ذایل نظر سیم صفات و آثار نفوس نظر چهارم در عشق و الی و طلب مولی که کمال نفس انسانی
و منظور مقصود و ذایل متقاوت الیهیات و احکمت فی الاقوام المتفرقة متقالات سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع
و آن چه اقسام است سیم اول در ذکر عربین الشریفین شرف الله تعالی و مسجد اقصی که اشرف بقاع جهان و مبلد ال
ایمان است سیم دوم در شرح احوال ایران آن سیم است بر مطلق و مخصصی و مقصدی و مختمی مطلع در شرح تقسیم کل
و عرض وجه و دقایق و مبلد بلاد ایران زمین مقصد در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و کلونکی آب و هوا و بنیاد
عمارت و صفت ساکنان هر ولایت و آن مشتمل بر بیست باب باب اول در ذکر بلاد عراق عرب
باب دوم در ذکر ولایت عراق عجم باب سیم در ذکر مواضع آذربایجان باب چهارم در ذکر دیار اران
سوخان باب پنجم در ذکر بقاع شهر و آن در کشت سنی باب ششم در ذکر بلاد آسیا و ذکر جستان باب هفتم
در ذکر ولایت ممالک روم باب هشتم در ذکر مواضع ارمین و اخلاط باب نهم در ذکر دیار کبر و بیعه باب دهم
در ذکر بقاع کردستان باب یازدهم در ذکر بلاد خورستان باب دوازدهم در ذکر مواضع تبرک و
مملکت فارس باب سیزدهم در ذکر ولایت شیبانکاره باب چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و
هرز باب پانزدهم در ذکر بقاع مغاره مابین کرمان و سیستان باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و غیره

باب هفدهم در ذکر ابداع ملکوت خراسان باب هجدهم در ذکر ولایت مازندران باب نوزدهم در ذکر دیار قوش و
طبرستان باب بیستم در ذکر قباچ جیلانات مخلص فرصت طرق و انهار و عیون انجار و بحیرات و جبال و مردادن
آن پنج فصل است فصل اول در کسب مسافت منازل و فراسخ طرق فصل دوم در شرح جبال فصل سیم در ذکر مکان
فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات مجلسی در ذکر عجایبی که در ایران است
فصل ششم در ذکر بلادی که در ایران نیست اما حکام ایران ساخته اند بچار طرف ایران قسم چهارم در ذکر عماراتی
عالمیه مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکونست از عظمت اغنیه خانه در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع
مسکونست در بحر و بر از آنچه در ایران زمین است و ذکر شش پیش رفت فاخته و آن مختصر است در مقدمه و ویاچه
مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة ایها السامع و قس
سمعت للقبول بدانکه بدلائل نقلی بنص تنزیلات از حضرت عزت جللت قدرته و علت حکمت و اخبار انبیا علیهم السلام و
براین عقلی بقوال حکمای متقدم و متأخر اعلی القدر در جاتیم بحقیقت بی هیچ شکلی درسی تحقق مقرر و میرسد و معین است
که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیم است و از چون چرا و ابتدا و انتها و زوال و فناء و تغییر و هو و جسم
و جان و مکان خویش و پیوند وزن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و نیاز و یار و دمساز و سلب
الست سهو و غفلت منته و خواب و آرام و شتاب هر چه ازین اقسام در تصور و عبارات توان آورد منزه و مبرک است
بحکم حدیث تفکر فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذوات الله فکر در چگونگی ذواتش جائز نیست یقین دان که هرگز نیاید پدید
بوی از آن کس که بهم آفریده ماسوی الله مخلوق است و آفریده او چونان نیست هست که دو چون خواهد داشت نیست کرد
و در آن بر تو هیچ اعتراض نبوده فعل الله یا شاء و حکم ما یرید و مخلوقات تا درک توان کرد و با آنچه درک توان کرد معنی و بخلق مالا
تعلوون در شرح آن شروع مستحب تر نیست شروع در غرضی کان باختری نرسد نه از بار باره از که و نیست تا که در آن نه هر چه آن را
ادراک توان کرد و حقیقت آنرا شرح توان و ادایا قوت با صبر و برایت آن محسوس که دو یا آنچه بصبر بدان میرسد عرش
کرسی و ملائکه و جن و شیاطین اند و آن چه نقل نفس و خبر و اثر نشان نتوان داد و آنچه بصبر بدان محسوس میشود و عقلا اند
صورتش نشان می توانند و آسمانهاست و نجوم و ثواب و تیار و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حد و شش غوم
و اقطار و تلویح و رعد و برق و صواعق و شهاب و عواصف و یاج و کره ارض انجیل و بحال و بحار و قهار و حیوان و معادن و انسانا
و نبات و حیوان و انسان و آنچه بدینا ماند و شعب و اقسام صفات و جیات ظاهری باطنی آن بالا نهایت است و هر یک
ازین موجودات تا ذرات از حکمت شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیل ساطع است بر وحدانیت خالق
و قدرت صانع آن تتره آلاء و تقدست کبریا و شعر و اندکی کل بحر که و شکایت ابد شایسته و فی کل شیئی له آیه
دل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت و ابدان آفرینش اجماع عالم را

بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آن بسیط خوانند و آن باز دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیطی دیگر آمیخته نیست
و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است و دیگر آنکه آمیخته است پذیرد و طبع ندارد و آن غماص است و قسم دوم آنکه از بسیط ترکیب
از ترکیب خوانند و آن مواد معدنی و نباتی و حیوانی است از امتزاج غماص متولد می شود و افلاک و غماص را شکل میدهد
و او است که بهترین شکل است و از این گفته اند اشکال الافصال هو المستدیر و افلاک تسعة و غماص طرایع و بسیار دیگر
موضوعات همچون زره و چو فیه و چون پاز تو بر تو است و آنچه جرمش لطیف تر باشد از آنچه کثیف تر زیرا که در
از بهر که خاکست از بهر کران تر است و افلاک یکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده منها انما تینا
السماء الدنيا برزخه الکوکب از نجوم آنچه بر صد با و زیجا در آمده و هر شان یکزار و بیست و نه ستاره است از آن وقت
سیار است چنانکه مبارک شاه غوری در مدخل آورده بیت بانه و بیت آمدست و هزاره هفت از ایشان ستاره نیازه
و از سیارات آفتاب و ماه را نیزین خوانند و آفتاب را نیز اعظم و پا و شاه کوکب دانند و آن عظیم النور و بجم است
و ماه را نیز اصغر گویند و پنج ستاره دیگر را نیزه خوانند چه آنکه سبب وقوف رجعت و تقاضای تحریکی نماید عرب ایشان را
خمس گویند خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت اسامی مشهور است در کلام مجید ذکرش و فرض بسیار
آمده است اما در دیگر مجله و یکواکب و نجوم آمده و اجرام کوکب سیاره و ثوابت همه گرمی اند بموجب رصید الطلیح حکیم
چنانکه در کتاب محیطی آورده اند و اقوال کبار حکما که پیش از او بعد از او بوده اند و ال است بر آنکه از بهر بزرگتر آفتاب
و آن چند صد و شصت و شش بار و دو و آنکه و تسوی کرده زمین است پس باز ده ستاره ثابت که در قدر اولست و بزرگترین
ایشان شمرای میانی و آن چند نود و هشت بار و آنکی کرده زمین است پس شتری آن چند صد و هشتاد و دو
بار و آنکی و نیم کرده زمین است پس حل و آن چند و هفتاد و نه بار و نیم کرده زمین است پس دیگر ستارگان ثابت
بر صده و کمترین ایشان آنکه بر جانب جنوبی شکل حوت جنوبی است و آن چند شانزده کرده زمین است پس
مرخ و آن چند یکبار و نیم کرده زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرده زمین است پس قمر
و آن شش از سی و شش و ربعی کرده زمین است و بعضی گفته اند از طبیعت قسم و ربعی قسم است و از زهره بزرگتر پس عطارد
و آن چند قسمی از صد و سی و قسم کرده زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و صد جزو و بیست و کرد و گفته اند از بیست
و نه بخشش شش است الغرض بالافاقی است سیارات و ثوابت مرصوده هیچ یک از آن که چنانکه نیست بهر قولی نور
آفتاب ذاتی است و از قمر مستعار و از آفتابیت باس میکنند و در زود که اکثرت تجرید و ثوابت اختلاف است اما اکثر حکما بر این
که ایشان را نور ذاتیت گفته اند که اگر معاده بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور و نظر
آیندی و اگر نیز این قسم قمر و علویات بنودی زهره و عطارد را که سفلی آفتابند بسته چنین بایستی بدین دلیل شئونست
که نورشان نیز ذاتیت و سیارات سبعة بر یک بر فلک از اول تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمر است و آنرا بفارسی

ماه و تریکی می و بمغولی سار و بروی مقنس و بعیری ساوه و بهندی چند و بخانی بویه خوانند قطره جوش بقول ابویکان ۳۹
 ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم برقیاس این قطر چنانکه از شمیس حکیم گفته که دور وایره چند سار و سی از قطرش باشد و دور
 جوش و هزار و ده فرسنگ بوده و بعد اعتدالش از زمین بقول ابویکان سی و شش هزار و دویست و نود و پنجاه فرسنگ بدین دلیل دور
 فلکش دویست و هشت هزار و دویست و نود و پنجاه فرسنگ مرفوعش باشد اما چون حرکت مرفوعش است
 شبانه روز و کسری و دوری می کند میقتل یک شب از وزیش با و در سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه و گفته اند که از قطر
 تقریباً هشت هزار و چهار صد فرسنگ بود مرفوعش می بود و اگر چه مرفوعش را سیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت
 فراخ نسبت با تیره سفلای زیاد است الا قباب و تیره علوی در قطع مسافت فراخ از آن تیره و تری و کسیت فراخ تیره
 هر یک که متعاقب خواهد آمد بر این تقریر است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هر چند مسافت بفرسخ میسر تر
 میسرند چون کسب درجات و وقایق اندک می باشد ایشان را بطایفه می نامید و بطبری فلک مرفوعش تیره هزار و صد
 و دویست و دویست و شصت گفته اند مرفوعش است با باشد فلک دو و نیم مقام عطار است از ابفاری تیره و تری که
 و بروی ارس و بعیری کان قطر جوش بقول ابویکان صد و چهل و پنجاه فرسنگ و ربعی و دور جوش چهار صد و پنجاه
 شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین شصت و نه هزار و هفتاد و شش فرسنگ شش و چهار صد و پنجاه و شش
 چهار صد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش است با و چون سیر و عطار و تیره و تری با
 یکدیگر و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب ازین فراخ تقریباً دو هزار و صد و هشت و شصت و شصت بود و مرفوعش
 است و از افلاک سیارات پنج از آن اندک حرکت تریست و بطبری این فلک صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ
 است مرفوعش با و باشد فلک ششم طرب کاه زهر است از ابفاری نامید و به تری و بمغولی جلیان و بروی
 افروز و بعیری بطا و بهندی بخاس و بخانی کناسی خوانند قطر جوش بقول ابویکان ششصد و چهل و دویست و شصت و نیم
 دور جوش و هزار و نوزده فرسنگ است و بعد اعتدالش از زمین صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هشت فرسنگ
 مرفوعش تا تیره و شمار این دو فلک شش هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و صد و دویست و شصت و شصت و شصت و شصت
 سیر و سیر و کسب با تیره و زی مانند قباب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل سه هزار و صد و نود و هشت فرسنگ
 باشد مرفوعش با و بطبری آن فلک هزار و نه هزار و هشتاد و سه هزار و صد و دویست و شصت و شصت و شصت و شصت
 چهارم و ستموات سبعة است و در افلاک شهابت مثل در بدن لاجرم تحت کاهش باشد که پادشاه کوکب است آن
 ابفاری قباب و مهر و خورشید و تریکی کن و بمغولی نار و بروی المهر و بعیری حماد و بهندی همور و رود و بخانی
 زیتون خوانند قطر جوش بقول ابویکان یازده هزار و نه صد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جوش چهار هزار و نه صد و سی
 شش فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین هزار و نه هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش

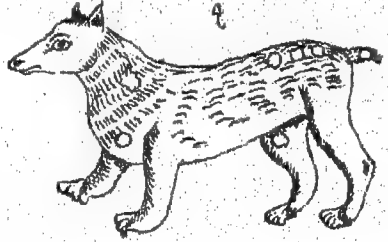
قد خوانند و اعظم تر گویند و اهل نجوم ایشان را شرف خوانند و تیره آنچه در قدر قول و نوم بود با تفاقی حکما پانزده و قدر اول
و در مکر قدر اختلاف حکماست درین کتاب ذکر افتاد از قول ابوریحان و بقول ابوالحسن صوفی صاحب صور الکواکب مینویسم
و عهد و کواکب بر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاق است بعد ازین می آید انشاء الله تعالی و اگر کواکب ثابت آنچه
بعد از مسافت بالکواکب با ضعاف اصناف از جرم زمین بزرگتر نیست کواکب چنانکه می آیند و بر یک حال در نظر نمی آیند و صیقل
در تواتر است آوردن بسیاری خود و نامرئی اند و هر شان خدای تعالی و اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و بها
از ایشانست و از اسباب تکالیف شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و بخان را حکم حدیث کذب المجنون برب الکعبه دروغ زن
الحاکم را یکی که لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را بعثت نیافریده باشد و ایشان را نیز تاثیر نباشد و چون مجید و صمد
و در هر بروج و درجات فلک البروج شدت یک در بعضی امور تاثیرشان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر
خلاف تقویم بخان واقع گردد و از آن کذب ایشان لازم آید یعنی سجاکت لا علم لنا الا ما علمنا کرا یا تحقیق صورت
معنی لا یعلم الغیب الا الله از آن محقق شود و آنچه غیر کواکب مرصوده و خفیه شکل ستاره و نظریه یا هیچ از آن ستاره نیست
بلکه آنچه وضاحت که در دویستی بود و اجزای فلک اشرقتل شده روشن نیاید و بعد کواکب ثابت از زمین نیست
و هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ است مرفوعش ۱۸۰۰۰ و اگر چه نسبت اجرام کواکب
نیاره با زمین از اقل الطلیس با حسب نظرشان بقول ابوریحان اندک تفاوت در حساب ایشانست اما چون در کتب
استادان این فن برین صورت مرقوم بود بسبب تصحیح تفسیر در آن شرط ادب ندیدیم بدان نقل در کتاب کشید سطر
آن فلک را چون در اسی آن بر فلک نهم هر کوی نیست رصده توانستند کردن بر بالای فلک که حاس فلک نهم بود
با بین طلیس و ایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و بر حرکت فلک نهم حرکت پذیرد و با فلک قر ساند
آن را خط منطقه البروج خوانند و این خط دوازده برج منقسم است اسامی بروج را بطریق الفین فارابی درین بیت آورده است
بیت برجهادیم که از مشرق بر او زدیم جمله در تفسیر و در تفسیر حیات لایوت چون کل چون نور چون جزا بر سر طاق اسده
سندبیزان عقرب قوس جدی و دلو و حوت و هر برجی بی درجه مقسوم است و هر درجه به شصت دقیقه و هر دقیقه به شصت
ثانیه و هر ثانیه به شصت ثالثه و در دوازده عاشره قیاس کس کرده اند اما در تقاویم و موالید فروزانیه که ترخانند و مسافت ثانیه فلک
البروج بقول ابوریحان غیر این حد و فرسنگ ثلث و عشرت و دوقیه را باشد شش هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و در حد
بود سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد یازده بار هزار و هفتصد و هشتاد و پنج فرسنگ
فرسنگ و تمامست دوازده برج را که دور فلک البروج بود و چهل بار هزار و هفتصد و بیست و سه فرسنگ و خوش
۱۰۰ بود لاشک فلک البروج ازین خط منطقه البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند
و نجوم ثابت را از طلیس حکیم و بعضی گویند که ابرین غیر بر چهل و بیست بیات توهم کرده اند و هر یکی را با سیمی سو سو کم کرده است

تا معرفت کواکب آنجا که کرد و صورت اشکال اعداد ستارگان آن اقدار و اطوال عروض و محل ایشان بر وجه در کتب
 نجومی موطور است آنچه از آن کتب اکنون متبر میدارند و بر آن عمل میکنند هیچ اثری است که در سده هجری موافق
 سده قیامت و سیزدهم و نهم است که دره و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تألیف می کنیم غما الف و احدی چنین
 و ثمانیه سکنه در سبت یکبار و چهار صد و هشتاد و پنج است می کند و در سبت حکیم لاوش که بعد از آن بدو سبت و چهل و چهار سال
 سده هجری و ثمانیه سکنه هجری موافق سده و بیست و چهار ماه اسکندری ساخته اند و کتابی که حکیم بطلمیوس بعد از چهل
 کیال در سبت و ثمانین و ثمانیه سکنه هجری است موافق احدی و هجدهمین و اربعه ماه اسکندری بریان یا پادشاهی
 شاپور دوی الاکتاف پرداخته و اگر چه بنیاد هم بر قول حکمای با تقدم ننهادند و از آن فن و ادب سروری داده و در
 کتب زبان اسلامی تصانیف ابو المعشر در عهد مارون الرشید خلیفه بنی عباسی کرده و در سبت مامونی که بعد از
 مجبلی پیشقدم و هشتاد و یکسال در سده الف و اثنین و ثلثون ماه اسکندری موافق سده هجری و ثمانین و سبت
 و ثمانین و ماه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بناتی حرانی با اتفاق حکمای خالده مروزی و لمجری مساح و علم صلی طرابلسی
 و غیره هم ساخته اند و مصنفات کوش یا جلی و ماشاء الله بصری که بعد از آن کرده اند و کتاب صورت الکواکب که بعد از سبت
 مامونی بعد و چهل و چهار سال در سده الف و بیست و بیست و هجری موافق سده اربع و هجدهمین و ثلث ماه هجری سده
 ثلث و ثلثین و ثمانیه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر و معروف بابی الحسین الصوفی حقه عضد الله و له دلیلم پرداخته و در سبت
 حاکمی بصری و در سبت این علم به بغداد که بعد از آنکه در سده الف و سبت و ثمانیه اسکندری کرده اند و قانون سعودی که
 بعد از صورت الکواکب بهشت و چهل سال در سده الف و احدی و اربعین و ثمانیه اسکندری مطابق سده احدی و عشرين و اربعه ماه
 هجری سده ثمان و بیست و ثمانیه یزدجردی حکیم ابوبکر بن محمد بن احمد رونی خوارزمی حقه سلطان محمود غزنوی کرده و
 در سبت شاهی که بعد از آن بعد و سده سال در سده الف و اربع و اربعین و اربعه ماه اسکندری موافق سده سبع و عشرين و هجدهمین و سده
 احدی و هجدهمین و ثمانیه یزدجردی حکیم حسان الدین سالار با اتفاق حکیم اوجده الدین انوری و زاده عبد الرحمن خازنی ساخته و در سبت
 علانی که بعد از آن به سبت و بیست سال در سده الف و اثنین و بیست و اربعه ماه اسکندری موافق سده سبت
 و هجدهمین و هجدهمین و سبت و عشرين و ثمانیه یزدجردی حکیم فرید الدین ابوالحسن علی بن عبد الکرم الباکونی کرده و
 در سبت خانی که بعد از آن بعد و چهار سال در سده الف و سبت و بیست و ثمانیه اسکندری که موافق ثلث و ثمانیه
 هجری سده ثلث و ثمانیه یزدجردی است و حکماء المتأخرین خواجه نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی بفرمان ملاکون خان
 و اباقی خان با اتفاق مؤید الدین عروضی و فخر الدین مرعشی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین لادان قزوینی کرده است
 و از آن زمان تا حال بهشت و چهل سال شمسی است و هیچ ادوا که می خدای الدین مغربی هم در آن زمان ساخته اند و اندک اشکال
 که در سبت خانی بود و حل کرده و اندک و علی بن القیاس کتب است و ان در فن نجوم پیشمار است و ذکر تمامت مالک

نواست
که ناست

افزاید و از آن فایده روی نماید و درین کتاب آنچه از نقل کتب مذکور آمده از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عرض و اشکال
نمودار الثوابت مشروح کرده ایم ششم بر سبیل اجمال یاد می کنیم شرح اشکال کوکب و صور السبع مشروح
و اگر صور و حضور و احوال کوکب ثوابت که بر فلک البروج مثبت اند و بر صفا و دیگرها در آمده و از نقل کتب ستادان علم نجوم
از این صور چهل و هشت گانه است بیت و یک در جانب شمال است از منطقه البروج و پانزده در جانب جنوب
و دوازده بر نفس منطقه و حوالی آن که صور بروج دوازده گانه اند اینها یک یک از صور التفصیل بیاوریم و کوکب مشهوره
هر یک را تعریف کنیم اگر چه موجب الطمانین است لیکن ناظر به سموات و عارضین کوکب را مقید باشد و بالذات التوفیق اما از صور
های شمالی اول صورتی که قطب شمالی عالم نزدیک است بنات النعش صغریست و دوم بنات النعش کبری و بر یک
هفت ستاره اند چهار از ایشان را نقش گویند و سه را که بر طول و اقصای بنات و بعضی بر دور و بر و خرس
تشییه کرده اند اول را دب اصغر گویند و او را بی سر تصور کرده اند و دستاره که بر پشت او باشد از غرقان گویند یکی از
و کبری روشن تر باشد و یک ستاره روشن که بر زنب اوست آن را قهوجی گویند و با و قبله شاسته و متجان آن را

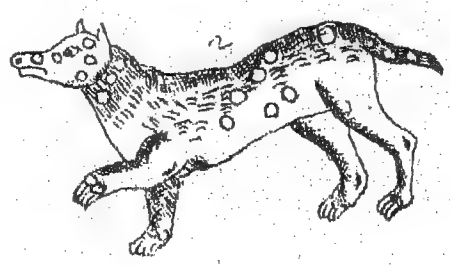
صورت دب اصغریت



تصغیر کرده جسی گویند
اسمی نهشته باشد
است بقطب شمالی
خارج گردد و خارج این
ایت کوکب آن را
دب اصغر این است

تا سرج جدی شاکت
و او نزدیکترین ستاره
بین اسطوخودوس
هفت ستاره سیاره
سهم آه که نیند صورت
دوم دب اکبر و او را

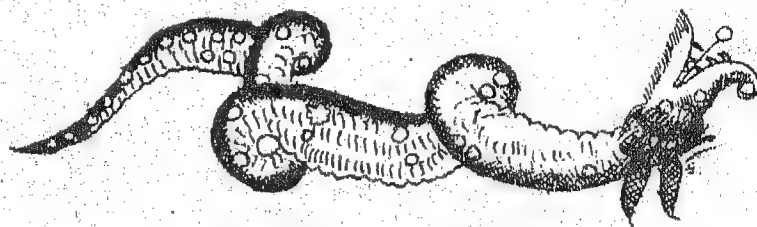
صورت دب اکبریت



اند است ازین بپ او را کبر خاند و نزدیک کوکب دوم از دب او ستاره باشد روشن در غایت صغر و نور چشم را
بدان امتحان کنند
و ستارگان آن خل
هشت ستاره اند
تویم صورت تین
که قطب شمالی فلک
چهار کوکب است
او را عرب عوام میخوانند
یک ستاره میباشند

و او را سما خوانند
این صورت بیت
و خارج هشت است
از دایره را نامند که
البروج آمده و بر سر
بر هشت نحرف
و ستارگان او می
صورت تین و صورت

صورت تین این است



چهارم صورت
یونان یعنی پادشاه
مغرب یکاوس
بر سر نهاده و دست
برای دویدن و از
شکلی واسطه تخیل
یازده اند خارج ده
این است پنجم
و او را نقار و چنانچ
دو دست در کرده

صورت



قیقاوس

قیقاوس است بخت
و بعضی از عوام گویند
است ملکی یا مانده ای
و پایی همی چسبانه
و و پایی او و جدی
شود ستارگان
صورت قیقاوس
صورت غواست
نیز گویند مردی مانده
که با پاکت می کند

سر دست چپ او بر بالای کواکب بناست نقش کبری است و دست راست او او بخیت از پس
کواکب صورت نظر
شد و باین دست
کرد ستارگان
خارج می از سماک
السماء و حارس
در اکثر مواضع می
دیگر را که با اوست

صورت

غوا

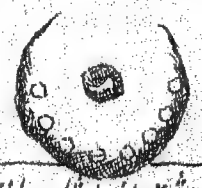


که بعد از این بیان خواهد
عصائی بر بالای سر
او بیت و دو اند
را می خوانند او احدا
شمالی نیز گویند چه
می شود و آن ستاره
بر ساق چپ این صورت



شمس صورت فکته
کمانه درویشان
آن را اکلیل شمالی

فکته



صورت

رج راج کو سینه
است که عوام آنرا
خوانند و بختان

خوانند و ایره را ماند که تمام است ستارگان او دشت اند و ایشان را نیز نیز الفک که خوانند این است صورت فکته که در دشت
علی کعبه است و او را
ماند بر سر زانو ایستاد
و کوکب و عیبت
اچائی علی کعبه است
صورت شلیاق است
مفرقه و خنک و می

علی کعبه

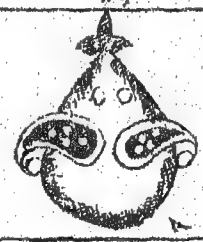


صورت اچائی

به قسم صورت اچائی
رافض نیز خوانند و می
از برای پایی کوفتن
بهشت اند خارج
این است به قسم
و او را سلخفات و

نیز کو سینه کشتی مانند ستارگان او ده اند و بر یک طرف ستاره ایست روشن باد و ستاره دیگر تار یک
بر شمال مثلثی خورد و بدین سبب عوام آن را دیکت پای خوانند و بختان نیز واقع بجهت مشابیه است او دیگر کسی که
و آن دو ستاره
صورتش امنیت
جاجة است مرغی
سوی مغرب بجهت

شلیاق



صورت

بال فرام کرد و باشد
بیشتر دو بال اویند
تخم صورت دو
کردن در آن کرده

و آن چیدن و بالها کشاده بجهت طیران هفده ستاره است خارج و بر سر آن کوکبی است برفض حجه در جنوب
کوکب نیز واقع بمقدار یک نره او را متقا والد جاجة خوانند و بر سر ذنب او کوکبی است روشن در میان حجه او را
رذیفه کوکب
بستقیم بر عرض حجه
و جاجة است یکی
چپ این چهار
کوکب و ذنب جاجة
از این جهت او را
آن این است

صورت جاجة



صورت جاجة

رذیفه کوکب و پیش
روشن اند خطی شبیه
یکی از آن بر بال است
بر سینه و در بال
کوکب با عرب فوارس
تا به این چهار است
رذیفه کوکب صورت

درهم صورت ذات الکبری است زنی زانده بر سر کرسی نشسته که او را قاعه ایست چون قائمه سنبه و پایا فرود گذار
 سیزده کوکب است و در صورت عبد الرحمن صیغی مذکور است که بعضی درین موضع صورت شتری تجلی کرده اند که داخل صورت حمل و
 پشت کانه نیست بلکه کوکب او بعضی انصورت ذات الکبری است و بعضی از راه المسلسله و بعضی از حال راس
 الغول و بعضی غیر در صورت چنانکه چهار کوکب انصورت ذات الکبریست بطریق شیبیه تقسیم که مجرّه را قطع کرده است بر عرض ایشان



جنوبی این خطا طریقی مقبول
 شود و چهار کوکب متعارف
 ستر مقوس بر سر کرسی
 و جنوب مجرّه دو کوکب
 و آن بر دست شتر است
 که نفس مجرّه است بر
 شتر است و عرب گفت
 که نه چه از تر و دیکت پیر
 کوکب خارج شود و این
 اند متصل شود آن را
 کوکب روشن بر سر آن

بر بدن شتر نه وار طرف
 از کوکب خفیه متصل
 که بر سر شتر بود و آن
 او در تحت این کوکب
 می آید و ریب یکدیگر
 و آن کوکب سحابی
 تحت اینکو که بر سر
 انحنایب که شتر را
 سطر می تقوس از
 کوکب روشن که بر سر
 در شتر را گویند و این



رأس الغول
 کوکب بر سر کرسی است
 بخود از آن کوکب یکی را
 انحنایب گویند و نام
 شتر است و قطب العلماء
 که چون گفت انحنایب
 شود الا و نه اطلالم ضو
 صورت رأس الغول است
 مردی زانده که بر چپ پایش
 جنوب و پایا است بر سر
 گرفته و دست راست پایا

صورت
 دست بود و در پایش
 خضاب کرده تا اهل
 که بیشتر می آید از آن گفت
 انما قیصر که نه بر کوکب
 در نهایت الا و الا و نه
 النهار رسد و عا متجا
 او نیست یا زده
 و او را بر ساق و نه
 سر کوکب شمال و پایا
 دست چپ بر سر و نه

سیر برآورده و آلت قطعی بدست گرفته و کواکب او بیت و شش است خارج شده و در اس الغول کوبی است سرخ از قد برآنی
 او را پس الغول خوانند صورتش در صفت شش است و دوازدهم صورت ممسک الاعمه است مردی را ماند برای
 ایستاده یکدست عنانی و بدست دیگر تازیانه گرفته کواکب او چهارده اند و بر جانب جنوب او ستاره ایست و شش
 و سرخ و در اکثری از مواضع با شریاط طوع کند از عیون چون قیپ تر است شش از عیون یعنی بازداشتن و نگاهبانی
 چون نگاهبان باز دارند و بدواز امور ستاره دیگر از عیون بازگیرند و او باد بران به شمال شش منفرج را رویه بود
 و بر آرا و بی منفرج باشد آن را کعب

و اخصان کوبند صورتش اینست
 سیر و دهم صورت خواست
 و پاهای او در شمال سرخ عقرب است
 و سر آن مار در جنوب کواکب فک است
 خارج پنج از آن ستاره ایست
 شش قناری الاضلاع است
 صورت جبهه است
 سر و دم بر داشته بر سر خواجه
 ستاره است از قد آلت که با سینه

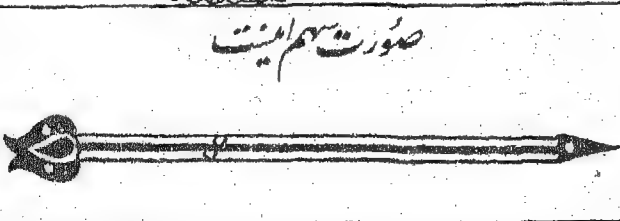


فک بود بر آینه شش
 ایچیه خوانند صورتش
 صورت سیم است
 تیری را ماند واقع
 و سر الطایر در داری
 سومی شرق و غروب
 پنج ستاره است
 شش از دهم صورت
 عقابی راد
 مشرقی
 خارج شش

است از اعنق
 اینست با تر دهم
 و از ابل نیز خوانند
 میان ستار الراجیه
 نه کرف نیم پیکان
 بجانب مغرب او را
 صورتش این است
 عقاب است
 پرواز روی
 شماره است
 کوبی روشن



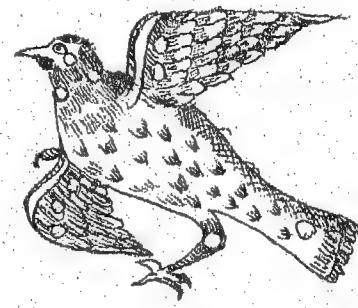
صورت سیم ایمت
 صورت خواست
 عقابی راد
 مشرقی
 خارج شش



بر باین المنکبین اوست یاد و کوب بر طرفین او از دما کیز بر شال خطی متقیم و عوام آن را شاهین تر از و گویند میخان آن روشن را شر الطایر خوانند

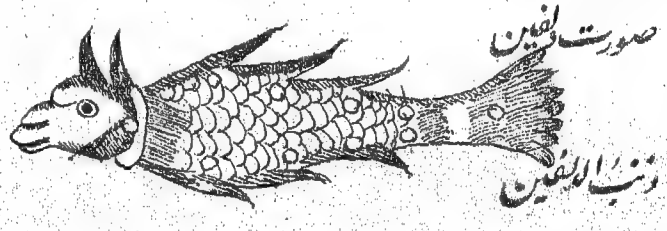
چون دو کوب شبیه دیگر گرس که بال فراهم آورده صورتش اینست است و آن حیوانی را مانده آومی دوست که اگر غرق را آورد کوب او ده انداز از آنجه لشطایر بر بعد و نیزه بر شکل بر سر این صلیب کوبی بر آید و در شکر عمود اصلیب و ذنب اللغین خوانند قطعه الفرس است

صورت عقاب



بال کشاده بر قیاس شر واقع بقدر هم صورت لغین بگری که بر کل چنگل منقوخ بلند بر پشت خود گیر و و کنایه چهار کوب است بر عقب معین چو ام از اصلیب خوانند نزدیکت باین چهار کوب آن را صورتش است بی هم صفت

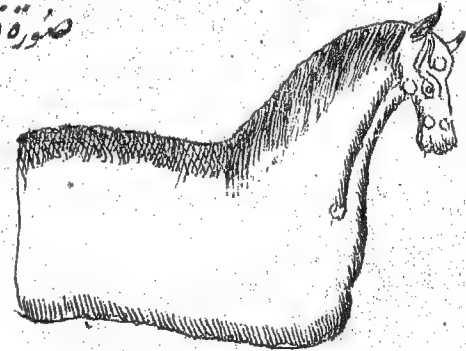
الفرس نیز خوانند در پس لغین بقدر بیوی جنوب صورتش است



و آن را اس سراسی را مانده و در کوبش چهار کوب است

فرس اعظم است دست که او را کفیل او بیت انداز از آنجله فراخ که اضلاع آن لیکن ضلع شمالی آن آن مربع را و خوانند شرقی شمالی مربع بود

صورت قطعه الفرس



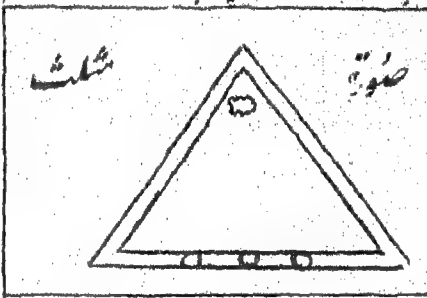
نور و هم صورتش ایسی را مانده بر سر و مایه بیت کوب چهار کوب بکند بر کل منقی قریب بیکت نیزه بود از ضلع جنوبی بود و آن است ساره بزرگ

و آنرا سرة الفرس آنکه بر شرقی جنوبیت جناح الفرس و آنکه بر غربی شمالی است منکب الفرس و یکی را متن الفرس خوانند صورتش در صنف بعد است بیستم صورت هزاة المساکله است و عوام آن را زنی می گویند نیزه مانده و سها باز کشیده و هر یکی را از دو دست او یاد و پای او بر اختلاف اقوال بخیریت و کوب او بیت سه اند از آنجه کوبی روشن و شرف از قدر ثانی و بر و بنال سرة الفرس بمقدار هفت که تخمیناً نایل شمال و بر پهلوی این صورت است

و این چپب المسله گویند و بطن الحوت نیز خوانند صورتش این است بعیت و یکم صورت مثلث است



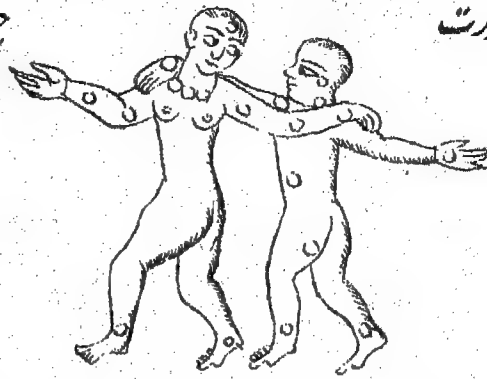
شلی را مانند قادی الشاقین چهار ستاره است یکی بر راس مثلث بود و آن را راس المثلث خوانند و سه بر قاعده آن مجموع داخل این خارج بعیت و نه صورتش اینست که صورت یروج اشی عثیه اند کبشی را مانند که مراد و شناخت او بطرف مغرب و دو پای او است بطرف مؤخر خود بنوعی که گوی پشت خود می خارد و کواکب او سیزده اند خارج پنج صورتش این است و و یکم ثور است کاوی را مانند که او را کفل و دو پایت سر برداشته پادشاه خسته بر اختلاف اقوال تمام آن بطرف مغرب ستارگان آن سی و دو اند خارج یازده است صورت او این است سیم صورت



جزا است و اور تو امان و و پیکر نیز گویند و امانی را مانده متعاقب در شمال کاکشان سر ایشان در طرف شمال در شرقت پاهای

و مغرب و نفس مجرة
گویند که مرد و این صورت
یق جوز کلیشی و سکه و
جبار از صورت جنوب
اکثر کوکب او که استعا
که وسط او سفید بود
در جوار او ست بجار

جزا



صورت

بطرف رهوب
و جوار این سبب
بر میان آسمانست
بعضی گویند که چون
جوزا گویند تجرید باض
است از گوشتند
اس تو امان را که بهم

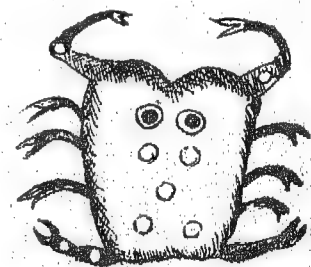
جوزا گویند که کوکب او سیجده است خارج هشت جزا اینست چهارم صورت سطرانست خرچکی را مانده مقدم و بطرف
مشرق و متوجرا و مغرب و جنوب ستارگان او نماند خارج چهار صورتش اینست پنجم صورت اسد است تیری
ماند روی او بطرف مغرب و پشت او شمال است و هفت ستاره است خارج هشت از آنجمله کوکب داخله
کوکی است روشن و مشرق که بر قلب اسد است آنرا قلب الاسد و ملکی خوانند و از جمله خارجه آن کوکب که کما نقشه
مجموعه است که عرب او را بکینه خوانند و آن سه کوکب است که بطلیموس صغیره خوانده است از این کوکب است

اسد

صورت

سطران

صورت



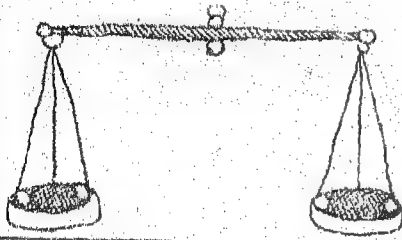
صورتش اینست ششم صورت سنبل است و او را عذرائه گورنی را مانده و اسن فر و انداخته و دست چپ او اوخته
و دست راست بر داشته و آن خوشه گرفته و کوکی روشن بر کف دست چپ او است آنرا سماک اغل خوانند از جهت ارتفاع آن
سماک و سماک و از جهت آنکه بی سلاح است اغل در برابر سماک را می گویند نیزه دارد و کوکب او بیست و شش است خارج شش
صورتش در صغیره است هفتم صورت میزان است نیزه زنی را مانده دو کفه او بجانب مغرب و عمود او بجانب مشرق

صورت

سنگه

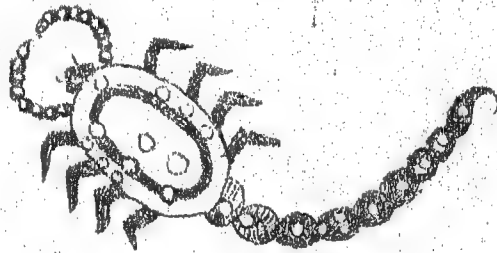


صورت پنهان



و هشت ستاره است خارج نه صورت پنهان ایت هشتم صوره عقربست که در می رانند سر او یک شبان مغرب

برداشت بجا جنوب
بیت و یک نه خارج
نهم صوره قوس
تیر گویند و ابر را ماندگار
کردن او نصف نری



برداشت بجا جنوب
بیت و یک نه خارج
نهم صوره قوس
تیر گویند و ابر را ماندگار
کردن او نصف نری

مناده و از علاقه آویران و گمانی در دست گرفته و بدست دیگر کشیده سی یک کوب است صورت قوس ایت

بر غلام را ماند که دو شاخ
اطراف مغرب و پشت
او و خرمایست کوب
صورتش ایت
و لو است

قوس

صورت



و هم صورت حدیث
دار و سر و دست او
او شمال و از پشت تام
او بیت و هشت اند
یازدهم صورت
و او اساک و دالی
ایستاده و سر و شمال

تیر خوانند و در اماند
و پایهای او و جنوب
و دستها را دراز کرده و
گرفته و از آن آب سیریز
سیکند و در جت جنوبی
خارج نله بعضی گویند

حدی

صورت



و سیل نموده بطرف شرق
بیکت است کوزه
بطرف قدم و آجریان
کوب آن چل و دو است

که در این سبب دلو گویند که ربعی را نامند که صورت فرس اعظم کثیر عرب دلو گویند و آن مجاور این صورت است بر قیاس

صورتش است

صورت

و از اسکین

را نامند سیرکی

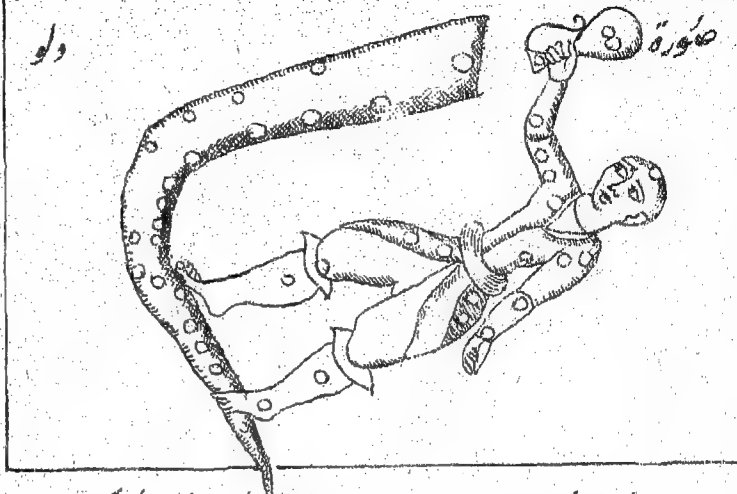
و در طرف

بطرف شمال

جنوب دیک

و هشت

دلو



چهار توانان

دوازدهم

جولست

نیز خوانند ماهی

بطرف مغرب

شرق و دیگر

و در طرف

دو شاخ چهل

دم ایشان بخیزد مقوسر طویلی که از کب صفاست مقوسر شده و آن خط الکمان گویند که کب اوسی چهارست خارج چهار جوی که کب این صور دوازده برج و بیست و هشتاد و نه از خارج پنجاه و هشت سواهی صغیر و بعد

دوازده گانه حرکت فلک ثامن

محاله از نمودات اقسامی که در این

پس که کب حمل شور و دلو کب

در این زمان که کب او حمل مازان

الاقدام او در او نموده پس



بر باب فتم مخفی نماید که صورت

متحرک است چنانچه سایر صور فلک

اعتبار کرده اند بیرون روند

نور کجرا و علی هذا القیاس چنانچه

منقول شده و در صورت جزا

فن تغییر اسم و جایز دارند تا تطابق رسا و آسان باشد چه در اقسام برجست نه صور و از انتقال صورت ظلی اقسام

رسد تا از صور جنوبی اول صورت که منطقه البروج نزدیک است صورت قیطیس جنوبیت حیوانی را نامند بحری

که آنرا دو است و می چون دم مرغ که کب اولیت و دو است از اینجمله دلو کب بر دو شعبه دم آنست که مقدار دو نیز

و بقیطیس جنوبی و آن که کبیرا

شمالی صورت دویم چنان

تراز خوانند و جزا نیز خوانند

یا که و شیر یا ایتا ده و ب

سر گرفته و بقیطیس کشیده

ستاره است و سه ستاره



صورت

از یک کبیر و در یک طرف جنوبیت

که اصغر است و بقیطیس

است و عوام آن را

چنانکه مذکور شد در دیر اند

راست عصائی بر بالای

و استین ایناخته سی هشت



منطقه انجورا و نطق انجورا
 سیم صورت خنجر است
 بسیار و در و است و اواز
 و بعد از عطف با طراف
 که آن را آخر الله گویند
 صورت خنجر اینست
 است خرگوشی مانند
 ستاره است خنجر
 است سگی مانند دو
 از این جهت او را کلبه
 گویند

جبار

پیر انجورا



صورت

که او را بر یک سیمند
 و خنجر او ظلم و نظام گویند
 جوی آبی را مانند که عطفاتا
 زیر قدم چپ خور باشد
 بگوئی روشن منتهی شود
 سی و چهار ستاره است
 چهارم صورت ارب
 دو ان بوی مغرب از او
 صورت کلبه اگر
 بر دنبال صورت جبار

انجبار نیز

هیچ

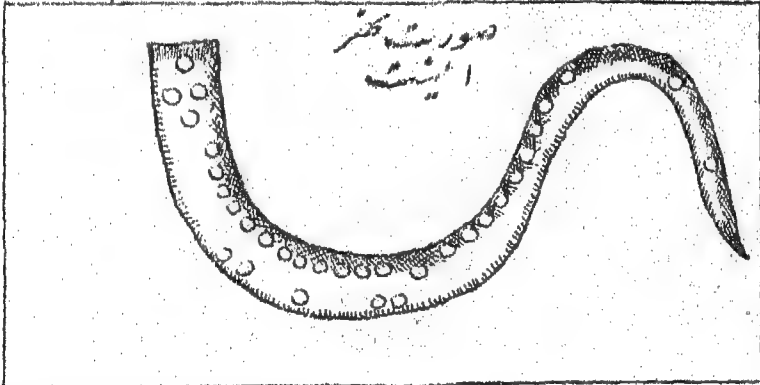
خارج یازد

داخله او

بر و کلبه

تیر که اکب

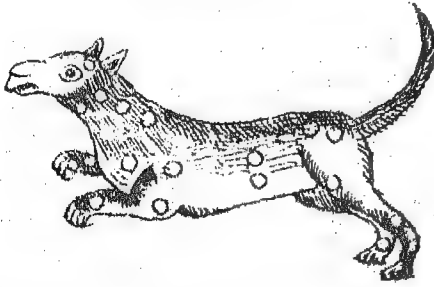
و او را شعرا



کوکیت
 از جبار
 کوکیت
 که روشن
 ثابت است
 مانی خوانند

چون غیب او بجانبین است و او را تنها کلبه انجبار نیز خوانند و کوکیت و سیمند که در نیمه که در نیمه می خوانند

کلبه اگر العذاری
 صورت سیم



صورت ارب



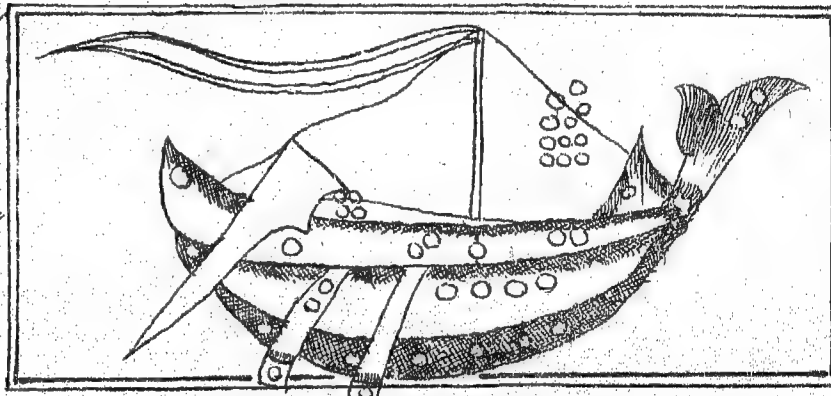
ششم صورت کلب اصغر است و آن دو ستاره است یکی را که روشن تر است شعرای شامی گویند
بجست آنکه مغیب او بجانب شام است آن دیگری را که بقدر و کمر از دو ستاره است مرزم شامی و سبب تشبیه این دو ستاره

بشعرا یانی و مرزم را و عرب
عمیضا گویند و از خرافات ایشان
سهیل اند و میان سهیل و جوزا
پشت جوزا را شکست و بجانب
از عجب او از حجره بگذشت



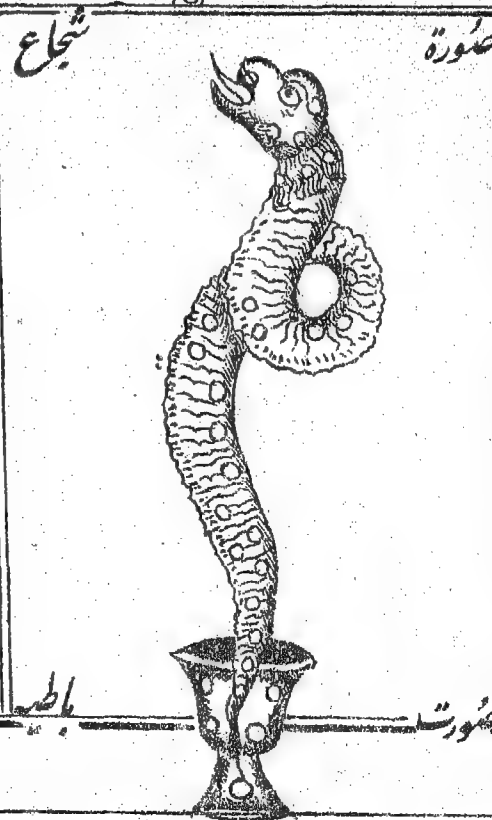
کلب مشابست او است
شعرا یانی را عبور و شامی
است که شعرا یان خواهند
تراعی است و او پس سیل
جنوب که رخت و شعرای یانی

او از خیمه
کعبه
شامی
برضاقت
که پیش
شدن
آن را



دقیقی
آن را
و شعرای
خندان
او که است
پوشید
جهت

فرو پوشیدن چنانچه است
سفینه است که تی را می چل
سهیل که معروف و مشهور است
اینست ششم صورت
و بار یک کثیره العواطف سر
بامین قلب الاسد و شعرای
جنوب ساکن غل است
خارج دو دوازده که او که داخله
و در حوالی او هیچ کوبی دیگر نیست
الشجاع گویند ششم صورت
که غرق شده باشد کعب او



عمیضا گویند که غرض و لغت
صورتش اینست ششم صورت
نخ که است این کواکب
پشت که شش است صورتش
شجاعست یاری مانند دانه
با و چهار کوب تقاربت
شامی و نهایت دم او در
سارکان و بیت و نخ
کوبی سرخ و روشن بر کوه
و او را فردا الشجاع و غرق
باطیه است قهجمی را

باطیه

صورت

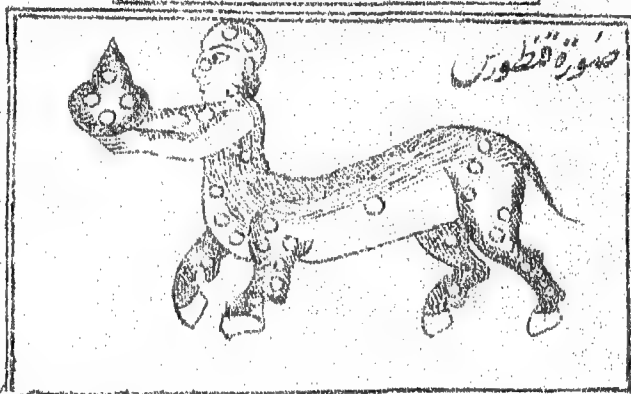
بر پشت شجاع از جهت اشتراک این دو صورت در دو کوب و کوب او بهشت شمار است و هم صورت غراب
 است زانگی را ماند سر سوزی سرب



بر متقا راست که او را سفت
 یا زو هم صورت قطورس
 بصورت آدمی و آن را بنجا آورده
 ستار است و کوبی روشن
 قریب باقی جنوبی و ارتفاع

زیر شجاع نشسته و کوبی از شجاع
 الغراب کوبید صورتش امنیت
 است حیوانی از سر شجاع
 نو خور فرس لطیفی می باشد
 از اینها بدست این آیه است
 سبیل گستر است آن را رحل

صورت قطورس



قطورس خوانند
 امنیت و او از هم
 است شیر را
 پای او را گرفته
 نوزده است
 سیر و هم صورت

صورت سبع

ماند که قطورس

ستارگان

صورتش امنیت

بشمه است

که شعله سیزده باشد

است صورتش امنیت

صورت کلیل

شکل صورتی را ماند

خوانند سیزده ستاره

صورت بعد است

صورت جنوبی

ماند عظیم سر او بنجا

مغرب بازده کوب

و از جل کوب و داخل

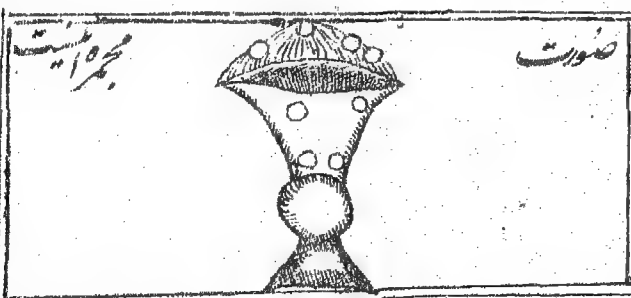
از قدر اول بر بدن

این صورت آن را هم

صورت

مجره امنیت

صورت



عوسوزی را ماند
 ستارگان او بهشت
 چنانچه
 جنوبی است
 و عرب آن را قبه
 است صورتش در
 یا زو هم صورت
 است مایه را
 مشرق و هم ابجاب
 است خاشخ
 کوبی است روشن

این صورت آن را هم از جهت جنوبی خوانند مجموع کوبش این صورت صد و نود و بهشت است خارج نوزده صورت و جنوبی

ایست تمامی سخن در معرفت صور کواکب نامیه مشهوره



صور جنوبی

اکلیل

قطر من



صورت

پذه الکوکب

بعضی حکما گفته اند که از این ثوابت مشهوره پانزده در قدر اولست و پنج از آنچه در قدر دوم اند و پنج سجایی در سعادت و نخواست
بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی بر آنکه پانزده که در قدر اولست و آن پنج از قدر دوم و ده دیگر از قدر ششم و چهارم آن
خاصیت دارند و گوییم بر آنکه هر کواکب که نامدار و مشهور است در این اقسام اثر تمام دارد و اسامی و محل و بروج اطوار
درین سال اربعین و عجمه هجری که تالیف این کتاب و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاییر چنانکه در کتاب نواد النوا
آورده ام درین جدول نهادم بصورتی که روشن است و آن وصف بمقتاد و پنج کواکب است بقول ابو یحیی
صوفی پانزده از قدر اول است و دوازده از قدر دوم و بیست و دو از قدر ششم و هفت از قدر چهارم و از آن یکی

سجایی است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سجایی اند و این

مجموع شماری بر جنوبی در این

جدول ثبت اقامه و بایسته

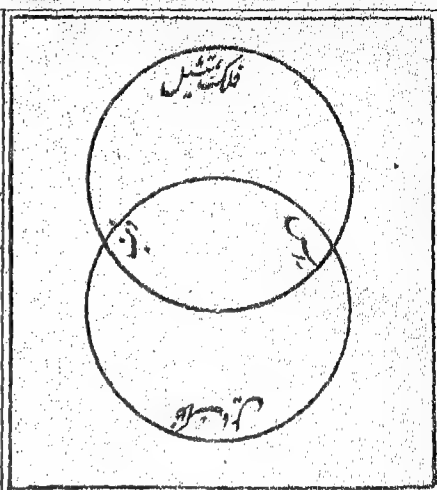
العصم والنویق

و به ستین



و بقول بطليموس و بعضی حکما فلک البروج را که این کوکب مثبت از سیری است که بر صد سال شمسی یک دور بگردد و بر توالی بروج
قطع می کند چنانکه بر روزش ثانی باشد ثانی یا زده قرن است بود چنانکه در سی و شش سال دوری باشد و آنرا در عظم خوانند
و بقول ابوالفضل الدین بطوسی و جمعی حکما می ستانند بر هفتاد و سه سال شمسی درجه میر و چنانکه در سبت و پنج سال و در سبت سال
دوری بود و بقول ابوالفضل بلخی و ابوالحسن صفی و ابوریحان بیرونی و اکثر حکمای متأخر بر شصت و شش سال
شمسی درجه میر و چنانکه در سبت و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابوالفضل آن را دو کسری می خوانند
و در کتاب الاول می گوید که دور اعظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت
بهمان درجه و دقیقه هر برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور
که راست است اتفاق طوفان بود و الله الاعظم و العظیم عند الله تعالی و الله اعلم فلکات نهم از نجوم
خالی است و آن برین سبب فلکات طلسم خوانند و جمعی گفته اند که این نام بدان سبب بدان طلاق رفت که تحت اثر و است
و سرعت ترک ریزه ماند و چنانکه فلکات در اندرون اوست و بقوتش گردان می شوند از فلکات الافلاک
میگویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک الاعظم خوانند و از آنکه بزرگی گردان است چرخ اعظم گویند و هر کس
ستوی را از دو قطب ساکن گردانند و بر آن فلک باین طریق بیندازند و تا زمین رسانیده اند از خط مقدم
النهار گویند و گردش آن فلک پیوسته \times بر راستی آن دایره بود بر زمین خط استواء آن گردش دایره است
نمایند و هر دو قطب شمالی و جنوبی بطرفی موافق بود چنانکه با جالیم بوسی شمال میرد و در آن گردش حاملی کرد
تا چون آنجا رسید که قطب شمالی سمت الراس شود آن گردش رجوی نماید و بطرف جنوب جدا است و اگر چه در
غلبه آب خشکی و سکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرقع گرد و تا سمت الراس رسد و در نیمه شمالی
همین اشکال بود و بر تر از فلکات نهم بعضی حکما می گویند که گفته اند که در کوهی جسم آرمیده و چنانکه در هند و آن دایره نمایند
خوانند و گویند که حرکت بجز حرکت ناممکن است و حرکت نخستین جنبیده شاید چه اگر جنبیده بود آن نیز حرکت باشد و بعضی گفته اند
که از جسم و استر خط است در وسط طالیس گفت که نه جسم است نه نیروی متحرک آن را لا محاله چنانچه در حقیقت
از حقیقت کیفیت آن و ما و ازش جز خدا می توانی آگاه نیست و عقل ما در آن مجال دخل محال است هر فلکی که بر ستاره
موسوم است و از درون او جنبه فلک دیگر است و هر یک با همی موسوم مثل فلک ترا ویر و معتدل السیر و خارج المیزان
و مایل و مثل و غیر آن و در جهت و قوت و استقامت کوکب بتجربه سبب دور فلک تدویر است و چون به اجابت آنکه فلک
مایل و مثل هر کوکب در دو موضع مقابل مقابل سیکر دو و بدین صورت که در صفحه بعد می آید پیدای شود و آن معتدل را چون
گویند و چون بر فلک قمر بنده جزوهای کوکب بتجربه بشود فلک طلسم خلاف توالی البروج گردد و دو عقدای آن را که به
طرف شمال است عقد الشمال گویند و مجاز شمال نیز گویند و آن راس جنوب است و آنکه بجانب جنوب است عقد الجنوب

و مجازاً جنوب نیز گویند و آن نسبت است و در تقاویم شیار است
 کنند چنانکه زود سیر است و کسوف آفتاب جنوباً و آن
 متعلق باشد و سیرش را در هر سال هفت ماه و سه روز و دوی
 گفته اند و بعضی اقال اندک پس پیش گفته اند و از عقید آن راس
 سعاد است و تر و گرم و روزی سه درجه جزا شرف دارد و در مقابل
 آن در قوس مبط کند و دلیل است بر فرونی همه چیز را و در
 در همه احوال بر ضد راس است و جزوهای کواکب است و
 سیر بشود افلاک سیارات سه و فلک البروج بر تولی
 البروج است و بطی حرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل کنند و درین تاریخ که سه اربعین و جمعه و شنبه
 و غره محرم روز آینه بود موافق طبیعت و چهارم تیر ماه سنه احدی و بیستین تا نین جلالی ملکی و بیستم مهر ماه سنه ثمان
 و سبعمائه نیز در دی فارسی و نهم تیر سنه الف و احدی و چهلین و سی و نه اسکندری سیرانی راس آن جزوهای بقول
 ابوریحان و زیح خانی محل تقاویم کواکب سیاره بموجب تاریخ خانی با قلمم رابع برین موجبیت فصلی در طبقه
 بهشت درجه و نه دقیقه جزوهرش بقت بقول ابوریحان ۱۰ یک درجه و بیست و سه دقیقه و زیح خانی ۱۱ اصغر
 درجه و یحده دقیقه و یک ثانیه شش لکانه بر طبیعت و یک درجه و هشت دقیقه جزوهرش بقول ابوریحان ۱۰ یک درجه
 بر طبیعت و سه دقیقه و زیح خانی ۱۱ نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه و زیح راجع طالع یکدی بر طبیعت و درجه و
 چهار دقیقه جزوهرش بقول ابوریحان ۱۱ سیزده درجه و سیزده دقیقه و زیح خانی ۱۲ نه درجه و پانزده درجه و
 پنجاه و پنج دقیقه و دوازده ثانیه ۱۱ بر طالع بر طبیعت و سه درجه و بیست و پنج دقیقه و سیر آفتاب چنانکه در کلام
 مجید آمده و الشمس بخبری مستقر لها پیوسته بر منطقه البروج است و هرگز از آن تجاوز نمی کند و فلک ثانی محتاج
 نیست و الا حرم جزوهرش نیست زهره ب طالع جزوهره درجه و پانزده دقیقه جزوهرش سبیل بقول ابوریحان ۱۱ بر طبیعت
 نه درجه و بیست و سه دقیقه و زیح خانی ۱۰ نوزده درجه و پنج دقیقه و دوازده ثانیه و در طالع باشد بر هفده درجه
 نوزده دقیقه جزوهرش بقول ابوریحان یکدی ۱۱ بر طبیعت و هشت درجه و بیست و سه دقیقه و زیح خانی ۱۱ و لو
 سبیل ب درجه و سی و دو دقیقه و دوازده ثانیه ۱۱ باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جزوهرش یکدی
 طالع بر طبیعت و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و حرم افلاک گفته شد که جسمی سبط است و با هیچ چیز و با هم نیست
 آینه شش نگردد و نتیجتاً متحرک است و خلوص و فرق در آن متصور نیست و طبیعت گرمی خشکی و سردی و تری و زری
 مادی و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را با این اقسام جنوب کنند بنیشتار است



و تاثیرش در عالم مفعول درین معانی دلیل است و هر فلکی را مکانی و سیری مقرر و تعیین است که هرگز بیک سرسوی ازان نگردد
 و نتواند کرد و سیری دوری دارد و سبب در مدت زمان مکان قطب مخالف هم و تمام است هم در مدت زمان و هم در مکان قطب
 و هم در سیر مخالف هم فلک نعم را در شب با زوری یک است و راست و قریب است از سید و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار
 سیری یک روز و آفتاب بر دوری زیاد باشد و مقدار زمانی شبانه روزی بقول هندوان شصت که است و
 کمری شصت جسته و هر جسته مقدارش با عدل نفس کشیدن آدمی چنانکه در شب با زوری است و بکمر از شصت نفس کشیده
 شود بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعتی شصت دقیقه درین حساب هر دقیقه پانزده بار عدل نفس کشیدن
 آدمی بود و بقول جهودان ساعتی چهل و پنج خلق شمارند و خلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی را
 و بواسطه حرکت فلک نعم هشت فلک که در اندرون او پیدا و او را شدند بغیر عکس سیر خویش و عناصر تخصیص
 کرده خاک ساکن آن سیر از شرق مغرب است از حرکت تخمین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعة از غرب شرق
 است هر یک سیری مخالف دیگر با آن حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشت که از افلاک البروج خوانند
 هم بیست و ده افلاک سبعة از غرب به شرق قطب تا قطب فلک چهارم که مکان شش است مساوی و شرح مدت سیر هر یک
 ازین هشت فلک از پیش رفت و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نعم لازم آید که روشنی آفتاب پیوسته بر
 یک نیمه گره زمین تا فته باشد چنانکه از یک جانب تاریکی فراید و هر یک ازین حالی نکر دو کم و بیش نباشد و بر روی
 زمین ربع مسکون پیدا و کا به چنان باشد عبارت از آن روز و شب است و بدین پنجان روز و شب این است
 هفته ماه و سال بر آن جا میکنند و از مخافت سیر بسیار است و بهیچ روز و شب از کلام مجید خبر میدهند که قوله تعالی
 لا الشمس تمنی لمان تدرک القمر و لا الليل سابق النهار و کل فی فلک سیحون و باطلح شش عان اهل اسلام شش بروز
 سابقبت اکنون حساب ماه و سال چند کرده که مشهورند بر سبیل احوال بر دو باب ما و کنیم و برخی از قولی و برخی از قولی که در نیم

باب اول تاریخی که در ایران مل می کنند و آن شش تا یکجست

الاسلامیة العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمری است و کردان بگردش تیزتر که سال شمسی تقریباً یازده شبانه روز تفاوت است
 و همه ماهها شش و همه فصول باشد و بیشتر شش عان در آن هیچ مستر قه و کمیته را نیستی نیست اما چون هر سالش
 سید و پنجاه و چهار روز و شش و سیدس شبانه روزی یعنی یازده قسم از سی قسم شبانه روزی میباشد پنجاه و کمیته از
 حجب امر و وسط گیرند و اسامی ماهها شان امینیت ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربيع الاول ۴ ربيع الآخر ۵ جمادی الاول
 ۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ اشوال ۱۱ ذی قعدة ۱۲ ذی الحجة و درین ماهها چهار
 حرامند ۱ ذی قعدة ۲ ذی الحجة ۳ محرم ۴ رجب چنانکه در کلام مجید از عدد آن خبر میدهند که ان عده الشهر
 عده الله شاعشره شریفی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم و قال البیضاوی صلی الله علیه و آله

ان الزمان شهاده كريمة يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ثلث سر و واحد فرد و چون خلقها می برده در هر یک
ذی قعدة و ذی حجة و محرم و واحد فرد و حرام است و در احادیث بنی صلی الله علیه و آله آمده التریب شهر الله و شعبان
شهری و رمضان شهر منی و اول ماه را حکم بر ویت ابله اغلب ماهی و یکی بیست و نه روز و شب از روزی اتفاق افتد باشد
که دو سه ماه یا سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول صلی الله علیه و آله از مکة مدینه منوره
است و در هجدهم سال هجری در ایام خلافت عمر علیه رضوان الله وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گفته شده که در
هفتصد و چهل است و اولین سال هجرت را غرة محرم به ذی شریحان و دوشنبه و بقول مخبان پنجشنبه بوده است
و درین تاریخ هجری از ان زمان شهر است که ایام متبرکه هجدهم محرم تکلم موسی با حق تعالی بوده است و بدین سبب
کلمه لقب یافت و نهم تاسوعات و صوم آنرا فضیلتی تمام است و صاحب حاوی گوید صوم عرفه و عاشورا و
تاسوعات و شوال و ایام البیض الاثنین و همچنین التبر فی ثلثین بر حسب مراتب این تقریر است و در محرم
عاشورا است آنرا در فضیلت من است که در قبول توبه آدم علیه سلام و عروج عیسی و ادیس بر آسمان قرار
گشتی نوح بر جودی و ولادت و نبوت و خلاص ابراهیم خلیل از آتش و نجات یافق موسی از دیا ابلیس الشیطان
و معادوت سلیمان با ملک و صحت ایوب از مرض و عروج یونس از بطن ماهی و غیر ذلک بوده است و قل امیر مکه
و سر و متقیان و سید الشهدا حسین بن علی رضی الله عنهم سلام و غیر ذلک بوده است بکبر بلا شهر است و در
اولین عاشورا که رسول صلی الله علیه و آله مدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض و دویم سال بفرشتت رمضان
گشت و نیز و هم محرم و وصول اصحاب الفیل بود بکبر عزیمت تحریب خانه کعبه و هفدهم بلا کشان بطیور ابابیل و سورة الم تکفیر
فعل ربک با صحیاب الفیل شایسته است که در روز نهم ربیع الاول مولد وبعثت بهتف و منام و امثالش و هجرت
رسول ص و ولایت و یکم جمادی الاخر آغاز صوم صده است و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غرة رجب را شب کونیه
و شب اولین آینه از رجب چنانکه پنجشنبه اش نیز رجب بوده باشد رغایب است و روز پانزدهم رجب انتقال است
و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول ص و شب پانزدهم شعبان برات است نقل است که در آن شب طاعت
کردن برات آتش و فرخ اجز و در روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام الله است بطور سالت مصطفی ص و حی
و از شبهای طاق به آخرین رمضان یک شب است و اکثر علما و فضلا بر عبیت و بهتف اتفاق دارند چنانکه حروف
لیل القدر عبیت و هفت حرفت و سورة اما انزلناه فی لیل القدر بر جلالت انش و لیست سائر این لفظ
مکرر شده است که بیست و هفت باشد و روز غرة شوال عید فطر است و صوم سه بعد از عید تمام کند و زیاده
صوم است که یکی بد که بر ذی و بیست و نیم ذی قعدة آوردن بیت المعمور از بهشت و بر زمین کعبه بنماید و او هم در بطواف
آن امر فرمودن و هم اول ذی حجة ایام حرام است و هشتم آن ترویج و نهم عرفه بعرفات حاضر شوند و چو یابند و هم عیدین

کردن بشکرا نرج یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا بیستم تشریق خوانند و از نوزدهم تا بیستم المذ و انت خوانند و درین سه روز و وعید
صوم حرامست و هجدهم ذی حجه روز عید غدیر است آنکه حکیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام را خلیفه کرد و اینده و اصحاب را با هم برادری داد و وصیت و چهارم ذی الحجه روز مبارک است آنکه رسول تمام اهل کتاب
عجایب عارف شدند و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه با هم ایام البیض است و از بدعتها که بقدر عاف و بدینان نهاده اند بگذرد
ربیع الاول است که روافضه از روز شکم در آن خوانند و آن روز قتل عمر سعد که سر لشکر مخالفان امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام
بود و هجدهم رمضان را محاده عید الفیاض خوانند و عجب آنکه ایشان خود را متابع حضرت ولایت پناه علی و علی علیه السلام
شمارند و آن روز قتل آنحضرت است که عید می نگارند اکنون از او امر و وقایع بزرگ که از عهد رسول تا اکنون ظاهر شده
و در کتاب گزیده مشروح کرده ایم ششم بر سبیل احوال یا کنیم و بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاشاه
پیش عبداللہ بن عبدالمطلب در گذشت اما بمقتضای قول او ناید و بوقت ولادتش طاقی کسری بشکست و شکسته
خازن که از عهد کیومرث فروزان بود و مرد و بجزیه ساوه شکست شد و در کعبه بتان بروی در افتاد و از آن آوازی
آمد که جاء الحق و زهق الباطل و از رسول صلی الله علیه و آله نوری تابان شد که ستارگان آسمان را پنهان کرد
و همه کوشکهای شام را مادرش بر شامی دید و این همه بشارت بود و آن سال اثنی و ثمانین و شانمانه اسکندری بود و آن
سال عام الفیل و چهل سال از پادشاهی کسری نوشیروان عادل بود و حدیث ولدت فی ذلک المملکت العادل مقصدی از تقریر
است و در اینجا که حالت انشراح بود و سوره الم نشرح لک صد رک شایان تقریر است و کاهن عرب بشارت اندود و در کس
ساکی آینه خاتون بنت و در هفت ساکی بوقت مراجعت مادرش در ده آوه حلت نمود و دایه اش ام مین
او را بکعبه برد و پیش جدش عبدالمطلب رسانید و درشت ساکی جدش عبدالمطلب در گذشت و او را عیش ابوطالب دنیا
آورد و در ده ساکیش شام می برد و نظیر راسب که از بشارت رسالت داد و او را بکعبه رسانید و دوازده ساکی خرج خود را
از نعم برداشت و از کسب خود خوردی و در بیت ساکی با عجم خود بحرب التجاره رفت و در کعبه بقتیش قتلان ظاهر یافتند و در
بیت و دو ساکی جهت آنکه در راستی و امانت بمالعه نمودی محمد امین لعن یافت و در بیت و چهار ساکی با اتفاق مسیره
غلام خدیجه بنت خویله تجارت رفت و سود بسیار یافت و بجزیه راسب از بشارت رسالت داد و در بیت و پنج
ساکی در همان سال با خدیجه بنت خویله وصلت کرد و بیت و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه
افسوس چهل سال بود و درسی ساکی امیر کل امیر علیه صلوات الله المملکت العلی الکبیر و خایه کعبه متولد شد و غیر از هیچ کس را
در آن خانه تولد ننموده است و نخواهد بود و درسی و پنج ساکیش قریش خایه کعبه را عمارت کرد و ذواد در آن کار حکم بود تا بخیر
الاسود و برست مبارکش بر کن عراقی نشاند بعد از آن همین دخترش زینب را جفت ابی العاص بن ربیع از عجمان
کرد و اینده و در چهل ساکی بشارت و حی مشرف شد و آن سال احدى و اربعین عام الفیل و احدى عشرین شماری اسکندری

ابوبکر بن عبدالله
و عثمان بن عفان
و عیسی بن یوسف

و نور و هم از پادشاهی خسرو پدید و پدید رسید اول ماه رمضان شد شش ماه ظهور او امر رسالت بود مبتدئ و منام و کتب
و تکلم بسیار و امثال آن و در اربع عشرین رمضان بکره عریقت چاشت ظاهر شدن خیریل علیه صلی الله
علیه و آله و نزول کلام التبیح آیه از اول سوره اقرار باسم ربک الذی خلق و در کلام مجید در تعیین کردن صوم از آن
نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن کتب آسمانی چون توریه و انجیل و زبور و صحف همه چهل و پنج روز در رمضان
نازل بوده است صحف در غره و تورات در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در اربع عشرین نازل
شده است و در ماه شوال حرم شیاطین بوده و واقف شدن قریش از کار رسالت و دویم سال وحی و ولادت حضرت فاطمه بنت
رسول الله و او مادر اهل بیت و دیگر فرزندان رسول الله از حدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان مثل غامه و در سال سیم آنها دعوت
عام بود و در کار دین اسلام در سال چهارم وحی جهاکرون علیه بود بر حضرت مصطفی و آغاز غلبه یازده سالین بر مسلمانان از آن
قریش و اما در آن رسول را بتعلیق و خترانش و عقبه بن ابی لهب رقیه را پیش از دخول حلاق داد و رسول در حقیقت فرمود و اقامت
سلط علیه کلباسن کلابک و را شیر بدید و رسول الله او را عثمان داد و در پنجم سال وحی باده رجب بعضی صحابه حکم رسول
بجبهه هجرت کردند و هم در انبیا کفار قریش از رسول و مسلمانان بنی هاشم جدا می کردند تا هشت ماه از ایشان جدا گانه
و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در سال ششم از وحی معجزه شق القمر بود و در سال هفتم از وحی فتح قلع خیبر بود و در هفتم سال
وحی بشیر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماده ذی قعدة و فات ابی طالب عم رسول الله بود و بعد از
آن به روز وفات حدیجه حرم رسول الله و رسول انسال را عام انحران خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی بکر را
منتع که در سوده بنت ربیع را در نکاح آورد پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز مراجعت نمود و در آن راه اسلام
کرده جن بود و سوره قل وحی الی شایه است و رسول الله بنهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی در کثرت
و بجماعت شعبه شش و هم درین سال باده رجب در بیت و هفتم معراج بود و فرض کشتن پنج نماز در دوازدهم سال
وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول الله بود و از کعبه مدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست و در سیزدهم
احدی هجری باده رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون مقر است مقرر گشت و از آن رعیت شد
و در ذی حجه احرام انبیا عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال جهت کوشش با وی بخول کرد و در سیزدهم اشقی هجری غلاف
فاطمه بنت رسول الله با حضرت امیر مومنان علی بن ابی طالب و غزوه ابوا و ابوطواد و زاد العشیره و بعد از اول
بطن النخله و باده شعبان فرض کشتن صوم رمضان و مقر شدن قبله بر کعبه و باده رمضان غزای بدر الکبیره و در آن
سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین وقت رقیه بنت رسول الله مدینه در
گذشت و رسول بعضی او ام کلثوم را عثمان داد و بعد از آن قضای کدورتی قیلاع و سوتوق بود و باده ذی حجه این
سال قربان فرمان رفت و حروب ذی قاریان عرب و عجم در انسال واقع شد و طغر عرب را بوبرکت نام رسول الله

که در حرب یا دمی کردند و رسول بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود که ایوم انقصف العرب من الحکم و در سنه شصت هجری
 غزای بنی الامرو فرود و قتل کثیر از جهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیر المؤمنین جن بن علی علیه السلام ماه رمضان
 حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه جمیع حصصه بنت عمر خطاب را در نکاح در آورد و بجهاد شوال حرب احد واقع شد و در آن
 مبارک شهادت شد در ویش مجروح گشت و عیش حمزه شربت شهادت چشید و هم درین سال جنس بر رسول سبح گشت
 و در سنه اربع هجری ولادت شهید الشهد امام انجافین ابی عبد الله الحسین علیه السلام بود و غزای جمیع و بطایع
 و بنی نصیر و بدر المقدودات الرقاع بود و در صلوات انخوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المکین
 زینب بنت انجه نیم جنین نکاح رسول مآد بعد از دو ماه که با او بود و در کشت و در سنه خمس هجری ماه کرم ربیع
 بنت جحش با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده و بجهاد ربیع الاول غزای دوتی بجل بود و بجهاد شوال
 حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر کل امیر صلوات الله علیه و علی التجهیه و شتار کشتن عمر و عترة و تیره عروه
 بن مسعود السقفی در پراکندن شکر کفار در آن جنگ مشهور است و بجهاد ذی قعد غزای غریبه بود و در سنه شصت هجری
 غزای بنی النجاشی بنی فرد و بنی مطلق بود و آنک عایشه و نزول آیت و باکی او و بجهاد رمضان خیره بنت حارث را
 در نکاح آورد و بدی قعد امرج کردن بود و صلح حدیبیه با حضرت رسول مآ و یکتان آن رابعیه الرضوان نیز خوانند
 و دعوت پادشاهان بدین اسلام و نجاشی پادشاه حبشه ثبوت ابی سفیان را در نکاح رسول آورد و پیش او فرستاد
 و رسول بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوه الاستسقا فرمود و چون بدان دعا باز آمد کی بسیار آمد گفت اللهم
 حول لنا ولا علینا بدین سبب باران در شهر نباریدی و در بیرون شهر باریدی و در سنه سبع هجری ماه محرم فتح خبیره
 بود و مردیهای امیر المؤمنین امام المتقین بر سر سالت ابی الحسن علی بن ابیطالب مآ و آن جنگ مشهور است
 بعد از آن ذک و ادوی القری مسلم شد و رسول را بر طاهر فک زهر دادند و در آنوقت اثر شد و هم درین سال صفیه
 بنت حنی اخطب خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول مآ در کشت جهت رسول مآ میرا خلد و او
 عمره القضاء کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و و جادی الاول غزای
 مؤته شام و در رمضان فتح مکه تحریب زیادت و شوال حرب جنین و سپاه ملائکه نیز باری سلام آمدند و بعد از آن
 غزوات طایف بنی کلی بود و و قریب اعراب بود و وفات زینب بنت رسول مآ و مولود ابراهیم بن رسول مآ
 و بنت خلیفه کلبی در نکاح رسول مآ و هم بعد از او در کشت و در سنه تسع هجری نزول آیت حجاب تان
 از مردان بود و غزای تبوک و تحریب مسجی ضرار و فرض کشتن بر مسلمانان و منع کفار از آن و یقین میناست
 آن و عالییه بنت طیمان و بروایتی عربیه بنت دندان در نکاح رسول مآ و بعد از مآ مطلقه شد و فاطمه بنت
 ضحاک را هم جنین در نکاح آورد و بعد از مدت رسول مآ او را بر زهرات دنیا و صحبت حضرت مصطفی مآ مخبر کرد

و او دنیا را گزید و از رسول تم جدا شد و بدین شومی چنان بنیوا شد که بقوت روز می نرسید و در سنه شش هجری قمری کشتن
 زکوة بود و بر همه متمولان مسلمانان تعیین چگونگی آن وفات ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حج الوداع و در سنه
 احدی عشره هجری ظهور فتنه باقیس سید الکذاب و اسود عیسی و طلحه اسدی بود و دعوت نبوت بدروغ و باده ریح الاول
 رحلت حضرت رسول تم و ابتدا خلافت خلفا و ایشان پنج بودند و سی سال مدت خلافتشان بود و بعضی از رسول تم مرگست
 اخلاص بعدی ثلاثین ستمه میون ملکاً عضو ضا و بعد از رسول تم بعضی ابی بکر تمامت مرتدان که سبب وفات رسول تم
 از وین برشته بودند با وین آمدند و غزو موته شام اتفاق افتاد و باده رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله تم و گذشت
 و علامی خضری بقوت اسلام بالشکری در بحر عمان راند و سواره و پیاده را آب تار از نویش نرسید یکروزه راه به شهر
 و این رفت و در اسلام آورد و همچنین باز آورد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت شجاعه موصلیه بود و نبوت بدروغ و فساد
 کردش با سید الکذاب و فتح بلاد یمن و غزو یامیه و قتل سید الکذاب و استخلاص بعضی بی خالده و اعلی عم عبد
 الملیح خیزی بقوت اخلاص و ایقان در اسلام و شغال بهر بلابل خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلث عشره هجری
 غزو یروشک بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جمادی الاخر وفات ابو بکر بود و او دو سال و سه ماه و هفت روز به
 خلافت منوب و بعد از او عمر خطاب بود و فتح بلاد شام و وقعه بحیره براق عرب و در سنه اربع عشره هجری غزو قادیسیه بلاد
 بلاد شام بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال میخوانند و در سنه خمس عشره هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه
 ست عشره هجری فتح تمامت عراق و یزدگرد شهر یاز از انجا بخراسان که بخت و آفتابک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد
 از آن از ابر مسلمانان و فتنه فخر بنیعتی است و در سنه سبع عشره فتوحات ولایات بکر و بریجه بود و در سنه ثمان عشره وفات
 ابو عبیده جراح ناسع العشره بود و بشام بوبا و طاعون و فتوح ولایات آذربایجان ایران و ارس و بعضی نغزستان
 و برخی از فارس و در سنه تسع عشره امارات و طغیان معاویه بود و شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش هم رسول تم
 و فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی عشرین غزو نهانند و فتوح بعضی از ولایات عراق عجم
 و در سنه اثنا عشرین فتوح تمامه ولایات عراق عجم و فوس و بعضی از راندان و تمامه فارس و کرمان و شبانکاره و مکران و
 خراسان و اندازم یزدگرد شهر یاز از خراسان بغیر غان ترکستان و در سنه ثلث و عشرین باده ذی النجف قتل عمر خطاب بود و او
 مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار دین قومی شد و بر تمامت ادیان علوی یافت و سایر سنه
 شد و اویقوت اسلام در مدینه دره بچنانید و در روم از قیصر سزاتن بفریاد و در میان خطبکت یاساریه انجیل او انش در ملک
 عجم بکش ساریه رسید تا پناه بگوید و وارث و دشمن امین ماند و در سنه اربع و عشرین وفات حفصه بنت عمر خطاب هم
 رسول تم بود و در سنه خمس عشرین بصلب ام ای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس و در سنه ست عشرین
 ظفر سپاه اسلام بود و بکر و مبعی عبدالله بنیر و در سنه سبع عشرین فتوح بعضی از ولایات مغرب در سنه ثمان عشرین

فتوح بعضی لایات روم بوده و هم درین سال در روایات کلام الله خلاف افتاد و چنانکه گروه دیگر را که فریخته عثمان
بن عفان با اتفاق صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف مطبوعه است و بر زبانها مذکور جمع کرد و در سنه تسع و
عشرین از بیاض فرمود و دیگر نسخها سوخت و در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل خراسان بودجهت مراجعت نزد کوشش
از فرغانه بخراسان و افتادن انکشتی رسول را دوست عثمان بن عفان در چاه ارش فرمایند و در سنه احدی و ثلثین
فتوح ثلثه و لایات بازندان بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزید و شریار و زوال دولت اکاسه بود و وفات عبدالرحمن
عاشق العشره و عباس عبدالمطلب عم رسول را و تخریب قصر عیدان بنی که عرب از چون کعبه غزو شدند و ابوصلت
در حق آن گفته است شتر فاشرب عینا علیک الراح مر قفاه فی زاس عمان دار اسکت محالاه و در سنه ثلث
و ثلثین غزوه ذات الصور روم بود و در سنه اربع و ثلثین غزوه و آغاز فتنه و آغاز بدین عوام بود عثمان بن عفان با غواجمه
سیاهودی الاصل و در سنه خمس و ثلثین غوغای عوام بود عثمان بن عفان و ثلثین آن سبی امیر المؤمنین علی علیه السلام معاویه
ایشان بسوی سیر مره ان حکم و حصار کردن خانه را بر عثمان بن عفان و باه دمی انچه قتل عثمان و سید آن غوغا و این اولین
فتنه بود و درین اسلام و او را و از ده سال بازده روز کم مدت خلافت بود و در سنه ست و ثلثین باه جمادی الاول هر سه
جمل بود بصره میان امیر المؤمنین علی و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمان در آنجا کشته شدند و هم در
امینال صفیه بنت حبیبی خیری حرم رسول را بدین زمانه و از وی فتنه این سال تا صد و پنجاهت صفیق بود میان امیر المؤمنین
علی و معاویه بن ابی سفیان و حبیبای عمر و عاص و حکم حکمیر و قایم شدند فتنه و آغاز لغت طرفین در آنجا کشته شدند
و نو و ز اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن محروک شده شد و در سنه سبع و ثلثین حرب خواجه نهوان
بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمون بنت حارث حرم رسول الله بود و در سنه تسع و ثلثین سبیل معاویه بود و بعضی از
و لایات عراق بود و دیگر و حجاز و در سنه اربعین باه رمضان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و کوفه و او چهار سال
به خلافت کرد و بقوت افتاب را از وقت غروب با جاسی عصر آورد و نامارشش قضا شد و در سنه احدی و اربعین باه ربیع الاول
تزلزل امیر المؤمنین بود و خلافت و او ششماه خلافت کرد و در وقت سی سال خلافت خلفا تمام شد و بعد از زول و آغاز
حکومت و رواج و تسلط بنی امیه بود و او نشان عاقبت بن ابی سفیان بن حنین حرب بن بنی امیه بود مدت نود و یکسال آن
حکومت داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین ام حبیبیه را بخت ابی سفیان حرم رسول را در کشت
و در سنه خمس و اربعین بطلان امیه سکنه تیه بود و دیگر و ثلثین سبیل معاویه بود و در سنه تسع و اربعین وفات امیر المؤمنین
حسن بن علی علیه السلام بود و در سنه احدی و ثلثین وفات سعد و قاص سلایع العشره بود و آخرین بیت عشره شبر
است و در سنه ست و ثلثین وفات حیزه بنت حارث حرم رسول را بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات عایشه بود و دیگر
معاویه و در سنه تسع و ثلثین وفات ام سلمه بنت ابی طالب امیه المخرجه حرم رسول را بود بدین و او بعد از حارث نشان

رسول آمد در گذشت و در سنه احدى و ستين بعاشر محرم شهادت امير المؤمنين حسين بن علي عليه السلام و واقعه
 ابيعت رسول الله مكر بلا و بعد از آن خرابی مدينه و قتل اكثر صحابه بكم زید بن معاویه و در سنه شصت و ستين مختار بن ابی
 بقلب بر ملك كوفه و اكثر عراق عرب ستمولی گشت و طالب خون امير المؤمنين حسين بن علي آمد و در سنه سال
 حاكم بود و در سنه اربع و ستين آغاز حكومت عبدالعزیز بود بكم و لشكر زيديا و جنگ چنانكه سجد و بركت مخفيق
 خراب شد و خانه كعبه از آتش فقط انداز سوخت و بعد از مراجعت ایشان عبدالعزیز در مدينه و ديگر ولايات
 يثرب و حجاز و يمن و بعضی عراق و خراسان دست يافت و هشت سال در آن حكومت بماند و در سنه شصت و ستين در
 بصره و شام و باسی طاعون بود چنانكه مردم بختير و كمين نميرسيدند و در عراق طغور و خروج از رقه و ایشان در او طالب
 خون امير المؤمنين حسين آمد بودند بعد از آن طالب ملك شدند و در سنه شصت و ستين قتل عمر سعد و ثمر ذی الجوشن
 و اكثر قاتلان حسين علي آمد بود بعضی مختار ثقفی كه بقلب حاكم عراق و ديگر بود و آغاز دولت مهلب ابی صفه و قریب
 چهل سال دولت و امارت او را و سپارش را بود و در سنه سبع و ستين قتل عبید الله بود بعضی مختار و در رمضان
 مذکور مختار ثقفی در جنگ بصب زبير و در جنگ عبدالملك مراد كشته شد و آن ملكها و قصر مروانيان آمد و در سنه
 اشني و سبعين حرب حجاج يوسف ثقفی بود عبدالعزیز بكمه و در سال بدین سبب كس بچ رفت و در سنه ثلث
 و سبعين تخریب خانه كعبه ببنك مخفيق لمي حجاج يوسف ثقفی و انجام كار عبدالعزیز و در سنه شصت و سبعين حجاج
 يوسف بر ملك ايران امارت يافت و وقيعه از ظلم و جور عامی نگذاشت و طاعت سال اهل ايران انقذ
 داشت و در سنه شصت و سبعين در ديار عرب از زرقه و نقره بعباده بر هفت سكوك كردند و نام رسول م بر آن
 نگاشتند و پیش از آن در عرب اين رسم نبود و در مملكت نام خدا بر و سكا شتندی تا اسامی پادشاهان بود و
 و دانش و ثمانين خروج ابراشفت بود بر حجاج و دو سال باهم در محاربه بودند و زيادت اند و بيت هزار مسلمان
 در آن حرب كشته شدند و در سنه شصت و ثمانين زبير عبدالملك مروان افضل قضا و جهان بود صورت رقوم سياقت
 و منها و من فلك و حشو و بارز و ديگر صنايع آن علم كه اکنون مجاسبان بر آن عمل مي كنند و وضع كبر و وقفيته
 بن مسلم و خراسان امارت يافت و ده سال در آن حكومت بود و در سنه اربع و شصين باه ذی الحجه وفات امام
 معصوم زين العابدين بن حسين آمد و در مدينه و در سنه شصين خلاص مسلمانان بود از جور حجاج بن يوسف بركش و در سنه
 سبع و شصين آغاز دولت وزارت بركه بود و او نشان جعفر بركی كه جعفر طنجي مشهور بود و از محكم كودز و سوار شير
 با بكان و او زرقه تمام عيار سكوك كرد و ز جعفر بن بد و مکتوب است و نو دو سال دولت وزارت در آن زمان
 بود و از ایشان چچ كس وزارت كردند و جهان گرم و گرم جهان بود و در سنه مائه آغاز دعوت بني عباس بود
 و جهان بخفيه و در سنه احدى و مائه وقع لعنت و ناسرا بود از امير المؤمنين علي رضی و از اهل بيت رسول عليهم السلام

عبدالعزیز
 بنی فاری

عمر عبد العزیز مروانی در سنه ثلث و مائه زوال دولت بنی مصلب بود و در سنه خمس و مائه ابو البشر کعب بن عمر و انصاری بود و او
 آخرین نیت تمانت صحابه است و بعد از رسول عمر در یافت و در سنه اربع عشر و مائه غیلان دمشق واقع در بیت
 را هشتم مروانی در دمشق صلب کرد و در سنه خمس عشر و مائه آمدن شکر فرزند ولایت اران و از باجیان و خرابی عظیم کردن و لشکر
 اسلام با نظام فتن و ایشان را مقتور کرد و اندین آن ملک را نیز در اسلام آورد و در سنه سبع و عشرین و مائه ماه رجب
 وفات امام معصوم محمد باقر علیه السلام بود و در سنه احدی عشرین و مائه خروج زید بن العابدین و قوش که در سنه
 و گفتند قصه از یاسم را فنی بر ایشان افتاد و بر شیشه علم شد و در سنه ثلث و عشرین و مائه بطور دولت بنی عباس بود
 بعراق عرب تمانت ایران و اولش آن عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس سی و هفت خلیفه یا پند و بیست
 چهار سال خلافت کردند و در سنه ثلث و مائه زوال دولت بنی امیہ بود و با بران و در سنه ثلث و مائه قتل ابو مسلم صاحب دعوت
 بود و در سنه ثلث و مائه معاویہ دولت بنی امیہ بود و در اندلس مدت و بیست و هفتاد و پنج سال و در آن دولت
 بودند اولش آن عبداللہ بن معاویہ بن هشام بن عبدالملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع و مائه امام
 زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق بدی چهار فرسنگی مدینه متوفی شد و امام جعفر صادق ع اورا بر و کوش مردم بدرین برد
 و بجاک سپرد و اما اسمعیلیان که در شیشه سبعة اند مسلم دارند و گویند بعد از امام جعفر صادق ع در حیات بود و امامت او را ابو
 نه امام موسی کاظم ع را و در سنه ثمان و اربعین و مائه وفات ابو خفیفه کوفی بود و بعد از او در سنه ست و ستین و مائه
 حکم بن یاشم بر قتی سائده ماه جنب بود که دعوی خدای میکرد و در سنه سبعین و مائه ابتداء دولت بنی فاطمه بود و بعضی اندس
 و سصد و ده سال آن دولت داشتند و اولش عبداللہ بن حسن بن حسین علی بود و علیها السلام چنین حکم کردند و در سنه ثمان
 قتل ابن المقفع بود و بعضی زنا و قه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنه خمس و سبعین و مائه ظاهر کردن مشہد امیر المؤمنین علی
 بن ابی طالب علیه الصلوٰۃ و السلام بود یعنی بارون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیہ پیدانشد و در سنه سبع و
 سبعین و مائه وفات مالک بن انس الاصبجی بود و در سنه ثلث و ثمانین و مائه باه صفر وفات امام معصوم موسی
 کاظم علیه السلام بود و در سنه سبع و ثمانین و مائه زوال دولت وزارت بود و در سنه سبع و تسعین و مائه اول دولت ظاهر
 ذوالیمینین بود و پنجاه و پنج سال دولت امارت در آن تحفه ماند و هفت کس حکم کردند و در سنه ثلث و مائه باه ثوال
 وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و بطوس و در سنه اربع و مائه باه رجب وفات شافعی طبری
 بود و بعد از این سال علوم و ایل چون حکمت و مجطی و ریاضی و ہیأت و نجوم و اقلیدس و فلسفه و طب و ریاضت
 و تاریخ و غیر آن افرمان امون خلیفه از زبان عبیدی و سریانی یا عربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مائه باه رجب وفات
 امام معصوم محمد جواد ع بغداد و در سنه ثلث و عشرین و مائه قتل بابک مجذبی مذہب مذموم مزدکی بود و در سنه
 اربع و عشرین و مائه قتل یار طبری مجد و مذہب میثوم ایشان بود و قوم اورا سرج جامک خوانند و در سنه ثلث و

اصفاح

ثلثین مائتی وفات احمد خلیل بود و در سنه اربع و ثلثین و مائتی اول ایران دیگر را غیاث و حسن بن حکم متوکل خلیفه پیش از آن ستم
 غیاث بن بود و در سنه ست و ثلثین و مائتی هم حکم او و قریب امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام را خراب کردند و مردم را از زیارت
 کردند و مجبور شدند منع کردن بیشتر نشاند آب در آن زمین بستند تا اکثر کوه بکلی ناپدید کرد و آب حیرت آورد و زمین کوچه شکست
 ماند و بدان سبب آنرا مشهور جاری خوانند و در سنه چهلین و مائتی آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید الباطنی بود
 بر مملکت عراق عجم و ما نذران سی و هفت سال او و برادرش بر بعضی این مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث و حسن و
 مائتی نوال دولت بنی طاهر و ولیمین و ابدا و پادشاهی بنی لیث بن الصفار با اکثر ایران بود و سی و پنج سال و ایران
 غلبه داشتند و سه کس حکم کردند و بعد از آن بیست سال قانع شدند و تا غایت در تصرف آن نهمه است و ایشانرا از
 تخم آل خلیفه سی و ششاند و از عهد موسی یسعیه تا بار ملک بعضی جزایر و قلاع بجز بربند بوده اند و در سنه اربع و چهلین
 و مائتی باه و جب وفات امام معصوم علی النقی تم بود و سیامره و در سنه خمس و چهلین مائتی اول دولت برقی خلوی
 بود و بصره و خروج غلامان بر خواجگان خود قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ست و چهلین مائتی باه و جب اول
 وفات امام معصوم امام حسن عسکری تم بود و سیامره و در سنه اربع و ست و چهلین مائتی باه و رمضان غنیت امام معصوم
 محمد مهدی خاتم ائمه معصومین صلوات الله علیهم جمعین بود و سیامره و در سنه سبع و شصت و مائتی آخر کار بنی لیث
 صفار و اول دولت بنی سامان بود و با برادران مقدشان اسمعیل بن احمد بن سامان از نسل پیرام چوین و صد و سی و
 و سی سال و نیم در آن دولت ماندند و کس حکم کردند و در سنه شان و مائتی زمان حکومت باقریان بود و با نذران طبرستان
 و در سنه اربع و چهلین مائتی قلع کرد و قمر مطی بود و در سنه ست و چهلین مائتی ظهور دولت اسمعیلیان بصره و مغرب بود
 ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی و ثلثمائة اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند و جهت تقویت دولت خود این
 حدیث علی راس ثلثمائة قطع اشکس من مغربها اشرت دادند و بیست و شصت سال دولت خلافت در آن مملکت آن
 نهمه با نذران ایشان آمدی و محمد بن الرضی عبداللہ بن النقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق
 علیه السلام بود چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمائة بعد مقتد خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المزدلف ابن
 مقتد این خط وضع کرد و در سنه سبع و ثلثمائة هم بعد او ابو سعید ثقاتی و جماعت قرامطه در مکه بوقت حج با
 مسلمانان جنگی عظیم قتل عام کردند و حجر الاسود بر دند و بدان خواری کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائة ابتدا دولت
 و یا لئه آل بویه بود اکثر ایران و لشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بگرام کور هند و بیست و هفت سال در آن دولت
 ماندند و هفت کس حکم کردند و نهمه و شصت و یکمین زیاد در مملکت طبرستان ماندند و حکومت یافتند و بیست و یک سال
 حاکم بودند و هفت کس حکم کردند و در سنه سبع و ثلثمائة قرامطه حجر الاسود را با آردند و کوفه سی هزار و دینار عوال و کلاط طبع
 فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در گرن عراقی نشاند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائة مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان برآید و بر

پشت و روی بشرق کرد و سه نوبت بزبان صبح گفت قد قرب و تاسه روز می آمد و میگفت و هم در این سال در قوم منوکی که الان
 قواست خوار سه نامی که از قبیل قیامت بعد از قیامت که شوهرش مرد و بود و برعم او در روشنی که از سر هرگاه دارد و در حلقش فرو شد
 حاکم گشت و بیک شکم و سپر او و سپر کتفش نیم پر چکری خاست و در این سال هم که در سلجوقیان از ترکستان با و از لهند
 آمدند و در سه تنه تعیین و ثلثه زوال دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سه تنه و تعیین و ثلثه زوال دولت و در سه تنه تعیین و ثلثه زوال
 و ابتدا در سلطنت غزنویان بسنگین بود و صد و پنجاه و پنج سال در آن دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سه تنه تعیین و ثلثه زوال
 آغاز تغلب بنی کلاب بود و بامارت شام و در سه اربع مایه تخریب تاجانهای هندوستان بود و بعضی سلطان محمود غازی
 انار الله بر بانه و آوردن بت بابر از ابراهیم قلال و دیگر تیان از زو و نقره و بعد از گذارشان در خیرات صرف کردند و در سه
 تنه و اربعه قنوج قنوج و دیگر ولایت هند بود و بعضی سلطان محمود غازی و در سه اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 خضیه نقب بر وضه رسول می زدند تا آنی که عمر بیرون آوردند و آن امام تغیر هوا و صواعق و طوفان عظامت عظیم در مدینه بود
 چنانکه اهل مدینه همه بر سر سینه و در انابت کوشیدند و در حضرت رسالت که خستند تا آن حال معلوم کردند و تقایان را
 بقبل نیاوردند و آن جفره رانه انباشتند ساکن شد و در سه ست و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 آمدند و در سه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 چون قحطی از امثال آن خلاص داد و در سه اربع و عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 اسمعیلیان مصر بر اوراق بعضی بیاسیری مستولی شدند و خلیفه القایم بامر الله را مجبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بود
 و در سه اربع و عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 و در سه ثمانین و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 و در ویت و بیت سال در انملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه
 بود و بعضی اندک و در سه اربع و عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 حاشی سلطان ملک شاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال در حکومت زمان بودند و تا ملک حکم کردند و هم در این
 سال سلطان دیگر از خواشی خود پادشاهی ولایت داد و سالها آن ولایت و فرمانشان بود و سلاطین بار وین تنه
 حاکم اند و در سه ثلث و ثمانین و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 و یکسال در آن دعوت غلو داشتند و هشت تن در حکومت سراسر داشتند و در سه تنه تعیین و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را کشتند و نود و پنج سال در تصرفشان ماند و در سه عی
 و تعیین و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو
 پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو و اربعه عی شرو

واقعہ غزنویہ
نجر اسان
سنتس و این
و جمعا

میدرسا
پادشاه

از نسل قبایلی خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمان گردید و قوشش نیز اسلام یافتند و معنی الفضل استقدم صورت حال غازی
خان شد و در سه شش و تسعین و شصت و سه سال دولت سلاجقه روم بود و در سه شش و سی و سه سال دولت سلاطین اتخای
کرمان بود و در سه شش و سی و سه سال خلوی روافضه بود و افکنده نام صحابه و خطبه و بطحان آن بسبب اجماع سلاطین
و امسال که در سه و سی و سه سال است در ملک ایران چته وفات پادشاه سعید ابو سعید امارت به
خلوی شسته و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیاده امرا می و است بر کسی جوانی دارند و ارکان ملک بر
یک را می بیند ارکان دولت اما لا غیر می گویند که این شده و از ملک جهان بقیه ما را خود را جوان آمده لاجرم بدین سبب
گرفتند بالا گرفته است اهل جهان ترک متاع و کالا گرفتند اندر صنایع و مکان بلاد را قرار گرفت و نه اگر
و هزاران صنایع را بحال فراموش کردند از این که اکثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک بجهان از عدم امن و امان
ویران شده کار حکومت بغایتی رسیده است که صورتش از بعضی ع غوغا بود و پادشاه اندر ولایت سر کشید
است چه درین خیال هفت پادشاه در وسط ملک ایران گشته بخلایف آنچه در اطراف بر ولایات بتغلب متولی شده
اند و اکنون نه پادشاه درین ملک جویای سلطنت اند قوم جویان و لرایی از بایجان اران که جستان
سلیمان خان غیره شتر و سوکا نوده بالا کوخان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرا می دایر کرد و بغداد
جهان تیمور خان سپهسالار یک بن کجاده خان را پادشاهی گردید و اندر امرا می خراسان طغایمورخان جوجی قناریان
اندر زیر هر کدام از اینها که کثرت مخالف معلوم می کنند پیش می ایستند و جنگ کثرت اتفاق می افتد و درین مدو شد
لشکر با رعیت ولایت پامال مسکرو و دو اکثرت نا امینی دست از زرع باز میدارند و بتبدل احوال میرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه
خطبه بنام حاکمی که می خواند بلکه در یک جمعه از خطبه سخن می یارند و هیچ وجه صورت قرار می روی نمی نماید نظم
مکرر لطفت در می گرد و کار کشاید که آب امینی از روی کار کشاید جهان از ظلم چو پر شد امید می دارم که حدان برستی
باز روی بناید و چنانکه صیقلی دور واد نکست تم ز روی آینه در کار برزاید و حکام طرف نشین ایران که حکومت
بارت دارند چنانکه درین ملک صلاح الدین ملک نجم الدین منصور بن انظر دارد و ملک فارس و کرمان و ششبانکاره و
بعضی عراق عجم ملک جلال الدین سعید شاه پیر شرف الدین محمود شاه ایجو و ملک سیستان ملک هرز و قین و بحرین و دیگر جزایر
بجز ملک قطب الدین و ملک لر بزرگ اما یک جمال الدین افراسیاب پیر نصیر الدین احمد که امسال بر جای برادران ملک شده
ملک هری و خور ملک شهاب الدین حسین بن خیث الدین گرت و از امرا می جیلان امیره و دیگر ملوک امرا می قوس که سرور دیگر
ملوک و امرا می جیلان اند از خوین محن و کثرت این فتن سیران بیزار از جهانند هر چند این پادشاهان را ایشان در کاف
حکومت حالیا تراغ نیست اما هیچیک از این فحاشات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار ملک پادشاهی
بر یکت اده می باید و رعیت بیچاره این فحاشات بر نمی آید و از ایشان هیچیک بر مخالفت مطاوعت کلی می آید

پادشاه همیشه شادماند و شکر نما می نمود و درین حال که کزوان خرد و این ملک را غنم به بخشنایید و پیشی مساکین
 ز لطف خورند بر پیش هر هم که نیک و بد چو آمدنوی غایت نه ذکر گویند و اندر علمند و از پادشاهان مغول که در حوالی
 ایرانند در ملک تا آن آیند و قاتل بن قلمای خان بن تولی خان بن چنگیز خان در ملک ترکیزه شیرخان بن چنگیز خان
 بن چنگیز خان در اوس شت قیاق از بک خان بن طغرل بن یعوقا آن بن با تو خان بن نوشان خان بن چنگیز خان
 پادشاهند و عجب آنکه بزبان ما قبل با وجود کنگر پادشاهان این دیاران خواقین پیوسته طالبان ملک بودند و
 لشکر ایشان اکثر وقت بدر جانب تردد نمودند و اکنون در حین غلوعرصه جهنم را از ایشان با عظیم استیلاست
 عینت و این دلیل و شغلت که شوکت جهانگیری و دولت جهانماری بقدرت کردگار است نه بصفت و قوت
 شکر یار و کثرت و قلت شکر جزا و آیه قل اللهم ملک الملک تولى الملک من تشاء و تفرع الملک من تشاء برهان این
 تقریر است و از پادشاهان و دیگر قبایل و هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بیدل و عطا
 درجه خود عالی کرده و رفعت ملک از دایان پیشین در گذشته و در ملک من سلطان این جاگست شهر بغداد و در ملک
 بمن عرب بادیشین علی بن مهنا مارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاوون پادشاه است و چند سالست
 و در ملک ارمینیه الاصفه کفور پادشاه است و در آن ملکها نیز از اقصای زمان کثرت آشوب نیست است و حتی سجانده و
 نظر رحمت و رفعت فرموده در جمیع بلاد امن و آسایشی کلی گرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر مملکتها و دانا و بیخبر
 الاسکت دره السیرمانیه این تاریخ بهشتی نزو یکیت و مانده است بمی و جلیان زیر و چهارم سال کیه و ز
 کلیه بارها مشاطا افزاید و آنرا بیت و نه افزاید و در دیگر سالها عبیت و بهشت بوده باشد و اسامی ماها
 و عدد ایشان و روز نشان اینست استرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵ الآخر
 و شباط ۶ و میانه ۷ و پیر ۸ و خرداد ۹ و تیر ۱۰ و مرداد ۱۱ و شهریور ۱۲ و دی ۱۳ و بهمن ۱۴ و اسفند ۱۵
 نهاد اما با سکت که موقوفه و این ماها را آیام مشهور است برعم ترسایان بیت و پنجم کانون الاول سیلا و علی علیه السلام
 است در دین ناصیه اخیلیل از قرای او شکم که از ایت المقدس خوانند و ترسایان را بدین بصرانی خوانند و امثال ثلث
 و ثلثین و مائین اسکندری بود موافق سه شان و سستین و ستامه بختصری و دوشتم کانون الآخر بخی بن زکریا و علی بن
 مریم تم در آب اردن تمید کردند یعنی چهار روز روح القدس بر شکل که بوتری علی بن رسید و ترسایان آن روز را
 اربع خوانند و از دوازدهم کانون الآخر تا هجدهم روز هر آن روز که دوشنبه بود اول این بولست و آن سه روز را
 و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از روم شباط تا هشتم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان
 و مدت صومشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آخر شش شنبه بود عید فطرشان که در
 میانین بیان اتفاق افتد و جز شنبه آخرین شنبه و یکشنبه بود و صایم نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوان

محرم باشند و آخر کیشنه این صوم را معاینین خوانند و گویند درین روز مسیح علیه السلام براده خرمی نهشته که نزد مثال
از مصر تا بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علماء و ائمه و انکوشش نمود و ایشان برو کینه گرفتند و در جبهه که در
بی آن بود اشوع که مشرک بود از آنکه هتعالی شکل عیسی را بر او افکند صلیب کرد و آثار اجمعه الصلواته خوانند و کیش که بعد از
آن بود آنرا کیشنه گویند و پنجشنبه چهل روز خطرشان باشد سلاما خوانند و گویند عیسی درین روز باستان رفت و پنج
روز از خطرشان که هم کیشنه بود و تطقی خوانند و گویند روزیست که روح القدس بجواریان فرو داد و ایشان را دعوت
دین عیسی بم بولایت رهنما شد و در مصنفات ابو یحییان منجم آمده که گویند ترسیان را شبی است که آنرا حاشوین
مرد و وزن در جمعی جمع شوند و تبارکی گیرند اگر کسی در هر روز که در دست افتد با او مباشرت کند و ما ازین
فعل سزایم و عیسی یازدهمین معنی تبارکیم و در رسم بنحان همیشه در سیزدهم آزار آفتاب با اول نقطه حمل رسد و در غیره
شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم متور که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول کرمانی با جو باشد و طلوع شعرا
یامی و مدت با جو که گفته است اهل یونان را هر چه در آن هفته واقع شود هر روز بر مایه دلیل کنند از تشرین الاقل
تا به نسیان یکم بمی و تکی و فراخی سال از آن دانند و در ششم ماه آب که آفتاب به پنج درجه سنبله بود و سورت
حرارت بسکند و هوای خشک حرکت گیرد و عرب در معنی گفته اند شعر اذ اما مضی من آب حشرین لیلۃ انما کنیم
البر من کل جانب و در هفتم شباط که آفتاب بر بنیت و شش درجه دلو بود و جمعه اول باشد و از اجمعه الما خوانند
یعنی آب در زمین آبگشت بالا کنند و در چهار و هفتم شباط جمعه دوم باشد از اجمعه الارض خوانند یعنی زمین از
کر ما در جوشش آید و در بنیت و یکم شباط جمعه سوم باشد از اجمعه الاسجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما
و این بنیت یا هوای معتدلست چه در کمر میرا ازین زودتر و در سیرا ازین دیرتر اتفاق افتد و از بنیت و ششم شباط
اول بر و العجز است گویند قوم عاد و آن سر بملاک شدند و از ایشان جزیرتی نماند که بر ایشان نوحه کردی آن هفته را بون
زن باز خوانند و قوم عرب گویند از عجز کون پشته مشتق است که سال بازگذاشته افتاده است و این روایت درست تر نماید
زیر که خاتمه برد العجز هفته می نهند و صحرای قوم عاد بهشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از حد و شش خبرید و تخربا
علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام و بر و العجز را عجز قلم نیر خوانند و بعد از آن قلم ثوب و از اهل نجوم یعقوب که یکم و غیره گویند
تغیر هوا در آن ایام باشد از آنکه آفتاب بر ربع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ یکم از شصت و پنجاه و
یک سالست مرفوعش بره الا یغوره الترتیمه ما بهای ایغوران و ترکان هم تریست و اول ماه از حالت اجتماع غیر
و هر سه سال کیال سیزده شمرده تا با شمس نزدیک شود و انسال سوم خوانند و دوازده سال را شمار می گیرند و اسامی ماهها
ایست ۱ کلو ۲ اوصله ۳ مارس ۴ طوشدان ۵ لویو یلان ۶ لوند ۷ قمرس ۸ سخن ۹ افوق ۱۱ آیت ۱۲ شغور
و این اسامی را بزبان فارسی خوانند نصیر الدین طوسی نظم کرده است نظم بشو ازین منگی تا حفظ کرد و مرزاد نام سال آن

برتر قیام کرداری موسس و کاویوز و خرگوش از دها و مار و اسب که سفتند و بوزنه مرغ و سگت و خوک است
 پس و پنج شمار که شصت سال بود و دوری انکارند و بعبارت ایشان و ن خوانند چون سه و ن که از اسانک و ن و جوت
 و ن و خاون خوانند بگذرد و باز حساب از سر گیرند و اسامی ماهها مثل اینست ارام ۲ انکیدای ۳ اوچونج آبی ۴
 الوچ آبی ۵ پیش آبی ۶ آبی ۷ آبی ۸ آبی ۹ آبی ۱۰ آبی ۱۱ آبی ۱۲ آبی ۱۳ آبی ۱۴ آبی ۱۵ آبی ۱۶ آبی ۱۷ آبی ۱۸ آبی ۱۹ آبی ۲۰ آبی
 و ایشان را ماهها بعضی بی و بعضی بیست و نه شمارند و در سال سال توشقان چهارم سال از شمار دوم از و فلک
 چونک و ن صد و سی و ششم سال از جلوس پیکر خان اسجلا لیتة الملکیمه این تاریخ شمسی است و سلطان جلال
 الدین معزالدین ملک شاه بن ابی سلطان سلجوقی منوب است نام ماههاش بهمانکه نام فارسیان است اول سیدن
 آفتاب یا اول نقطه حمل و شمار سالهاش اکنون دویست و شصت و یکسال و هر سالش سیصد و شصت و پنج شمار روز و ربعی
 تقریباً است انجانیة الغرائیة این تاریخ هم شمسی است بغار خان غل منوب است و اولش سیدن آفتاب یا اول
 نقطه حمل و نام ماهها از د و سلب و ضعیف تا دهمه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چنانچه فیما لها هر که در تاریخ دیگر
 بودی چون هجری یزدجردی اسکندری است سال آن و آغاز و ضعیف روز چنانچه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمائة
 هجری و اکنون این تاریخ سی و هفتم سال است و تواریخی که مشهور است و درین ملک بر آن عمل میکنند هر یک بچنین
 روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملک ۸۱۴ هـ و کینار و چهار صد و پنجاه و یک روز پیش از خانی بوده است
 مرفوعش که دلا باشد دوم فارسی یزدجردی صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرفوعش
 مد بطح باشد و بمقدار دویست و چهل هزار و شصت و بیست و چهار روز بود پیش از خانی مرفوعش اورد باشد
 سوم هجری بمقدار سه هزار و شصت و بیست و چهار روز بود پیش از فارسی مرفوعش که د و مقدار صد و شصت و شصت و هفتاد و سه
 نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرفوعش از یک باشد چهارم اسکندر بمقدار سیصد و چهل هزار و هفتاد و سه
 از هجری بوده مرفوعش ۵۱۱ هـ و بمقدار ۵۱۹ هـ روز پیش از فارسی بوده مرفوعش که د و بمقدار پانصد و هشتاد و
 بیست هزار و نصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش که د باشد و الفارسیة الیزدجردیة این
 تاریخ که دانست بگردش گران زیرا که فارسیان از پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت میبود و هر جلوس
 پادشاه وقت می بود و هر جلوس میگردید و چون یزدجرد که آخر ملوک فارس است تاریخ او در میان ایشان باید و در آن
 سال از خرویدن روز سه شنبه بوده است و اوایل تابستان ماههاش صطلاحی است و هر یک سی روز است و ختمه ستره
 در آخر آماه بر آن افزایند و هر چه در آن روزها واقع شود بگی و فراخی و بکی و بی سال از آن دانند و بخان ختمه ستره در آخر
 اسفند دارند که آخر شهور فارسیه است افزایند و پارسینان کبیه پیش از ظهور اسلام هر صد و بیست سال کیال اسزده
 گردنند و یکید در آن است که دندی تا با شمسی موافق افتادی و این سال را سترگ خوانند و اما در زمان اسلام میگردید

مرفوعش
دویست و چهل
هزار و شصت و
بیست و چهار
روز بود پیش
از جلالی
خالی بوده

بکار داشتندی و تاریخشان کردان شد و اسامی باهاش امنیت افزونماه ۲ اردوی بهشت ماه ۳ خرداد ماه ۴ تیر ماه
 ۵ مرداد ماه ۶ شهریور ماه ۷ مهر ماه ۸ آبان ماه ۹ آذر ماه ۱۰ دی ماه ۱۱ بهمن ماه ۱۲ اسفند در ماه و پارسیمان هفته میدارند و روز
 را اسامی نماده اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان ۴ از ابتدای شمارند و شش امنیت ۱۱ مرداد بهمن اردوی بهشت ۴ شهریور ۵
 اسفند در ماه خرداد و مرداد و بهمن ۱۹ آبان ۱۰ خرداد ماه ۱۱ چویش ۱۵ و عید عاشر ۱۶ سر و شش ۱۷ ارش
 ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیدین ۲۴ وین ۲۵ اردو ۲۶ آشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زیبا ۲۹ بار خند
 ۳۰ انیزان هر آن روز ازین نامها که به نام ماهی بود ایشان را جشنی نباشد و آن از ماه یازده روز باشد و چون به نام
 نام آن ماه بود جشن بزرگ باشد و شتا جشنها که پیش آنها معتبر است غره فروردین نوروز است از نوروز که بری
 خوانند و جماعتی از فرزندان که خورا در میان اسلام پنهان کرده اند و آتش زن مرد و جمعی جمع شوند و بعد از فرزند
 رسم ایشانست بزغالته بسته را دتابه بکشند و زخم زنند و چراغ بکشند و تبارکی که آکیر کنند بر مرد و از هر زن که درست
 افتد با او مبارک است کند و آن سینهها را جمع کنند و تخمیر نایه سالیا نه سازند و آن قوم را زنان خوانند و ایشان تمنی
 پنهان دارند و جز با چشم خویش ننگند و چهار روز بعد از غره فروردین به چشمشها اند و چشم ششم فروردین بود
 جشن بزرگ بود و سیزدهم تیرا جشن ترکانست که نیکار شد تیری از طبرستان بطبرستان آنگاه و این حکایت مشهور است
 و شتا تیر و هم ماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر صخا ک فیر و شد و حکام را مهربان رعیت افتاد و پنج روز آخر
 آبان ماه جشن پروردگانست و خسته سترقه بر آن افرایند و روز شود و غره آذر ماه جشن کوشه نشین است و در آن وقت
 نزدیک بهار یووه و دو و هم بهینا جشن بهینا است و جشن شش شده و از عهد حمید با رست و پنج روز آخر اسفند دارند
 نزد کیران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها بمرتب ازینها فروترست بمقتضای فارسیان و بعضی گویند
 با خستیا را امام معصوم امام جعفر صادق علیه السلام در بهار ازین سال هفت روز سوم و پنجم و سیزدهم و شتا تیر و هم
 و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد و این معنی را نظم کرده اند نظم در سیه فارسی بود
 هفت روز در بهار کار تارک و دلو ز ستوم پنجمت و سیزدهم شتا ده بیست و چهارم و یکم و پنجم
 هشتم است بهر سفره بد بود هم نکاح را نمکزد و کرایام در همه کاری نیست از هیچ روی آزاری و اسامی
 ضربه سترقه امنیت اسب و ۲ آشتود ۳ آشتد ۴ وشت ۵ وشت و هر سال ایشان سصد
 شصت و پنج روز میباشد و شمار سالهاش اکنون بمقتصد و هشت است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از پلاک یزد
 گیرند و آن بیت سال بعد ازین تاریخ است باب دوم تواریخی که در ایران بر آن عمل نمی کنند
 و آن تاریخ است الحاقا بلیته العربیه این تاریخ چنان بوده است زیرا که شمار سالهای عرب در جاهلی کار
 بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر بر قضیه ابرهه صبا ج بود که بویران

خانه کعبه آمد و بطریق ابراهیم ملک شد و شرح آن قصه از کلام مجید خبر میدهند در سوره الم تر که گفت خاهاست و عرب
 آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند و اول سال ولادت رسول است و شما را بهایش هم قمری
 بوده است و اول ماه حکم بر ویست ایله دارد و اما بهر سه سال یکبار راسخ و ده ماه گرفتند و آن را الهی خوانند یعنی پیش
 کرده و غرضشان از اینست که گویند هیچ همیشه ننگام بودی و ایشان از تجارت باز داشتی و آن که ده را که از قبه عرب
 شماره نگاه داشتند فلاش گفتندی و ایشان از حال را در خطبه بر عرب عرض کردند و آنکه اگر ماه مکرر از ماههای حرام افتاد
 یکی از آن در خطبه بلال کردند و ایندی اسامی ماههاش اینست: المومن ۲، ناصر ۳، خوان ۴، و لیسان ۵، چنین عزلی
 ۶، اصم ۷، عادل ۸، مالتی ۹، اصل ۱۰، اصد ۱۱، برک ۱۲، و این تاریخ در نهم سال هجرت نزول سوره برات منوح شد و اکنون بدین
 عمل نیست آنکه تا سه سال و ماه اول ختار بشیوه ایغور است که دوازده سال را شمار و پنج سال را یکبار
 خوانند و چون سه دن بگذرد باز حساب از سر گیرند و بر علم ایشان چنانکه خواجه فیروز الدین طوسی در پنج خالی آورده و از بهر
 آدم تا جلوس حکیم خان میت شش هزار و هشتصد و شصت و دو و آن تمام که هزار هزار و هشتصد و سی و یکبار و هشتصد و شصت
 سال باشد که گذشته بود و الرومیه این تاریخ چنان است و بخوار شاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن طه
 و اولش رسیدن آفتاب بشف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب وضعش جهت معرفت بهای گشت
 و نزاع و حساب و تغییر پذیر نبود و از احتراق آن تا اکنون صد و هفتاد و سالست الرومیه این تاریخ چنان است
 و در میان را تواریخ بسیار بویست اما معتبرترین غلطی که اول قیصر است و معاصری عینیه و این تاریخ بروایتی از جلوس
 اوست و بروایتی از پذیرفتن و میسان بن ترسانی را هم بعد از او این روایت درست تر است سالشان مانند
 سیریه و بنی نزدیک و اولش با غره کانون الاخر موافق می افتد و در ماه دوم که آفریدند و نوس خوانند
 یکبار که آن ماه موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست: ابوس ۲، فرادوس ۳، مارطوس
 ۴، افریون ۵، مانوس ۶، بوس ۷، بولوس ۸، و عطوس ۹، عطی بوس ۱۰، و قطوس ۱۱، و اصر بوس ۱۲
 و در قطوس و عدد روزگار و سال ایشان و سریانی و اسکندری و یهودی و سریانی و هندی همه آنکه بهر چند سال یکبار
 میکنند همه سال یکبار بقیاست و عدد سالهای رومی اغشطشی بقول ابوجان اکنون که از یکصد و شصت و نه
 سالست السعدیه الغریبه ایشان بخان بود و انهمند و تاریخشان موافق چینیان و ماههاشان سی سی است
 و خشمه مشرق و آخر سال فرایند و آن ماه راسی و پنج روز شمارند و از یکصد و شصت و اول سالشان موافق ششم
 فروردین فارسی است و اسامی ماههاش چنین: ۱، اوشق ۲، جو ۳، مین ۴، شال ۵، اشاحه ۶، مخدی ۷، مافجیان
 ۸، لایع ۹، فتوح ۱۰، سما فوج ۱۱، ولد ۱۲، خثوم و هر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج سال و در
 و عدد و تاریخشان اکنون القبطیه النجست النضیر این تاریخ اصطلاحی و کردانت و خشمه مشرق و آخر سال

افزایند و آنرا ابو عامر خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کمبیه دارد و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت پنج
روز است و بدین سبب حکمای تقدم بنیاد و رصاد و بیجاات اکثرین تاریخ نهاده اند و بطلمیوس اصد و سیار است
بر آن تاریخ کرده است و از آن ثوابت نیز تاریخ ابطش ملکت الزم که معاصر او بوده و سه سال قطیان با بدل و ماه فارسی
موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ۱ توت ۲ فارمی ۳ اتود ۴ اکرات ۵ طولی ۶ ناخر ۷ فاشوب ۸
نی موتی ۹ ماخون ۱۰ تا و نی ۱۱ فز ۱۲ ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوجان هزار و هشتاد و شش سال است
المعتضدیه این تاریخ چنانست و شازدهم خلیفه عباسی المعتضد بالله محمد بن الموفق طلحه بن المنوکل علی الله غنوا
است و حسابش بر ماههای اسکندر و اولش سیدن با وج و دوازدهم عزیزان و وضعش در سنه الف و سیمیه
اسکندر فی سبب وضعش حبه آسانی آواخی خراج بر رعیت که ارتفاعات سیده و از آن ماه تا اکنون چهارصد
چهل و چهار سال است الهندیه تاریخ هند و آن چنانست ایشانرا تاریخ بسیار است بجهت شهرت از ملال و پادشاهان و چنانکه
نامست که سخت ظالم بود و بلاک و ایشانرا قوه هر چه تا متر بوده ایشانرا نیز ماههای اصطلاحیت میسی است شود
و آنرا ۱۱ دما سه خوانند و ماههاش اینست ۱ خیر ۲ بنشاک ۳ حسرت ۴ اشاره ۵ سرش ۶ اشوج ۷ ما نهار ۸
کازنک ۹ منکره ۱۰ الوسن ۱۱ اما که ۱۲ مالکی و اکنون عدد سالهای این تاریخ بر علم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف و ریاض
منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی صده و هشتاد و سه لک و هفتصد و هشتاد و سه سال و بقولی یک لک و
صد هزار سال و بقولی دیگر صد هزار و هشتصد و سی و سه سال و بقولی دیگر صد و سی و سه سال و بقولی دیگر صد و سی و سه سال
بجرت از ضرر و هلاک فرعون آن در او این فصل هزار و اوسط ماه میان بوده است و ماههای ایشان نیز قریب
اولش از حالت اجتماع گیرند و بهر سال کیال را سیزده ماه شمرند و آنرا عجبولی خوانند یعنی آستان سیزدهم ماه و آن در ماه
آذر بود و از آن سال آذر مکرر شود و این معنی بر ایشان فرضست که بنص توره امرشان چنانکه ماه و سال هر دو طبیعی دارند
اصطلاحی و ماههای ایشان اولین سی و دوم بیت و نه بود برین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب بسیار موافق افتد
مگر که گاه کثیر و تفاوت کنند جهت آنکه پیش ایشان جابری نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و این تفاوت
ماه مرشوان ۱ کیلو بود ۲ گاه بود و راسی ۳ گاه بود و در ابیت نه شمرند و اسامی ماههاش اینست ۱ انشری
۲ مرشوان ۳ کیلو ۴ طیو ۵ شیوط ۶ آزار ۷ ماین ۸ ایر ۹ سیوان ۱۰ متوز ۱۱ اند ۱۲ اول و درین تاریخ ازین
منبر که چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المجد و دات آورده روز غزه التشری حشی بزرگست
آنرا ریش شوی خوانند یعنی سرال و معتقد ایشان برین روز است یا سمعیل مغیره زنج الله شد و دهم التشری که بود
خوانند و صوم فرض مطلق آنروز است و مقدارش بیت پنج ساعت است اولش غروب نیم و تا کثرت و اقبال
بود و دیگر صومهای ایشان از فرض نیست فرض مطلق و نشاید که آنروز که یور کیست یا شنبه یا آدینه بود و آنرا نیز دهم التشری

تا هفت روز عید میگذشت که بر سائید در میان نشینند و جامه گرانی بپوشند و آخرین روز آنرا عید خوانند و این عید یکم شهری
 باشد و در بیت چهارم انشیری عینی است و از بیت پنجم یکم تا هشت روز عید میگذشت و در شبهای او چراغ افروخته
 در شب اول کی در شب دوم دو تا هشت رسانند و در شب سوم سوت هر و ن است و چهاردهم آواز واپوسی
 خوانند و بامان سودیز گویند و در یازدهم عید است که آنرا فتح گویند و آنرا از آدمی ایشان است از بندگی قطیان بجزیت
 کردن از مصر و یکم هفته در آن عید باشند آن هفته را فطیر خوانند گویند و شاید که در آن هفته خمر خورند و آخر آن هفت را
 کیس خوانند و این چون حجی باشد ایشانرا اجتهاد که فرعونین غرق شد و ششم سیوان عشره خوانند و آنرا نیز چون حجی
 انکارند زیرا که توری در آن روز از حضرت عزت موسی علیه السلام رسید و نهم و صوم حجت النضر است و تخریب بیت المقدس
 و غزه الول اول صوم البعین موسی است این صوم چون سنتی است و شمار سالهاشان بر عزم ایشان با خراب کردن بخت
 النضر بیت المقدس را و هزار و ششادش سال و تا ساختن سلیمان علیه السلام آنرا و هزار و پانصد سال و تا غرق شدن فرعون
 و خلاصی ایشان و هزار و ششصد و پنجاه و یک سال است تا زمان انشیر بر ابراهیم علیه السلام بر عزم ایشان سه هزار و سیصد و چهل
 سال تا زمان طوفان نوح علیه السلام چهار هزار و چهارصد و چهل و سه سال و تا بسط آدم علیه السلام و ششصد و هشتاد و پنج سال است
 اینست آنچه از احوال تواریخ اینجا در خور و لایق بود اکنون مشیخ تمام آثار علوی مشغول شویم چون آفتاب ماه یکم یکم
 و دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند بطریقی که محطی اتصال گوید و ماه را در آن حال گویند و در محاق است و بعضی
 سرانیز خوانند و در رؤیت اختلاف بسیار افتد و کسب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده و بعد عدلت زیرا
 چون ماه را عرض شمالی بود و بعد کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد چنانکه در جنوبی بیشتر است بعد زیادت تا در رؤیت
 بیشتر شود بعضی گویند امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام و امام الهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 و بعد بعد از او دیده اند بنور ولایت از ده درجه و چون ماه در مقابل راست آفتاب باشد استقبال خوانند و از سیصد و شصت
 گویند و ماه در آن حال بد باشد اگر اجتماع عقد در پس با ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه در نظر حایل رؤیت جرم قمار
 تواند شد آفتاب بی نور نماید و خوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقد بمنصرف از راس متصل با ذنب تا کم
 از شانزده درجه بعد شود و خوف اتفاق نیست تا پیش از راس و پس از ذنب تا کم از هفت و بعد بعد باشد بیشتر نشود و اگر
 استقبال در آن بعد باشد بمقداری که سایه زمین در پشت راس کردن ماه نور آفتاب را در نظر حایل جرم
 ماه باشد ماه بی نور نماید از خوف گویند و تا عرض ماه از آن عقد بمنصرف کم از دوازده درجه بنویزد
 خوف صورت نمیدارد و آغاز گرفتن انجلاء آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه طرف شرقی و گاه گاهی
 میل شمالی و جنوبی هم باشد اگر خوف و خوف فوق الارض بود تا اثرش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و خوف
 پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و پس از نصف النهار پس از اجتماع باشد و همچنین نور نیزین که اکسیر

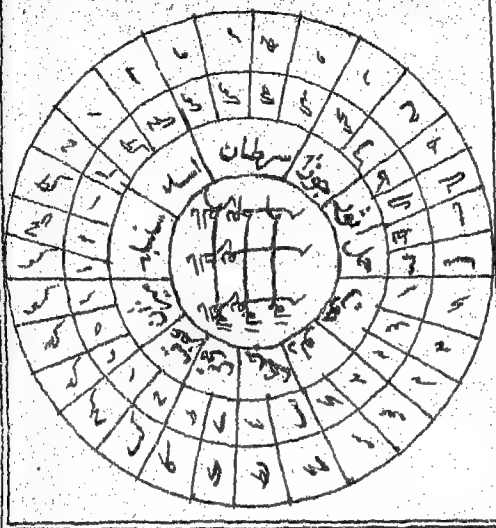
شماره

و ثابت را اگر بر فراغت پویشاند و بر سیدین بدان عقد محتاج نشوند و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن
 غافل باشند و آنرا از عیش و بازی ننهند و نور آفتاب همه کواکب متخیره و ثابت را همه روزه پویشاند که هر مرتبه باشد و
 اگر ثمره از ایشان هیچ کمکت را نتواند پویشاند زیرا که آن زاید النور و پادشاه کواکبست و چون ماه روشنی از نور آفتاب
 آفتاب را میسکند و شکل گری دارد و فرود تر از آفتاب است پیوسته یک نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود و مقابل
 آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر ما باشد در نماید چون از قریب بعد از انحراف است از نیمه روشن بعضی می باشد
 و بعضی نه لاجرم زاید النور و ناقص النور در نظر آید تا مالال نشود و در اجتماع نامری کرد و کواکب متخیره چون ماه که با قمر
 یکدگر بود و دقیقه برجی رسند از استقارنه گویند اما اگر متخیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب بود
 و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون با آفتاب و کواکب باز درجه و دقیقه شود صمیم خوانند
 و کواکب را در انحال قوتی نیکو کنند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و زحل و مشتری استقامت بود و بر
 دروه فلک تدوین باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشود از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل
 و مشتری را بعد از آفتاب باز درجه و مریخ هجده درجه باشد تحت الشعاع باشد و بعد از آن این اسم از ایشان بقیه
 و درجه تشریف آید و از آن سفلیان تا بعد از آن آفتاب کم از هفت درجه بود و محرق باشند و تا دوازده درجه
 تحت الشعاع و تشریف تقریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری متبر دارند و آن بهریت سال
 شمسی مکنون باشد و بر نیم برج قران پیشین که هم از آن مشکله باشد آنرا قران صغری خوانند و چون مدت دویست
 چهل سال در مشکله دوازده نوبت قران کنند سیزدهم چه آنکه در قران چند درجه و دقیقه از محل مشین بیشتر شده باشد
 در مشکله دیگر قران است از قران وسطی گویند و انتقال المریخ خوانند و چون در هر مشکله دو کمرند و آن در مدت نصف
 شصت سال شمسی تمام شود باز در محل آغاز قران کنند آنرا قران کبک خوانند و قران کبک یعنی زحل و مریخ هفتم
 دارند و تیره آنکه در برج سرطان بود و آن بهریت سال مکنون باشد و با اصطلاح در سیزده سال آنرا گویند و قران بزرگ
 نیز خوانند و از کواکب سبعة چون دو کواکب مقدار صد و هفتاد درجه که نیم فلک است از بهم دور شوند مقابل خوانند و مقابل
 متخیره علوی با آفتاب میان جهت بود و هفتم فلک تدوین باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث
 فلک است از بهم دور باشند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است از بهم دور گردند تربع باشد و چون
 درجه که سدس فلک است از بهم دور شوند سدس خوانند اما متخیره سفلیه را با آفتاب ازین حالت هیچ بود و چه
 آنکه بعد از هر آفتاب زیادت از چهل و هفت درجه بود و چهار درجه از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه نه فلک است
 و چون بدین مرتبه تا نزدیک بدین سد باز راجع شود تا مستقیم گردند و چون مریخ و زحل درجه میزان که بهبوط آفتاب است
 یا درجه عقرب که بهبوط قمر است رسد چون در حلات قدیم رخ است و قریب شرف زحل سبب این چرخها قمر در طریقه متخیره

باشد آفتاب ماه چنانکه پیوسته مستقیم السیرند و هرگز راجع نشوند و یک نیمه از برج هر یک جنوب است هر یک یک چهارم
و کوکب متحرکه و جهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می باشند و هر یک از دو خانه است افلاک را از اول برج اسد
تا آخر جدی نصف شبی خوانند و برج اولین خانه آفتاب است از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین
خانه قمر است ترتیب یکی از این نصف و یکی از آن خانه کوکب است از متحرکه چنانکه سنبه و جزا خانهای عطارد است
سیران ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل
و این خانها جنوب بین کوکب بر حسب رباطات ایشان کرده اند که هر یک از آفتاب است از این بعد ممکن نیست
و چون قمر و کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بودند نظری از یکی منصرف بدیگری متصل کرد و آنرا فتح الباب
خوانند مثلاً چون اتصال آفتاب به زحل باشد فتح الباب باران و برف آرمیده بود و اتصالش با زهره و مریخ
فتح الباب باران و لگدن و سیل و در عدد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب باد و باران باشد
و چون دایره معدل النصف مخالف دایره منطقه البروج است لاشک این دو دایره در دو موضع مقابل قطع
هم گشتند و میان نشان دو طرف دو فاصله اند آن فاصله را میل خوانند و یک طرف را میل شمالی و دیگری را میل جنوبی
گویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطه اعتدال خوانند و آن در اول حمل و میزان است عبارت از اعتدال
ربیعی و خریفی پسیدن آفتاب بدانست زیرا چون آفتاب را پیوسته سیر بر دایره منطقه البروج است در آن نقطه
با دایره معدل النصف موازی می افتد لاجرم زمان اعتدال می باشد و دایره افلاک میل کوکب متحرکه چنان
مخالف دایره منطقه البروج است هر یک بجای معین آنرا عرض گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین عرض برین موضع است
که درین جدول نهاده و هر دو برجی که مدارشان با یکدیگر راست بود یکی از آن مدارها شمالی و دیگری جنوب باشد ایشان را

اسامی کوکب	در ۲۴ قمری	در ۱۲ قمری	در ۱۲ قمری	در ۱۲ قمری
شمس	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴
زحل	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵
زحل	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶
مشتری	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷
مریخ	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸
زهره	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹
عطارد	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰

مستغرق فی القوة خوانند و مطلق نیز گویند و ساعات هر روز
یکی از آن دو برج مانند ساعات شب و دیگر برج باشد
و طالع هر دو در همه قالیتم مانند هم بود و آن چون حمل و حوت
و چون ثور و دلو باشد باقی برین قیاس سیر و برجی
که مدارشان یکی بود یا شمال یا جنوب ایشان را متفق
فی الطریقه خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات روز و
شب هر دو برج با هم راست بود اما هر دو صورت
درجات یا شکونه با هم موافق افتد چنانکه اول درجه
اول حمل یا آخر درجه سی ام حوت آخر درجه سوم قوس و اول



درجه‌های موافق تواند بود و بعد آن باید که از نقطه سرطان
تا جدی مساوی باشد و همچنان این نگارش را تا طالع خود
و شکاش بین موجب که درین دایره بنامه شده و فلک
قمریست و هشت قسم منقسم است از آن منازل هر کوه
هر روز و زمری بود و کلام مجید از آن خبر میدهد و الله اعلم
منازل حتی عاد و کالوجون و از آن منازل بی شمالی و بی
جنوبیت نصیب شمال چارده منزلست در شش برج
مساقتش مقدار صد و هشتاد و درجه و این نیمه دو بعبت
یکی ربعی و دوم صیفی ربع البرج هفت منزلست در شش برج

و مساقتش مقدار نود و درجه شریف بعدی موزجبت نشانش دو کوب روشن بر روی محل اند و مساقتش با ما از اول
حل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعادت نشانش سه کوب که بر یک کل از مساقتش
سا ما و تا بیست و پنج درجه و چهل دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حل برسد ثانیاً بر روی موزجبت و بعضی باده نیز کوه شش تا
که بر کوبان ثور و سعادت مساقتش با ما سو چار درجه و هفت دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حل و تمامی هشت درجه و چهل دقیقه
و هجده ثانیه از برج ثور است و بر آن سخن است نشانش یک کوب سرخ خام که بر چشم ثور است مساقتش با ما و تا بیست
و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهل و چهل ثانیه ثانیاً برسد بقیه بعدی موزجبت که کوب خرد و مانند و یک
پایه بر سر جزا مساقتش با ما و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و هفده دقیقه و دو
ثانیاً از برج جزا است ذراع هفده سعادت نشانش دو کوب خرد و برپای تو این مساقتش با ما و تا هجده درجه و
هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جزا برسد ذراع سعادت نشانش دو کوب روشن که بر سر تو این از مساقتش با ما و تا
آخر برج جزا برسد ربع الصیفیه هفت منزلست در شش برج مساقتش مقدار نود و درجه شرف بخشی موزجبت نشانش دو
کوب حماران از برج سرطان مساقتش با ما از اول سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
طرقه سخن است نشانش دو کوب پیش چشم اسد مساقتش با ما و تا بیست و پنج درجه و چهل دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
برج سرطان جبهه بخشی موزجبت نشانش چهار کوب که روشنی ایشان از قلب الاسد خوانند مساقتش با ما سو چار درجه و
هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج اسد زمره آنرا حواس می خوانند
سعادت نشانش دو کوب بر تن شیر مساقتش با ما و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل ثانیه برج اسد در
بعدی موزجبت نشانش کوبی روشن که بر دم شیر است مساقتش با ما و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه

بقیه اسد و چهار درجه و هفده دقیقه و دوازده ثانیه از برج سنبله خواجگی مزوجبت نشانش چهار کوب در بنال شیر عریب
 گویند که اندر بنال شیر پاکت میکنند ساقش با او و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سماک
 محسن است نشانش سماک الا غزل آن کو بی مشهور است و از حساب سنبله ساقش با او و تا آخر برج سنبله برسد نصف
 انجم و چهل و سه درجه و شصت و شش دقیقه و هشتاد و دو ثانیه و این نیز نیمه دو و بعد است یکی خریفی دوم شمس
 راجع آخر بقیه هفت نر است در سه برج ساقش مقدار نو درجه و هشتاد و دو ثانیه و این نیز نیمه دو و بعد است یکی خریفی دوم شمس
 ساقش سه از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد زمانا بخش مزوجبت نشانش دو
 کوب که بر سر عقرب اند ساقش با او و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان
 برسد الکبیل محسن است نشانش سه کوب روشن که بر خیمه عقرب اند ساقش با او چهار درجه و هفده دقیقه
 و هشت ثانیه بقیه میزان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج عقرب است قلب سعد است نشانش کو بی
 شرح روشن است که آنرا نام قلب العقرب است ساقش با او و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه
 عقرب برسد شوله بخشی مزوجبت نشانش دو کوب روشن که بر پیش کوه و ساقش با او و تا بیست و یک درجه و سی و
 چهار دقیقه و دوازده ثانیه از برج قوس است نفعیم سعد است نشانش هشت کوب از جمله رومی نزدیک اند
 چهار را نفعیم صادر و چهار را نفعیم وار و خوانند ساقش بر سه و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
 قوس برسد بلده محسن است و نشانش جای بر آسمان که از کواکب خالیت آن کو کب که در حد و دوازده
 قلاوه خوانند ساقش با او و تا آخر برج قوس برسد ربع الشوی هفت نر است ساقش با او و تا بیست و یک درجه و سی و
 مزوجبت نشانش دو کوب که بر سر وی جدی اند ساقش با او از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش
 دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد ربع بخشی مزوجبت نشانش دو کوب که بر سر وی جدی اند ساقش با او و تا بیست و یک
 پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد ربع سعد است نشانش سه کوب خرد و در دم جدی ساقش
 در سه چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج دلو است
 اجنبه سعد است نشانش چهار کوب که بر دشت راست ساکب الی اند ساقش با او و تا بیست و یک درجه و سی و
 بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد مقدم سعد است نشانش دو کوب روشن از جمله قوس
 اعظم ساقش با او و تا بیست و یک درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و هفده دقیقه و دو
 ثانیه از برج حوت است نشانش دو کوب روشن از جمله قوس اعظم ساقش با او و تا هفده درجه و هشت
 دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشتا سعد است نشانش کو بی روشن که بر سر رات المسکله است ساقش با او
 و تا آخر برج حوت برسد و اکنون که حالات که میروج و کواکب نسبت کرده اند که بر سر میل مجاز و مستعار است و دلیل را میگویند

سعد	نجم	کرم	نجم	نجم	نجم	نجم	نجم
سعد و بخش	بخش اکبر	سعد اکبر	بخش اکبر	بخش نزدیک	سعد صغیر	سعد متوج	سعد
نسبت طبایع کو اکب	سعد و بخش	کرم بر بخش	کرم و بخش	سعد و بخش	سعد و بخش	کرم و بخش	و غالب بر
نسبت زو ماده	نرخه	نرخه	نرخه	نرخه	نرخه	نرخه	ماده
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	روزی	روزی	روزی	روزی	شبی
حکم شعاع و اجزای	بره درجه	بره درجه	بره درجه	بره درجه	بره درجه	بره درجه	دوازده درجه
فرج دادن	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم
ترج دادن	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم	در دوازدهم
رباطات کو اکب	بعد شمس و لوع	فدی نه	ع ۴	مژده	عال	مژده	مژده
مدت بزرگی رجعت	و کبر	رج کب	رج کب	خالی	کک	کک	خالی
مدت کوچکی رجعت	رج کب	رج کب	رج کب	خالی	کک	کک	خالی
مدت استقامت	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲
مدت تدویر فلک	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲
مدت تدویر افلاک	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲	ط ط ۲
تعلق ایام و ایامی	رول ۵	رول ۵	رول ۵	رول ۵	رول ۵	رول ۵	رول ۵
دلیل بر این مردم	جو دان	ترسیان	سروسان	پادشاهان	مسلمانان	اهل جبار	اهل جبار
دلیل بر این مردم	پیری	کودیت	بردی سیدی	آخان جوانی	برنایی	کودکی	طفلی
دلیل بر فلذات	اسرب	اسرب قلع	اسرب قلع	اسرب قلع	اسرب قلع	اسرب قلع	اسرب قلع
دلیل بر الوان	سیاه	سبز	سرخ	زرد	ازرق	دورنگ	سفید
دلیل بر جواهر	مردار سبز	الماس زرخ	سکه سفید	یا قوت	زمرود	کبریا و جبار	لؤلؤ و بلور
سیر لومی کو اکب	۶۴۴	۵۴۴	۵۴۴	۵۴۴	۵۴۴	۵۴۴	۵۴۴
سیر عظمی کو اکب	۲۶۵	۴۲۹	۶۸۴	۱۴۶۱	۱۱۵۱	۳۱۵	۵۲۵

و ارباب جد و قبول باشد ان شاء الله مصری و دیگر علماء که اکنون در نیکم بر آن عمل میکنند بر این وجه است که درین جدول منقسم میشود
در حد و نصیب است چنانچه بر طالع مریخ و ماه و بر طالع زهره نهاده اند و نصیب اینها به آنها داده اند و شش در صفت بعد است

جدول جدول کوکب اینست

کوکب	م	ج	د	ر	ز	ح	ط	ق	ك	ل	ه	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و

و اصحاب و جوه چنانکه اکنون بر آن عمل می کنند ابتدا از حمل و میخ بر دو رجه کوکبی را داده اند و کاش برین موجب است و بعضی حکما دیگر انواع گفته اند اما بر آن حرف عمل نیست و متداول این صورت جدول و جوه کوکب است

کوکب	م	ج	د	ر	ز	ح	ط	ق	ك	ل	ه	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و
و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و	و

و مطالع بروج را که در جدول با قبل یاد کرده شد که در اکثر ملکات ایران هر یک را بچه قدر زمان طلوع بود درین بیت ثبت کرده اند نظیر حاک نشان و جب و سبک و سبک و بعد ازین به مثل و حکمت و حکمت و جب و ال و حاک آن نفس نه و بودن اقباب را در بروج پنجمین درین بیت گفته اند لا و الالب لا و لا لاشم است نه ال کط و کط ال شهور کوکب است نه در باب مثلثات در روز و شب برین موجبیت که درین بیت درج کرده اند نه نیل ترخ بلدی منخره شب حرف دوم میدار بر سر و آنکه چون فلک البروج مقداری درج که برجی باشد طالع شود و در هر اقلیمی از خط معدل انحصار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابو یحیی درین جدول

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱
۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷
۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹
۴۰	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱
۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷
۵۸	۵۹	۶۰

که متعاقب می آید نهاده است و قوت های کوکب را در هر حال عبارتی پیدا کرده و بر پنج مرتبه نهاده اند و آنچنانکه کوکب را خانه اش پنج قوت دهد و شرف چهار قوت و حد سه قوت و مثلثه دو قوت و جب یک قوت و بطریق اول قدر نهاده و آنرا پنج قوت داده و خانه را چهار و شرف راسته و مثلثه را دو و جب را یکی و چون

خط استوا	خط	خط	خط	خط	خط
وسط اقلیم اول	کدک	کوک	لاو	کوک	لاو
وسط اقلیم ثانی	کدک	کوک	لاو	کوک	لاو
وسط اقلیم ثالث	کدک	کوک	لاو	کوک	لاو
وسط اقلیم رابع	کدک	کوک	لاو	کوک	لاو
وسط اقلیم خمس	کدک	کوک	لاو	کوک	لاو
وسط اقلیم شمس	کدک	کوک	لاو	کوک	لاو
وسط اقلیم سابع	کدک	کوک	لاو	کوک	لاو

درین حالات باشد این قوت با سضا عطف شود
یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد در پنج آنرا پنج قوت است
و اگر در پنج در حمل باشد آنرا ده قوت است و اگر کواکب علوی
را قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب
و کواکب روز چون بر فوق الارض و شب تحت الارض
و کواکب شبی شب فوق الارض و بر تحت الارض باشد
قوت نیکوتر و دهند و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر
بن سمل الملقب بذوالریاستین فارسی خداوند خانداسی
قوت داده است خداوند نوبت را هم چنان در خداوند
شرف را بهیت قوت خداوند و چه راده قوت خداوند

خداوند پنج قوت خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند ششده رسته قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوت است
اما مشهور اینست و دیگر با حجب موالید متفاوت بود و قوت روح را چنانکه بخش متغیر است اینها را در دوازده و نیم
چنین کواکب را در مقابل این قوتها تضعیف است هم برین قیاس چون بال جهبوط و غیر آن و تا حتمی این کواکب افلاک را
آفریده بر کرمانفرمانی نگرداند چنانکه در کلام مجیدی آید لا یعصون ائمه امرهم و یفعلون یا یومرون فروتر از افلاک و جبرانه
و ایشان جبری بطنند که همه با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عنصر آتش است و نسبت مجادرت افلاک
از آنیز فلک آتش خوانند و بعضی گفته اند فلک آتش فلک طلحه است فارقی میان افلاک و عناصر این روایت را حکما
ضیف نموده اند و فلک آتش حرکت کند است هوا در جوف اوست و زنده و و منده است آب در جوف هوا
است زنده و ترکمنده است خاک در جوف آتش ساکن تر و منده است این صورت قرا طبیعت ایشان است
آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا میروند و خاک و آب را سبب گرانی جبهه مرکز زیر میزنند حرکت افلاک
از دوازده آتش بطریقی قطبین خردتر و در میانش بزرگتر و ایند چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل طبله باشد و هر دو باشد
یک کره کنند از روی زمین تا فلک آتش که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است هوا کمتر یعنی مابین قطبین بقول
حکیم فیاضی صاحب المدخل بعضی گفته اند و علی شاتر ده اسطاری است بر اسطاری چهار صد باغ و دو باغی است
چهار ذراع و پنج چهار صد ذراع صد و پنجاه و شته هزار و شصت ذراع باشد و حجب فراخ و دوازده فرسنگ و دو میل
یک هزار و شصت ذراع بود و بقول دیگر حکما بجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب آب و زمین چنان عمل کرد و آن برده
یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر را به جاذبه و دو طبع ضم است آتش را طبیعت گرم خشک آب را سرد و تر

و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک باده موافق و با هم مخالف باشند و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک خشک تواند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقه البروج که سیر آفتاب بر دست مخالف دایره معدل الحسار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد و قوت جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و آراستگاه نبات و انسان و حیوان کرد و ازین امر لازم آید که جوایلی در آمد و باشد قوم عرب از بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ را ذکر کرده یونانیان دریای اقیانوس گویند و اهل شرق بر سواحل بدان موضع که بدین نزدیکی باشد باز خوانند و اختلاف اسمی و بیابان از آنست و زمینی که خشک شد ربع سکون خوانند و بر آنجا سبب این حرکات بلند می پستی پیدا شد و بر وجه بال و سهال گشت و چون آب سبب تری بایل نشیب شد لازم آید که کلبه بهما از میان آب افراشته بود و بر غیر عبارت از آنست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید حصول رבעه و گرمی و سردی و معدل هوا و درازی کوتاهی روز و شب از آن بطور پیوسته چنانکه بهنکام اعتدال ربعی و خریفی بر خط استواء سید و شصت درجه افق یک نیمه فرزش جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و یک نیمه فرزش شمالی و در انقلاب بتان که آفتاب در اول نقطه سرطان بود و دوازده دویست و هفتاد و دو دقیقه قوس جنوبی شرق و غرب آفتاب بود و قلب صد و سی و دو درجه و پنجاه و دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستانی که آفتاب در اول نقطه جدی باشد بر عکس این صورت و جنوبی کم و شمالی بسیار و این باعث مشرقی خوانند و در قایلیم چند آنکه از خط استواء دور تر گردان این باعث مشرق زیادت شود و اگر هم آنجا که قطب شمالی که نباتات انقش و حیوانی آن دور است سمت الراس باشد و بهنکام کوتاهی روز رسیدن آفتاب بنقطه اول حمل است شش ماه شب بودی روز و چون آفتاب با معدل ربعی سد و بالا گیرد و آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون به اول نقطه سرطان رسد که غایت درازی روز و شب آنجا که به غایت سه درجه و سی و پنج دقیقه که سیر از یک است ارتفاع آفتاب بود و آنجا خلک را دور و رجوی باشد بلکه اکثر اوقات آنجا ضیاء باشد بنا برین آن زمین را ظلمات خوانند و در نباتات نر وید و حیوان سکون تواند کرد و در ظرف قطب جنوبی که سهیل و فریواران دایره است بر عکس تصویر همچنین شش ماه روز و شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب سکون میسرند و اختلاف خاصه و از اختلاف هوا و خشک و تر که عقلی بخارات میدهد طبیعت گرمی که در آن مضمر است میل مرکز میکند از ساحل با جالی متصاعد و آنچه قوت و خانی و در بیشتر است هوا را میدارند و از و میکند و اگر در هیئت در و بنود بر گزینرسد و آتش صرف میشود و اگر در و هیئت آتش در و افتد و مشتعل شود و اگر ماده اش از زمین بکسته نباشد و ذراته نماید و شکش بر شکل داده آن نماید و اگر ماده اش از زمین بکسته باشد شبت و نیا نک نماید و رجوع شیا طین بدان مانده است و کلام مجید از آن خبر میدهد و لقد زینا السماء

الدنیا بمصاح و جلدها با جو مالشیاطین آنجا دخانی و مائی در و یکسان بود اگر هوا گرم بود و آنرا تحلیل کنند و هوا گرم تر
و اگر هوا معتدل باشد قوت مائیت شود و آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیاده و سردی و تری
و ثقالت آنرا باینکه زیاد باشد و اگر کثافت اندکی بود و ماده ارضی با آن نباشد و اگر بود کم باشد بر سفید نماید
و اگر کثافت بسیار باشد ماده ارضی بیشتر بود و بر تیره و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن انجریه بود
اگر هوا معتدل بود باران بار و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراحبت با هم جمع شود بعضی از آن شود و اگر از زمین
اندک بود هم بر آن شکل که فشرده بود زمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فشرده نگذارد
و سردی هوا آن کداخته را در حوالیش بفسراند کرد و شود و اگر هوا سخت بود و آن انجریه را که باز گشته بود میل
زمین کرد و پیش از آنکه بر هم جمع شود بعضی در بن باشد و برزگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع انجریه است
و اگر قوت ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب نیک مقصدا عدتواند شد شبنم باشد و در هوای سرد و کثرت
شبنم چون بر فکلی تنگ نماید بعضی از آنها گفته اند که از ممکن است که بی آنکه انجریه مقصدا عد شود و از برودت هوا
کرد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواضات آن انجریه که هوا را در مراحبت بشکافد و در ق
پیدا شود و اگر چه اول وقوع رخداد باشد بر فروغ برق اما چون نظری بحال باشی منعکس میگردد و بر قوت
محتاج میشود و اشتغال صوت بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی شود پس و از رخداد شود و اگر
آن انجریه دخانی که در مراحبت منبع را بشکافد کثیف و غلیظ بود چون زمین آید صاعقه بود هر چه رسد بسوزاند
باشد که از آن جرمی مانند آهن از هوا فرو افتد هیچ آتشی بر و کار نکند و از هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند که
بکند از کداخته نشود و دوی بکند تا ناخیر شود و لیکن اگر از انجریه زمین فرو رفته و چون بآب رسیده سرد شده و اشیاء
جرمی مانند بعد از آنکه آنچیز در حوالیش بود بپزند و آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون زمین انجریه مقصدا
شده قوت مائیت غالب بود و شفاف بود و هر یک چون آئینه خود نماید که لون تواند نمود و هیئت نه و آنکه بحد
لون ملون باشد بیش کثرت و قلت انجریه و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد بیشتر بود و گیش کبود نماید چون صبح
وزر و چون ازین انجریه در حوالی ماه بود خردی جرم آن مانع رؤیت قرص ماه نتواند و در حوالیش از عکس شعاع
ماه رؤیت لون دهد ماه نماید مانند سپری روشن که در که دماه بود که گاه همه کثرت انجریه در که و بعضی از انجریه
پیدا شود و آنکه طوری قوس قزح و ماه سبب وقوع بارندگیست آنکه آن انجریه را مائیت غالب بنود این شکل
تواند نمود و چون مائیت غالب بود و بارندگی لازم آید و آنچه ازین بخارات در زمین بماند و مجال بیرون آمدن ندارد
از کثرت اجتماع قوت کند لرزه باشد که زمین بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه بود و شاید که باران گزیند و زمین سبب
در کوستان که زمین سخت تر و منقاد بیرون کمتر بود لرزه بیشتر باشد و بود که گوی بز لرزه خراب کرد و دواب

ماه تابان
سبب انجریه

که پاره از کلبه و بر زمین آید و در این انجیره بنوده باشد و آن زمین نیز ببارضی بنیان شود و من این حال معاینه دیدم که طاق
 بزرگ مسجد و زیر خواجه تاج الدین علی شاه طاب ثراه بر چرند آب بیفتا و در زمین سرخاب نیز چنان شد و مسافت ایشان
 زیاد است از دهنزار که بود و در صورت مجره که فارسیان از راه کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اگر چنانکه
 بر آنکه است مارکان بسیار که اکب خفیه و سجابی که بر صمد آورند و بدان صورت افتاده اند یعنی بجای که از قوس بخوار و در
 ایشان با هم مجتمع شده شکل مجره نمایند و در وسط طالیس گویند انجیره دخانی با نور آن ستارگان ختم شده آن شکل نماید
 مانند باله و خرمن ماه و قومی بر آنکه نور آفتاب بر محیطی تا به عکس آن بر جوی آمیزند شکل مجره پیدا میشود و آن روایت باطل است
 افلاک را چون علوی اندازد و عناصر چون سفلی اندازد قوا سیابا و اقامت و افلاک و عناصر را هم مترادف
 پذیرفت روح نامیه نام یافت موالیده معادن و نبات و حیوان از آن بطور پیوست و بهنجیم آفرینش بوجود انسان
 مشرف شد فقارک الله حسن الخلقین هر چه در بدن خلایق سبکی است قوت جاذبه آتش و هوای آنرا بجانب
 علیا میکشد و آنچه که است قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این و جاذبه خلایق را بر روی زمین
 قرار و سکون باشد و از محبوب ریح روح میشود و محبوب ریح آنکه انجیره دخانی که متصاعد شود و بفلاک زهریر
 رسد برودت زهریر و حرارت آن انجیره را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند و تحریک سلب بهبوب ریح کرد و
 و بادها چارست شمال و جنوب و صبا و دبور و حکمای یونان شمال را کرات و جنوب را سیمی همی گفته اند و عرب صبارا
 قبول و بعضی ازین بادها که با هم جمع شوند میخوانند و هباب ریح نسبت رؤیت از قبه الارض که وسط خط استوایست هباب
 شمال از مطلع نبات الغش است تا مغرب است ال آفتاب و هباب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق است ال آفتاب و هباب
 از مطلع نبات الغش تا مشرق است ال آفتاب و هباب دبور از مطلع سهیل تا مغرب است ال آفتاب و طبیعت شمال
 حبه آنکه در آن طرف کوهها و بناها بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت و باغ و ابدان
 و نیکویی لون و صفای جوهر و غلبه شوت زیادتی تواند کرد و طبیعت با جنوب حبه آنکه در آن طرف تر است آفتاب و زیادتی
 و بسیار است گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن گردانی کوش و غشا و بصبر و یابی لون که در آن جوهر
 و کمی شوت و زیادتی تواند داشت و طبیعت با و صبا معتدلست در ترمی سردی مایل و زمان هبوبش از صبحگاه تا آفتاب
 بلند شدن خاصیتش خواب آرد و مریض را صحت بخشد و بهیات چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور معتدلست بگرمی و خشکی مایل
 و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفته خاصیتش مخالف با و صباست و ازین بادها جنوب شیرازندگی آرد
 و چون این صبا را و یا بعضی از دور و زید با هم رسند حرکت هر یک مانع حقیقت دیگری شود و بهم آمیزند و شکل سازند
 عرب آنرا فوغبه و عجم گردانند و دیو یا و نیز گویند و باشد که انجیره متصاعد شده در اجاعت بجان گردد و همچنان
 بجان بر زمین آید و زو بنه نماید و باشد که متفرد بکلی ازین بادها که در و بجان باشد و همچنان بجان حرکت کند اگر چیزی

و در کافیه
 بر روی ماه
 است کشیده

در میان این که رو بادفت آنرا بر بالابرد و چون بر زمین آید باشد که تپا که را اندو باشد که آرمیده بر زمین نهد و استیسی نرسد و عمار
 از ربع هر یک دیگر کرده و چنانکه هوا گرمی که درست آتش شود و بتری آب که در دو آب سبب تری هوا گردد و بجهت تری زمین
 که در بار الله تعالی اراده و این اقسام مرئی و محسوس و مشاهد و معاینه و فحان من به از الترتیب و ابداع به از ابداع
 الغریب و سیاحه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض قالمیم و وصف اطراف آن و اکثر کتب حکما
 مسطوره است از کانی که بهترین نزدیکی که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقه اول قریب مرکز است و بعضی صفت
 خاک تنه است هیچ با آن نیامیخته و طبقه دوم طینی است یعنی کل آبدار است و طبقه سوم آنکه از میان آب افروشته
 و شعاع آفتاب در و شورش میزند شکاف است در و منافذ و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر
 شری و دیبی تمام جوف باشد و ایشانرا در آن منافذ و اجواف نفوذ است از بخارات دهنی و دخیانی و رطوبتی مثلی است
 و خلل در آن متقوس است و ظاهر زمین شکل گوی آرد و هر گری متغالی که عظیم تر است نسبت با جرم زمین چون کوهی بود که در
 سه که قطرش باشد و مقدار دانه کا و رس بود تغییر و علو نباشد و لاشک از شکل گری خارج شود و از زمین هر آنجا که
 آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمه آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقوس است بدو نیمه و فاق
 نصفین خط استواست بدرازی از شرق بغرب در برابر خط معتدل النهار بر خاک این طول زمین است عرض نصف قطب
 جنوبیت تا حد قطب شمالی و در زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت
 درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول اقلیموس صاحب المجسطی حکما را الا و ایل بیت پنج فرسنگ بقول ثابثی
 پنج الما موبینه بعضی حکما بیت و دو فرسنگ و دو تن بقول ابوجان و اکثر حکما المتاخرین چهل فرسنگ و هشت تن
 و نیمه قوی فرسنگی سه میل است و مسافت میل دو اند که هر فرسنگی شش نه باشد و ثانی بقدر چهار اماج که فرسنگش بیت
 چهار اماج و اماج ده زینه که فرسنگش دویست و چهل زینه باشد و زینه پنجاه ذراع غلفی که زینا طمی که فرسنگش دوازده هزار
 ذراع باشد و ذراع بیت و چهار انگشت بهم باز نهاده که فرسنگش دویست و هشتاد هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش
 دانه جو شکم بهم باز نهاده و جوی مقدار بطبری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده هزار هزار و دوازده بار
 هزار موی باشد تمام است این دور بقول اقلیموس پس این حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیت هفت
 هزار میل بود و اگر چه در ذکر فرسنگ بار یکی سخن باموی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح و مسافت طرق فراتر از میل
 اعتباری نمی کنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نموده بقول ثابثی هشت هزار فرسنگ که بیت هزار و چهار صد
 چهار میل است و بقول ابوجان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیت هزار و چهار صد میل بود قطر شش صد و چهارده درجه بود
 و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را هجده فرسنگ و هشت تن گرفته و هزار و صد و شصت سه فرسنگ و دویست
 و درین کتاب بنیاد فرائض و درجات بقول ابوجان و موافقان او نهادم بر طرف شاکه است و اکثر زمین شک است و ربع

مسکون عبارت از آنست و بر طرف جنوب از خشکی باقی غلبه آب شدت گراست و نیمه شمالی تمام غلبه آب است
و مسکون بیشتر طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر باشد
بجز مغربست تا شکوت ماچین و کنک و در شرق و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد و درجاست که بقول
بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ بقول ثباتی چهار هزار فرسنگ بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ بود عرض
ربع مسکون ربع دور زمین باشد بموضع سمت قطبین خط استوا و آن دور زمین کنک است که آنرا قبه الارض
خوانند و آنجا که پراست در آنجا پیوسته روز و شب یکسان بود و آنکه بجزایر و خط طلمات بجزا لا طیقون که آنرا دریای دنگ
نیز گویند و مقام فرشتگانست این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دوازده و دو است و پنجاه فرسنگ بود و
بقول ثباتی دوازده فرسنگ بود و بقول ابوریحان یک هزار و هفتصد فرسنگ بود و چند آنکه در عرض اقلیم که از خط استوا دور شود
از ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین باشد آن بعد باشد بر طرف جنوب خط استوا آنکه عمادیت و او دینه ماچین و هشتاد
و حبال القدر و مغاره الریح و بر طرف شمال آن ربع مسکونست و بعضی حکما بر آنکه از خط استوا آنجا که سفت و
شش درجه و هشت و پنج دقیقه که تمام میل بر کست آبادانی و مردم نشین است و بهفت قسم منقسم و عبارات
اقلیم سبعة از آن که که هشت و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما معهود و مسکون است و اکثر
حکما بر آنکه شیخ ابوریحان در کتاب تقهیم آورده که از جانب شمال خط استوا لظ و دوازده درجه و سی و نه دقیقه جهت شدت
گرمای غلبه آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقلیم سبعة شده از شرق و بآید بر جزایر و قواق و از او که آنرا زمین از خوانند
و بر میان جزایر کلمه و سریره و دیوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال قمر و بحیره ممریل و بحر تنگ که شده
بقصه الریح رسد و در بحر مغرب منتهی شود و سی و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سی و نه
فرسنگ چهار ربع باشد معهود و مسکونست و بهفت قسم مخالف منقسم و آن اقلیم سبعة است و شش درجه و سی و هشت
اقلیم اول از ده خوانند بر جل تعلق دارد و جهت آنکه ساحلش از همه اقلیمها بیشتر است و همچنین فلک جل از افلاک فروتر
بزرگتر از اکثر جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین بند و رودهای بزرگ آن لایات چون خابجو و خابجو که شش و بیست
هزار رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر خرد و بزرگ بجز بند بریده بولایت همدان رسد و دیگر بلادین حمیر و جزیره
رسد و از بحر قلمر گذشته بولایت بربر و حبشه افتد و جل مصر بریده بغار و در بحر فرنگ قطع کرده بشهر عانة و معدن الذهب
افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه که سه هزار و هشتاد و دو فرسنگ و دو تن و عین
و چهل و هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ چهار ربع باشد و عرض آخرین اقلیم و کز نیست و
و هشت و هفت دقیقه است اقلیم ثانی سوت گویند بقول فارسیان شتر می متعلقت بقول ابو نصر باقی تعلق
دارد از شرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال داون و دیار قنوج و اورس و منصوره و ماب و دیل بگذرد و بحر فارس

بریده بولایت عمان و بین حجاز و شرب سبأ و نوب و افریقیه و بلاد صعیده و عبدالمومن افتند و بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارت این اقلیم صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و هشت فرسنگ است و دو تن بود عرض هفت و ربع و یک دقیقه که
سی و دو فرسنگ و چهار تن باشد و عرض آخر این اقلیم سی و هفت و ربع و بیست و هشت دقیقه اقلیم ثالث
او شش خوانند فارس میان کونید بربخ و ابو معشر کونید بربخ و اورد از مشرق درآید و بر بلاد چین و قندار و کاشیر
رسند و کران کابل بگذرد بولایت افغانستان و زابلستان و سیستان و کرمان و شاهر و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و برهان و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنج
رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تن بود و عرض
درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تنی باشد و عرض آخر این اقلیم سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است
اقلیم رابع بدخش خطاب اردو فارس میان کونید باقبا ابو معشر کونید بربخ و اورد از مشرق درآید و بر بلاد چین
و سیر و اقلیم و قنای ختن و صنغان و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قوس و مازندران و خندان و عراق عجم
و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنستان و اکبر و بعضی بایک و روم و ارمنستان و الاصف و دیاسی روم بریده بولایت ایران
و اسبلیه رسد و در بحر مغرب مجمع البحرین در خلیج رفاق منتهی شود و طول عمارتش صد و بیست و هشت درجه که دو هزار و دو و بیست
و شصت و شش فرسنگ و شش تن بود و عرض پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هفت تن باشد و عرض آخر
این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس او برست نامست و بر بعلق و اورد از مشرق آمد
بر ولایت تمامی قراقرم و تینک و کاشغر و حاج و پنجاب و بلاد ایغور و بلاد ساحون و ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و سرت
و فرغانه و جرجانیه و خوارزم بگذرد و بحر خزر بریده بولایات ایران و کرستان و ارمنستان و اکبر و بعضی روم رسد و طنج
قطع کرده بولایت فرنگ و طنطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش صد درجه که یک هزار و هشتاد و هشت فرسنگ
و هشت تن بود و عرض چهار درجه و بیست و نه دقیقه که شصت و چهار فرسنگ و شش تن باشد و عرض آخر این اقلیم چهل
و سه درجه و بیست و نه دقیقه است اقلیم ششم خروشت خوانند فارس میان کونید بربخ و ابو معشر
کونید بربخ از مشرق درآید و بر دیار جوج و اما جوج بگذرد و ولایت قاقون و کیمال و فرخار و فرغین و سقین و بخارا و سلنگا
و دشت خرد و آلان و جرجان رسد و طنج اسکندریه بریده بولایت قطنیه و بلاد فرنگ و معادن و فصله افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و طول عمارتش شصت درجه که یک هزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت تن بود و عرض سه درجه و چهل و هشت دقیقه که
هفتاد و یک فرسنگ و هفت تن بود و عرض آخر این اقلیم چهل و بیست دقیقه است اقلیم سابع جرجان
خوانند بقر تعلق دارد و مساقش از جمله اقلیمها کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر فلک خروست از مشرق درآید و بر دیار جوج
و اما جوج گذشته بولایت کیمال و یورتی و ترک و صحرائش و صحالیه رسد و بحر عالا طیقون بریده بولایت فرنگ افتد

[illegible]

معتبر جواب گفته شد باطل که دانسته و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن بر آن قائل است که از کلمات است که درین شکست
 دریا که در روزین دریا خشک شود اما حکم آن برایشان آمده بود و از نواد باشد مانند طوفان امثال آن قطعا و این می باشد
 و شکست نیست که اگر امر و این بودی این حرکت یا آب را بودی بستی خط منطقه البروج که هر که مسیر آفتاب بر دست تغییر بودی
 تا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب میل بودی آب را به آنسو توانستی کشید و زمین را در خشکی فرو و چون چنین بودی بستی
 ارتفاع آفتاب و ارتفاع نقصان پذیر بودی اگر این حرکت زمین است هر چند تمام لازم آمدی در زمین متحرک سکون صورت
 بستی اگر این سخن را بنیادی بودی بستی که سواحل دریا با تخصیص در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی شاید می شود که کسیت
 سافت عمارت سواحل دریا که از سالهای دراز باز خبر داده اند هیچ کم و بیش نشود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع
 ستین بطل عمارتی علامت کردم و در پنج و چند سال احتیاط رفت همه ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تماس
 ارضا و مصدق این تقریرند و الله اعلم بحقیقه اکنون در مساحت اقالیم سبعة که محل اقالیم است اگر چه بکار و
 سفارت و جبال و خرابیها و تلال بود با حقیقه عشره عشره معشار آن مزروع و معمور باشد یا اگر کم چون جدول طول اقلیم اول هزار و
 مین و دو فرسنگ و دو ربع است طول اقلیم هفتم یکصد و سی و سه فرسنگ و سه ربع که شش و دو هزار و هشتاد و هفت فرسنگ
 و هفت ربع بود و عرض هفتصد و سی و سه فرسنگ و چهار ربع که عرض اقلیم سبعة است محد و آن هزار و چهارصد و هشتاد و
 دو هزار و سیصد و هشتاد و سه فرسنگ و ربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهار برابر می باشد هر چری شصت که در شصت
 کر پس مجموع آن مسافت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار و صد و شصت چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار چریب
 چهار ربع چریب بود و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طابع و بروج و کواکب فضول ساعات ایام ایالی برینو جب کرده
 طرف شرق جوانیش که در مرتب است و در مساحت از فضول سهار و از بروج محل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و
 سوم و سیزدهم و دهم و پانزدهم و از کواکب بقول الطلیس قمر و زهره و بقول ابوریحان شری عطارد و دایان منوب اند و اهل
 انجاء از قوای طبیعی با ضمه غالب بود و طرف جنوب استی است که در و شکست با دوش جنوب است از فضول تابستان و از بروج
 سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ و عطارد و منوب اند
 و اهل انجاء از قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود و طرف غرب غایت سرد و خشک است
 با دوش و در است از فضول خزان از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و
 یکم و از کواکب جل دایان منوب اند و اهل انجاء از قوت با قوت ماسکه غایت طرف شمال است سرد و تر و دوش
 شمال است از فضول نستان از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیستم و دوم و بیستم و سوم
 و بیست و چهارم و از کواکب بقول الطلیس شری عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره دایان منوب است اهل انجاء از قوای فقه
 غالب بود و الله اعلم بالصواب مقاله اول در ذکر گوین و الیه لکن معادن نبات حیوان و کما حکمای تقدم و متاخر

تستق اند که لطایف انچه که از امهات مغلی حاصل میشود و پیرایان آب خاک مجتس کرم و اگر شربت اختباس و اجتماع در آن غلیظ
پیدا شود بقوت تربیت علیات سخن شده جسمی گردد و آن اجسام را یا نمونی باشد یا نه اگر بنود معنیات بود و اگر باشد یا قوت
حق و حرکت دارد یا نه اگر ندارد و نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و جانور را یا قوت نطق و درک باشد یا باشد یا اگر نباشد حیوان
بجز در آن باشد انسان بود و اول این مراتب معاد نیست که حدی با خاک آب دارد و یکی با نباتات و اول از کچ بکست و آخرش
تند و در جهان که نمودارند و برکت بارند و مرتبه و مقامات حدی با معادن دارد و حدی با حیوانان آتش خضر الدین است که نمون
و برکت بارند و هر سال از نور ویندگی است و با بکشت نامی ناپیخته شود و آخرش بخت فاضل گردد و بارند چون سرشتش از آب و غرق
شود و میر و مرتبه بیوم حیوانیت حدی با نباتات دارد و حدی با انسان و آتش که نیست که آنرا طردن خوانند و در زمینهای نماند
و آنرا از حواس جنس نیست ظاهر و باطن و در آن سنگ بنده بود و آخرش بوزینه که بر نباتات است و است و اسب جواد
فیل که نمیشد و گفته اند که آخر نوع تناس که شکل و نباتات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسان عظامی آن مراتب
و حد کمال دارد و شورش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل شرح مخالف این قول است گویند این سخن که صورت بگوین
معنیات و نبات مسلم شاید داشت و گویند حیوان انسان مسلم نیست زیرا که بدین دلیل باستی لا یرث الیه بواسطه نرواده حیوان
و انسان پیدا شدی و عیش و دوایلی است بر مانی لایح بر آنکه مجموع کانیات تمامست موجودات را بدید و در
و افریننده فعال الما یرید است که او را هیچ شریک و معادن تصورات و هیچ سلب الکت محتاج عیش و هر چه خواهد نمود
بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفت اند نظرم هر چه که هست انچه می باید و انچه که انچه نماید
عنیت ی تعالی البته اسخا لقی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید ششم مرتبه یا دکنیم مرتبه اول معنیات
و آن جنس است فلزات اجزاء و ادیان و از اجسامی متولد شود که نمودار و بخار می دخیانی باشد و در زمین مجتس گردد و دو
بخط می گردی و مخلوط شود و بر آن مان بسیار کند و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود اگر ضعیف
ترکیب بود از آن کاری نیاید زیرا امتداد زمان باید یا قوی ترکیب شود یا متطرق باشد فلزات بود و اگر نباشد یا سخت یا نرم بود
اگر سخت بود اجزاء باشد و اگر نرم بود ادیان باشد جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و
قلعی و اسرب آهن و خالصینی و جنس دومی و پنج و هفت جوهرش اگر چه که از زنده اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زنبق از
فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زینق اصل و پایه فلزات است از حساب ادیان فلزات سبعة ذکریت و زینق حاصل می
شود و بکثرت صحبت مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین یکبار که گهستان بود و جرم کبریت و زینق هر دو صفاتی مساوی
باشد و کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت و زینق و تری زینق در کبریت مؤثر نبود و حرارت معدن
هر دو را نصف مساوی و دوسر وی خنکی بدان راه نیاید طول زمان آن را زطلاکرداند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت
سفید بود و نقره گردد و اگر این صورت حاصل شود اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود و سرمانی بدان سده خالصینی شود

و اگر زین کل صافی و کوه بود و زین صافی باشد و کبریت که در بود و در وقت محرقه بود آنرا بسوزاند من شود و اگر بر صفا
 حاصل بود اما کبریت قوت سوزندگی نباشد قطعی کرد و اگر آن کبریت و زین هر دو روی باشند و قوی ترکیب این شود و اگر
 روی نباشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی برج و هفت جوش شملت ترکیب روی سرخ اسرب و اسرب است و
 ترکیب وی سفید اسرب و قطعی اسرب عجیب اگر درین بر سه جوهر زنی البت با تیرش جوهری شک بیرون می آید و ترکیب
 یعنی برج اسرب قطعی است و بیشترش برج دمشق بود و آن بزرگ است و است بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتیاز
 جزئی نتوان آن کرد و بجا و رت تو تیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره و خاصیتی قس و قطعی اسرب است از
 آتش فلز دیگر سازند بعضی از طلا یقون من معمول است و تفاوت وزن فلزات متبوی الحکم گفته اند شعله فلز متبوی الحکم را
 چون برکشی اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه از زر لکن زین الم اسرب این از زیر حل فضا نه این کی مس و شبه
 در روی ماه اکنون شطری از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم الذهب زر طلا را ترکان اتون خوانند و آن پائینه ترین است
 از فلزات و دیگر که است و آبش سوخته گردد و بجاک ریخته نشود و بزرگترین نشتی است که حق تعالی بندگان داده است از آن
 داشته و سلب قضا و خواج جهانیان کرده اند و در اخبار نقره که آن نیز سلب قضا و خواج سر دست منع فرموده و
 تعالی و الذین یؤمنون الذین لا یعقوبونها فی سبیل الله فبشرهم بجناب الیم و قال رسول الله ای الایمیت که گفته اند
 و شطری عجم درین گفته اند نظم از غزنی که سیم و ز باشد جایش اندر دل جبر باشد پس بر خم کلکات آتش تیر که از آن
 بر جدا شده اند و زدنش شک خار بیرون نه تا از وطن بگریخته باشد و کف روسی لی افند که از آن شک سخت تر باشد
 و درج ز اشعار انبیا است قوله بحیری شعر اگر م با صبر صفت صفره جواب آفاق بر است سمره تا نور سمره
 و شمره تا قد و دعت سر الغنی اسره تا قارب لجمی المساعی حطره و جنبیت الی الایام غره و حق موالی بدیه فطره و لولی
 لکلت حل قدره و منها قول واحد من العجم بیت در کار جهان که که گشایا که ز راست و اندر عشق بهنجا که ز راست
 که ز بهب اعتقاد فاسد نشدی و من فاش کفتمی خدایا که ز راست و منها قول الآخر با عتیه ای زر توئی آنکه جامع لدائی
 محبوب خلایق همه قالی ای زر تو خدایا که ز راست و منها قول قاضی امجا جاتی و حیرری در جو ز گفته شعر تا به من
 خازن مازق اصغری الیوهین کالمناقی طبع زر کرم و تراست بد جودم حاصلش تفریح دل و روشنائی چشم و قوت
 مزاج بهد و وضع حقان و طبوبات و صرع و حزن کند و بر وین کفرت بوی بهن خوش گرداند و ز آتش نادیده که خالص از گمان
 بیرون آید و از این خواص می باشد الفضة سیم بعضی فارسیان نقره و ترکان ش خوانند و دیگرین جوهر است
 بزر و او نیز چون ز قاضی حاجات است منفعت او عام تر است اما زو زوال پذیرد و با وید حاره خسته گردد و اگر
 نهادن چون خاکستر شود طبعش معتدلست بسروی و مشکلی مال حاصلش قطع طبوبات لرج کند و آب به کشتاید و حقان
 و بواسیر بر و تقویت دل به حبش الفضة قروح و خارش جرب را سفید بود و الحار صلینی معروفست و نوش سیاه کی با جی

خوانند و بعضی
 گویند طلا یقون

زرد طبعش و خاصیتش لافیه اسفید بود و هر موی که بمقتضای آن برکتند و برنجار و غیره برکت نشود اما سبب
 مس در ترکان باخر و مغولان همین خواص است که می سرخ صافی دوم سرخی که باز روی زرد سوم سرخی که با سیاهی طبعش
 گرم و خشک است برجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع فتن اشک و آمدن خون از رحم و دفع افزونی گوشت اسفید است
 مضرش ماکول ترشی و حلایات در آنجا خنق و خوردن سبب قروح امراض و الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد
 الرصاص قلعی فارسیمان از زیر نیز خوانند و ترکان قرقشون گویند چند صنعت بهیش سفیدی زرد فام صافی و برکت از
 بود طبعش سرد و تر است برجه اول خاصیتش آسار معده و خواب و پستان مرض سرطان اسحقش دفع و باخود استخوان
 متواتر مان بخت و از آفت امین ماند و طوبی از آن درخ وخت کنند ثمره بسیار و از آفت امین باشد زانوشخ با
 جلاد و روشن کرده اند و آن سفید است که زنها کار دارند الحیدر آهن را ترکان و مور خوانند کم قیمت بسیار فایده است
 و هیچ صنعت بی الت حدیث تواند کرد و همچنانکه در قضای حوائج که در اجا است بر و نقره است حر است ملک
 و خراتی ملک در آهن است حقیقی حقیقش فرموده و آنرا الحیدر فیه باس شد و در منافع لایطعش خشک است برجه
 چهارم آبی که آهن بدان سر کنند سیر بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و جهت الحیدر حقیق کرده و آب سر که چشاند
 در گوش بچکاندیم کهنه برون آور و در بخار آهن قابض است خون جگر باز دارد الاسب را ترکان قوقاشون خوانند
 طبعش سرد و تر است برجه اول خاصیتش نقره بدان پلوده کنند و الماس بدان شکسته کرد و در ورق طلا بختیخ و نقره
 جز بر سر آن قطع نتوان کرد و در امراض خازر و غدد و قروح سفید است چون روغن کافور آب کشنیز در بان سیرین
 بسیار تابد و شود و آن آب بوسیر و الماس خایه را دفع کند الطالیقون سرد و خشک است چشایش در آینه از و
 نگریدن از لافیه مان دهد و هر موی که بمقتضای آن برکتند و دیگر مینت نشود و آن در خواص بجای خاصیتش طبعش و دوم
 در ذکر احجار و آن لطافت بجزه متولد شود که از امطار و نفوذ زین حاصل شده باشد و محبتش کشته و سبب آن بر دو
 نوع گفته اند اول آنکه در مغال که یکم می محبتش شود و از اجزای ارضی آن مخلط نباشد و حرارت معدن طول زمان در آن
 تاثیر گشت و صفا و صفائی بدید آید و غلیظ میگردد و انباشته شود و محبت طبع معدن آن مخلط نباشد و به
 حسب اثرات کواکب و لونها مختلف بود سیاه از رطل و سبز از شری سرخ از مرغ و زرد و از آفتاب از رطل از زهره و
 دوزخ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آب در زمین محبتش شود و وقت آب زمین سادی باشد و حرارت
 آفتاب در آن مؤثر گردد و طول زمان بایده و مجر که دو مجری شود و تفاوت الوان و طبع و خواص آن بحسب تفاوت
 معدن باشد و چند آنکه اگر گرمی معدن در بیشتر بود و حرا و صلب تر باشد اگر در زمین مجز و معقد الاخراج باشد حرا
 نفیسه متوجه کرد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علمی خواهد آمد و اگر در زمین سخته یعنی
 سوره باشد انواع الملاح و بوزخ و شوب باشد و اگر در زمین غصه یعنی از خشکی طعم مازود و انواع راجات کرد و اگر در زمین

و حقیقش

پراکنی باشد سنگ خورای خوار شود و در بعضی مواضع از قوت آن نیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با لاش منور و مذکور
 و شکند و آب حل نشود و انواع یواقیق و آنچه از آتش منزه است تا آب حل نپذیرد لعل و الماس و زرد و تحقیق شود و آنچه
 هم از آتش و هم از آب منزه است یا در فیروزه شود و آنچه در آب حل شود الماح و زجاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات رویندگی
 کند بسد و مرجان و آنچه بوسیلست حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار حیوانات که و صفش متعاقب می آید و آنچه در هوا بسته
 گردد و از احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود و احجار علمی که یا در خواهمیم کرد و آنچه با هم الفت دارند مثل زرد و الماس
 و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه شکست با نیشند چون آهن و مقناطیس و آنچه با هم محالفت دارند چون سنجاب و دیگر
 احجار و اسر و الماس و آنچه قوت تصفیه دارد و نوشادر که همه جهری بدان از سرخ مصفی گردد و ذکر احجار بکده یا علی
 و اوسط او لی یا کنیم الا علی جواهری که بخواص و قیمت مرتبه علی دارد و در دو صنف است صنف اول آنچه
 بوسیلست حیوان حاصل گردد لؤلؤ و مروارید را ترکان اینچو خوانند و در بحر می حاصل گردد که آبهای لال شیرین بود
 بسیار و در چند آنکه آب نیکو در بسیار و مروارید نیکو تر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد و صدف که حیوانی
 از مظهر و سس خوانند بر سر آب آید و باد خوش که عرب آنرا درخت آبست که گویند بر شاشات از بحر محیط که یونانیان آنرا
 بحر او قیانوس خوانند بردارند آن جرمی لرج باشد بظلمت زیت باشد قطرات باران بکلی صدف فرویزد درون صدف
 آنرا همچنانکه رحم نظمه را برورش در تالو لؤلؤ گرداند و هرگاه صدف بر سر آب آید و درین کشتا یا هوای شمال
 لؤلؤ را تربیت دهد چنانکه آن آب لرج و منقذ گردد و بعد از آن دیگر میرون نیاید و در زمین چسبند تا لؤلؤ سخت شود و
 چند آنکه در حلق صدف از آن رشا نشات بیخته بر کمر و بعد کمتر فرو رفته باشد مروارید نیکو تر باشد و کمر لؤلؤ بدرون
 صدف متعلق بود اگر دروش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و خلطان بود و اگر جهری ملوث بود بد رنگ نامهور بود و در
 چون بوزن آنکی باشد از آنچه گویند و چون بد و دانگ رسد از عیون خوانند و چون نیم مثقال رسد از آنهم خوانند و چون
 بیک مثقال برسد در گویند و آنچه باز روی زدن بی خوانند و آنچه با سر جی زنده و یردی گویند و اگر کمتر و آید باورک غنی
 و یردی باشد خلط و غلطان و صافی نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را ضعیف کنند و لؤلؤ شکافته شود و صدف دیگر
 گردد و طبیعت مروارید کمرست بدرجه اول و خشک بدوم خاصیتش دفع صفقان و قروح سودا کند و خون را صافی گرداند و
 خون را کلا برآید باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصیرت را بر صاف نماید که در اندام مساک خون حیض رنگ اندام الم
 یافته با قرا و در دندان روشن پاک گرداند و از مظهره راعرب حجر حکمت خوانند و در بعضی از اماران پوشاکش مانند
 فندق بود و در از می طبع لوتش زادی باشد و بر آن خطوط باشد خاصیتش بر سر زخم مارگزیده مندر و چید و بر سر زهرین
 آرد و چون در شیر انگشتان زهر باشد و در آنحال که زهر جذب کرده باشد لوتش تغییر بود و چون آب زهر باشد انگشتش
 با قرا خویش آید و چون در آن زخم زهر نماند دیگر در و نچسبد و دفع سنگ نشانه زانیک مفید است و اثر را مده در مارگزیده شیر



از آنکه در غریب و دیکر سوام گزیده باشد و اگر چنانچه در حجر بر سبیلت حیوان حاصل میشود و معدنی نیست اما چون در کتب استناد
 ما تقدم در انبیاب نوشته اند بر انفرادی شده و ما زنده حجر عزیز الوجود است صنف دوم در ذکر اجمالی که کافی مجر
 است از آن جنس را بر تریب حروف یا کونیم الماس در تنج نائیه انجانی کوید الماس بر چند نوع است یکی شفاف و سفید
 مانند آبکیست از آنرا غوغی خوانند و دیگر از آن کی باز دی زنده از آبتنی گویند ستوم مکی بودی میسای زنده از سیاهی خوانند و چنان
 با سبزی زنده از اکسب خوانند و گفته اند سرخ فام و سپید فام تیر میباشند و در عجایب الماس فاب گوید که در مای کوه سربازید
 بر روی زمین افتاده میباشد پارهای بزرگ و کوچک اما در اینجا اکثریت افامیست این وقت مردم که شست پارهای بزرگ در آن دریا
 آنکند تا الماس در آن چسبد بر دارند و بدین سبب متقابل عینی بخودی با فلالی بیرون می آید و پارهای بزرگ بیرون میآید و آن آورد
 و کبروی گفته اند این قدر بود و آن غفلت است این نیز چون دیگر اجمار و جواف زمین متولد میشود مثل الماس شلست میباشد و چند نگه
 بشکستند قطاع او هم شلست بود و آنرا جزو میان سرب گرفته نتوان شکست آنست که در صلابت درجه بلند دارد و چنانکه از
 بر شش آب نماند و دیگر اجمار سوراخ کند طبیعت الماس سرد و خشکست بدین جهت اول خاصیتش فساد میدهد و اینست که باطلی
 بر آید که در جلیل و شقیه الذکر نهند شکستانه خورد که در بیرون آورد و با خود داشتن از معا عقه یعنی بار و به بختش که بر
 دندان زنده دندان بشکند و بر هر کار کند و الماس در حقیقت بدین جهت با قوت نزدیکیت عیاق و ق بیجا و یک
 سخت لوش با قوت نزدیکیت و آنرا از قوت جزیع تشکی نتوان شناخت که آن خاصیت جزیع قوت را نیست
 در بلا و شرق میباشد خاصیتش بوزن دایمی و طبعی از آن با خود داشتن دفع اخلاص زده کند و آنچه شکیش بود بقیت با
 لعل وسط مساوی باشد و هیچ و بهند از معدن مس متولد شود و آنچه مس که بریت و زینق چون از معدن متصاعد شود
 قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند و هیچ شود و لوش سبزیست مانند بر طلا و مس و بچند لون دیگر بود بهترش قرمزی است
 خاصیتش صدای گون و زبور گزیده را معنی است و در چشم و قروح را ساکن کند تراشیده اش بر برص پاشند باز نک
 اول بر دو حالت را قوت باه افراید یا سرکه سخت کرده بر قوبالاندند میباید و هیچ با کمال اوجاع بصیر را معنی است
 و در کما در بر خاسته را فرو نشاند و نور بصیر افراید و بقیت فرو ترا فریوزه است زمر و زبر جد خوانند و معدن ز
 میباشد و بهترش سبزیست شفاف خفته آبدار صافی خاصیتش مقدار که سختی کرده بخورند و دفع زهر قائل کند و خون
 رفقن باز دارد و نظرد و کردن آدمی را نور چشم افراید و افنی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را
 بکریزند و قوت دل بد و در سفرهای سرد مفید باشد و چون زن عییر الواده بران بندد و زود خلاص یابد و در حقیقت
 فروز از غفلت عقیق بر چند نوع است و سرخی که صفای لونش دارد و بود و آن در ملک بین بیشتر است خاصیتش نکات
 دندان پاک کند و خون را از جوالی دندان پاک سازد و بوی شست از دهن بر د و نور چشم افراید و مزیل خفقان شود و از
 رسول مروتیت من تخم بعقیق لم یزل فی برکت و سرور و بهم از آن حضرت مرویت بر وایت انس بن مالک تخم با حق

فانه یقنی فقر و از عیبی غیر نیست که هر که اکثری فقر بکین عقیق بر نوشته لاله الله الملك الحق البین با خود
 درویشی نیاید و من امتحان کردم پسین است عقیق بقیعت فروزان این اجار است فیروزج بهترش تیشاوری کانی است
 و فیروزه دار و غن و چربیا سهرست ختمش در و گردین نور چشم افراید و در کمال مفید است اما شکوه پادشاهان گم کند
 و بدین سبب زان بیشتر دارند از جعفر صادق و مرویت ما فقرت یحتمل بغیر و نوج فیروزه بقیعت فروزان تر است
 لعل در زمان ما تقدم ظاهر بود است و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین نیاید است قرب عهد اسلام و حال عباد
 از زلزله سخت پیدا شده و آن که هاشمکافه کشت و معدن لعل ظاهر گردید با لوانت سرخ و زرد و بیشتر سبز سفید باشد
 و بهترش سرخ چینی است و خاصیتش با قوت نزدیکی و قیاس این زرد است و از با قوت و الماس فروزان است با قوت
 بخاری عذب که در معدن سخت با مذرات آفتاب از الفیض و با غلیظا کرد و در صفا و صقلی در و پیدا شود پس صلب گردد
 و نفس سفید بود پس سبزی شفاف پر شعاع گردد و آنرا به پرطاس و سبزیه کنند و اعیش خوانند پس بر و زان ازرق شود پس زرد
 و ممتشی شود پس نارنجی پس ارغوانی سرخ و صافی و گفته در هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حالش از طاعون این
 بود و در چشم مردم پر شکوه باشد و تشنگی کم کند و آب را از جمود باز دارد و در فقر جا تقریر دل دهد و در کمال نور بصیر افراید و
 صحت دهد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر استوی الحکم است و خواص فیض الدین طوسی در شیخ نامه نقل
 شیخ ابوبکر آن آورده است که انتقال قیوت سبز که ازرق و آسمان کون نماید چنانکه سه طسوج با قوت سرخ نیکو و چهار
 و طسوجی زرد و چهار دانگت و سه لاجورد و چهار دانگت کم حوی عقیق و بسد و چهار دانگت کم و دو جو حرم و بلور حجم داشته باشد
 و در قیمت با قوت درجه اعلا دارد و از آن اجار هیچ از آن برتر نیست لیشب با نواع است و بهترش سبز است که بسیاری
 زده صفتش امراض معدی را مفید است و تشنگی بکشد و دافع صاعقه شود و بر دشمن خیزوی دهد و بسبب در قیمت با عقیق
 مناسبت دارد اما الاوسط جواهری که بقیعت مرتبه اوسط دارد و همه کانیات از آن نه گونه اینجا یاد کنیم بسد و صرحا
 روینده است اما هر که و مژه ندارد و بسد پنج است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه میباشد
 و در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص سادوی انداخته اس عاف و اساک خون کند و روشنی چشم بفراید و بول بسته را بکشد
 و رطوبات را دود و مضر و ع را سفید بود و سپر بزرگ شده و ریش انهارا صحت دهد و بکشد آن عقد رقیق کند بلور
 مانند آبکیست است الا آبکیه اشفا فی از صنعت است آنرا از معدن بهترش بندی بود و بهترش در بلاد شمال و
 ملک بین و خرنک خیزد چون با قاقاب کرم شود و پنبه را بسوزاند و دانه را مفید است جزیع بهترش با منیت
 و زرش عقیق نزدیکی سفید و سیاه و سرخ است و بیخه با لوان میباشد و بعضی خطا کشیده بود بسیار در آن گردیدن دم
 را غم آورد و خوابهای پریشان آورد و بچکان را گردید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بقیق نلاد و بجزع
 لا عدائنا حجر اسفنجی جسمی تخلف کجاست بعضی گویند حیوانیت سنگ شانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است

حاش

حجر السهم مانند سنگ جزمست اما نه سنگ جزم و نه گلسی که آن سنگ بود اگر نه حاضر کند انگشت در حرکت ساید حاصل
 واقف شود و بنده سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از مرتبه نبوت چه چیز کمتر از مرتبه سلیمان بود
 علیه السلام است گفتند اگر چنانچه مملکت تو بیشتر از مملکت او است اما او را چون آصف بن برخیا زیری بودی و ترا نیست سلیمان
 و زیری که با انواع فضایل است و با شندی طبعی جعفر طبری از نسل کوز و زریار و شیر باکان که با ظهور دولت اسلام تولیت استخوان
 بزرگ پیشانی بعلق داشته بود و با انواع فضایل تحملی حسیست و او را با غر از هر چه قاسم ترین بعلق بر دهن چون بخت
 سلیمان رسید زهر در زنگین گشتی داشت و سلیمان را حجر السهم بر بازو بود و حرکت آید و پرسیدند که چرا هر چهاره واری
 گفت تا که در هر حرکت اثری نیم آنرا بر یکم و بی حرکت نشوم سلیمان او را بر یک نام نهاد و آل بر یک از مثل اوید و ز
 جعفری بدو نوشت حجر السهم را که زنی حامل را چشم بر آن افتد استفرغ کند و بچه اش زیان رود و اگر در دیکت
 جوشان افکند بچش باز آید حجر السهم سنگی خود است آنرا در شیان سپرد و یابند و بر بوس کشید آن بچه پستورا
 سر عمر کردند تا بر سینه بصره آنکه بچه او بر قان شده و دهن بر قان آن سنگ بیاد و در شیان بچش بچند و مردم آن را
 بردارند و نظر در آن کنند و دهن بر قان کند حجر السهم را هر عرب سوس خواند بر چند نوع بود و در غیره آنکه بر ستری زنده و آنچه
 بر سفیدی زنده و بهترش زرد و غیره است وزن قیراطی از آن بسوق میبرد و خوردن بمرق از هر غرض و به و اگر عطار و دیگر
 هوام گرفته باشند چون این سنگ بر آن جراحت مانند سخت مده که با بقولی صغ درخت جوزی است و مانند صمغ
 سندر و سق فارق میان نشان که است و بقولی حجری کافی است و بعضی آنرا سی و ده خوانند و ایشان از او نام و آن
 و آمدن خون و زهر و بر قان این بوده با دما از سده و اما با زوار و الا و بی جواهری که قیمت خاصیت مرتبه نازل
 دارد و بر چهار گونه انجوانی و کانی و سوانی و علی اما حیوانی از آن بوس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان بنا بر بود و در
 همه حیوانات آن نفع نباشد حجر السهم قرآونه کا وزن خوانند و زهره کا و بیاید صمغ درخت است که در میان زهره
 است طعمش تلخ نباشد آنرا با شمدان بخوندان بصروع دهند شفا یابد حجر السهم را در حوصله خرمی باشد و حاصلش از احلام
 امین بود و اسباب باز دارد حجر السهم را زهره خرسفید و بزرگ و درشت رویا باشد و در پس کردن بعضی خزان باشد
 و دفع زهر نکند و سحرش دفع زهر بود حجر السهم خطاف در رو و کان پتو باشد سرخ بود سفیدش دفع صرع کند و
 سرخش دفع در خواب بر سیدن کند حجر دیکت آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در قابضه مرغ خاکمی خورس باشد و لوش
 آسمان کون باشد حملش دفع صرع و در خواب بر سیدن کند و قوت به و روشنی چشم دهد و دفع خون را نیک است
 حجر بنو لکدی الا انسان در شانه آدمی باشد و از مرضی حاصل شود و سحر کرده بیکر که آنحال کند سفید چشم یابد و چون
 بخزند سنگ که در دهن درده بیرون آرد سنگ سر بر کله مرغی است که این نام دارد و صمد جانو نیست
 که بر واریاد حاصل شود بعضی را جرمش کوششت و بعضی حجری که از آن حجر اوجاع مفاصل و لکس و عاوی و شیمان

چشم را مفید است و مرده زنده نمائند و اگر باره از او را بر گردن گوشت آویزند دندانش بی الم در آید گوش و کلوش
گوش و کلوش را نوزدیت بگریخته مرده زدن چیز یا بکا آید اقم الحکامیه اجماع کافی بشمار است از شهرانش که در کتب مطالعه
رفته صدوی پنج حجر بر سبیل جوف نویسم از میون سکی سفید است خطا با رزق و در شکل محس باشد و چند انکه شکستند
بارهای محس افتد بر دم شیر است حامل از میون در نظر مردم مهب نماید کش رد را بیل کنند افر محس در معدن زنج بود
شقای از آن برینچا بقیه حال مس نند سفید و نرم شود و از محس را سخت کرده چون بر دم پاشند در و بشاند اقلیمیا دهمی
فضی میباشد دهمی در معدن زرد بود چون جوهر زرد بود که از دو جوهر دیگر که هم در آن معدن بود و باشد جدا شود یکی
شود و از اقلیمیا خوانند لوش مانند آبگینه بود خشک است بدرجه سیم و حرارت و برودت معتدل در اقلیمیا است
بیاض العین را برودن و زول آب را مانع شود و در شهابا با صلاح آرد و اقلیمیا فضی تیریم برین موجب از معدن فقره
شود و همین طبع دارد و در شهابا جرب را مفید است با هست سکی سفید است مانند شیشای فضی در عی الخلق و
کوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد خندان شود که میرد و در مدینه التماس دیوان لغیران سلیمان از آن سنگ
ستونی ساخته اند با برین سبب بنی آدم در آنجا نتواند رسید و مرغی سیاه است چند کجنگی که آنرا فری خوانند چون بر
آن سنگ نشینند این خاصیت مدتی از آن سنگ برود و سحان بن خلق الاشیاء بحکمت بعضی گفته اند که کوه سنگ با هست
جز در زمین مدینه التماس نیست باروی آن مدینه و آن سبب پی دروازه بلند دارد و در حوالی آن کوه کشیده آن سنگ
از نظر مردم محبوب شود و مضرتی نباشد و نرساند و حسنی از آن سنگ لذتی عظیم است العلم عند الله تعالی بوق
بور و مانند سنگ بر چند نوع است بوردی بوردی زرد کران بوردی جازان بوردی زراوندکی که بر حرجی زرد بوردی کرمانی بوردی
و طبع همه گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش جرب در بر و دمل و استقاء و بیاض عین را ازایل کنند و آنرا بوردی
یکارزدن بهتر از دودن بود و در سکی سفید است مانند زخام بر سواحل جردلس میباشد و جای گیر نیست و در قنات که بوردی
در حال آدمی را لاک است تنگ را از بنگش است و طعم بوق دارد و بر سواحل جردلس باشد مانند سبک ز باشد و دندان را بغایت
مفید است و در حال وجع باشد قوتیا در عجایب المخلوقات کوید که از معدن فقره حاصل شود بر کل اقلیمیا و به الوان بود
در سواحل جردلس باشد و در قنات ایلمانی کوید که از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا
علاحد معدن سرب طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی نایل کند و شخص مرطوب را مفید بود
و مرض سرطان را ازایل کند غالب النوم سکی سرخ است و صافی چنانکه در شب حوالی خود را روشنی به حاش خواب بسیار
کند و اگر در پیرالین خفته نند تا بر نند بیدار نشود جامی سکی سرخ است انبلا دهند و از او را در لفظ سیاه کنند
تا سرخی تمام از او برود و آن لفظ را در مس مانند بزمک زد شود و آن سنگ فلج را مفید است حبص خالی زنگ آئینه است
که بقوت آفتاب کج شود و در عارات بکار برده طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بوی آخته بر فرق نند و عافا باز آرد

حجر ابيض اگر محل آن زرد بود و حالش صاف و راز کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کار مالش زرد برآید و اگر غبر و زرد رنگ
 کار ساز مردم بود و اگر آسمان کون بود و خوشدل بود و اگر سبز بود و نهالش زرد بود و شتر و گاو و اسب و اگر سیاه بود و زهر بود و کار
 کند حجر احمر اگر محلش سفید بود و کار حالش زرد برآید و اگر سیاه بود و حالش صاف شود و اگر زرد بود چشم شیرین کرد و
 اگر غبر بود برادرش و اگر سبز بود سلاح بر و کار کند حجر اخضر اگر محلش سفید بود چون او را در کوفی نمایند و در خانه
 دفن کنند آن حال زرد برآید و اگر سیاه بود و حالش نالدار شود و اگر زرد بود و قوتش موافق طبع مردم باشد و اگر سرخ
 بود و چشم مردم کرامی بود و اگر غبر بود و در بخوری که بدان تداوی کنند شفا یابد حجر ارمني لاجوردی و رمانی میباشد چون شوند
 بغوض لاجورد و رمان بکار برند و در زوال بود و سودا را براند حجر آسمان خوبی اگر محلش سفید بود و سیاهی
 بود و کار حالش ساخته مکرر و اگر زرد بود و در آب افکند تا سرخ شود آن خشک شود و اگر سرخ بود و از حالش خیر نیاید و اگر
 سبز بود و رویندی مرزوعات دهد و این روایات از عجایب المخلوقات حجر اسود و اگر محلش سفید بود و شتر و
 زهر مار و کژدم کند و اگر زرد بود و در همه بیهوش نماید و اگر سیاه بود و مراد مالش زرد برآید و اگر سبز بود و دام و انگر و حجر
 اخضر اگر محلش سفید بود هزاره که خواهد پیاید و اگر سبز بود و کارش زرد برآید جواب سوال از مردم شیرین شود
 و اگر سیاه بود و زهر کس که با خود دارد آنکس از و بگریزد و حجر عیبر اگر محلش سفید بود با کتال چشم مردم شیرین شود
 و اگر سیاه بود و چشم مردم کشند البته آن زن از و مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم بر و شاکویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود
 و اگر سبز بود مردم کرامی بود حجر ماه حالش زرد و زردی حلق بر کز کند و در زیر زبانی آستن رفع تشنگی کند و اگر بشکند
 در میانش کژدم بود و فاشش قوت تر باشد و موم بریاشد حجر سبکی یا چشمت است بآب فروزد و بکند و جاشد از آنجا
 لطیف ارضی بخاری متولد است حالش از عرق النساء آمین بود نشان آنکه در دیکت چشمان افکند از جوش مردم
 باز آید حجر بغض انخل سنگی است که دشمن بر که است چنانکه آنرا در سکه افکند و بیرون جلد و بجهت عجایب نیز در بکا
 بند و این نقل از تنخ نامه است حجر جیش غشاده چشم پاک و ریشا بصحت آورد و در ملک جیش باشد حجر حصاة موج
 و یای مغرب از باطل افکند مانند چرخ و مانند شترتی از آن بقدر حجت دفع سنگ شاکه کند با رازد تعالی حجر حی سنگ
 ساهست و اندکی بار ما در زند و بعضی باشد که بر او خطها باشد چون مار کشیده بر خود بند و شفا یابد و زهر از و بیرون آورد
 نقل از تنخ نامه المینی حجر حشی سنگ زرد رنگست چون بآب بسایند سفیدی می یابد و چشم تیز و در و جاع چشم سفید
 بود و کشت افزونی بر دارد و از نقل تنخ نامه حجر الدرم چون آنرا بسایند رنگ خون آبی دهد و بهترش عدسی بود و بر
 سرخ یا ششی و کتال بکار دارند و ریشا و جراحات کنند و سفید است و در تنخ نامه گوید که آن اروی معروف است
 حجر حالش دفع بپنکدن کند و چون بر که بر پیشیند دفع او را م حاره کند حجر زیت سنگی است که چون آب
 بر و نیزند آنش مشتعل شود و چون روغن نیت بر و نیزند آتش فرو نشیند و جایش را و کژدم و دیگر بویام از و بگریزد

حجر ساسور در کوه مغرب میباشد هر سنگ که بر آن غلج کشند آن سنگ و یکبار شود بی اگر از او آوری آید حجر شیطانی
 سنگی است برنگ و وزن ثبات قوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زریخ زردی میدهد و اگر بزرگ کنند سرخ شوند
 مانند شکر و جزی از آن سنگ بر چهار جز و نقره نهند چون طلای سرخ شود حجر صرف چون سنگی سرخ است که بیجا
 زندگیا را میباشد سخن کرده بر سر مالند و دفع خاک کنند و بدین سبب از آن سنگ خمار خوانند مسحوق آن سنگ کف کتاب را
 شاید حجر صنوبر یا زعفران کرده بر بریان مالند از این شود حجر عجاجی سنگ جراحات نیز خوانند رغن خون از جراحات باز
 دارد حجر عملی طعم خورده آن چون عسل شیرین است و لونهش مانند شایخ سفیدی چشم را میبرد و در ایشان رامفید است و
 خون آمدن باز دارد و حجر عقاب مانند دانه خرمای هند است و در ایشان عقاب میباشد چون عقاب ماه و را خایه
 نهاده شود و باشد جبهه آسانی آن سنگ را بیاورد و در ایشان نندازن غیر الواد و بیاورند فی الحال وضع حمل شود و اگر
 در زیر بایان بکیند و بسیار خسته بر ختم غالب شوند و آن سنگ را در خواص الحجر سهل اولاده مانده است حجر النفا سنگ
 است شبکی گوش را جابهنده و گوشان بر و جمع شوند و مردم ایشان را بکشند و از شر ایشان بکیند و جراحات نفوذ
 رسیده را مفید بود و دفع صرع کند حجر قنور سنگی است بکف دریا مانده بر سر آب است و در کاغذ نوشته مانده
 کتابت از او برود و نقره بخوبی بکشد همچنانکه مقناطیس آهن جراحات را مفید است و سخن کرده در کوه و دریا
 بشویند زنجیر بکشد و در ایشان آب را بر و این نقل از قنچ نام است حجر قنچ از ابراق القمر نیز خوانند و آن سنگ
 عملی سنگ شفاف است و خطوط بر آن بود بر زمین مغرب بود چون از مصر و در او بریند صحت یابد و چون درخت
 در او بریند ثمره زیاده و از آفت امین باشد و قنچ نامی که بر نقطه است که بوقت فراش ماه میافزاید و در
 کاهش میگردد حجر قنچ سنگی است برنگ قیر زمین مغرب بود و عجایب الخواص کویده که اگر جزی از آن بر زمین جزی
 قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آب روان نهند باز است حجر قنچ بر زمین مصر بود و عجایب الخواص کویده که
 بدست گیرند فی آرد و اگر بنهند هم بود که چندان فی کنند که هلاک شوند حجر کلب سنگی است که اگر بکلب زندگرا
 آن سنگ را سگ در دامن گیرد و چون میدارد آن سنگ را در شراب بکیند هر که از آن شراب خورد و معده شود و اگر در برج
 کبوتر آنگند به بریند و این نقل از عجایب الخواص حجر لبنی چون از آب نهند رنگی سفید دهد چون برنگ طعم
 از آن بر کمال قوت منع نزول آب و دفع بل و قروح و خارش چشم است و او را رامفید بود حجر مطهر چند گونه است
 بر زمین ترکستان میباشد چون آن در آب نهند بقیه کرد و باران بار و باشد که برف بار و در بعضی کتب گفته است
 چشمه چند مخصوص است که چون آن را بقا ذرات لوث کردند سر و بار رنگی و امثال آن آید و اگر استاده با بر
 بر هر طرف که خوابد باندگی روان گرداند حجر ناقه در کاهه شیر میباشد چون از بر خوان سفره طعام نهند و هر که
 از آن طعام خورد و لاشش نداند و اگر عاقل با یم در او بریند سنگی از او برود حجر سندی سنگی است که سفید است و در



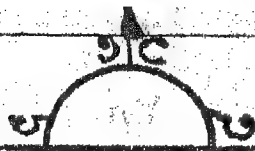
نیز میباشد چون بستنی نمند از آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحر کرده بر جای ماند که سوی نبود هرگز آنجا سوی نرود
 حجر بهر سوی مانند جوز که چکی است زیتونی رنگت مخطا کرده و در آب ریاشد و بر سواحل بود و در هر روز با سحر ک
 بود الا شنبه آرام گیر و از این سبب میوه خوانند که عقور کرده و عسر البول سنگ کرده و شانه و صنف معده اشتها
 شہوت را مفید است و اگر از آن چندی در ظرفی گشتند بعد از چهل روز عددش زیادت شده باشد حجر متولد من المار
 المکدر حق کرده بخورند صرع و جنون ایل کند با مراد تعالی حجر بقوم علی الماء سنگی سبکت که بر سر آب دریا ریاشد
 و اگر در دریا سبکت ترا آن بود که در شب گیرند بگردن هر جانور بندگان نشاند آن جانور آواز کند حد و همین
 شکل سنگی که آب فرو رود بگردن هر جانور که بندد تا گشتن از خروش باز نشنید حرسولین سبز و سرخ و
 زرد میباشد و بهترش آنکه بر چسب رنگت بود و در معدن فلذات بود و نیکو تر آنکه در معدن زر بود و مقدار هفت جوز
 از آن سوخته و با زهره و سوسن صمغ کرده بر جای گچ شده ماند راست شود و اگر هم چند این سبکت گشتن آن پاک کنند
 بر سر ماند نقره شود هر ص سنگی مونسبت برنگت مفید و زرد و سبکت وزن در مغرب میباشد دفع کرم و موی و
 کزنده کند خصیة الابلیس جالش و چشم مردم موفربود و زرد پیرامن او و متاعش نکرود و با طای سنگی سیاه است
 مثل سحام در دریا میباشد سوخته و با زیتون سخی کرده بر طلا کنند و بر آتش عرض کنند آبی جراح شود و خام سنگی مفید و معروف
 است یکدم سوخته بخورند زنی و بد زبانش بسته شود و در آنجا گرمی باشد و در سر آنان کرم بجائی بسته بزن و آویزند و همین
 خاصیت در زاجات سلب تولدش بعضی کونین اجزای محرق مانی و ارضی با هم اختلاط سخت کند و قوت حرارت
 آفتاب در آن نثر شود و بلایت و طحیت و کبریتی از آن پیدا شود و زاج باشد و اگر در معدنش قوت حدیدی غالب
 بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود و سبز باشد و بعضی کونین که زاج از بقیه مرده و کبریت متولد شود
 و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود و سبز قططار و قلدس است و قطدر را ماند و طمش شیرین بود و زرد و زاج مد است
 و سیانش چون صمغ بود و پاکتر بود و سبز و شیار زاج کفشگران رنگران بود و سفید سوری خوانند و در جبال حلیان و طبرستان
 بیشتر بود و محبوب غ زاجات جرب و فاسور و عفاف و دندان و خوره را مفید بود و از دودش و شش و کس کبریزند و
 ز جاج اکیمینه با نواعست و از سنگ آتش خیز پیدا شود و حجر متعلبا اکیمینه سازه و دنیا هم نوعی از اکیمینه است
 و بالوان میا زنده تریش نیای سبز است بدان برتر و خیانت کنند و از آن طرا لایف سازند و اکیمینه جوهر کم رنگ نیای
 قایده است و در طلب بیشتر و بهتر است همان میا زنده سائیده و در ظرفی ریزند که در و شراب آب بود و هر دور
 از هم جدا کنند و اگر سحرش با شراب بخور و سنگ شانه خورده بیرون آرد و زیتون زرد و سرخ اغیر میباشد
 پاکت استیخته صلق سوی کنند و بار و عن کل دفع بواسیر کنند و بوش کس را میراند و در الوان کجا دارند و از سموم است دفعی
 سنگ سیاه رنگت مانند زفت سخی کرده و بار و عن کل آتیمینه بر خدام ماند آبی زرد آرد و سحر شود و صحت دهد و زنجار کانی و کانی

سنگی زمین رنگت بر سبزی نند و بر نقطه سیاه و زرد و سفید بود و از دوی علی آید در امراضی که از دایمیت شرب شده باشد
به یکر محالجات صحت نند و مفید است فرسوس سنگی سیاه قلیل است از تاریکی بیرون آید چون در آتش آفتاب نند
و اگر در زمین فکند پس بر آتش عرض کند زینت نقد شود و متطرق گردد و حالش سخن حکم گوید و فراموشی نیاید و اگر در حلت
بجاست آتشت با سرد بود و فرزند کی که متولد شود مبارک روی حکیم و شش باشد اگر بشیر کا و حق کرده بر سرس مانند
زایل شود و فرط اسهال و یای که بلند باشد و در شب چون آتش روشنی دید و در عجایب المخلوقات گوید که اگر آب کفرش عالمند
زهر قاتل بود و از برای همه حیوانی نغذیه باشد منافع بسیار است ملون به رنگی در شب مانند آینه نماید و از دیوان
و بیاع و حیوان و بهرام کرینان باشد فرسوس سنگی است بنک آتش بر جراحی که گوشت بر نود آمد و در حق کرده طلا
کند صحت و به قهار ملونش مثل قوت سرخ است در معدن زریا باشد بر حالش حاوی مؤثر باشد و اگر در
جواز و سخن کرده بخورند از خیالات و جنون امین باشد قریاطیون زمین بنده باشد هر جا که از خون آید و مساک
نند و در آب آب بر دمان گیرند و آن آب بر نجا باشد خون باز آید قروم سنگی است ملون سبز و زرد و سبز
سجری آید و از آبی در او نیند سخن بصواب گوید و دیوار و برید و اگر بقدر جوی سخن کرده بخورند و جاع مفصل و عرق الشار و
عظام را مفید بود قلعید شش مثل شرج است طبعش گرم و خشک بدرجه سیم چشمتش مثل قریاطیون قروم گوشت
سخت کند قریاطیون سنگی است ملون و در آن کله لکان که از دریا آید سخن کرده بخورند سنگت شانه خور کرده
بیرون آورده قیسور سنگی سبک متخلل است بر سر آب نند و بلا و صقلاب میباشد آنرا حجر الفاتیر خوانند و بدان پاک کند
و سفیدی چشم برود و بر اندام مانند سویی نل کند و در شمار گوشت بر و یازد قیومها خاکیت سرد درجه اول و خشک
به دویم به سه بر سر سنگی آتش نند شفا یابد و زینهای عمر صحت در کحل بعضی عرب آنرا المند خوانند چه اگر کس تر باشد بهتر
بود طبعش سرد است بدرجه اول خشک بدرجه دوم قوی و تحریف کند بی نوع و گوشت زیادتی از اجزایات بر و چشم را قوت دهد
کرامی سنگی سبک خشن رنگش سبزی که بسیار نند بر سواحل بحر میباشد سخن کرده و یا بوسان بریده و قطعی پاک کرده بریزند
بویش آید و آتش بر دوبرکد آید و کرسید و سنگی سیاه خشن است و سختی چنانکه بوسان بر دکانند چون اورا بکشد تا کلسن او
سفید شود و آن کلسن سفید را به نشاء و هم کرده یک جز و هفت جز و نیند منقذ شود و متطرق گردد و در کرسن سنگی سبز
رنگ شفاف صافی قلیل است آنرا کلسن کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده در شکر حل کنند تا همچون مینا گردد و بلور
با آتش گرم کرده و ازین کرسن در بر و زیند رنگش مثل قوت شود ازین کرسن بوزن قریاطی با خود و شستن از گرمی
ایمنی بهر کرک سنگی سفید است از خرد و رنگت حاج بیرون می آید بر ساحل بحر میباشد محلول است احتمال را سفید است و حالش
شریطان صحرا امین بود که گمانی سنگ سیاه است و باشد که برنگ طحال بود و از ناسه و شیر شتر و نطفه سخن کرده بر خد
طلا کند شفا دهد لاجور و مشهور است طبعش گرم بدرجه دوم و خشک با اول و احتمال با خویا را مفید است و در آلوان نیند

و حقیقت ترین یکی است مژده برینده را انبوه گردانده و در سال سوداوی نیکوترین دارد و مست بهر قشیش جوشی است لاقط الد
 سنگی زرد است برکت در نماید نشانش چون زرد بودمان برید و با خاک برآیند و آن سنگ را در خاک مالند آن برادر را بخور
 جذب کند لاقط الرصاص سنگی سح اللون خوشبوست و زرش مثل رصاص آنرا در آتش آکنده تا چون فحم شود پس در
 زیتون آکنند نفقه شود غیب صابر بر کرد و متطرق لاقط الشتر سنگی متخصل سبکست و از سبکتر و سنگمانیت برتن بالند
 موسی پاک کند مانند گمانت زرخ آن سخت نباید لیس تا زین کند پیش طلا را زین دارد لاقط الصوف سنگی سبکست
 رنگت مایل سفیدی دور بزرگ و کوچک نیز می باشد نشانش چون بر صوف نهند بد و فرو و مسحوش بایض العین را
 مفید است و کوشش باز به الجرا که ده عقد زینت کند عقدی نیکو شود لاقط العظم سنگی زرد خوش الملس است از رخ خوش
 چون بر سخنان نهند بد و فرو رود و لاقط الفضة سنگی سفید است برکت نفقه از آن نفقه و رفقه در برابر دی نفقه و برج
 کز سافت نهند و آن درم با جود کشد و از متفاحیس هیچ خیر نفقت او نیست لاقط القطن نکش مانند پنبه است
 سفید پنبه و در کج و کجسته آنرا در یک جل بر پس مانند نکش چون نفقه شود لاقط النحاس سنگی غیر رنگت مس روی
 برج جود کشد و اگر بوزن آنکی از آن برده و دم نفقه که اخته نهند از آن برکت زرد گردانند و آن گمانت به شوری از و برون
 رود و اگر مسحوش آن سنگت بوزن جوی باشد بیشتر بی شربت کرده صاحب صرع دهند صحت مدح طاعتش
 سنگی سیاه است از و بوی خیار آید گویند که حجر فارست و بعضی گویند که جداست سخت عذر و صاحب صرع را مفید است
 و جوام از و بگزیند لر قفر و نس کا زان از و بگزیند کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفید است
 ما بطس اگر سنگت هندی خوانند بهر آن بود سحر و عمل شیطانی بر آن موثر نبود و حالش همچنان از آن آیین شود
 مارونی دفع بایض العین را مفید است مارونی سنگی سفید است زردی زرد بخراسان می باشد سنگت
 سفید است و محروفتش از و بوسیر خلاص دهد و گیسنی از آن از غم و خزع ایمنی بخشد مراد و بیونا فی سر و طالیس گویند یعنی
 حجر طیار زیرا که چندان آفتاب فوق الارض باشد آن سنگت در هوا طیاران کند و چون بخت الارض شود بر زمین نشیند
 زکش سیاه و سبز می باشد از لطایف بنجار در هوا منفذ میشود و در حد جنوبی می باشد و اگر بوقت بر دشمن آفتاب در حد
 جنوب بود یعنی پانزده زمستان طبعش گرم و خشک می باشد اگر در حد شمال باشد یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود
 حالش با شیطانی متابعت نماید و آنچه خواهد در بیا موزانند هر قشیشا با نواعست نهی و قضی و نحاسی جدیدی
 تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بوزانند چون آرد شود آنرا اگر بر زرد گداخته نهند زرد خالص گردانند و اگر نکش
 آنرا بر مس و صاف نهند نکش نفقه و رنگت گردانند روشنی شیم و بهی و برص را مفید است مس الا حصر مانند سنگت
 لایسانست آنرا آن سرد است بهر جهت اول به شیم سنگت است مسحوش آن بایض العین را مفید است اگر بر پستان و خمر
 نایسید و نهند و بر خای سپر رسیده گذارد که بزرگ شود و با مراد تعالی سهل الاولاده بر نوبه هر حال که نهند زود فارغ

شود برین هندی باشد و در آشیان کرکس که جده آسان نهادن طایفه آنجا می رود و بخان من خشم الطیر و مصالح معیشت معمره
 کلی سرد است بدو اول و خشک است بدویم و قابض است و آن نوع جگر کون بود و در کیناک قوتش بیش باشد مقفا طیس مشهور است
 طبعش سرد است بدو اول و خشک است بدویم چون بوی سیر و پیاز شود و قوت جاد و شکر مایل کرد و چون سیر که یا چون قش بشود یا در
 اصل رود و مجروح آهن مسموم محقق مقفا طیس یا شیر بخورد و دفع زهر کند و اگر محقق مقفا طیس آن جراحتی باشد بهین
 عمل کند جاش از وجع مفصل و اقرس بر بد و عسر الولاده زود بار بندد و دهن صافی کند و سیان بهر و عین سیان بر بند
 نو عست و بهریش آنکه ظاهرش بود و معده را پاک کرد و اند و سنگت شانه را بریزد کانی و علمی میباشد طبع ملک کرم
 است بدو اول و خشک است بدویم از آب متولد شود که با جراحی ارضی محرق یا پس مخلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نکات ملح
 بود و اگر با عذال خوش طعم باشد قال النبی یا علی ابدء بالملح و ا ختم نقان فیه شفا من سبعین داء ملک بالوا عست و بهریش
 مستحقر چون بلور و آنرا نکات ترکی خوانند منافع ملک بسیار است و در حقش گفته اند چهار بعه و مخلص ثلاثه و در بر شین و فایم
 بواحد تمام می اجمار و فذات ملک صفایا به و جمله غذیه نیک لذت گیر و و هر چه آنرا نکات بنود لی لذت بود و معیوب
 باشد تا حسن انسان نیز هر چه ملح تر باشد تر بود و چنانکه حضرت رسول فرمودند که انا ملح خاصیتش گوشت فرونی
 قروح سرد و بار غن نماند کی تا ایل کند و کرم کرده بضماد یا دبا بشکند و جرب و قوی و قوبا و عرق النساء کند و استرخار
 سفید بود و نظرون از این بوق است و بعضی گفته اند که بوق از این است طبعش کرم و خشک است بدویم و جیم اجسام
 از رنج پاک کند و حسن زیورده و در مرض قوی لایح نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج و هر چه گوش کوش را نافع بود و اند
 از بیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد و تولی آنرا نامی الهم تر خوانند و شربتش فی الحال بدل مسد و بعضی آن بود
 بجاری عروق و دوزهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول سخت کرده باشد با گرداند نوره آبک کرم خشک
 است بدویم چهارم در عمارات بکار برند و صلق سومی کند و ایضا بول شود و پوش پشه را بگریزند نو شاد در مسرور
 است کانی و علمی هر دو میباشد کانی را اقول الله ملک است الا قوت ناری در و بیشتر از قوامی ارضی وانی باشد با لوات
 و سفید بهر است طبعش کرم و خشک است بدویم سیان عین و خاتهای طبعی و قوی لایح را مفید است و چون او را حل کرده
 آبش در خانه پاشند و ام از آنجا بگریزند یا دمی سنگی برکت طحال چون بر زیر زبان گیرند سکت دیوانه بگذرد و چون با
 نواج متقی خلط کرده بر زیر پیکر اندازد اعتد کند یقظان سنگی ترکت خفقان ل ارقعاس استرخار مفید است فراوان
 باطل کند و السلام و اما الهوائیه از لطایف هوا و اینها می عین بر جرمی مخصوص می شنید و بسته شود و آنچه از او
 معلوم شده اینست اجمار صواعق سبب تولدش و مقداره گفته شده اکثر آن معتفع بهیت کرم و بکین به
 فرمان قادیون و صانع کرم شکون در بینکامی عین هوا بر یک درخت کرمی شنید و غلیظ و لزج و شیرین بگردان را
 که کینین خوانند و در ولایت کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط نشیند از آن دو شتاب بگیرد در ولایت همان بر درخت

بید می نشیند اما چون نیک بخت نشود برک بید از فرو میگردد از اندو شب میتوان گرفت جمع کرد بکین کرم و تراست معال
مفید است و در پائین بر روی ریخت می نشیند که بکین حاصل می شود و خاصیت بقوت تراست خار بکین
از خار اکثری حاصل شود و در ولایت خاف بسیار است کرم و تراست بدرجه اول لکت بعضی گویند که هواست
و برخی گویند که صمغ و دخت کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه ششم بکار نافع است و بر تان را نافع و صدمع
دفع بر صمغ کند اما العلویه احجار علی بسیار است از آن پانزده حجر که مشهور است بربیل حروف ایراد کنیم سفیداج
را و قلعی و سربست و اگر بیشتر بوزانند سرخ شود و سفیداج ردم و سفید است و آنچه جبهه زان سازند را و قلعی و دانی
با کرده طراوت رخ سفید از حومیا خامین را جبهه احدی تر خوانند و بواسیر و ستر خار و ضعف معده و قو
و قیون را دفع کند جبهه الطین آجر پاره که دخته است صباغانی را در سیاهی بکار برند و بر نهایی چای پامان را
مفید بود و زنجار از مس و سرکه و نوشا سازند خاصیتش مانند کانی است از سنج از رقیق و زرنج و کبریت
سازند خاصیتش مثل کانی بود و قلع قطار قلع دیر است سخیل کرده کرم و خشک بدرجه ششم است و درم و در قلع
و الحال را مفید است و در قبضی است چون بشوید قبضیتش کمتر شود قلعیه از راج سوخته حاصل شود و ناصو
مینی و رعان مینی را مفید است کرم کوشش و سکر را بکشد و چون در آب نهند و آن آب در خانه پاشند موش و
کیک و پیشه را میراند و اگر کبریت و شویز را بکشد و شویز را بکشد و شویز را بکشد و شویز را بکشد و شویز را بکشد
از صاص و سرب میکند و بر سه کوزه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترین اصفهانی بود و در احاطه و دفع تن و کافه آثار
و جرب و دفع حرارت بچکان را مفید است و چون باره جمن کل یا کیند تاثیرش بیشتر بوده است با کمال نیکوست و استعمال
مردار بنج از بیرون بهتر و خوردن پسندیده نیست سفید یا از آگینه میکند خاصیتش مثل کانیست نوشا در که میانه
خاصیتش مثل کانیست و نقل این احجار اگر چه کتاب دیگر متعرض شده اما اکثر کتاب عجایب الخواص است که بیان شده
جلس دوم در ذکر اودمان رطوبات بخار است که در اجواف زمین محبوس بود کرمی هوای تابستان
معدن آنرا الطیف و حلیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و متجمد گردد و راجع شود
و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن آن را تربیت دوا می کند و صفا بخشد و نفخ دوا آنچه کرده و دوا
از اودمان شود و اختلاف اودمان سبب اختلاف طبایع زمین معادل باشد و اگر معدن کرم و خشک با فراط بود و کبریت شود
و اگر خشکی کمتر کرمی باشد فقط گردد و اگر کرمی فراط نبود و خشکی فراط بود و رفته باشد قیر بود و اگر کرمی خشکی اندک و مساوی
بود و مساوی گرد و درین حال اگر خشکی کمتر بود و لادن شود و اگر معتدل بود و سردی و تری مایل زینت شود اکنون شرح
هر یک یا کنیم زفت آنچه تر بود کرم است بدرجه ششم و خشک بدویم و چون خشک شود کرم و خشک بود بدرجه ششم و در
جلا و تخلیل کند و نفخ دهد و سفیدی ناخن را بر دوا و اودام صلب و خازیر و لیشامی بیخ گرفته را مفید بود و صلابت معده و اودام



نرم کند زیق اجزای مایه و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه قطرات بنزایه حرارت معدن او را نفع دهد و غلیظ
 گردد و طول زمان و خاصیت ملکیت رنگت معین بدان بختند افات را بجه و حاره و سیر بدان رسد از این قیاس گرداند
 طبعش سرد و تر است چنانچه شش انسکاتی زیق بیرون نیاید بر موش است امراض و پیش فالج و قیاس است
 و البصر و عیش و زردی چهره و عیش اعضا و خشکی و ماغ و قروح را معین است و از دوشش بوم گردید و زیق با بدن
 رسانیدن با زینت و از بیرون اعمال با گرد و زردی که کوشش نیاید بر و در اندامش و کزنده را بکشد و عیش و زردی
 اختلافت و بر وایتی چون دیگر ادیان کالیست و بقولی سرکین و ابلی است و بیوعی و در آنکه سبیل بسیار است بیخ
 و عمل می کند موج دریا آن عمل را بدینا عید و شیرینی از جدا می شود و موش اگر اندک زبان نماند غیر اشتب بود و اگر بیشتر
 ماند فتنی بود و اگر بسیار ماند رکمی بود و بقولی هوامیت که در زبان معین بر جگری محض می نشیند غیر می شود و مانند
 کز انگین و اشال آن نماند بقولی در دیاست و در جگر که گرم جگر بند بیشتر است طبع عید که مست بدرجه اول خشک است
 بدویم و تقویت دل و ماغ کند و قوت جوهر روح و در ششش زیادت از دانی نشاید پیران سرد و از اجاز
 مضرب و وضعش بجا فروغ شود غیر معدنش در کوه قیر می رود و در صحرای آب بیرون آید و قیر یا گنار نشیند و بسته
 شود و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر معامات بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول خشک است بدویم خون
 جامه صافی کند و امراض خاثر و نفرتس و عرق النساء و حال و خنق را معین است کبریت اجزای مایه و ارضی چون
 با هم مختلط شوند بعضی بعضی قوت آورند و حرارت معدن آنرا نفع تمام دهد مثل هنی کرد و که پروت که بر آن رسد
 آنرا منعقد گرداند که کوکر و کوکر و الوانش اسبب حرارت قوت معدن آنجه حرارت با فراط بود و سرخ باشد و اگر وسط بود
 زرد و آنچنانکه بود سفید بود و طبع کوکر و گرم و خشک است بدرجه چهارم چنانچه شش باید بزرگ گیر است و امراض هنی و جرب
 و برین نفرتش و کلام را معین است و دوشش بار و کز دوش و یکت را بگریزند و ترنج از رخت فرو ریزند و اگر زن جالده
 کوکر و بخور بگریزد و بچینه بزند و لاون معروفست و از شمولات طبعش گرم است بدرجه دویم و خشک با قول فتح شده و در
 کوشش و بیخ موی و شیمه را معین است و موی را از زیر اندین نگاه دارد و دوشش کام را دفع بود و مومیا لی
 زمینی که در اجزای لطیف و حرارت و بیوست و بهنیت غالب بودند و لی که طبیعت آن مین ایفته باشد چنان
 از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و بهنیت آنرا بهوا بسته گرداند چون موی شود و چون در زمین ده آبی شبانگاه
 را این قوت بیشتر است آن را بدان ده باز خوانند و مومیا لی گفته اند اسم و علم آنست طبعش گرم و خشک بدرجه دویم
 خاصیتش سستی دل و فالج و لغوه و صرع و صداع بار و کزانی زبان و صداع بار و شکستگی اعضا و طحال و خفایان معین
 است فقط نکونش هم برین صورت است و با آب آمیخته بیرون آید و از آب جدا می شود و سفید و سیاه میباشد چنانچه
 گرم و خشک با قول درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است او جاع مفصل لغوه و فالج و بیاض العین و نزول آب

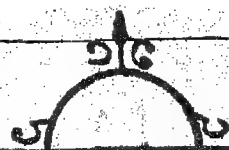


چشم را سفید است چون فکیده لفظ آلوده بقصد بکیرند گرم خور که در مقصد بود بپاک کرد و ایند بیرون آورد و مرتبه سوم
 در نباتات و آن از اجسامی منقول است که آنرا منقوسی باشد و قوت حس و حرکت نبود و از اجزای فی و حسی
 بیشتر باشد از کم اختلاف آن اجسام با هم دیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود و عروق و ساق و اعصاب و اوراق
 و اشبار پیدا کند و درختی شود که اگر چه بر سال اوراق و اشبارش نماند و اما اعصاب ساق و عروقش سالها برقرار بود
 و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اکثرش بر سال از نور ویندگی
 کند بقدر خدای عزوجل چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد و آیه لهم الارض المیتة احياءه و اجزای نباتات حیات
 تا کلون و جملاتیها نبات من کخل و عنب فخرنا فیها من العیون لیا کلون ثمرة و ما علمت ایدیم فلا یسکر و ن
 و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در حیز کتاب بکند آنچه مشهور است و در کتاب شف
 و منهاج و ذخیره و کناس اخون و عجایب المخلوقات و تقویم الصحی و آثار و اخبار شمس و دیگر کتاب فکات
 بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم شکل اول در فکر اشجار درخت بر دو صورت است بار آور و آزاد و در انسان بحال
 عالم مانده کرده اند و گفته اند نظم رسته بی آج و سنک و ارادون هم بدون هم سال و بی سنک و اران و نوش
 بی او بار و رنویه دارد و سبب شمر و آزاد آنکه ماوه آن بایکثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه و اگر کثیر اللطافه بود
 بعضی در اصل درخت و بعضی در غره صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحکمت بود یا که اگر بود تخم شود
 و اگر باشد درخت کرد و اما قوت ثمره و ادون نداشته باشد و در هر یک از درختها دو صفت خادمی و مخدومی
 مذکور است و در صفتی چهار قوت موجودات اما قوای خادمی قوت جاذبه که آب را از شیب زمین یا لای درخت ساق
 و قوت ماسکه که آن نم و شاخ نگه دارد و قوت با صمه که لطافت از اجزای درخت کرد و قوت
 و دفعه که زواید را بصیغ بیرون کند اما قوی مخدومی قوت غاذیه که بسبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و
 اشبار بود چون بل یا تخم طلبد و قوت مقصوره که شکل هر یک بنکار و قوت مولده که آنرا بیرون آورد و قوت
 نامیه که آنرا نمود و بزرگ کرد و اند و برساند و درین خلقت آثار عجیب و دلائل غریب بسیار است بر قدر جمیع
 حکیم قدیم و حکمت خالق تعالی و تقدس که بعضی از آنرا در قلل حصین می پرورد تا سیلی بدان نرسد و انواع
 بطبقات بسیار و اما قوت هم شود چون جوز و بادام و فندق و مستق و بان و نیمکت و امثالهم و چند بر این ظاهر می
 رویاند و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع الما امین میدارد و استخوان کثیف در وسط و مغز لطیف را
 در درون می پرورد و چون نه دال و شفا و آلوده ماند آن و برخی را همین صورت میدهد و کی استخوان کثیف در وسط
 مغز در می نهد چون سیب و امرود و امثال آن و برخی را صفت استخوان بی مغز میدهد چون خرما و قصب و زیتون و غنای
 و پستان و سجد و امثالش و بعضی را بی استخوان مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و شمش و قوت نامیه



آن تا در همه صوری بحال خالقیت و قدرت صانعیت بطوریست باشد و در کلام مجید آن خبر میداند آن اند فانی است که
 یخیزد از محی من المیت و یخیزد من الحی ذلک اند فانی تو فکند و استیجار قامت بلند دارد و هوا می آید بیشتر و بیشتر و در
 و آفتاب کسرت لوله مضرت رساند و از اعروق و اوقا در زمین محکم بود و بقوت صرصر با از جای در نیاید و اخضان از زیر نایب
 کسرت اوراق و نمره شود و اوراق و اوراق نمره در سایه اندر پوشش یابد و اوراق عروق پیدا کرد و تا دست قوت نموده جا
 تواند رسید و بعضی از بعضی تقصیل دارند و این صفت آن نماید آن فی ذلک لایات تقوم لبعثان کون فی ذلک لایات
 که از مشهور است بد و صورتش شمره از دهر و درختش نایب است هم بان نام خوانند و آنچه شمره هر دشت شمره پیل شمره
 صدف یا کنیم و بالند البوق صورت اول در ذکر استیجار شمره و از آن شصت و نه نوع و در شصت کتاب
 آوریم و در کتب فلاحه که در شجره پیوند شمره نیکوتر دهر چته که قوت پیوند صاف قوت اصل درخت است پیوند استخوان
 بر استخوان و تخم بر تخم توان کرد و سپس مورد بعضی عرب زنده خوانند و از شمره است در عجایب البلدان و در قسم است
 که آن ریحانی است بغایت خوشبو گویند عصای موسی هم از درخت است بوده و در روم و رختی است آن بغایت بزرگ
 که در عالم آن درخت بزرگتر باشد و بهار شکوفه آرد و هر که آنرا ببوید چون سنجید محکم شود و منقول از شرفنامه فی نفس
 مانمون خلیفه بوقت آنکه امام کسالی جبه تعلیم علم بخوبی نش رفت و او لشرب خمر مشغول بود و درین معنی گفت شعر
 لدرس وقت و نه وقت الکاس و دلند با و شمر لورد و الماس و اگر بوقت نفیس ریک در آن جفر کنند
 و چون در جایش بکارند زودتر مغروس شود و طبع سوره سداست و خشک است و در شمره ساید و بکار ناپوش
 و بویهای زشت دفع کند و صیت تو تیار دهد و دفع بوق و کلف کند و قوت دماغ دهد اگر بار و عن خلط کند نوی و باند
 شمره شش دفع زهر کرده و همه اشنای درونی را مفید بود و شش بغیره کرم دندان نیکند آبنوس سمر و شست عرب
 آنرا میاسم خواند کرم و خشک است بد بجه دویم و قوش سبز و شمره شش سفید است و نرم چون بگیرد سیاه و سخت شود
 چوبش در عمارات و آلات بکار برند و از چوبهای دیگر کران وزن تر و درین معنی گفته اند بیت آبنوسم درین دریاستیم
 چون صدف و حسن نیم تا بر سر کف بود بهتای من آن چوب بوی خوش دارد و چون در شراب بکشد
 بوی باده خوشش گرداند و چون آب سخی گرداند و احتمال کنند بیاض العین و غشا و در و چون بر طالع آبی نارید
 بسوزاند و شش خشک کرده احتمال کند دفع رگ کند و چون بخورند سنگ شانه را فرو و آورد و طبعم برود و شکم درد
 اصلاح بلیله سداست بد بجه اول و خشک است دویم معده را باعث دهد و قوت صفرا و بجه بر و اترج ترنج بوی
 خوش دارد و اگر برک کند و وزیر و دشت او و فن کنند شمره شش پیا بود و وزیر اند و اگر کل که دبا خون میخیزد و درین
 در شش زنده ترنج بزرگ دهد و طبع پوست ترنج کرم و خشک است بد بجه اول و کوشش سمر و در بد بجه اول و حمله
 اش سمر و خشک است بد بجه دویم و خاصیت پوست بوی من را خوشش کند و رایحه سیر و پیاز سیر و زعفران





امان ده و چون در میان لباس بنده افت افلاج نگاه دارد و عصاره پوستش دفع زهر افقی کند و بر صبر و گوشت
قویج آورد و خاصه اش روشنی چشم آورد و دفع کلف و عرق النساء کند و آتش سخت کرده بر خرم کرده و کمزیده مانند المکنک
شود و اگر بر صبر بسته بازوی چپ بندد تا با او بود با بکبر و اجاص الوبانوا عست نوع اصفهانی را که داد و
بکار دارند عرب اورک خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر نه آتش بر سره کاه و آلوده غرس کنند و شمره اش
کرم نیفتد و شمره اش تشنگی نشاند و حرارت دل صفراوی بر و شهور طعام فاسد کند و قش جوشانده و غرغره
مواد فاسد اخراج کند و آلوده در فی پیشه کند و سرش بگل گیرند تا تازه بماند از دخت طاقی و بعضی عرب
عصاره خوانند شمره اش مانند شفا لوست و از مرم آنرا طاحک نیز خوانند و قش بر همه که خورد بکاف شود و عصاره
بر کش موی دراز کند و شش کشند و چون با عسل بخورند دفع زهر و قویج کند چوبش در عمارات بکار دارند بعضی علماء آنرا
و حساب شمره دارند و آتش را بدین دلیل آرد اسهال بر سر و خشک است بدرجه دوم حرارت
را بنشاند و جگر را قوت دهد اما تشنج بود تشنگی شکم آورد و هیضه و آماسهای کرم را نافع بود و بلبلج بلبله شمره
بدرجه اول خشک بدرجه دوم زرد و سیاه شفا و زرد و تقویت کتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را و با عت
و بد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط کند و بلبله کاملی بهترین است بلبله اسهال آورد و دلیل واضح است بر وجو
دات واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که بلبله قبض آوردی با و روج کند س کرم و خشک است
بدرجه چهارم از بیرون بکار و آتش رواست و از درون خطر است اگر خورده ش در دماغ رو و عطسه فراوان آورد و خورد
بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم بیدارد و عصاره اش رعاف باز دارد و آتش با کتخال نوبه فریادان و نوع
است شمره و از دخت کوه است و شمره را شمره مانند صفت است اما تشنگی بود و خوشبوی عرب آنرا خب البان
خوانند و در عموالی بکار دارند کرم است بدرجه نیم خشک بدرجه تازه آتش قوت باه و ده و خشک نالج و لغوه و بیاد
اشتهای طعام را مفید است و بول را دراز کند و صفقش را عکالت الا ساطه گویند و بعضی گویند که آن کند است تحلیل صرب
و قوبا و اخلاط غلیظ کند بر کش موی دراز کند و عظم مغز و دشت شمره اش مانند خرقوت و عظم علقم در جگر میریزد بسیار است
چیش زهر یکاعت را دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار برند بکار در کرم و خشک است بدرجه چهارم و لغوه
و تیزی و بیماری سرد را مفید است و تنف و رطوبات چشم کند بلسان معروفست جز در دیده مطهره که از توابع صبر
است نمیشد و قش لباب ماند و بر سپیدی زند دانه آتش کرم و خشک است بدرجه نیم و چوبش در زرد و غن
شمره و چوبش و جاع شش عرق النساء و صرع و دوار و عسر البول و جین و میثمه را مفید است و قروح فاسد و فاج را
زایل کند و سوام و هوام را بکریزند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهر باشد و در غن که از شمره حاصل شود
بقوت تر از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعری چوب اخصافش را سوراخ کنند و از زهر غنی گیرند و نیمه

تا بسان آن روغن را و با آن افکند و درخت بلبلان در آن ملکات و دیگر مواضع نیز بپاشد تا بار روغن و ممره بیند.
 گویند که در این ممره سالی است که آنرا عین الشمس میخوانند عینی چینی بر آن آب چشمه غسل کرده است برکت او این خاصیت
 آن آب را پاشد و هر درخت بلبلان که آب و دیگر دیدن خاصیت دارد بلوط درخت کویت و در آنجا مانند خرنوش
 و در حیوان و زمین و طوطی سالی شتر بلوط و بدوی برش را راست کند و بدین سبب سخی کرده بر جاحت اگر دیده باشند
 نه بریزون آورد و شکار را در چوبش در موضع پنج انگشت به یکدیگر را بخورند و شتر بلوط سرد است بدرجه اول خشک
 بدویم قوت ماسکه را زدند و چون زن بخورد و در اینها میسازد امفید است جهت البلوط یعنی پوست درونی او را این
 افعال نفوت تر باشد ماز و سرد است بدرجه دویم خشک استیم بر قوبا طلا کند زایل کند و دندان خورده و قروح سده
 را گوشت زاید و پوست قوی گردانیدن و در روغن را امفید است چوبش در آب برورد مانند آبجوس شود و بکتر از پوست
 و بدوی خوش دارد و سرد است بدرجه اول خشک بدویم دباغت معده کند و اختار قوت دهد و سده کشاید ففص
 شکمک تفاح سرد و تر است بدرجه اول و از بدوی خوش است که دیگر سیوا را در آن مرتبه نیست اگر در چوبش
 پیاز دشتی بکارند گرم در شتر سبب سفید و اگر بکل سرخ مالند و کارند و یا در مغزش نشان ریزند رنگ سیب سرخ بود و
 اگر در شراب کهن برین درخت ریزند از آفت امین بود و سیب خوشبودی تر باشد و درش زهر را امفید بود و بدوی سبب
 و کلس قوت معده و دماغ دهد و دفع زهر را کند و صفت بر کلس در دماغ صاب آورد و عصا در شش نفوس امفید است
 سبب را در برک انجیر چید و در زمین نهند و در آن قرار بماند تمر بندهی خرمای بندهی سرد است بدرجه دوم خشک
 با قول صفرا بنشان و تشنگی بر و شکم نرم کند بقبول بعضی بنده و آن از اما سول خوانند و آن برک و درختی است طعم شیرین
 دارد و بقل نقل مانند است لقوت معده دهد و کوشش بن دندان سخت کند قوت مشهور است پریا ترین انشمار
 است برکش ابرشیم است شتره اش اگر شیرین بود و فضا خوانند و چنانکه بکتر برتر باشد و اگر ترش باشد شامی گوید
 سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت زیاده شود و برک توت شامی دفع امراض ریجه
 و حاق کند و عصا در شش تیلان کند و دفع کند و در دندان بنشان چون است بیاه توت تلون شود و توت سفید شود
 پاک کرد و پوست درخت توت با ترنجبین خلط کرده بن دندان بشویند از حب القحج پاک کند پوست توت ساکت
 و حر توت گرم خشک است بدرجه دویم و نازده اش بتر خشکست دفع اسهال را امفید است عین انجیر گرم تر است
 بدرجه اول و به بیش سرخ و زیری بود آنچه صریح المضم تر باشد و نیم رسیده اش سرد و خشکست و دیگر که او بود نهانش
 زمانی در نکات کرده و یک شبانه روز زیر سر کین کا کرده غرس کنند و خرچک با پاره نکات موسن آسمان کون در آن خیره
 دفع کنند انجیر و غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند شتره اش آفت نیاید چوبش تیلان کند و
 سفید است و دو چوبش ممره است اما پیشه را بکریان را و چوبش چون در باغ پیاشند که مان میزند شتره اش نکات موجود



با صلاح آوردن فربه کرد و صرع و بهق و ذل زایل کند و جراحات بصحت آورد و غشا و چشم برود و از هر امی شست
طعام بفریاد اجناس لب زایل کند کزوم کم نرید و رامفید بود و ریکت کرده بر و از این قبا سبب رضی الله عنه و است
به الثمرات افتم الله تعالی بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمه خالیه عن العجم والنوی و کنت که چون
انجیر پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردندی فرمود یکی را آن شتره انزلت من العجم لقلت انی کلوها فانما یطیع
البواسیر و ینفع من القیرس و در تفسیر سورہ بادی از رسول صلی الله علیه و آله روایت من اراد ان یرق قلبه فلیا
کل التین حمیر و ختی است بزرگ شتره اش باشد انجیر و او هر سال سه چهار نفبت شتره و دیگر درختها از اساق
سیرون آورد بکشد امراض خنایر و اورام صلب جراحات را بخورد و در صلا یکردن مفید است و بعضی گویند که شتره او
نوعی است از انجیر جو ز کرم و خشک است و چند آنکه بزرگتر باشد قوتش بیشتر است از دانه اش در و دندان مفید
است اما در دکل و معده و سر را مضر است جو را در بول کورک غیر بزرگ پنج زده غشقه زرع کنند و خاکستر
بر آن افشانند جو ز نازک و نازک پوست شتره دهد و اگر مغزش در سینه گیرند چنانکه هیچ خلایق میان کویا که
یا بزرگ زرناده بکارند شتره تنگ پوست دهد و درخت جو هیچ درخت جز قنقن بوی یکدیگر دهد شتره اش طعم و شکل بر
و دواشته باشد اگر جو در روغن بنیت افکند بر آن دراز متغیر نشود و پوست جو رسوخند رنگ موی و قروح را مفید
است روغن جو در شیشه کنند و عروق درخت جو بریده در آن شیشه نهند و سرش را استخوان کنند که آب بر آن تواند شست
و به وقت بار بار یکدیگر پیش از آنکه درخت بخواب کند تا آن چرخ روغن را بجای آب بخورند و در پاییز هر عادت که
درخت آب بر زمین و در آن روغن بر شیشه و وجه خضاب نبات خوب بود و کشتن زغال نیز در جو ز کرم
خشک است بدینجهت مفید است امراض با درامفید است و بوی این خوشر کند و سنگ مثانه و کرم و کفیل قبول
نیک بود و پوست بالا این درخت نیز باز است و شکر آن کرم و خشک است بدینجهت و عرق و قنقن و لطیفست
با در تخمیل کند بوی این خوشر کند و معده و سپرز و جگر را قوی دهد چون بار روغن بنفشه بر مین افکند با درامفید
خوخ شفا لوسر و تراست بدینجهت و عرق چنانکه جرمش سخت تر بود و بزرگوار تر باشد و آنرا بشکافد چنانکه هیچ مخل بر
مغزش نرسد و مغزش شیخرف ملون کنند و استخوانش بنامه بکارند مثقال او بغایت سرخی شتره دهد و اگر بعد از آنکه
ملون کنند نقش یا کتابی بر کار در آن مغز نویسند چنانکه لم مغز نرسد همان شکل شفا لوی آن درخت را بود و بر کس
بوی نوره بر و شتره اش قوت باه دهد بدین سبب بوسه را بشکافد و تشبیه کرده اند و مت بر کشتن تاب او
و اخلاط اعضا نکیر و عصاره مغزش قیل شش کند خیار شکر سرد و تراست بدینجهت اول آناه که در جوف بدن او
بر دانه اس کل و بفرغ زایل کند و یرقان و در و جگر را نافع بود و در اسهال قوت نیکو دارد و شکوفه هیچ درختی
بخوبی شکل شکوفه اولیت و یلق شتره او مانند نخ و است و عصاره آن شتره و بقی است کرم و خشک است بدینجهت



و دویم بطومات از قهر بدن بکشد و تحلیل کند و آما سهای بزرگ لقمج دهد خاصه آنچه بر بنا کوشش بود و وصلایت
 بیرون و همشت آنرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمره اوست و بگل آن درخت بزرگ مورد مانده است
 در بهر باغی که از آن درختی بود و هر آفت که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بماند و رقتش
 فالج و بهق و صداع را مفید است و حل کرده در خود مانده کس بگریزد و چون با شرباب بخورد گرم گردد و در جامع
 احکامات گویند ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و اگر کرم و خشک بر جبهه دویم ضیق نفس را مفید است و ریش
 در تحلیل قوی است و کما بکشد و در عیش برود و کرم را دفع بود و رمان انار شیرین گرم و تر است با جندال
 انار ترش سرد و خشک بوقت تغرس اگر در مغزش عمل ریزد انار شیرین دهد و اگر سرکه ریزد ترش دهد و اگر در
 مورد و در پهلوش بکشد ثمره انار نیات دهد و اگر قشقیهای بگریزد از شاخش در او ریزد آفت به ثمره نرسد و اگر سخی از
 قلمی در ساقش زند چنان عمل کنند را و حمام آب آمیخته در پیش زنند و آنه سرخ دهد از دو دوجوب او و از پش
 حشرات بگریزد و از دو دجله بکشد و شش شیرین قوت دندان دهد و منع رقت خون کند و کلور مفید بود و ترش
 دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بکشد و منی بکاهد و این عباس گفت که ما تحت رمانا الا قطره من
 البخنة و حضرت اسیر المؤمنین علی م فرمود که اذاکلمتم رمانه فکلوا ثم اجمعها فانها دباغ المعدة و ما من جبة منها یقوم فی
 جوف جمل الا نزلت قلبه و اخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما از کل آن نوعی که ثمره نمیدهد حلید میخاندند و تخم
 انار کوبی را حب العقل گویند و آن گرم است بدیده دویم تر و باول منی سفیراید و باه را قوت دهد و چون بکشد
 و قانید با عمل خورند بهتر بود و اما معده و سپرز مضرب بود و بیخ انار کوبی را صعال خوانند و آن گرم و تر است بدیده
 اول انما و اعصاب و نفرس را مفید است و اقلام انار کوبی را نار شکست گویند و آن گرم و خشک است بدیده
 دویم قوت معده و جگر بود و نار شکست انار صری است و زو غال بر شکل سخی است نار سیده شش ترش
 و رسیده اش شیرین بود و ترش سرد و تر است بدیده مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طبع موافق تر باشد و در بر
 نیکوتر بدیاشد زعفرور کوثر از ثمره کلکونه گویند سرد است بدیده اول خشک بدیده قانید است زیتون
 معروفت و درختی مبارک و بسیار نفع از این عباس مرویت هذه الشجرة و الثمرة قسم الله تعالی فی القرآن
 حد یقین الیمان اند رسول م روایت کرده که ان آدم م و جبر با نای حبسه فاشکی الی الله ففرل جبریل علیه الشجرة
 الزیتون فامر به ان تغرسها و یا حد ثمرتها فی عصر فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا من السام و اخو من
 الحکم از رسول م روایت کرد لغم الا دام النخل و المریة و بهم از رسول م تخلیک یا لمریت فله لیقف المر و یذهب
 البلقم و یذهب الغضب و یذهب بالاعیاء و یحیی الخلق و یطیب النفس و یذهب الغم و یذهب روغن او را دور
 ملینت و آن درخت از دانه زرد و چسبندگی که در پیش باید ثمره شش در باغی یا سوم آمیخته در ج زیتون بندند

بمزه اش را آفت برسد بخش بگزوم گزیده و در دندان آید برکش در خانه پاشند گس بگزیزد برکش سخت کرده خات
توتیا و بیا سرکه و بیا آب غوره و آینه در دندان نشاند صمغش را اضطرك خوانند و آن کرم و تراست بیا سیرا و فغ
کند و بیا آن آینه چون موش بخور و بیهای سواد را بفض و در معال و نزل و دکام و کوفتی آواز بر و خواب آید
بعضی گفته که اضطرك صمغ درخت رومی است و مژه اش کرم است بدرجه اول با اندک خشکی تقوی معده و
فالبض است و مرکب نیتون هندی را طالیق خوانند کرم است بدرجه دوم و خشک میم معده را قوت دهد و
ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و غشش پوست را نرم کند و از سرمای بیرونی و مومم بخار و دوقلیخ
که از آگاه و خشکی بود و در روشنی چشم و صداع و سختی گوش و بن دندان را نکوست سدر مژه از آفتش خوانند
و کند ریزه گویند تازه اش سرد و تراست بدرجه اول خشکش سرد و خشک همین پایه و چند آنکه بزرگتر بود و تراشید
و اگر دانه اش با کلاب آغشته زرع کنند درخت و مرکب و مژه اش همه بوی گل دهد و اگر در عمل آغشته زرع کنند
در شیرینی بهتر باشد برکش بجای خطی بر سر نهند بن موی سخت کند و بالاش را از گردانده مژه اش ترش و هم شیرین
باشد و فغ اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی گرداند و طبیعت را مجیب و نرم دارد و سفرصل
به رانیز آبی گویند اسم مستمی موافق افتاده است و از مشهور است بدرجه اول خشک بدیم کیمی
بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک به بد و داد و فرمود که دو کما یا اما بجم فانه بجم
القول و سید بن جهم از رسول امر و نیت که یکی شکست قدری بخور و باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل فای بعضی
اللون و کمن الولد را چون بکا و نزن آتش کتر از آن بود که بدست شکنند خالصش شکلی صرفه باشد و قوت معده
دهد و میخواره را خمار کم کند و بی نشاند و اگر زن حامله بر خوردن به بد و صفت نماید فرزندش فیم و خوشخوی شود و
اگر شیر و پستان بی بسته شود به را با غسل بزنند و بر و نهند بکشانید و به را با هر میوه و دیگر که در یک خانه نهند آن بیوه
و دیگر زبان رود و رب به قابض است اسهال و غشیا را نافع است دانه به صبه الریه و سرفه را بنشاند پستان
معروف است و معتدل تلین پینه را و طلق شکم را نرم کند و اخلاط سودائی را براندازد و اگر را مضراست سماق معروف است
است و سرد بدرجه اول خشک بنیم و درخت کوهی است و هیچ درخت خوشتر از آن درخت خزان نیست مجموع الود
برادش پیدا شود و مژه اش تقویت معده و صفرا از امعاء و احشا باشد و منع ورم کند و اشتها بپذیرد و مژه و
صمغش بیا سیرا مفید است سدر و کس درخت مشهور است در ملک روم بیا شد صمغش مانند کبر است
مژه اش کرم و خشک است بدرجه دوم و از آن روغی که پند و هنن القوالی خوانند چون محبتش گرداند صرع و بواسیر
و بواسیر و در دندان تقویت باه و حقا را مفید است شاه بلوط معروف است و مژه اش خشکی کتر از بلوط است
طبعش گرم است بدرجه اول خشک بدیم و فغ زهر بکند و خون دفعند و اسهال را مفید است صنوبر معروف است

و غلب

بعضی گفته اند که آنرا درخت نوح خوانند و صنوبر شمره اوست و بعضی گفته اند که نوح شمره ایست بولایت روم کرجستان
 بسیار بود و در چوب صنوبر بنیتی است که تازه اش نیز چون نیتله بر و عن سوزد و شمره اش مانند قش است آن را
 حلقه نوح خوانند و کوبید از او و چوبش بوام و سوام و از شمره اش کیک و پسته بگریزد و با سرکه غرغره کردن در دندان
 میرد برکش جراحات را سفید است شمره اش او جاع عصبی را و سرخه و استرخا و زهر کزوم را سفید است و توت سبزه و هندو
 با نیجه و جوز و خرموشن و شنبلیله با صلاح آرد و ضرر و مانند دخت بلوط است و شمره اش مانند شک برگش بر سرخی زند
 چوبش در عمارات بقای عظیم دارد و شمره اش او جاع و حال جراحات و مان و خشونت سیند را سفید است چوبش کرم خورند
 و آن کرم است بدرجه اول و خشک بدویم مانند لادن خوشبو است و آنرا در عطاریات بکار دارند و خلط را از قعر بدن بطلب
 پوست فکند عمر آنرا سه روز کوی گویند و قرادند اوس خوانند شمره اش مانند زعفران است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد
 و آنرا بسل خوانند و سرایش کرم و خشک است بدرجه پنجم دفع کرمی گوش کند و ادرار بول آرد و بچه بکشد هم بخورد و نهم بوی
 و دو دو هم بخورد و رفتن این مینی را منظم کرده اند و ذکر ده ایل حرف نه بسوی خود اگر بسازی صاف نه بچه مرده را
 یارک را نی تو قف برون کند شکاف چوبش در عمارات بکار دارند و شمره بعضی گفته اند که شمره آنرا جمع خوانند و از
 بقو حات سبزه است کرم است بدرجه پنجم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و در او جاع قوبا و صفه و ریش مان بچکان و
 صفه اسما و اختار را سفید است و در عجایب المخلوقات گوید که بر زمان جالبیت در عرب هر خانه گانی بودی چون بفرستی
 و و شاخ از آن بر چم چسبیدی برقی و اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت پیچیده یا قفی دلیل غفت عیال شری
 و الا بعکس بکان بودی و بعضی گفته اند که درخت عشر شکر است عذاب معروفست بدرجه اول خشکی و تری لیل
 و معتدل برکش در پرورش اطفال کجایی مورد بکار برند و در چشم را سفید است شمره اش خون بیند و رخ رها
 دهد و قطری کرواند طهرالدوله فاریابی گوید شمره چراهوای لبث خون من بچش آرد اگر نشانند خون خوب
 عذاب است و معده را مضرب بود عمو و معروفست و دو و چوبش از شملوات عالیه کرم و خشک است بدرجه
 دویم و در جزایر هند و چین می باشد بهتریش قماری مشهور است و از آن بهتر صیفی است نشان آنکه آب فرو رود و تا
 تمام سوختن باید که بوی بریکت حال دهد بوش تفریح دل تقویت جگر و حواس قوت اعصاب و در فصلهای متعین
 زایل کند و باد با نشانند و در و پهلوسکین دهد و شراب عود باد با زایل کرد و اند شمره اش را بریو خوانند و قره نیر گویند
 و اند اش نیز خوشبو است کرم است بدرجه دویم و تری و خشکی معتدل از غفلت کتر است بوی من خوش کند و معده را
 نیز قوت بضم و غنیر اسبجاست و سرد است بدرجه اول و خشک بدویم هر چند فربه تر باشد خوشتر باشد و چوبش
 در آب صابون شود و بای حمام و آنچه در غم بود و اغلب از آن سازند شاخش در خانه بیا ویزد کس بر و جمع شود شکاف
 اش از زمان را آرد و بوی جلاع آرد و چنانکه جای و غفت مانع آن نشود و شمره اش دفع کثرت بول و اسهال و سکر کند و به نقل



مستی پیدا شود و برکش زردی بجه بر و فرسنگ تا لاکت نوعی از شفا دوست تری آن بیشتر است و در خواص بسیار
 ثبقتا دوست فستق معروفت کرم بدرجه اول خشک بدویم و در تری چوبش از دینیتی که دوست زردی
 شود مژه اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت باه و شانه و بصرد و سعال بلغمی را زایل کرد و اندک کشاید
 و اثر آبله از چشم سر و غشش با کتجال زرد چشم زایل کند و دود پوست و استخوانش شیش را بمیزان فلفل معروفت
 به کرم خشک بلغمی چهارم و از کریش با پیوسته در میان آب بود مژه اش نرسیده را فلفلت و رسیده فلفل
 و از فلفل کرم است بدرجه ششم خشک بدویم امراض سر و درد و باد و باران فاض بود و شب کوری با کتجال برود
 و بخورد و ناکه کردن دفع هوام کند و قوت باه و در فلفل دفع هق و خنازیر و ادرار بول و تار یکی چشم کند و منی ناپدید
 کرد و اندک چشم طعام کند و اگر زن بعد از جماع بر کبر و تبستن نشود رخ درخش فلفله کوبند و بعضی بر آنکه شاخش را با این نام خوانند
 نقرس و باد های سر و امفید بود فندق معروفت کرم خشک بدرجه اول در عجایب المخلوقات کوبید اگر کوب
 فندق و ایره در کرد و عقرب کشند از آن ایره بیرون تواند رفت مژه اش قوت باه و دماغ دهد و غشش کوبند
 از زرق چشم را میساید که و اندک مالش از پیش کزوم امین بود و پنجه و سوخته برداند و الثعلب طلا کنند موی رو یاند بصل
 خوردن رفع اسهال کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد و فلفل مژه اش سر و خشک بدرجه دوم
 او را منخت شده و در دندان را مفید است فلفل سرخ کرم است بدرجه اول خشک بدویم مژه اش را فلفل
 خوانند مانند فلفل است چوبش موی را سخت و قوی کرد و اندک شاخش بسیر که آقا لیده سپرز را مفید بود مژه اش و فلفل
 و قروح و درد و غشاوه و بصرو و بواسیر بر طویت کند و فلفل شکوفه نارسیده و ختی است کرم خشک بدرجه ششم
 مژه اش مانند یاسمین است بوی من خوش کند و نور چشم بفراید و غشاوه آن پاک کند و دفع غشیان کرد و
 و قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوت دهد و چشم را جلا بخشد و آن یک نوع است از دار چینی و از آن که قطعه
 و آن کرم خشک است بدرجه ششم و فالج و امراض که ماده اش از اندرون بدن بیرون باید کشید فاض بود و
 ادرار بول و حیض کند و خشکی و عضلات برود و قوت باه دهد و سستی اعصاب برود و قصب الشکر و شکم صغیر و
 تر بود و دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و صفش روشنی چشم دهد پوست و چوبش در الثعلب دفع کند
 و بر آنجا موی رو یاند و شکوفه اش کرم از گوش بیرون آورد و کزوم کزیده را مفید بود و نباتش معتدلست حلق را
 صافی کند و سعال برود و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قدش اعتدال عیش از نبات دارد و خواص
 مذکوره در قد بیشتر است و بدین سبب به استعمال عیش کشند شکرش کرم و تراست بدرجه اول شکم و بر و سینه
 جلا دهد و رخ را نیکوست و چنانکه شکر سرخ تر بود کزیش بیشتر باشد فانی شش از شکر کرم تراست و خشک است
 و مسهل و کزود و شانه را نیکوست کبابه مژه اش فلفل مانده است کرم خشک است بدرجه دوم کشاید



و نریل بریقان و در بول و حیض شود و تشنگی نشاند کرم در پر نفع ترین ازین و خستاست و در انبالا ترین اما قوت
عالم شدن ندارد و در روی زمین یا در خست بسیار بر و در غشش با بوانست تا بچاه و چند نوع گفته اند اگر بیش
بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از چند لون بار بار در هم بندند و غرس کنند غشش بر خسته رنگی بود و اگر با نفع
درین رز ریز غشسپید و سیاه شود و اگر عرقش با خون خمر کس با نریق بیالایند کرم در و نیتند و اگر کسکین درین فرخت
و درین سر ما در کاشف دانی که از مسجکد و سده کرم خوانند قطره چند از آن با شراب ضم کنند و بخورند نریل سکر بود و دفع
جرب کند و اگر حیض و آس معده را نیکوست و درش دفع صلع حاره کند غشش کرم و تر است بدرجه اول و حیثی که
دانه اش بر کتر تخشش شیر بود و آبناک تر بود و بهتر باشد و سیرج الهضم کرد و و اخلاط فاسد با سهال بیرون آورد
و تن فریزد و دانه اشتهای طعام بفریاد و محقوت باه شود و دینی زیادت کند صمغش سنگ نشاند و کرم پاره کرده و در
آورد و قوبا و جرب را نافع بود و در زجوری را این قوتها بیشتر باشد انکور و مسیان چونند چنانکه بر سرش نریل باشد
دنت در تازه دانه بویزش کرم است بدرجه دوم و تر با اول دفع ستم فنی کند و چون با سر که خوردند قاطع علت بود و سر شود
زیادین ابی اندک وید که از بر حضرت رسالت پناه هم مویز بدید آوردند گفت بهم الله نعم الطعام الزبیب شد العصب
و یزبب و یطبی الغضب فی الریب و یطیب النکته و یذهب البغم و یصفی اللون و انه مویز در و سوا و تشنگی را نافع بود
شرایش را روح خوانده اند اندک ششته فرایه و غم کا بد و دفع زهر ماکند و قوت باه و درین معنی گفته اند نظم هر چه در
سنگفور است نصف او در و باغ عصفور است و اگر زین هر دو میشود حاصل و در یکی جرب آب انکور است
و درون را از اخلاط فاسد پاک گرداند تا کثرت خوردن و مداومت بر شراب فراموشی و رعت و زوال عقل و بطحان
باه و تار یکی چشم و سکت و صرع و مرگ مفاجات آورد نظم اندک او مفید بسیار است و لیک بسیار خوار و خوار است
در بسیاری مضرت اندک نیست و در اندک تنفخش بسیار است و سر که را حضرت رسول هم نعم الام دام خوانده اند و
حقش فرود و غضب علی طرف الدم بقطعه سر و خشک است بدرجه سیم جرب و سوخته و صلع حاره را و تقرس
و استقا و دفع تشنگی و پاک دندان را مفید است خوره اش سر و خشک است بدرجه سیم ماده صفراوی دفع کند قنض
آر و اما اعصاب را بنیان دارد و و شبانش کرم و تر است تن را فریزد و چهره را سرخ کند و غم را بکازد و سیرا را مویزش
کشمی امر و سر و خشک است بدرجه دوم و ترش را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد و شکوفه اش قوت و باغ
و بد غشش تشنگی نشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قویخ آرد و لوز با دام چون عمل
آخته نریل کند غشش غوب و شیرین باشد و اگر در بول کوک یا باغ نج شبانه روز آخته نریل کند غشش دست
شکن و بد شیرش کرم و تر است بدرجه اول تن فریزد و دانه و سینه پاک کند و نریل سعال شود و روشی چشم دهد و در بول
و دفع قویخ باشد و سده بکشد و تخشش کرم و خشک است بدرجه دوم با عمل دفع قویخ کند و حالت النعم سعال

کند پنج عدد از آن پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شرب خمر و ده عدد پس از آن و با دم تر بهتر است
 لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افی قوت آن زیاد الوصف است محلب بنفشه از فدن
 کوکب تر است و کرم و خشک بدرجه اول در دهنی کاه را میگیرد و با زچوش عصا سازند مار و کژدم از آن کمریزان
 باشند شمش زرد آلود و تر است بدرجه دوم و با نواعست و بخلاف دیگر میوه با شحم و مغزش ماکول است
 و در عجایب المخلوقات گوید از امیر المؤمنین سرور متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله گفت
 ان فیما من الایلیا بعث الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا و لو کان لهم عبد جمیعون فیه کل سنته فاما هم البستی فی یک
 الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقاً فادع الله تعالی ان یرزقنا من بده الخشب الیاس ثمرة علی
 لون شیاننا و شیا هم کانت صفراء فدا البستی فاحضرت و اوقت و اثمرت البستی من ساقه من اکل منه
 علی غرهم انه یومن خرج علوا من اکل منه علی غرهم انه لا یومن خرج لواءه من اظهار زرد آلود از آنوقت باز است و
 سبب خوشی و تلخی بنفشه این معنی برکش بغرغره در دندان بنشاند تازه اش ت آرد خشک و فست کند و
 هر دو شکم را نرم کند و معده را بفساد آورد و وصف آنکه در دهن مغزش کرم و خشکست بدرجه دوم و در دهن
 کند و با دم از آن کسند و موز معروفست کرم و تر بدرجه اول در دهن و مصر میاشد و دغش قاعته پیش
 بالازد و دو کثرت اموات و در و کش مرتج طولانی باشد و اما نش هر یک یک نوبت مرغش بدینتره پیش
 شکل خوشه با قلاست اما زردتر از آن و در و یک مغز باشد طعمش ماکول از چربی با و یار و معتدل است بخون
 کل و پرو قوت باه دید و آب کشاید و کثرت کلش شده بند و مار حبیل جوینندی را بعضی راجح خوانند جته
 آنکه جزیره راجح بسیار است دغش مانند قتل است و شره اش گرم است بدرجه دوم و تر با اول تازه و کمنه
 اش درون پاک کند و منی بفریاید و سوخته اش خواب آرد و دغش بوا سیر کند را بر و در و دشت و سیرین
 و فست کند مار راجح معروفست بعضی فارسین آنرا مار نک خوانند طمیر الذوله فایا بی فرموده است میت
 آنک زرد و با دجونا راجح روی خشم با داسر شس بریده چو سر کوفته با دنگ یا اگر زکس در زیر دخت نارنج
 زرع کنند ترشی نارنج شیرینی بدل شود و برک نارنج بغرغره بونی هن خوش کند و متن سیر و پیاز بر و بوش
 تقوی دل ده و تقویت دماغ کند شره شس خاصیت ترنج دهد و دغش دفع سورچه کند الخجل درخت خرما
 شجره مبارک است و جز در بلاد اسلام نبود و با آدمی نیک مانده است بطول و راستی و قد و است یازد که
 و انشی و لوی طلع که بنطفه ماند و شکل طلع که بشیمه ماند و لیف بوی آدمی ماند و آنکه اده نیز نزدیک بود و فحلش خوا
 و آنکه بر یکدیگر عاشق شوند و اینهمه صفات انسانیت و خرمایا انواع است و هر یک را اسمی موسوم است چون
 ازاد و تر بی و خارک و جیلان و خوشبو و صیحانی و مخنوم و غیر آن تقلست که نخل از فواضل طینت آدم است

بوی خوش

که سرشته اند و حدیث نبوی صلوات الله الملك القوی بمصدق این تقریر است اگر تو اعسکم الخ فانما ان
 یقیه طبیعت آدم و ابی حریزه از رسول من الصبح یسبح ثمرات عجو لم یضره ذلک الیوم ثم ولا شجره قال البیهقی
 روایت کرد العجوة من الجنة و هی شفا من السم و قال صلی الله علیه و آله ان فی عجوة العالمیة شفا و انما یطریق
 اول السنة و قال فی الخلیل فی الراسخات فی الرجل المظلمات فی المحل و رخت عجو چون بعد از چهل سال
 مرده و پختن که آدمی بعد از چهل سال بکمال سدا بل فلاح است از کثرت شناسند نخل را چون با عر و دشمنی بود و
 مجاورت نخل با عر سبب عدم شتره نخل شود و نخل خوب بلوط در جوار نخل بر زمین فرو بردن شتره نخل زیادت شود و چون
 اگر درست به پوشمان سازند زود بشکند اما اگر شش کند و شش بر هم نهند سدا لها بانه شتره شش کرم است بدرجه
 و ویم و تر باول لذیذ ترین میوه است و خواص بسیار دبه بویه منی زیادت کند و تن ضربه کرد و اندام نرم کند
 و طبع حبیب دارد و معده را تقویت کند و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاه و خوردن مفید تر است اما در بخت
 بر اکثش در دشتان و تباهی دندان آرد و از تب این نباید طبعش کرم و خشک است بدرجه و ویم تقویت معده
 اما دیر کوار بود و خون را بکیر و اما شتره خرماسوخته بکیر و آتش از آتش احتیال کردن امراض چشم را مفید بود و
 نخل همچون کرم بسیار فایده است از انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف و صدع و سرکه
 و غیر آن نسیرین نوعی بود از کل و از مشهور است صحرائی و بیابانی بسیار خاگرد و کرم و لطیف است
 بوستانی کرم گوش کشند و در دندان و اوجاع رحم نشاند و صحرائی صداع و فواق را تسکین دهد و موفاقیه
 بطعم و رنگ فضل مانده است و شکل بعد از کرم و خشک است با خرد درجه و ویم بول و حیض را ادرار کند
 و طبع را نرم کند و فضلات صفراوی و سوداوی براند بکیش سوخته سرهم کند شفا دهد و بخور و وضو کردن
 در دسیرین و عرق الشرازل کرده و در کل مالواست و از مشهورات عالمیه غنچه اش را عرب بر موه کویده
 بسیار بک را مضیق خوانند درین ولایتها بچار رنگ سرخ عرب آنرا حرم و سفید و زرد را او غاظ خوانند و در
 ورس خوانند و در جزایر بحرین و ازین همه رنگی هست اما نهالش از آنجا بدین ولایت نمیتوان آورد که خشک میشود
 و نمناک و شستن فایده بیند و اگر بوقت تقرین سیر یا نهالش زرع کنند از کل خوشبو تر میباشد طبع کل سرد
 است بدرجه اول خشک و ویم دفع رمد و صداع و غش و نور چشم و قوت معده افزاید بویش کرم و خشک را جازا
 عطسه آورد و جعل و ویکر و ام را که از عفومات متولد باشند میاند کلاب در و سر و صفرا و نشاند کل را با مود و بوزند
 ریشهای مقدر را مفید بود و این خواص کل سرخ است و ویکر را ااعتباری نبود و کل سرخ را کثرت است
 از الورد و قران و الکلب خوانند سر و خشک است قابض است صفر ایشاند تا چون کلش بهتر از مره است
 اگر آنرا نکه دارند و نگذارد که مره شود و در سق مره شش بچی مانده است و کرم و خشک است بدرجه و ویم سرین

باشد بعضی گویند که آنجهم است تا بنده قوی در کینا بجای چند سال نمره دهد کلف و لش با صلاح آورد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید است و قواق نمره اش بکلی مانند آدمی است بجز ایرج چین باشد چون باد بر کفش زد و او را قواق و بدین نام مشهور است و آن جزایر تیز بدین نام خوانند یا سحاین معروفست و نیز نوعی از کل و از مشروبات بعضی عرب آنرا سمق خوانند و کفش سفید و زرد و ارغوانی میباشد گرم و خشک است بدرجه سیم مانده و گفته اند کلف برود و صدمع بلغمی بفتاند و لغو و رطوبات و فالج و عرق النساء و عسر البول را مفید است الله اعلم بالصواب

صورت دوم در ذکر اشجار آزاد و غیر مستخر

و اگر چه بعضی از آن را سرد و مانند آن گنجی میباشد تا چون نمره نیست که خوردن را شاید و در دای با جانها در کار میماند آنها را نیز از حساب آزاد شمرد و سرد و آزاد مشهور است و جوز سرد و نمره است از آن شصت شوش نوع شصت گردانیم اراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان را سخت کند و بوی مین خوش کند از جوانان و جوانان مشهور است کفش رنگ خوب دارد سرد است صفر را پس کند اسجیل درخت بادیه است ام مغیلاان درخت بادیه بسیار خواست بخوبی بن را خشک بگویند و من نوره برود و صمغش را صمغ عربی خوانند تیزی او بایه حاره بکشد و صمغ را صمغ است و آواز صافی گرداند و معده را قوت دهد از زوت کوش و صمغ دختی است پر خار که در جبال فارس و لرستان میباشد گرم است بدرجه اول و خشک به دویم چون بشیر خرم برودند در رنگ بوی و با پرورده و جراحات را لحام کند و گوشت عفص شده را بجزر و ماده بد چشم و فک کند و خط بلغمی براند و بصفا کردن آنرا را نیکوست بان دختی کوتاه است و شکوفه اش بایه عرق بی طبعش سرد و تر است بدرجه دویم قوت دل دهد و صفر افشاند و قهرخ خاطر دهد بشام دختی بادیه ایست شوش دختی بزرگ کوبست در جبال و دم میباشد و قطران از او گیرند و آن نمی است که در آن درخت میباشد و بعضی گفته اند که قطران روغن درخت شیرین گرم و خشک بدرجه اول و چهارم و گوشت مردگان را از زیر آیدن باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون بایند در دندان گیرند و در بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و چوبش بسیار که آغشته در دندان را نیکوست صمغش معال فرسین را زایل کند را و چوبش بزدا و الثعلب نهند موی رویانند بجز قطران قوت نوباصره دهد جا و بشیر صمغ دختی است که بلند نشو و مانند قشای گرمست بدرجه سیم و خشکست بدریم و جاع رحم را که از سردی بود و او را مصلوب را بخیل کند و قواق بجز سرد و بکشد و خط خام را اسهال کند و عرق انسان و در و سرن و پهلوی را نافع بود و عسر البول باز دارد و حما را گرم و خشکست بدرجه سیم معده و جگر را قوت دهد و باد و با بکشد و بصفا کردن تسکین آگاه کند و خفاک تیر را از چوب او سازند و دخت بزرگست خلاف بید مشهور است بعضی عرب آنرا اضحاف خوانند و از بید نوعی است خسرو و از گوشت خنجان از او گیرند و آن گرم و خشک است و باد و با بکشد و خطا بهضم کند و بوی مین خوش گرداند بزرگ بید سرد و تر است بدرجه دویم قوت و باغ دهد و صداع بفتاند که زنده را بر سرش

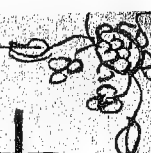
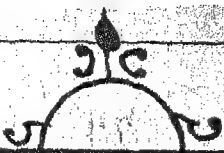
و خوابد

بخواهاند شفا دهد و نوعی دیگر را نیز مثال گویند و در عمارات بکار بند خیز را چنان بجا دارند است چوکان سازند صفتش
 شیر خشک است خاصیتش بر تکیه نماند است بلکه قوی است و در شلیحان درختی بزرگ بسیار است طبعش گرم
 و خشک بدرجه دوم شاخ در آبی نمند که در و تنگ باشد همه نمکان بر وجه باشد از ارض مینی و دندان و عسل البول
 و عسل الواده و ششهای عفن شده و کشاوی بول و تنگین بادها و معده و اسهال مفید است و اگر زن بچود بکیر و بکیر
 بیندازد و در او قراوه و زو خواند و درختی بر گستره شش مانند اطرفی پریشانه باشد از اسید اش رخ را جدا کند
 و با سرکه ضم کرده بر ص نایل گرداند و جراحات فاسده را با جلا ح آورده و قوت استخوانهای شکست شده و ششها
 که استخوانهای شکسته درست کند و بر پیاده او گرم و خشک است بدرجه دوم و فالج و شکسته و انقباض و بی اعتدال
 و آسمان مفید است و لب چار بزرگترین دختهاست و دراز عمرترین و طول عمرش گفته اند طبیعت آورده اند
 چاری که دومی بر دست و بر دوی بر دویست بر پید از چار که تو چست ساله است گفتا که هست سال من افزون
 تر از دویست گفتا که بیست روز من از تو گذشته ام با من که کسالت تو از برای عیبت و دواش چار یا پنج خوبی کرد
 که زنده ام و با تو ام زخمت نه دوا دیت نه فردا که بر من و تو و زو باد و صحرکان نه آنکه شود پیکه از ما و مرگوست
 طول زمان بیان درخت چار پیوسته گرداند و آن از پوست آب خورد بوی برکش عفونت هوا بخوشی مبدل گرداند
 و بعضی اگر بکیر زاند و دوش از بوی قوی است و قش بکیر جو شایند و در دندان رامفید است طبعش سرد و خشک است
 بدرجه اول و قلعو چوبش تا زبانه و امثال آن سازند و از درخت بیشه انیت چوبش در عمارات بکار بند
 و تخم درخت بادیه است زرد تخمش چلیپک خوانند و آن گرم و خشک است بدرجه سیم فی و اسهال و درختی
 از آن زیاده از دو دانگ نشاید زیر آب برکش بول سبزه را کشاید و نه برای هوام را دفع کند و عرق انبساط
 و حیض براند و خون بسته از مثانه فرو آورد و مره بجز اربعین میباشد برکش میرک عدس مانند صرع رامفید
 است ساج معروفست بعمارت بکار بند و آنرا بقای عظیم بود و هزار سال میانه زیرا که در عمارات کسری بکار برده
 اند و هنوز برقرار است و هیچ خللیافته بخصیص کشی از آن سازند چنانکه بوزان سبک است و بقوت تمام است سرد
 معروفست سواره و پیاده میباشد و اگر چه از آنرا گفته اند مژه و وارو شل جز از آنرا جزا لیسر خوانند گرم است بدرجه
 اول و خشک بدرجه دوم قوت اعصاب دهد و با وفق رامفید است و دو و چوبش پیشه را بکیر زاند برکش در شراب
 بجز و عسل البول بند مفید بود و در دندان بنشاند و بوی بهن خوش کند آب برکش جراحات رحمت دهد و درخت
 سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز و ترسی میباشد سبک صمغ درختی است گرم و خشک بدرجه دوم نشان
 آبله از خشم سرد و قوت بصرد و بادهای غلیظه نشاند و عرشه بار و صرع و فالج و سستی اندامها بر و سلیم درخت بادیه
 است سبک پیوست درخت مثل در چینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصیرت در سمره

درخت بادریاست در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند و عرب را مثل لوبو که چون از ایشان چیزی پرسند که منتهی جواب نبود
گویند که خاضعت النمره دارند بسیار از آن صمغ درختی است سرد و بدج و دیم و خشک و یتم حیض را از بسیاری نقصان قرار دارد
و یزیدان بوی برده شمشاد و معروفست چوبش در عمارت بکار بردن چنانچه شاد از آن سازند صمغ درختی نام دیگر که کوبیده
است و در او بیکار دارند خون از کلبه بر آید و اسهال رفتن پیچ و آلوده از آن نیست و عاف و جراحات و قی و ادرام را
سفید است و باخودشتر دفع چشم بکند صندل معروفست و از مشروبات بعضی فاسیان آن را خندل خوانند
بزمین هند طبعش چوبش سرج و سفید و بهترش سپیدی که بزودی زنده طبعش سرد و خشک است بدج و دیم و کلاب
سحق کرده و دفع صداع و تقطان حنپات کند و معده را قوت دهد و آماه را بشاند ضال درختی است و با پیچ
و کمرش را بشاند بسیار آید طبعش خون در عیسیب المذوقه که یک کجبال فرغانه میباشد طرف اکثر است بدج و اول
و خشک بدج و دیم و روایات سرد و سیر از قد آدمی میکند و در کمر سیر سخت بلند شود و متعجب چنانکه در سترش کیت باغ
و در باغ میباشد آنرا سیر که بچته سیر سخت شده مانع بود و در دندان بشاند و باب سخت در و نشیند یا در
کهن از گرم اخراج کند شمشاد را خرمار و ج خوانند سرد است بدج و دیم و خشک و یتم اسهال کننده را باز دارد و در
دندان و ادرام و ج و اوج محال را سفید است برکش بفرغ در دندان را و در کس ز کام و جدی را و در کس
قرح و طبعی را سفید است عصفور شکوفه است گرم بدج و اول خشک بدج و دیم با سیر که سائیده و با قویا طبعش شفا
و بدوریش پس برود عو سبج تنگ برکش با با است و دفع جرب بود و عرب سفید و بعضی عرب عظام خوانند چوبش
بعمارات بکار بردند سیر که آخته خضاب را سفید است برکش جراحات تازه را با صلاح آرد و صفش دفع تاریکی چشم کند
غنم درخت بادریاست قاف و نیا عود و صلیب نیز خوانند گرم و خشک است بدج و یتم ادرام بول و حیض کند و برقان
بر و بکر پاک کند و چون بگردن بکار بندد دفع صرع کند و لغزش و کابوس را سفید است شترش از پاره
و نه نباید خوردن فقر فقیون بقوی برکت درخت و بقوی صمغ است گرم و خشک بدج و چهارم فالج و جدر در
است و طبعش از اسهال و سیر بیرون آورد و قاف گرم و خشک است بدج و دیم تقویت معده دهد و غشیا نشاند
و اوج جگر و فتح نموده را سفید است قفا و کون خارشوشی است و صفش کثیر است گرم و تر و اسهال قروش را
سفید است و آواز صافی کند و قیض آرد و این دلیل روشن است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال طبیعت بودی
بایستی که کثیر اسهل بودی بعضی کون بلند میباشد چنانکه سایه دهد و من در جالباق دیدم چنانکه مر و در و میرفت نمی شکست
و بعضی غنیمه نو آنرا عاشق بالمش خوانند قصب فی بالواع است و یک نوعش شکر و باب شکر کند و دیگر قصب
الرزیده گرم و خشک است بدج و دیم و بک و چشم را و خون از و بر و معال ازل کند و چون غسل نیم گرم خورند
دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب السهم نوعی دیگر قصب الفی بزمین هند نیکوست و طعوش طباشیر است و آن

سر است بدرجه دوم خشک و شگفت بستم خفقان و او را چشم را سفید است و قوت دل و صفرا و خشکی و ریش و من و غش و ناله
و ضعف معده و انیکوست نوعی دیگر قصب المشهور همه جای هست آتش یا بیاز خوردن دفع و جاع سبیل و صلب البول
کند کاج بقولی درخت صنوبر است کا فور سحر و قوت سرد و خشک بدرجه سیم چون درخت چنار بزرگ میباشد
و صمغ او کا فور است و از شمشاد است عوام گویند که مار جته خنکی کا فور در کرم خود را در انداخت سپید و مردم بدانشناسی
درخت کا فور کند و کا فور بخورد و از چوب بیرون می آید و بهترین است بعضی چون چوبش بشکند از آن فروریزد از آن
مرتبه و مط بود و بعضی چوبش چوشتند و از آن کا فور گیرند در مرتبه اولی باشد و از کا فور جانی یا قیصر
نیکوست و معمول با قیمت زیاد و بنود هفتصد عصاره و عاف و ابله چشم نشاند و مزمل قوت باه شود و گوشت
مر و کان خشک گرداند و از ریزیدن باز دارد و دفع زهرهای گرم شود و کرم کان چوب تیز از آن سازند مانند سخت
کند و کرم خشک است بدرجه دوم قوت دل دهد و با و نشاند و ضعف معده و ریش امعا و آمدن خون
و اسهال کهنه و آبله چشم و شقاق را دفع بود و با سیه بط دفع شوخی آتش کند کنبیل درخت یا وید است لا غنیه
درخت کویت کرم خشک بدرجه سیم آب برکش سخت عظیم است و فی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه آتش اگر بخیج
انگبین بخورد عیش مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب بکشد بپایان همه بهوش شوند و چون مرده بر سر آب
افتد چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند لسان و ختی بسیار خارا است با لایقش نزد و برکش برنگ موز
با صفخش گویند که کندر است و آن روشنی و اساک عاف و قوت حافظه و اصلاح جراحت تازه را سفید
لسان العصاره و آن گویندش برکش قروح را با صلاح آرد و خفقان سرد و قوت باه و بخش لسان العصاره
است و آن کرم خشک است بدرجه سیم طعم را بکند و عصب را سخت کند ما میران کرم خشک است
بدرجه چهارم سفیدی چشم را بر و و ماخن فاسد شد با قرار اول بر و مرج و عصاره و درخت با وید است که چون
بر بزم زند از آن آتش بیرون آید و هر دو شخ را بسوزاند مصطکی صنع درختی است کرم خشک بدرجه دوم
معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و طعم و خون بر آمدن را دفع کند و کوزه روی نیکو و بوی من خوش گرداند
مقل از آدم نیز خوانند بوقی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه خرنامی نشاند و بخوار و بار و رشاد بوجل گفت که من نیز
بهین معنی را میگویم سه چند نشاند درخت مقل بر آید اهل فرس از از رخ خوانند و پیا و اما که در آن خازیر و بوی را
سفید است طبعش معتدلست بکرمی تری مل نارون و ختی بسیار سایه و است همیشه جوان بزمستان تابستان کی
باشد برکش بر یک بیداند و جاز چو کان چوب دستی از و سازند و از ریشه های بی آنکه تراشند خلال کیسند
شکل در تخم هر دانه که در زمین از ماری که در ما قبل و گرفت پیدا شده در هشتکام معین
قادر چون صانع کن فیکون آن را قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که در رفت آن است

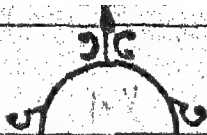
دهد و بکمال رساند چنانکه عقل و عقلا و انعام از کیا در عجایب المخلوقات اشکال و طبایع و خواص آن تخریر شود و از حدیث
 فوائد آن عاجز آید و در هر صفت یک زمین انواع مختلفه بر یک شکل و رنگ و لونی عرضه تا ممکن بکمال قدرت خالق تعالی
 و تقدس مقدر و محقق و مبرهن گردد و کلام مجید این معنی خبر میدهد فانظر و الی آثار رحمت اللطیف بحی الارض بعد تنوین
 و بهی علی کل شیء قدری که در فرق شجره و تخوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر چه قائم تواند بود است یا در شجره است و
 هر چه روی زمین رود تخوم و تنگشان از کلام مجید که آدم را فرمود و لا تقر بانه الشجره تیه کند مرا شجره خوانند و بعضی
 گفته اند که مراد از آن شجره انجیر است چنانکه از تقر با خوردن و فرق میان شجره تخوم آنکه هر چه ساقش و شاخ او چند
 سال برقرار ماند و مثمره و اویش همه سال نوبت شود شجره است آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش نیز نه بهی الی آن
 رسیدگی کند تخوم است و این قول مناسب ترین میاید و حضرت بایق تعالی دانند و ما ذکر بعضی از تخوم که ضمیمه کردیم در کتاب
 فیه اند که در سبیل هر دو بر جا صفت اخذیه و ادویه و مشروبات و سایر یاد کنیم بعون الله تعالی الاخذیه چه
 همه روزه بدفع جمع مضرت فیه و از غلط حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد و هر چه در انفاصیت دوائی خالی ماند
 از آن خدا شمارند از آن شصت و یک رایا و کنیم از برنج کرم است بدرجه اول خشک بدویم و اندامها کست
 با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول آموخت که از زمینی مداومت بر اکلتش و شش ریح و فربهی تن
 و بدن خوب است سیاه و پوستش در زبان و دمان پیدا کند اسفناج معروفست سرد و تر بدرجه دوم صیقل
 و در ولشت و موسی را سفید است تخمش او جاع دل و تب زایل کند و زیادت از یکم نباید خورد و باد بخان معروفست
 کرم خشک بدرجه دوم بعضی گفته اند که سرد و خشک است و بعضی عرب آنرا اکلب خوانند و ضعف معده را
 مفید است مداومت بر اکلتش اخلاط فاسد انگیزد و سنده بندد و رنگ وی بر زبان بر دو جذام و بواسیر
 و سرطان آورد با قلا معروفست بعضی آنرا قول با قلا نیز خوانند سرد و تر است بدرجه اول و خشک سرد و خشک
 بهین باید نظر در او عمل فراید و راون قلمی سخت کرده و با قلاب خشک گردانیده خضاب را نیکوست اما تاریخی چشم
 دهد و خواب آشفته نماید و اگر مرغ خانگی بخورد از خایه و ادن باز ماند سخت کرده درز ماکو و کن مالد موسی نزد وید و
 بهق و کلفه که در رات رخ بر و ریشهای اسما و سرفه بضمه و آماه خایه بر و دچره را جلاد بر بزرگ کتان بزرگ کرم و تر است
 بدرجه اول و در طبوبات و میوهست معتدل و امراض حاره و صفره را مفید است و اویش بکام میبندد و در داساکن کند
 و چون با نظرون آید شود کلفه بر صر و چون با عمل و طفل خورند قوت با و با فراط و ب و کتان پوستش بترجم است
 و امراض حاره را مفید است اصل یا کرم است بدرجه دوم و تر بدرجه دوم اگر تخمش پوست کند و زرع کرده شود
 و بد و شیرین کن با عمل آنجی که کنه رشتی چشم بفراید و اگر بخت روز متواتر بناستا خوردن منی با فراط فراید
 و دفع قنقار کند و اگر قطره چندان آب پیاز در کوشش چکاند طروش بر خوردن جوش با خود و آستن دفع با سوم



کند اکاش رخ سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون برود و بوسیر زایل کند و دافع امراض العین شود و قوت یاب
 دهد و چون بار و عن شریح خوردن سوز سرد و تخم سفیدی چشم و بهق را زایل کند و بر جای امراض القلب موسی رو یابد بطبع
 خربزه سرد و تر است بدرجه دوم و چند آنکه شیرینیش بود و سردیش کمتر باشد و بعضی گویند که گرم و تر است اگر تخم در
 عسل و شیر آغشته زرع کند غده در غایت شیرینی دهد و ابل خوار هم چنین می کنند تا چنان شیرین بیاید اما بوقت
 زرع باید که زن حایض در آنجا نکند و الا طعم خربزه بریان رود و سردی را نیز آنچنان شتره زود رساند و چشم و افا
 از پالیز باز دارد و اگر گرم در پالیز افند از آن کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب در پالیز بپاشند و دیگر
 کرمان بمیزند و در آن سال کرمان در پالیز نهند از آنی بر سره مرویست که حضرت پیغمبر خربزه و خرما دوست
 داشتی و از حضرت امیر المؤمنین هم روایت کنند که تفکرم و البطح و عفو اسنه فان مات رحمه و حلا و نه من حلا و نه
 الحجه من اکل من البطح لقمه کتب الله تعالی الف حسنه و محی عنه الف سیئه و رفع الف وجعه و درین چند
 سال در قدون شخصی خربزه باره کرد و نو از آن برآمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانه روز از آن خربزه
 نور میتافت و مردم بزارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه درون و بیرون از غشوات پاک کند
 و قوت شنای دهد و مجاری آن پاک گرداند و زود و مضمم شود و زود و عروق رود و هر خطمی که در سده بود و قد آن شود
 و از اخلاط پاک کرده خطمی سیکو آنکه دوی من خوشش گرداند و تشنگی نباشد و بهق و کلف بر دکان پاک آن را
 عرب چش خوانند نوعی است از خربزه عرب فلاح و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است تره خربزه هانی
 با و نمکوبه بتانی است گرم و خشک بدرجه دوم و گرم شکم و حب الفرج را سفید است فوم سیر گرم و خشک است
 بدرجه ششم اگر و تانی که قدر سخت الارض باشد زرع کنند بولیش آخوش بود و رفع نفخ و گرم سده و فحش است و را
 سفید است چون با عسل کوفته برگردم کزیده نهند و بپاشند و زهر بیرون آید و در برج مالدن جلای رخ
 دهد و بهق و کلف بیرون نداشت تا خوردن دفع زهر کند بچینه و دفع سعال مزمن کند و از آتش و پاره کرده بزخم مار
 کزیده نهند زهر بیرون آید و سیر کوفته با عسل آمیخته بدختری دهد تا بخورد و بعد از دو ساعت اگر بوی از دهان آید
 بکشد و اگر نه بقیه و بخارات آخوش که و باید بربو و بدوست اکل سیر زایل شود و پوتش سوخته و بار و غریب
 آمیخته بر سر نهند موسی بر سر بسیار رو یابد و جدر سازد جا و کس معروفت است بعضی عرب از او خون خوانند و از آن
 بسیار بقاست و بدین سلب بر قلاع و خایر سازند طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و در دما نباشد
 و اسماک طبع کند جرجیر کلک از بقولست بعضی عرب آنرا بهقان خوانند که است بدرجه اول و بعضی گفته اند گرم بدیم
 و تر با اول اصل نیست بر کش برکت قوت مانده است و هر پوستانی که زرع کنند آفت از تره باز دارد و از اسیر کونین
 علی علیه السلام مرویست که من اکل جرجیر و یات میزد و او ابجد نام فی خوفه آنرا کوفته در پنج دخت آنرا ترش مانده تره است



شیرین کرد و کوفته آنرا بر کلف طلا کنند کلف پیر و باز بره کا و آمیخته زنگ و رخ با قرار اول آورد و با غسل قوت با نیکو
و با شکر و روغن بادام خوردن مایه دوستی شود اما صداع را مضرت است جذر کرم است بدرجه دوم و تر
خام خوردن قوت نفوذ دهد و بر روغن نخته در دگرگاه بنشاند و مقوی شانه شود و در آب نخته تجویض آب غسل
سنی بفریاید و اگر هر روز بخورد نیکو شود و آن بهترین حد است پیران را شش نیکو کرده و از شکر
سیفکند چهار سر و خشک است بدرجه دوم شیرین بهتر بود و معده را قوت دهد اما عینه و کلو را مضر بود و کثرت
کرند و را نافع است حب الوسا و سپند آن عاده کرم و خشک است شهوت طعام آورد و قوت باه دهد
بدین سبب اورا شب خیرک خوانند خرف کرم و خشک است بدرجه دوم و دارالشکلب و کشادن بول
و تقویت باه و دفع پیش و سبوسه را مفید است جمعش غشای قوی آورد و بغم و سو و ابراند حرف سپند کند کرم
و خشک است بدرجه سیم و کاه و قوت باه یادت کند و آبش بن موی سخت گرداند و جمیع پیرز و حرب عرق آنها
و قویا و لضع و لهما را مفید است و دوش هوام را بگریزند حلیه شنبلیله کرم و خشک است بدرجه اول افت را بقولانی
دارد و آواز صافی کند و عسلر اولاده را ربائی دهد و قوت باه نیک بود و نقطه سرخ که بر سر سپیدی چشم بود و سرور
بامور و موی سیفراید و نشان قروح پیر و صفای رخ دهد حاصل بوی یک سرد و خشک است بدرجه دوم و کرم
و صفر انباشت اما اعصاب را مضر بود و جیش و قویا و خارش طلا کنند شفا یابد و عصاره اش بر قافرا بر د خمص
نحو کرم و تراست بدرجه اول زنگ و رخ و آواز صافی کند و دفع قویا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد
حطه کند و بعضی عرب دوم بر و قی و سمر خوانند و از آن جسی است عرب مبارکه و عجم ریح گویند و در نزد دیگر
کند و ناخته شود طبع کند عمو کرم و تراست بدرجه اول بهترین اغذیه است هر چند آن را کثرت بود و دیگر گوار و و آنها
که بر روغن پخته شده بهترین آنکه بر روغن جوز باشد و نیز آنکه بر روغن کاه باشد از کعب الاخبار رویت که چون آدم است
بر زمین آمد یکا میل و آنرا خندانگندم بود و گفت که رزق تو و فرزند است ازین خواهد بود و او را رزق کرد و بر ویش
و حصا و از گاه بر آوردن آن کرد و آن بختن آن بیا یخوت و آن هر یک از این چون برضیه شتر مرغی بود چون بنی آدم
طریق کفر سپردن آن را به تدریج کوچک میشد و در عهد نوح و مثل خایه فار و در زمان ابراهیم و مانند خایه مرغ و در
زمان موسی و بشیبه خایه کبوتر و با یام عیسی و بعد برضیه کنجنگی و بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند خور و در
الکون آنچه باورین لایت طریق اسلام میریم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت قصه می بین
قدر که می بینم سؤلف این کتابی گوید بدین دلیل ازین مذکاتی که ما داریم عجب گرامانند که نمانی تا بقدر خشنایان یعوف
با اند من غضب الله بوقت زرع اگر دانه در میان سر افست زرع ریح نیکو نمید خوردنش تقویت رخ و قوت بر کرد
و قوت باه فراید و تقویت جمیع اعضا دهد و سر فرید و تحاله اش با سر که دفع جرب کند خیرش با روغن لضع



و شکست نشسته اش نیکوتر بود و سرد خشک است چنانکه سفید تر بود و نیکوتر بود و تیزی صفرا نشانده و اسهال
خون کند و شکلی نشانده آنچه از کرم چنگ است بدترین چه باشد و از کرم نوعی است که گویند خوانده کلیجی از آن باد در طبل
عمل پس طبل آب بهم نهند و سرش بپاشند در روز شنبایی شود که زن مریض کند و موی بپزاید و دیگر کرم روی است
از چند روش خوانند همان قوت کند و در و زو و جت بیشتر است خرو و مونت بعضی قارسیان
از اسپندان خوانند و بعضی عرب شباب گویند کرم و خشک است باول درجه چهارم زنگ رخ پاک کند و خون
مزرده از ظاهریست برود و دفع حملات معده و تب راجع و در الغلب و قویا و وجع المفاصل و عرق النسا
کند و عصا بهش در کوش و دندان خنایق را سفید است و فم تیر کند و آشی طعام آورد و دوشین هوام را
بگریزند و بیخ آنرا در اشغان گویند جنس کا هو سرد و تر است بدیده و نیم چون بر کبای سفالی او بکشد طعم کرمای
قوتانی بیشتر بود و شکلی نشانده و تر خطیب نام دارد و خواب آورد و در شراب بدان قتل کردن اثر شستی میرساند
اما روشنی چشم و قوت باه را مضرت آن چون با سیر که خورد از روی مردم کنند و بخش کوفته دفع زهر کرم کند
خشکی شش گویند سرد و خشک است بدیده و نیم سفید و سیاه میباشد سفیدش معال را سفید است و منی را
زیادت کند و سیاهش خواب را غلبه کند بخش نشان قروح را برود و عصا بهش از آن مصری اینون خوانند سرد
است بدیده و نیم و تر بدیده و نیم در وی نشانده خاصه اماه حاره سوزنده و آرام چشم و در و سر را سفید است
و آن مخدر است و خواب آورد و از آن بقدر حدسی بیش نشاید خورد اما نریل تیزی فم بود و بسیار شش قاتل بود
خلر معروفست و بعضی عرب آنرا حلیان و خرطان تیر گویند سینه و شش و سعال را نافع بود و از باج بادیا
کرم است بدیده و نیم و خشک باول صحرائی و بتانی میباشد باو باران نشاند و منع نزول آب حتمیات گفته
کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بپزاید بوی تازه اش هوام را بگریزند و بسیار پس ریواج سرد و خشک است
بدیده و نیم از تاثیر زرد و برق بر سر سبک میروید شکلی و طاعون حبه و حدری و غلطان را سفید است قوت
معده و روشنی چشم دهد و آشیها آورد و آنچه در چین میباشد ریونداست و آن ریوندا کرم و خشک است بدیده و نیم
جگر و سپرز و امعاء خون را بدن قویا و کلفت و نشانه های سیاه و اثر زخم و تنگی نفس متب گفته را سفید است
زرت از آن نوعی است از کاورس شکلی آنرا بیشتر و در خواص قوت جاورش از ابلل الرز خوانند کرم و
خشکست و ضم طعام کند و قوت باه دهد و پشت سخت کند و سرفه بعضی آن را قطف خراسانیان و قراونه
سلم خوانند سرد است بدیده و نیم و خشک تر بدیده و نیم طبع را نرم کند بخش ریقان را نافع بود و قی اسهال آورد
سملق چند سرد و خشک است بدیده و نیم و خشک کرم و خشک است بهین باده و الغلب و کلف و زنگ روی را سفید است
و عصا بهش شش را بکشد و بالایش دراز کند و در ولایت تریز بزرگ میباشد که و وعدش همیشه شوار می کشند

سهم کرم و تراست بدرجه اول برک و غلظت بهم آمیخته موسی دراز کند شقاق و اوراحض اسفید است چون
با ششخاک و تخم گمان ضم کنند قوت باه و دهنی زیادت کند شبت شویت کرم و خشک است بدرجه دوم
خود روی سربی میباشد خوردی یکی چشم را بر و بر بی خواب آرد و بواسیر و درد دل و فواق و املاعی اراض رحم میرد اما
ماده منی کم کند شغیر چو در خشک است بدرجه اول با کرم مزاجان و جوانان موافق تراز سرد مزاجان پیران زمان
بود قوت غذا و دان او بدن را کمتر است از کندی از حضرت اسیر المؤمنین علی علیه السلام مرویت ان الله تعالی ق
الشعیر من الخلق سلب اگر چون سگایل نکند از بهشت پیش آدم آورد و تازع کند پاره ازان آدم در دست گرفت
و پاره خوا آنچه در دست آدم بود و تیره کندم داد و آنچه بر دست خوا بود و تیره جود او شش جوی طیف ترین باغبی
است و در تمامت اراض سفید است بو تیره کلف و حرب فقر س زایل کند پست جود و فاع اسهال صفراوی کند
اما نفاخ بود شلغم بعضی عرب یفت خواند کرم است بدرجه دوم و تریا بول بخش اگر با تخم کرم سب سله
آمیخته زرع کنند شلغم کرم دهد و تخم کرم با عسل در آب سوزا آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد و ششش بر سینه
و کلور انرم کند و منی را بفرزاید و کرده را قوت دهد و فقرس و شقاق را سفید است شد اناج معروف است
صحرائی و بستانی میباشد بستانی را برکش نیست و آن مخدر بود و بسیارش بجن اگر شکوفه سیاه و سرخ بود و البته
نماید خوردن چون سپید بود و سر و خشک است بدرجه سیم و اجاع حاره و ضریان و نزله و فتن خون را سفید است و تریکی
چشم و نقصان منی لاغری تن آورد و دروغن شده دانه در چشم را بر و پوست چوبش قنب است تحلیل بادا کند و صحرائی
را و تیره و نیستی است عصا بهش طلای و ارام حاره و اجاع کوشش را سفید است شویز معروف است بعضی فارسین
از تریا غنچ خواند کرم خشک است بدرجه سیم در آب آغشته در خانه پاشند کیکت بمیرد و اگر با قلقد یا بود پشه را بمیراند
و با صابون سخت کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و اراض نایل و بهق و برص و زکام و درد دندان را سفید است
بیش هوام را بریزند و در صابج آمده و قال ابو هریره سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی ابجته السوء
الشقاء من کل ذل الا من السام قال ابن الشهاب السام السام الموت و ابجته السوء ذل السوء طرثوث اشتغال
کرم و خشک است بدرجه سیم در سر کبر و پروریده بت ربع زایل کند و قوت معده و جگر و سببتهای طعام آرد و با بشتا
و دماغ را مضطرب است صمغ آنرا و شق گویند و فارسین و شک و قرا و نه و نه خوانند و بعضی عجم گویند کرم است بدرجه
دویم و اما سهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل دهد و همه ریشهای تن را نافع بود و عسر الولاده و ضیق
النفس را سفید است بول و حیض را براند طر خون کرم و خشک است بدرجه دویم و کلور آرد و در دهن سدر
گویش عاقر قرحا میخوانند و در او پی آمید عذس مجوس و است بدرجه اول بدرجه دویم خشک و بر کوار بود و بدین
سبب با عده باشد و تریکی چشم را فقرس را سفید است با نبات هم کرده و ششها را بر و طری کرده اند و دست برکش

جدام آورد و بیکر کچنه نقوق را که از سر پاشیده باشد صحت دهد و در بول باز دارد و آتش خفاق را مفید است فحل ترب
 و خشک است بدرجه دوم و است بر کلهش سده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کرم کند و بر جای دارد و اغلب و دوا
 اللجیه می رویاند اما از زبان آورد و شش در جابه پیدا کند در دس و دندان و چشم آورد و عصاره شش می آورد و کرم را
 بمیراند و کلف از رخ بر دوز و قیاق پرچ روز بصری بمیدل گرداند و روشنی چشم افزایدش قوت باه و بهیج هند
 سرد و تر است چند انکه شیرین آید از تر بود و بهتر است در بیمارهای حاره مفید است اما غذا را از بهضم باز دارد و در مصر
 بغایت بزرگ و شیرین طباست و در دین ملک و در اراک نیکوست اثر شفیع خوانند فرج دندان را بعضی
 عرب بقوله الحقا و در حله نیز خوانند سرد است بدرجه سیم و تر بدویم حرارت و تشنگی را مفید است اگر در زیر و شش
 نهند و بر خنک از احتلام امان دهد کلهش قوت باه دهد با بوق کوفه و با غسل سرشته بر حلیل و عانه طلاء کنند
 لغوط سخت و بیشترش صداع ضربانی و درد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید است قضا خیار سرد
 و تر است بدرجه دوم و اگر بزانی که هنوز شکوفه باشد در طریقی نهند بشکل از شکل خپاکه در آن طرف تواند رفت
 و آن طرف از یاری کوچک تر بود و مفره بر شکل آن طرف شود و اگر زنجاریض بوقت زرع دیا لیز بود و آفت مرالیز
 افتد و اگر گشت بوی چربی یافته باشد همین حکم بود و اگر غسل گشت غشته زرع کنند مفره شیرین و دهخاش تشنگی نشانی
 و آب بته بکشد و رنگ رخ را تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند قشت خیار با درنگ سرد و تر است در
 دویم و شیرین تر از بهر چنین مایع بسیار دارد و تشنگی نشاند و حمیات و عسر البول ایل کند و رنگ رخ تازه و نیکو گرداند و قوت
 شانه دارد و قرح طم کار به کلهش عصاره است و شش کرم است بدرجه دوم و خشک باول سینه پاک کند و از صافی
 گرداند و دفع قروح کچ کند و اگر با غسل پاک کند قوت باه دهد کلهش کلف و بهیج بر چون با سکر خیم کند و با اول کت
 فرج که بعضی عرب آنرا دبا خوانند و در شش را یقطن خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر گشت با غسل غشته
 گرداند مفره شیرین دهد و از امیر المومنین علی علیه السلام مرویت ادا طحجم فاکثره القرح فیه فایه تشنگی قلب بخیر
 کس نکند و اگر زان بود و قلست که چون پوشش از بطن جوت بیرون آید و قوت عالی در پیش تشنگی و افزاید تا کس او را
 رحمت دهد که و دفع تشنگی کند و شکم نرم دازد و کرم مزاجان را سخت مفید بود و شش بخوردن و بخوردن بر فتن چغندر
 و جراحات را مفید بود و قمار بری انجلیک بعضی عرب عنیت خوانند کرم خشک است بدرجه اول بهیج و برص
 و کلف قروح را مفید است و آن بهترین دوائی است برص را آب جیش و لبنی چکانند ریشهای لبنی را صحت
 دهد قسط کرم و خشک است بدرجه اول و چند انکه گشت از شش بزرگتر بود و شش خوشتر و اگر در میان رز کارند قوت رز بر
 چنانکه انکور و شش را قوت نماید بر شش کفند خوابهای مایل نمیند و دفع ارتعاش و معال کند و تشنگی با دوا
 و منی بفراید و اگر زن بعد از جماع بر خود کیر فاسد کند فاکثرش قوبا و بهیج برص و سخی سپرز را دفع بود و کاشتم

و کیش نو
 بصر افزاید

بیوه زاد کرم و خشک است بهضم طعام کند و باد با از احتیاج و بسیار شش نشانه زایش گرداند کراش کند تا کرم هست
 بدرجه سیم و خشک بدویم دروش زنبو بپزند و بسیار خوردنش تا یکی چشم و در و سر آرد و خوابهای آشفته نماید تا از بوسه امان دهد
 و قوت باه بگیرد و آواز صفای کند و کوفته بر جراحت نهد تا مساک خون روان کند کیش خفقان قولنج بلغمی را برود و خوش
 بو اسیر کند کند نای گوی را فراسیون خوانند کرم بدرجه دویم و خشک است سیم سیر را بکناید و مواد سلیله را برود حیض بر باد و بصیر
 تیز و در و کشته کوش را برود کرسنه دانه اش را ننداش و عکس بود طبعش کرم است بدرجه اول و خشک بدویم بطلا
 بهق و کلف و خشونت زنگ رخ را مفید است و در شراب جوشانیده در خانه پاشند تا یکریز صلبش فضلات غلیظه یعنی
 پاک کند و سده جگر را بکناید که زیره کشینر سرد و خشک است بدرجه اول قلیض است و کدو که طعام بخار بر دماغ نهد و اگر باطل
 بکشد و بر ران عسر الولاوه بنده در حال فارغ شود کوش تا یکی چشم و نقصان منی بستی باه آرد و عصا شش نشانه
 ضربان بود و در دماغ بپاشد چشم جوشانیده در خانه پاشند تا یکریز و کرم و هوام بگیرند و کشینر خشک را عرب حبلان
 خوانند سرد است باول و خشک بدویم سوش معده بپزند و خون را بگیرد و کرم و خشک است بدرجه دوم مرد را
 قوت باه دهد وزن را آرزوی جماع آرد و اگر بر عضوی مر قش خلا کنند صحت دهد و صحوای و ایشلب و تاملیل
 و بستانی مجرب و قویا و عسر البول و فتح سده و ابتدای استقارام مفید است و کرم کزیده اگر کرم خور و سیم ملاک بود
 عصا سه اش تا یکی چشم برود و کرم و معروضت کرم و خشک بدرجه سیم با دماغ دفع کند و خفقان برود و قوت حده
 دهد و بول بکناید و کرم بزرگ از شکم فرود آرد و مکون زیره بعضی سوب کونید کرم است بدرجه دویم و خشک سیم دارد
 بول و دفع با دماغ و بهضم طعام را مفید است موش از بویش بگیرد و آتش صفای رخ و تیزی بصیر دهد و او مست بر کلس
 رخ زرد کند تا سکه سخت کرده بویش عاف بپاشد و چشم روشن کند بچته شش خفقان و ضیق النفس بر و نصف کبر
 کرم و خشک بود بدرجه دویم و در آب بیشتر بود و عرق النساء و فالج و جدر و بوسه و تقویت باه و تحقیل اخلاط و تنه
 است آتش در کوش چکاند کرم کوش میراند لوبیا معروفست کرم و تر بدرجه اول الکاش اخلاط و سیم نماید و
 مرده را فرو و آرد و خون نفاس پاک کند و آرد را بول آرد اما معده را مضر بود ماض معروفست بعضی آنرا
 فتح خوانند سرد و خشک است بدرجه اول رویش همیشه با آفتاب بود و در اعضا بپاشد تا قوت باه کم کند
 و دنان ضعیف گرداند ماض بندی را قلت خوانند کرم است بدرجه دویم و خشک باول سکت نشانه و
 کرده پاره کرده بیرون آورد و فروج آنرا شفا دهد تا شخا معروفست کرم و خشک است بدرجه سیم نظرد
 رخ زرد کند تا بهق و برص و کرم کزیده و دفع با دوش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است آرد
 بول و حیض کند و سده بکناید لغاع معروفست کرم و خشک است بدرجه دویم کرم دراز معده را بکناید
 و قوت معده دهد و فواق بپاشد و قوت باه دهد و نیان بگیرد و اگر زن پیش از مجامعت بر خود گیرد حالت



سنة المائتين

انشود و عصاره اش با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر انا خوردند بیضه ساکن است بلبلون مارچه کرم و
 است بدرجه اول قوت باه و بدوینی بپزاید و سده بکشد و آب برکش بچته در دندان پشت و عرق النساء و قونج
 ریجی را مفید است اصلش جوشانیده عسل النول و عسل الحبل را نیکوست و اگر شیراب بزند و دفع زهر تیکان کند بسیار
 خوردنش بی آرد و بپزند با کاسنی صحرایی و بتانی یا شد سرد است بدرجه دوم و یا اول تر و از حضرت امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام روایت که فی کل وقت من وقت الهند با با وزن انجنته بتانی در مطاره و تقرس و صفرا و حرارت معده را
 شکم و بدانش برقان و حقیقان را دفع کند و صحرایی را طرشیمون خوانند سرد است و خشک بدرجه اول یا خلیل العین
 و کزوم و زهر کزیده و برص و تب ربع و درد دندان را نیکو بود اگر غریبه بکشد بود در حالت رویت بلال کاسنی را با گوشت اسب
 اگر چه مرضی یا لاله بود بخورد که رفع شود و دیگر معادوت نکند الا دو تیه هر چه و قهنا نشاید خورد و از آن اندکی از برای دفع
 مرض و ریج خورد اگر چه بدن را غدا نیز دهد آنرا و بیه انگار تمام اکثرش زبان یونانی و عبری و دیگر زبانها نیز مشهور شد
 و غلیظش زبان فارسی و عربی نام دارد و از مشهورش بر سیل حرف صد و هفتاد و پنج را یاد کرده شد او حرم کرم
 است بدرجه ششم و خشک با قوت معده و تحلیل آماه معده و جگر و کرده کند و بول و خض بکشد و دستک مثانه خورد
 کرده بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ویرا و فلان الفار سرد و تراست بدرجه اول و گیاهای کوچک و بزرگ از آن
 شاخش بر روی زمین رود و خوش بپست و بگلش زرد و لاجورد و آسمان کون باشد آس حاره و حمزه و ورد و لغوه و جراحات
 و صرع و دفع زهر افنی را مفید است آرد بلبلون معروضت و در غایت سرخی بود و میانش نشان سیاه بود و از
 الشلب و عرق النساء و دفع زهر را مفید است و اگر از آن جامه بر خود کرد و بچیه بکشد و اگر آتشتن نبود بعد از آنکه خود گرفته
 مرد با او دخل کند حامله شود آرد و قیامی مانند کبریت بوی تیز دارد و بطلان زهر کزیده و او را م حاره را مفید است
 اسارون کرم است بدرجه ششم و خشک بدویم دفع جگر و سپر کند و علل از اعضا برود و در بول و حیض کند و رطوبات
 که رطبه قریبی بصود بصلح آرد اسر اس کرم و خشک است بدرجه دوم و نیم خش و اء الشلب با و قوت را مفید است
 انسطخ و دوس کرم و خشک است بدرجه اول شده بکشد و اخلاط غلیظه رقیق گرداند و سودا و بلغم با سهال آورد
 و صرع و مایخیلیا بر و چون بزده آتش همه در و با مفید بود اسقیل برک موش کرم است بدرجه ششم و خشک بدویم صرع
 و عرق النساء و شستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استقار و برقان را مفید است و اگر چهل یک روز با صاحب طحال
 بنده شفا دهد و اگر در خانه نهند دفع بواسه کند اسقور و یان سیر و شتی کرم و خشک با اول درجه و چهارم سده بکشد
 بول و حیض را براند و قوای عضلات بر و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است استقا لوقد ر قون گریست
 بدرجه اول و خشک بدویم سنگ کرده پاره کند و صلابت جگر بر و اسکندر روس بوی ناخوش از دهن بر و اطهر
 طیسوس بضمه شقای او را م و بد افشیمون کرم و خشک بدرجه دوم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بکشد

و بادا بشکند اگر سرخ کیا بیت در دندان و معده را مفید است اکلیل الملک کرم و خشکست بدرجه اول
 او را هم صلب شده از نرم کند و اندامها را قوی گرداند و فضلات را تحلیل کند ابلج آله سرد است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم
 رنگت موی را نیکوست و معده را قوت دهد و دباغت کند و بوی زشت از دهن برود و قوی تشنگی نشاند
 و قوت دل دهد و دفع بواسیر کند انجدان انکیان کرم و خشکست بدرجه سیم قوت باه دهد و دفع بواسیر کند و معده و
 دروزمار را مفید است و بول و حیض براند و خناری را و دارالتغلب را مفید بود و تخم آنرا سقالیوس خوانند کرم و خشکست
 بدرجه دوم و او را بول و حیض کستد و بچه را زود فرو آورد و صرع و فضلات و اخلاط او جاع رحم را مفید بود
 اصل آنرا مخدوب و صمغش را حلیت گویند و آن انگر دست بدرجه سوم کرم و خشکست و تب ربع و کژدم و
 سکت عقور کننده و آماه و ملاذه را مفید است ابجره کریمت بدرجه سیم و خشکست بدرجه ششم از ده نیم برشت
 قوت باه افزاید و فراط و خلط لطیف غلیظ گرداند و بلغم لرج شده را بر دوریشهای خورد شده و سرطان را مفید است
 الیون با دیمان رویت کرم و خشک بدرجه دوم تحلیل بادا کند شده و جگر و سپرز و کرده و رحم بکشد و
 بول و حیض براند و شیر بفراید و تب کهن برود و تشنگی نفس را نیکو باشد با و آورد و مانند خشکست و خارش
 از خشک دراز تر است کرم و خشکست بدرجه اول تخمش او را هم بلغمی ضعف معده و درد دندان گردیدن بلغم را
 نیکوست با درنجویه با درنک بویه بعضی با دروج گفته اند کرم و خشکست بدرجه دوم بویش کژدم را بکشد
 و جرمش بوی دهن را خوش کند و قوت معده و دل به جرب سوداوی و خفقان نایل کند و فواق نشاند و تاریکی
 چشم بر دوری سیاه و شان معروفست گویند که چون افراسیاب سیاوش را بطلم کشت از خوشش آن گیاه است
 بد و باز خوانند برکش مثل کرفس است و ساق و شاخ و کل ندارد کرم و خشکست بدرجه اول و ملها و بواسیر و آب
 کشا و نیشمه را مفید است خناری و سنک کرده را تحلیل کند برنجاسف کرم است بدرجه سیم و خشکست
 و یکی کوچک دارد و سفید و زرد مانند استقین صداع باز دارد و شیشه و فتح شده و قروح و آماسها و ریشهای جم
 را مفید است برنک کبابی کرم و خشکست بدرجه سیم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا از معده بکشد و خفقان
 از اخلاط پاک کند و جب القرح را بکشد برزق طوتا معروفست بعضی فارسین آنرا استقبوس خوانند
 سرد و خشکست بدرجه دوم آتش سرد و تر بود همین درجه حرارت و تشنگی نشاند و طبع را نرم کند و آماسها را بکشد
 بود بر و شته تخم خنک سرد و خشکست است اسهال خون باز دارد و ریشهای امعا را مفید بود و سینه نرم
 کند بقیاج کریمت بدرجه دوم و خشکست بتم سودا براند و قوی ریح بکشد بلغم کرم است بدرجه
 دوم و خشکست بول شکش مثل پاز کوچک است مانند پیاز تر کس و برکش مانند کدنا و کلش مانند بنفشه کلف
 و نشان قروح برود و قوت باه و معده و اعصاب دهد نبات و روان او جاع رحم و کلیه و او را بول و حیض

و بواسطه برود بهار کما چشم را بعضی عرق خوانند و کرم و خشک است بدرجه دوم و ماغ را مفید است اخلاط غلیظ را
تخلیل کند و باد را بشکند و بواسطه ترش تر یا کست از برجه زهر با وقع برص و جذام کند و برندان کرم است بدرجه
و خشک بدویم نفوس و مفصل را نیکو بود که از سردی بمرسیده باشد پوشش بهترش در بندی بود و سرد و تر است
نفوس و اما سهای کرم را نیک بود بوقتی که رخ را جلاد بد و جراحات را با صلاح آورد و مثقالی از آن اسهال را نیک کند
بیش کرم و خشک است با اول درجه و چهارم برین بنده میباشند نیم درم از آن نه قانت پادشاهان هند کثیر
بچکان جیل را بدان پرورش دهند اول درمکن ایشان از آن گیاه نهند تا با آن خوی کنند پس در فراموش ایشان بنهند
پس بدهند تا بپوشد پس بتدریج بخوراند از بعضی جوی تا مثقال میرسانند پس آن کثیر را تخفیه بشمن فرستند یا او با شربت
کردن و مردن یکی باشد و موثری است که از آن بخورند اجزای موش همین دارد طلای آن برص و جذام را زایل کند
اما بیش از دو دانگ بکار نشاید برود تر است کرم و خشک است بدرجه تیم و بهترش عینی است اخلاط غلیظ محرقه و مرص
فالج و لغوه و برص و بوق و جاع عصبی را تخلیل کند شیرش از نیم درم تا یک درم بیش نشاید خورد و خشکش بی مانند است
ترش با قلاهی مصریت کرم است بدرجه اول و خشک بدویم جلای رخ دهد و بهق و کلف را زایل کند بچته اش
بریش برص و جرب و موضع الم عرق النسا و کند شفا دهد آتش در خانه پاشند کس بگیرد و کرم معده را بشکند و باد را بشکند
و چنانکه در دفع تخمیش کوشند بهتر باشد میوم آفتاب پرست است بوج کرم است بدرجه دوم و تر با اول قوت باه دهد
و اخلاط الزج او سینه پاک کند و اما سها بنشاید جعه تر مومن کرم است بدرجه تیم بول حیض و اخلاط تلخ براند و شیرش
نیم درم بیش نشاید جعه بعضی آنرا قولیون خوانند و آن نوعیت از سلج کرم و خشک است بدرجه دوم و نیم فتح شده و
تخلیل و اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض دفع در و سپرز و حب القرع را مفید بود و دوش هوام را بگریزند حب افرید
مانند سیر است سرد بدرجه اول و خشک بدویم قوت باه را نیک بود حلیان مانند ماش است سرد بدرجه اول و خشک
بدویم اخلاط سوداوی فاسد انگیزد جو را مثل سرد است بدرجه چهارم و تر بدویم و مخدر است ماغ را مضر بود و بدان
استعمال ناکردن اولی است جاج خار ترنجبین کرم است و قراونه کوشند نیز خوانند تخم خربزه با آن پیوند کنند شیره نیک
شیرین بدترنجبین کرم است بدرجه اول برتری معتدل است سعال تشنگی و درد شکم را مفید است و حرارت بنشاند و
اسهال برقی آرد و تری اندام آرد و حاشا کرم و خشک است بدرجه تیم برکش کوچکست و کاشش با سرخی زنده قوت
روشی چشم دهد و حیض بول را براند و تنگی نفوس را نیک بود اما بهی تخلیل کند و سده درونی بکشاید حب الزم کرم است
بدرجه دوم و تر با اول سنی بپذیرد و باه را قوت دهد اما معده و سپرز را مضر بود حب البیل صاحب نهج کوبید کاریزه
هند است کرم و خشکست بدرجه تیم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بصر را جلاد بد و قوایج و مفصل را مفید بود و
تخمش لبر که آغشته در خانه پاشند کس بگیرد و سپند تنیف دفع رطوبات کند و باد را معده براند و جاع را مفید

است و در دفع چشم بدخوش سپید مجرب است خشک کند کرم سرد و خشکست بدرجه اول قروح و باه و عسر البول
و قوینج را مفید است شرابش دفع زهر قاتل کند آتش در خانه بپاشند دفع کبک و دیگر هوام کند خند فوق و باه
سی است کرم و خشک است بدرجه دوم بوش را را بگریزند عصاره اش تا یکی چشم را زایل کند و صرع و در و کلا و خاق
پیر و برک تخم قوت باه دهد و او را ببول و حقیق کند و سردی معده گرمی بدل کند و در دیلو و رحم و مثانه را مفید است
و اما از تخم و برکش از هر یک سه عدد بوش نشاید خورد و جنفل معروفست کرم و خشک بدرجه سیم نه شش غلغم و تخم خلیا
خوانند جنفل مانند دستنبو باشد ملون در غایت تلخی فتح شده و او جاع طحال را بر دور تخم در کزیدن کلب مقهور
هوام را مفید است برکش در خانه بپاشند پیر و امراض خدام و فقرس و داء الفیل و عرق النساء و فالج را مفید
است و اصلش را که خطیبا ناخواند کرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم فتح شده کند و طحال را بکشد و او را ببول حقیق
و بهی بر و از آن زیادت از نیم دم نتوان خورد و دوشش عقار بر بگریزند حتی العالم بنان افزونتر است
بدرجه سیم و خشک بدرجه سیم رتلا کرده رانیک مفید است و اخلاط با استفراغ از قریدن برادر خالق انهم بوش
پلنک و کرک و خوک و سگ و دیگر سباع را و عقرب را از غایت تیزی بکشد و بواسیر را مفید است
خیار می پیرن ملوکیه و رطوبه نیکو نیند سرد است بدرجه اول تر و دوم برکش شب بهم برآید و در کشته شود
جرب و زنبور کننده را مفید است بامک ناسور بر تخمش دفع زهر است و رتلا کرده رانیکوست بر کوبیده دانه
نرم و آناه حاره ساکن کند و سرفه بشاید خریق برکش مانند برک خیار است کرم و خشکست بدرجه اول بن و برش قوت
باه و جرب رانیکوست بوش شیه و کبک و دیگر هوام بکشد و از اجیری سرشته بخورد و موش دهند پیر و اسنان
طبع کند و او جاع بشاید خرم قروح چشم دیگر امراض آن دفع اشک را مفید است حصى الثعلب کرم و تر است
بدرجه اول و دوم کرم و تر بول برکش شیرین بود و شوره اش حصى الثعلب شج و فالج را مفید است در قوت باه خاصیت
سقفور و در خاصه چون با شراب خوردن خاصیت بیش و حصى الکلب بطبع مانند حصى الثعلب است اما این را برک
بالا و برک زیر بود او را هم طبعی حاصل کند و قروح پاک کرد و بواسیر بجا آید از شش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد
بعضی برعکس گفته اند خطمی معروفست گلش همه رنگی بود بسیار بقا باشد و عرقش چند سال بر جا ماند طبعش سرد
و تر است بدرجه اول با سیر که طلا کرده بهی زایل کرد و از آتش عسر البول و عسر الولاده را مفید است بن بوی
سخت کرد و اند و خطمی رومی دفع هوام کند و مثقالی از آن دفع قوینج کند خلعه از ممنوعات سبع است تخم حرم
آنکه سموی رانیکو کند شام بکشد و فضلات با استفراغ بر آرد و با دانه و قبض آرد و سنج از روی پاک کند و جرب
او کام را مفید بود و خمسه الاوراق گرمی و سردی معتدلست و خشک است بدرجه سیم بازهر با مقاربت
حتی برکش مانند برک کند باست و اصلش مثل نیلو و طبعش گرمی سردی معتدلست و خشکست بدرجه سوم

در التهاب و سوزش و خارش و برقان و در اربول را مفید است خیر لوباکرم و خشک است بدرجه ششم معده و جگر
 سرد و کرم کند و بر هضم یاری کند و او می داند است ناستد حوت و از و در زکرم و خشک بدرجه دوم قابض است
 او جاع است و خواص و اسهال را مفید است در و پنج در و زکرم و خشک بدرجه ششم باد های غلیظه تحلیل کند
 و او جاع رحم را که از سردی بود زایل گرداند و کرم کرده را مفید بود و داند مانند فتن و غر و میا شد کرم و
 خشک بدرجه چهارم و سهل است و از آن یک جبهه یا دو جبهه بشناسید خورد و و سر بعضی از الزن خوانند
 بر کش بر کرم کند و ماند کرمی و سردی معتدل است او را م و التهاب را مفید است و با سهال کرم شکم فرو آورد
 و انشین را مطبوع و بنار چوبه مژه اش زوفا خوانند کرم و خشک است بدرجه ششم او جاع سینه و پهلو ضیق النفس
 را نافع بود و در اربول است و کرم شکم کند و لرزه و رسته را دفع کند و زوفا بر آن خار بود که بر و ششم پیش باشد
 کرم و تراست بدرجه دوم همه صلا تنها سیر و خاصه از او جاع جگر و شانه و کرده و رحم زهیره کرم و خشک بود
 بدرجه دوم اما سهال و جگر و معده و رحم را مفید بود و سبب احوال سرد است بدرجه اول و خشک بدویم با فتن
 زیادتی خون رفتن از مقعد دفع کند و اسهال رخ کیا است کرم و خشک بدرجه ششم اعضای سرد شده را کرم کند
 و در دمی گاه و دیگر اعضا بنشاند و ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظه لطیف کند اما در سرد و نقصان
 قوت باه شود و هیچ کرم است بدرجه دوم و خشک با دل جراحات را مفید بود و راعی احکام کرم است با دل خشک
 را بدویم و جراحات و لغوه را مفید است ر قاع دین باشد کرم و تراست قی آرد شربتی از و چهار و اکت است
 با آب تخم سرق و شبت و پودینه باید خورد و رنگ سرد و خشک است بدرجه دوم قوت معده و حرارت
 بنشاند و ریحان سلیمان بخیال فارس باشد بر کش بخیلی ناید با ستر که ضم کرده او را معنی با بقا و نفوس و بواسیر
 مفید است زراوند و نوعت یکی را صرح گویند یعنی گرد و دیگر را طویل خوانند کرم و خشک است بدرجه ششم
 و آنچه گرد بود حرارتش کمتر بود و گوشت ریشا بر و یاند و سده بکشاید و باد های غلیظه تحلیل کند و پیکان بیرون
 افکند و صرع و فواق و رسته و طحال و در و پهلو را مفید است بچه مرده و یارک را فرو و آوند و زیت
 کرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را مفید بود و اگر بار و عن بنفشه در بینی فکند صداع سبب
 زرنیاد کرم و خشک بدرجه دوم باد ها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوا می کند و بوی سیر و پیاز و
 تشنگی بر و زنجبیل کرم است بدرجه ششم خشک بدویم بغم از سینه و کلون کند و شکم اندک بایزرم کند و باد های
 از معده و روده براند و تارکی چشم که از رطوبات بود زایل کند و سواج کرم است بدرجه اول و تند و نیم
 سیان آب می باشد بی آنکه بجائی متعلق باشد بر کش مانند شاه اسفست قوت معده دهد و در اربول کند و در سیان
 جامه نند از وقت نگاه دارد و چون زیر زبانش بند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد سرخ بنه بزوفاتید

است کرم است با قول خشک بدویم قاض است بر شل قروح اسکا کند نظار یون بفارسی بر ایران گویند کرم و تر است
 اورام بار و کرم گزیده را مفید بود سورنجان بیج کیا بی است سرد و خشک بدرجه دوم فضلات مفاصل بر اندام
 معده را مضرب باشد سحر اولش را کلید و از تر خوانند و ترکان می گویند کرم خشک بدرجه سیم دفع باد و بلغم کند و معده
 بهضم شود و در بول و حیض کند و نور ببرد و در دوسرین بر دو وجع دندان را تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را
 شفا دهد سحر کرم و خشک بدرجه دوم ریشای عسر خاصه ریش دهن منک مثانه را مفید است و حیض و بول را
 براند و باد را بشاند و عروق بسته بکشد و معده را دباخت دهد و بوی دهن خوش کند سقمونیا محمود کرم و خشک است
 بدرجه سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضرب بود و جگر را ناسه آورد و شتوت طعام بر دبا سر که بر جرب طلاء کند تخمیل دهد
 سبکستان سرد و تر است بدرجه اول طبیعت را نرم کند و طحال و درد دندان را مفید بود و سنای مکی از سه سلامت است
 در مصباح از حضرت رسول مرویست که لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی استناء سوسن اصلش متغزل
 است و کرم است بدرجه اول خلط فاسد تخلیل کند برکش بوی زشت از انعام نایل کند سر را در پنج از ممنوعات سبعة
 است شاه تریج معروفست کرم بدرجه اول و خشک بدویم طعمش تلخ بود و جرب و حکه و قوت معده را مفید بود
 و بول بسته بکشد شهاب برکش مانند ماهی کوچک است و مژه هوش مثل بیاق و در طریقی سه دانه بود از سه سلامت است
 و فی آرد و کرم و خشک است با قول درجه و چهارم و بعضی از احباب الملوک خوانند انواع مفاصل و قفرس و استقاء
 عرق النسا را مفید است برکش بختی قفرس و قویج بر دو از دوشش مردان را زیادت از سه دانه نشاید خورد و زنا را زیادت
 از دو عدد و نباید خورد شیرم بعضی از بابا یون خوانند از ممنوعات سبعة است برکش بطرحون ماند قوت باه منی پیچ
 و دندان را مضرب است و ازوت زاید و ده درم از وزهر قالمست شجره مرهم آن را عیون خوانند و اولش را عیون
 خوانند مژه هوش کرم و خشک است بدرجه دوم و کام باز دارد و نزول آب چشم و خارش و یرقان را مفید است و اولش
 دفع لغوه و فواق شود و آسانی وضع حمل دهد شقاق قل کر زوشی است کرم است بدرجه سیم و تر با قول قوت باه
 را مفید است خیش همین خوانند کرم است بدرجه دوم و خشکی و تری معتدل قوت دل باه و شقایق النعمان لا زنا
 عهد النعمان بن منذر باز پیدا شده است و بد و منوب کشته و خشک بدرجه دوم با پوست جوز خضاب را نیکو
 و جرب و قروح را نایل کند و رطوبات را قشیف دهد از با شاختن پزیده آتش بول و حیض بکشد و عصاره شش نو بطرفه
 و اوجاع منی و بیاض العین بر دو نوعی است از آن کاشش سفید یا شد بقی را سفید بود شکار کرم و خشک است
 بدرجه اول خنایر و بقی قروح کهنه را مفید است شکار کرم است بدرجه اول و خشک بدویم ملازه و آماه معده
 و قروح و خون از بر آمدن را مفید است شل بعضی از اخشن اسکار خوانند و مانند کاه بسیار برکت ساقش به
 سبزی انگشت بود با سر که طلاء کرده بقی را بر دو چون دندان حامله بود بر کبر و بقی بکشد و اورام سخت و قفرس

و عرق النساء مفید است شنبلیله سرد است بدرجه چهارم و خشک است نیم ساقش مانند ساق بادیه است و بیش از این چنان
 و تخمش مانند اینون و کلی سفید دارد و منع رستن موی و آمدن خون و نفوس را مفید است و بسیارش قاتل بود شیر
 بوان از ممنوعات سببه است شیطرح بهترش هندیت کرم و خشک است بدرجه سیم بوق و برص و عرق النساء بزم
 و طی لرا بضا و کردن نافع است شکم بعضی عرب آنرا روان خوانند کرم است بدرجه اول و خشک است بدویم بوق و او را
 و خازیر و قروح و قویا را مفید است صبر طمش در غایت تلخی آنرا صبر خوانده اند کرم است بدرجه اول و خشک
 بدویم تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشهای عمر ناسور بر دو بلغم از معده بردارد اما با مقعد نیکت نباشد
 طراکیت بهور سنج کیا هیت سرد بدرجه دویم و خشک است نیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طریحان کاش
 مانند مصفا است پنجه بگزیده اضمی نهند در ساکن کنند و زهر بیرون آورده و قرق را طرخون کوبیت کوش
 بن دندان سخت کند و ریش بر د عجم رستان افروز را بعضی حمام خوانند کاش با دمای پکان بنشانند و فربسی آورد
 و عصاره اش قروح عین فکه در دمان بود قطع کند عید شران کا فور سرم نکام بارد را مفید است عصی الراعی
 سرد است بدرجه سیم و ترد دویم کوفته بر معده بندد سوزش معده بنشانند و تشکین خون و آگاه کند و قروح کوش بر
 علیق قره اش تبوت ماند و بر کش بر یک دخت کل سرد است بدویم درجه و خشک است نیم ار و ک ساخت کند ریش
 و من بر دو فتن شکم و ریش اعضا و ضعف معده و خون از بر آمدن را مفید است عنب الثعلب سگ انکور سه نوع
 است محدثه و منوم و قاتل از مخدره و از ده دانه از منوم شست دانه و از قاتل چهار دانه دیوانکی دارد و از رطلش کم شقال
 خواب آرد و عصاره هر سه نوع قوت بصر دهد غصص سیاه دشتی را بصل الپایز نیز خوانند و دو عدد از وصفای آواز
 و فتح شده و ماخولیا و صرع جنون و سنگ کرده و شانه و احشاق رحم و آماه سپرز و عرق النساء و بوق را مفید است
 غار یقون کرم و خشک است بدرجه سیم سده و جگر کرده کشاید و بر قان و صرع و ریش بر دو کزید کی بهوام را
 نافع بود و سودا و بلغم را اسهال کند غافق کرم است بدرجه اول و خشک است بدویم و عصاره اش همچنین قوت جگر
 و اوجاع را نیکوست فاکشره کرم و خشک است بدرجه دویم معده سرد را و ده کلف صرع بر دو حیض ابراند قاغره
 مانند نخو است کرم و خشک است بدرجه دویم مقوم است معده را و فرحخص سرد است ریش روده و کند بی دندان
 بر دو صفر او سوزش شانه بنشانند و فرج خشک کرم و خشک است بدرجه دویم سده و داغ کشاید و خفقان سودا و اضمی
 کند و مجاری مینی التقویت کند قط کرم و خشک است بدرجه اول با همه زهر متقاومت کند و بعضی را دفع کند
 قلیجیه کرم و خشک است بدرجه دویم معده و جگر و سپرز را مفید است فنجانش کرم است بدرجه چهارم و خشک
 بدویم بر کش بر یک زیتون ماند کاش و بر کش و ساقش استعمال را شاید رنگ رخ پاک کند و صدام و مارگزیده و فتح
 سده و جگر و معده و همه احشای را مفید است و دودش بهوام را بگریزند فو کرم است بدرجه اول و خشک است بدویم ریش

قوت



او را بول حیض کند و سنده بکشد فوه کرم و خشک است بدرجه دوم بعضی آنرا روز نکند خوانند سنده و کرم
 و سپر بکشد و بطلان کردن ريقان و برص و بقی را بر و قاتل الکلاب کرم و خشک است رعاث آورد و فاقه کلی مانند
 است ناست کرم و خشک در درجه اول او را سنی کند و اسهال صفر آرد و قمار احکار کرم و خشک بدرجه دوم
 حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد و عصاره اش در بینی جگانه ريقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از
 چهار قیراط بنشیند و دافقرومانا بکرمی و سردی معتدل است و خشک بدرجه سیم بول حیض براند و سنده و احسا بکشد و کرم
 سرد را دفع بود و قطره بر کش سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم شربتی تازه کرم و تر و خشک کرم و خشک تقویت معده
 و ده عصاره اش غلتان خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک سیم بخورون امعاء را حقه کردن را دفع بود و بخورون و سنده
 سرفه نیکست بخورون آمدن مقدر امفید بود و قهر کرم و خشک است بدرجه دوم و کرم و خشک است بدرجه سیم و خشک است
 سفید است اما صرع را مضرب و قلیل کرم و خشک است بدرجه دوم حب القرع را مفید است و کرم و خشک است
 تیز و کرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه سیم و خشک است بدرجه سیم و خشک است بدرجه سیم و خشک است بدرجه سیم
 کیرند و آن خوره برود و بخورون بچسبند و دوشس هوام را بکیرند و قطره بول و کرم است غلیظ و باریک
 کرم و خشک بدرجه دوم حیض را براند و بچه را سفید یا در کرم بکشد و بخورون و خشکی عضلات و ضیق نفس و سرفه کردن
 دفع کند و قطره بول باریک کرم و خشک است بدرجه سیم شلخ و بر کش شکوفه شربتی استعمال را شاید و بخش به اخقان
 و عرق النسا بر دهنده طحال بکشد و فیصوم لغای صحرائی آنرا بوی ماران نیز خوانند جبهه آنرا بول
 بکیرد و کرم و خشک است بدرجه سیم قوت معده و دل و زیادتی نور بصیر و او را بول اشتها و طعام آرد و نشاندن
 با و مارانیکوست و موی روی زرد و ویاند و عصاره بول را مفید است آتش دفع زهر کند در جانه ششین بنده از آفت
 نگا دارد و ککج کرم و خشک است بدرجه چهارم حرب و خارش را بر دوزینیدن پوست و سفید می نافع و داء
 الثعلب را مفید است بخش عطسه آرد و ککج سرد و خشک بدرجه اول و دوا کرده و شانه را از آفت نگا دارد و
 کلیواسه بولش نیک است که چنانکه او را با سانی توان گرفت گاه معروفست سرد بدرجه دوم و تر
 با و ل در زیر زمین از تاثیر گرم قهر نیمه و یا نه چنانکه کز انگبین از هوا حاصل میشود کثرت ککج و سکه و قهر لجن آرد
 و آب چشم روشن کند و از آن هر چه در سایه درخت زیتون بود و تر باشد از حضرت رسول است و رویت که الکاه
 یورث القولنج و عصاره بول قال لیسبی الکاه من الممن و مارا شفاء العین کا رزقون کرم و خشک است
 بدرجه دوم اخلاط غلیظ برود و دفع زهر هوام کند و سنده بکشد و بول براند و صلابت سپرز کرم کند و حیض براند کافی
 طوس تخم کرفس رویت کرم و خشک است بدرجه سیم و مزیل ريقان و مدد بول و حیض شود و خشکی نشاندن لاا بویاس
 را و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی فرسیان آنرا منویزه و بولک نیز خوانند کرم و خشک است بدرجه اول

یا بخور کردن



صداع مزمن و طحال و دفع صفرائی سوخت و موی رویانیدن و قتل شیش و آماه طحال را مفید است آبش در کوفه چکانیدن
در کوشش بر دلجیه ایتیس سرد است و خشک بدرجه دوم برکش جراحت بضا و شفا دهد و شکوفه اش از برك قوی تر است
ریش امعاير و معده را قوت دهد و مواد بزرعه باز دارد و عصاره اش بود و سیدس خوانند همه امراض را که از شش بود
و استرخا نافع است لسان الثور کا و زبان کرم و تراست بدرجه اول تقویت و قهریح دل دهد و ازالت عم کند و درین
شراب خوردن زیادتی نشاید و غری آورد لسان الحبل سرد و خشک است بدرجه اول بزرگ و کوچک میباشد
و شیا و باد های عفنی شده را زایل کند و ماسور و ریش امعاير و وقتن خون باز دارد و بگردن صاحب خنایز بزند
شفا یابد و بچه بغیر غره در دندان بفتاند و چون با عده س بزند صرع و تب زایل کند لجاج ساکن سرد است بدرجه
دوم و تر با اول در صرع و صداع و خواب را مفید است صحرایی آن مانند اوی ز و ماده میباشد زمردان را و ماده زنانه را
دفع اوارم و خنایز و دل سخت کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد و جز قطع درانی نبوده فلوس آن بخورد و بیوش
نحوه از الم قطع خبر دارد و بخ لجاج و شتی را سر و ح گویند و آن ابایت سرد است و مخدر شراب بخته ده دم از آن شراب خواب آرد
و بیوش کند اگر فکیده شراب بخته بخورد بکیر بهین عمل کند پوست بچ او را این افعال قوی تر است بیوشیدن نیز این افعال
دارد و از یون مشهور است و از منوعات سبعة است کرم و خشک است بدرجه چهارم بزرگ و کوچک میباشد برکش مانند
برک زیتونست و از آن هر چه سیاه تر بود قیاس است و از بزرگ و کوچک ده دم قیاس است و جمیع اصناف هق و کلف و دفع
قروح و خنایز را مفید است و استقار ایتیرین و دواست ما یثا سرد و خشک است بدرجه اول آسمای غلیظ را دفع کند
و شیان یامیت و امراض چشم مفید است ما یثیر مرج کرم و خشک است بدرجه دوم برکش بطبر خون مانند چون در آب
اکلفند از بوش مایست شود و بر سر آب است چنانکه از آبست صید توان کرد و قمرس و وجع المفاصل و دفع و از آن
کند و پشت را قوت دهد مر کرم و خشک است بدرجه دوم برکش و از معده بکشد و آبله چشم بر وقت معده دهد و چون
زنان بخورد بکیر بچ میکنند و انکی از و برینی بکنند باد های غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قو با طلا
کند سخت دهد مرا سه آنرا هجوم الحوس نیز خوانند کاش بهتر از برك و لکش انجری که با سبزی زند نیکوتر خون جراحات
باز بند و بچه خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد مرو تخم مرکب و خشک است بدرجه دوم و امراض ابرو و جاع رحم و
مفاصل را مفید بود اما صداع و عطسه آرد و مرا خور کرمست بدرجه نیم و خشک است بدرجه دوم قوت دل دهد و زوال خفقان کند
در شراب خوردن مستی زود آرد و مقد و طیس کرفس رومی است کرمست بدرجه نیم و خشک است بدرجه دوم قوت
معده و بکیر و پزند و سده بکناید مشکطرا مشع کرم و خشک است بدرجه نیم پخته مرده را فرو آرد و بچ و کرفس و جهم
بخوردن شرابش بی بفتاند و نایب و بول حیض براند طنج رویش همیشه با آفتاب بود و سودا سقرم کرم و خشک است
بدرجه اول صرع و امراض دماغ را نافست و معده را قوت دهد و بوی نرج کرم و خشک است بچهارم درجه بخانین و بونغم

ذات اجنب شود و کرده و مثانه را قوت دهد حما سرد و خشک است بدرجه اول اماه صفراوی سوخته و ریش و ان بکپاز
 مفید است روغن جنادر و رحم را تسکین دهد شکوفه آنرا فاعله انجا خوانند بکرمی و سردی مقدر خشک است بدرجه
 دوم ریش و سن و آناه و در و چلو را نیکوست حرار معان شکل سنبل است اما کرمها و اهلش را نبل کشاده تر بود و طبع و
 معاش سنبل مانده است خیری منصف و کرم خشک است بدرجه سیم کلش زرد و سفید و سرخ میباشد و گوش
 و مرغ آناه دارد و باوهای غلیظ صافی کند و پرده که بر سر بینائی باشد زایل کند و در آبش نشستن آناه که نه را بر و خوشتر
 عمر الولاده را مفید است حیض بر اندر و قش سیم حکم دارد و دوا اله معرفت و در زمین را ان معان بسیار است
 و بر روی زمین افتاده میباشد بی آنکه بجائی متعلق باشد فرج را شک گرداند و زحل گرم بولی و غایت لطیف و نرمی
 دارد و باوهای سخت موافق بود ریگان شاه مسفرم بجه نوعت عرب هر چه که حکمت آنرا ریگان و آنچه بر کشته آن
 خوانند از عهد کسری انوشیروان عاقل پیداشده است شاه اسفر عم خوانده اند سرد و تر است بدرجه اول یو اسیر و دوا
 و عرف و سوختگی را مفید بود و خواب آرد و حرارت بماند زعفران معرفت و بسیار جایها بود اما بهترش
 کست تمانیت با دغی می هر چه از آن بر سخنی زنده باشد و باید که با ریشه های او سفیدی بود و شکر گریست بدرجه دوم و
 خشک باؤل نور بصیر افزاید و رنگ رخ نیک گرداند و چشم طعام و تکمیل بادا کند و قوت باه دهد و آب سنبه بکشاید
 و تقیرج دل دهد و خنده آرد و زیادت از کینتال قنالت بکاش برص را مفید است و زعفران را دغی و دوا و تیه و
 الوان حلوات بکار دارند زینق کل آن خوشبوی ترین کلهاست در روغن پرورده و اجاع بسیار و دفع کنند
 به تخم صندل و بانی که از سردی بود سداب گرم و خشک بدرجه سیم و ادرا بول کنند و اخلاط تحلیل و اصحاب را ببرد
 و طعم را کم گرداند و تمانیه ریزین موافق تر بود و بوش هوام را بگریزند و صلع را ببرد و عصاره اش قهلیا خوانند با کتال
 تاریکی چشم زایل کند آبش در خانه بپاشند یک یک بمیرد و بهق نایل و فالج و داء الثعلب و عرق النساء و مفاسل را مفید است
 به سبیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی آنرا فیجن صحرانی خوانند کرم خشک بدرجه دوم دفع زهر هوام کند و بچه
 از رحم بکشد هم خوردن و بوشیدن و هم بخورد و گرفتن سنبل معرفت کرم بدرجه اول خشک بدویم یا شکست
 است چنانکه گفته اند بیت این کست که انداز که آهوی ببت سنبل خور و خوش همی شکست نکرود و اکلش زبان را
 روان گرداند و بوی من خوش گرداند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و زهر خفقان بود و ادرا بول دفع مواد
 فاسده و امعا کند و با کتال بوی مژه رو باند و سنبل بندی را قوت بیشتر است سوسن معرفت کرم خشک
 بدرجه دوم و آنچه سفید و زرد بود و کرم باشد بدرجه اول خشک بدویم و کل سفید و زرد و آسمان کون میباشد بهووم را بگریزند
 و خواب آرد و صلع و کلف ببرد و جرب و بهق و در و اعصاب و عمر البول و حیض و بادها را مفید است و غشش عمر
 الولاده را بکار برند و دغی فارغ شود و یو اسیر را دفع کند پنج سوسن آسمان کون را ایرسا خوانند و آن خلط غلیظ از سینه

سب
بوش

و اگر کشتی غرق شود

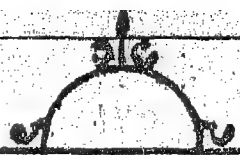
بر او مسلط کرده است کشتش بدندان کیر و دریا کند تا هلاک شود و به هم زین صنف که طول بخا که زردار و جبهه بخورد و
بدان هلاک بشود و تا کنگار سیاقه تا غنبر که از شکم او بیرون میآید پوشش بزبان رفته میباشند و گستر از غنبر یکی سیستم
فصل مایه بزرگ خلقت است از حرکتش دریا چنان سواج میشود که کشتی را بیم غرق بود و هفتم در اقرن مایه سطحی است خوش
طعم دریا دریا بحد و بر و غنقل صور الا قالم هشتم و لغین غریق دریا است و مایه بزرگ خلقت و دو پر دارد چون
کشتی بقرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پر را بکشد و مانع عبور کشتی شود غریق را بر پشت خود جای دهد
تا دست در موش زنند و غریق را بختگی سازند چون دریا و دران او را مبارک دانند و در بجهه بیشتر بیا مصر هم بدین
نوع مایه بزرگ خلقت مایه نهم در میان صنف مشهور است کشتش ناخود سیاه بخته بخورد شکم پاک کند و قوت
باده و در دهم رعاده مایه کوچک است و رعایت سردی چنانکه بوقت صید سردی اوصفا در است کند و رسن از
و ستنش بر باید و صیادان بدین سبب پس را در جالی سخت کرد و مایه نهمی فکستند تا آن مایه میرد آن خاصیت از
زایل شود و در امراض حاره مفید است و هر جزوی از آنرا که احد الزو جین با خود در آن در آن در آن شکیب
بخورد و در مصر بسیار است مایه دهم زلف مایه مبارک است و آن نیز غریق دریا است و مایه بزرگ خلقت قصد کشتی کند
و مانع تکیه دریا کند تا هلاکش کردند و از دهم سر طرش یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان که هر چو آنرا
را بدان کردند سیاه سیزدهم سرخ کشتش فربه و خوش طعم بود و تن را مفید بود و اما در روکش و غوغ و ماست نباید خورد
چهاردهم مایه شکل کلاه خنجر کمانی است چون صیاد قصد شکار کند خون سیاهی از درونش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه
رود و هر چه آن آب رنگ کند تغییر شود و پانزدهم سیفارش مایه شهور است بجز بیت المقدس نباشد و پانزدهم کشتش نو ششم
در آب سیفارش شاهر و بجم سیفارش مایه معروف است مایه شورش کشتش زیاد و در پیشها با قرا بر و هفدهم شورش کشتش
کند و از تر است و کشتش نیکو دارد و بجله البصره میباشند چون دام بیند قرب و در نزدیکی از دام خلاص شود و هجدهم
شیلان دور و زبر شکست نده میباشند بوقت چیدن اگر سر دیک حکم گرفته باشند درون دیک پراش شود و از آن اثر نماند
نوزدهم سیفارش نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ کشتش و مانی کوچک است مینم طایر مایه است بقدریک که در بحر بند
میباشد ویش بیوم مانده است بشب بیرون آید و طیران کند و در نایج مغرب گوید که آنرا خطاب خوانند و کشتش
بغایت خوش طعم و مفید بود و بیت و طعم طریح مایه مشهور است و در بجهه را جنس نیکو میباشند برست که بیوید بیا و بسیار
شود کشتش روشنی چشم و در نزول آب باز دهد و قوت باده و در سره اش دفع خنق کند و بیت و دویم عروسک ضرب
نیم گز میباشند خاصیتش نزدیک است بقنقره است و رویش مانند آدمی و دور است دارد و در بجهه را بسیار نیکو میباشند بیت
سیم غشت مایه خوش طعم است و دریا در آن بسیار است بقل صور الا قالم بیت و چهارم فاطوس مایه عظیم خلقت
است و کشتی را از آن خوف تمام بود و دریا و دران چون آنرا بینند رکوی حیض در کشتی بیا و نیزند مایه بیوید و کشتی را



اسب برسانیت و تخم قطماهی ز کشت چنانکه استخوانهای آنرا برود و با قطره سازند و مرم بر آن گذرند آن صفت
را بر رویت و ششم قوی سردی عظیم دارد چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند که دریا و رزان آنرا میند پوست هم چنان آنرا کشتی بند
زخم او در آن پوست مؤثر نباشد و هفتم کوسج بر پشت استخوانی دارد چون تنگی و حیوانات را بدان ملاک کند و در میان
آن آبیسی رسانیدن و چون ساحل نزدیک باشد بر زمین چنبد و حیوانات را زخم زند و او را در آب همان شیرینیت
که شیر را خشک کرده اند و شب صید کنند بشکل حکریبه تار نه خوشبو در اندونش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نباشد
میت و هفتم مدور بزرگ بلنک و دشتش مانند سنگ دراز است و دهاش بر پشت است و فرجش مانند فرج
زبان مینیت و هفتم منتشار از گردنش تا دم پیشش دندانهای استخوانست هر یک یکمیش و دگر دو و سه دارد و هر
یک بقدر ده گز بر جا که آید پاره کند کشتی را از آن خونی عظیم باشد و در بحر زنگ میباشد سی ام موسی نیم تن است
مرویت که موسی علیه السلام با یوشع علیه السلام ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند
و یک نیمه در آب فکندند حقیقاً آنرا همچنان نیم تن زنده گردانید و آن ماهیان از تخم او نیند آن جنف را نیند
دارند و حقه بدم فرستند سی و یکم در بحر هند ماهی است که اگر آب همین او چیزی بر کاغذ نولیند شب خوانا و خوش
نامی باشد سی و دویم در حد و بحر و قواق ماهیان بطول صد باع و دویست باع کشتی را از ایشان خونی عظیم بود اما در آن
با و از خوب که بهترند ایشانرا بر مانند سی و نیم ماهیت مانند طبا بموسی معلوم از دریای بیرون آید و آنرا صید کنند و چون از آن
ولایت بیرون آید بوی مشک دهد سی و چهارم ماهی است رویش مانند آدمی و بدن شکل ماهی دیگر هندی میباشد سی
و پنج ماهی بزرگ هم دیگر قلزم میباشد طولش زیادت از دویست گز کشتی را بدم زدن عرق گرداند سی و ششم
سقیقین شکل عجیب دارد بدنش سرد است و دمش گرم و تر و بر مویهاست که بوقت الم بر دندان گیرند در ایشانند
سی و هفتم صبر ماهی کوچک است شیخ الیهودی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر مغرب حیوانی است رویش مانند
آدمی و رویش سفید دارد و دشتش بر شکل وزغ است شب شبانه را از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه درنگی بود و هر شب
که بان گشتند و هر جمعی که با و رسانند شکل کند و قطعاً آب زود آنرا بدین سبب بیو می خوانند پوست آنرا صاحب
نقرس بر موضع الم بندد و در حال درد ساکن شود صد ف ذکرش در احجام آمده است کوشش بضاعت کوش
افرونی را بیوساند و جراحات را مدا و اکنه و پیکانرا از فقره بدن بیرون آرد و زینات و امعا بر و چون جسته بر
مستقی ضما و کندن نافع بود صفحہ نزع را فارسیان غوک و ترکان قارقیا و سولان پرغوث خوانند بر خشک
تواند بود و بهم در آب از آب کده متولد شود و کثرت آن در ولایات زیادت از عا و لست سبب وقوع و نابود
زیرا چون عفونت زاید شود تا حاصل آید استقامت زیادتش بر دل زن خفته هندی هر چه کرده باشد بازگوید
چون آنرا با تشبیه بوزانند بر موضع موسی بر آمدن مانند دیگر موسی زوید خوش در روی مانند بر کس که آنرا میند و دو

دار و خوش و خرم مانند سرادگش مؤثر نشود و دل به هر که شش بر قاع است و کوشش ممنوع الاکل است و عوگ چند کا و بزرگ میباشد
 و سرخ بر و نقطه های سیاه علق ز لوجانوی سیاه و دراز است بزرگیش بقدر دزلی انگشت قراونه از اعمل خوانند و یکم عوگش که در دود
 از او خاسته و غار سیاه لوجه کویند عمل را بر موضع تمام نموده تا خون فاسد بکشد چون سیر شود باز افتد نمک بر او افتاده بر کبد
 باشد که کن بانش بنه تا بکشد تا خون فاسد تمام خارج کند و از او اگر در آب خوردن در کلو با کداز دو و دیگرین و بهاء بقیه و اگر
 از او شیشه کنند تا بمیرد و خشک کرده و سوده بر موضع سوی بر آید من طرا کنند و دیگر سوی بر وید عطا نوعیت از صنف
 و خوش او مار وین بود و بدین سبب بوی خوش از او آید و آن بوی دفع صرع کند و چون از او بسوزانند یا دوش نماز اجلا و
 فرا بچتن دارد و یک سر کوشش از گوشت بره خوشتر است پوستش از هر نرم تر از آن که کوبی گویند فرس اسبابی
 مانند سبب بری است خوش نک ترا کر زردی و آن جد که در شان نیکو بود و در میل مصر بسیار میباشد کوشش و شکم و او را می بیند
 است پوستش دفع کزندگان خاک کند تا بمیرد که اگر در دبی پوست آنرا بنده چنانکه بر قرار بود در آن ده کرده بود و قرد
 بوزینه آبی مانند بوزینه بر تبت قضا عه سکت آبی دشمن بلیک است و پوستش بوشش است و خایه اش خندید ستر
 و غرض از صیدش پوست خایه است و در عجایب الحقاقت آمده که از زو ماده آن هر کدام را صید کنند آن یک را با هیچ
 جفت الفت گیر و دماغش تاریک چشم بر و خوش از خوف ننگ امین گرداند و بهر شش بادای بچکان بنشاند و هوام را
 بکریزاند پوستش موزه سازند فقر سر را بر و طبع او گرم و خشک است بدرجه تیم تشنج و رعشه و علل و استلانی را که از اعضا
 بود دفع کند و بادای غلیظ را تحلیل دهد و بخورون او جاع یعنی دماغ را مفید بود و قند و مرغ و منت و مغولان قالیون خوانند هم در
 خشک تواند بود و هم در آب و از امر آب خادمی و مخدومی است پوست مخدوش را موی بسیار بود و نرم و نیکین و جوهر دار و از
 آن خادوم فروتر و کوشش فالج و لغوه و فراموشی و بادای غلیظ و تشنج و ریشهای کشنده را مفید است قعده خار پشت
 آبی مانند خار پشت بر تبت و سر و دم آن مهابی مانند کوشش او را بول را مفید است و پوستش جاس سفید روی
 بنده مانند طبل چنانکه آوازش بر و دبیاع بکریزند و هوام میرزا کول اللحم است قیطس سر و گردن و دوشش مانند شیر
 است و دنبال مانند مایع جانوریت سیاه و دراز دم و کوچک است بر روی آب بود و فردوسی گوید بیت بھر
 کوشه آید آن چون کلاب نشناور شده مایع بر روی آب به چرخگی که بستر ز خوش کند و چونند که آینه روشن کند نوع
 سوه و در کرم و امانات هوای اگر چه بعضی ازین مرغانه اعلی اجاب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند و کرایشان
 درین باب اولیتر نمود اگر گیت اصنافشان را حصر نمود از آنچه مشهور است چنانچه معلوم گشته باشد و صنف را بر سیل
 حروف یاد کنیم ابو فراسش مرغی نیکو صورت دراز گردن و پایها و متعارف سرخ چند علق است بر او الوان سرخ و زرد
 و سبز و ازرق است و هر زمان بکلی نمای جانیه بوقلون از رنگ او استخراج کرده اند ابو هر و ن مرغ خوش آواز است
 و در شب بیشتر سیفیر کند و طیور را و جمع شوند و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی او از شش از برش مجال گذشتن نایافته

که رفت کند اور مرغابی را ترکان اوروک و مغولان قارسون خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم ترید چر
اول مرغی بسیار ختم است زیادت از وجهی در زیر کمر و دم از بخت روز بر آورد و اگر ماه و بصر و رتی از سر خایه بر خیزد
تر از با سبانی کند تا ماه باز آید و ماغش لایب را زبانه چو شانه بنیشتا بخورند و اسیر و ادجاء از جام می برد و قطع
بول کند مغزش صداع بماند شمش تقاق بارود و داء التغلب بر و زنگ رخ تازه کرد اندک شمش فریبی تن آورد
ماه را قوت دهد و از صافی کند خوش بنیشتا بخورند در دشتا بماند و بال چیش بر دست است صاحب تب باع بنیشتا
تب برود و در اعضا شش بماند را دستخوانش زخم بیکان با صلاح آورد و مضیقه شش قوت ماه میزاید و مال بر دماگون
ترکان قتلقات خوانند و عجم سماع و از گوشتش بوی گل آید باز معروفست ترکان قاجیقان خوانند مرغی سبک پر
و شکاری و تعلیم پذیر است و اگر ماده بود و سرش با شاپین بود یا زغن یا عیان و بدین سبب اشکال باز مختلف است
هر چه زنجش سفید تر بود و نیکوتر بود و باز سفید در ولایت فرنگ بیشتر است چون بخور شود کجنگشت را بخورد و صحت یابد
و اگر بوشن بخورد چنگند بهره شش با کمال منع نزول آب کند تا پیش از ظهور آمارشش مضرب بود و لغوه را سفید بود و هر قدر
مرغان شکاری همین خاصیت دارد و با سق معروفست ترکان فرقه خوانند بر صورت باز است و مرغی شکاری و
قابل تعلیم و ماغش با نیم دم با دنجو حقیقان سودانی را سفید است بر صمل در جامع اشکایا است که از کبوتر نر و نر
و خورش و زیتون در ملک شام بسیار بود و بعضی گویند که سارا است بطور معروفست ترکان غار و مغولان
قلاون گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و ترید رجه دوم صحرائی و خاکی می باشد اکثرا در دما که در قش
و بدن باشد بماند بعوض پشه بزرگ را عرب بن گوید و مغولان جود خورترین پرندگان است و بهر شکلی که بزرگترین حیوانات بزرگ
و پر دارد و فنیان بن خلق له الاعضاء و الظاهره و الباطنه کما خلقها للحيوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس
باید کرد که حرم پشه چنانست تا از آن سرش چه قدر بود و او سر و ماغش چه خیزد و در دماغ چنان مختصری پنج قوت
درج کرده که حیوان مشترک که رزق از حیوانات ساز و ناز نبات و جامد دوم خیال که چون آنرا بر اند چون رزق نبات
بود و عاودت کند و داند که غذای او از آنجا است نیم و هم که چون از حرکت در عدد و باید بگیرد و چهارم حافظه که چون
از حرکت باز ایستد و بداند که معاودت باید کرد تا برزق پس بدین سخن متفکره که چون مخطوم خونی بکند و داند که المی بسیار
بگیرد و مخطوم بدان مادی و بارکی را محفوف آفرید تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آنرا قوتی داده که پیوسته قیل
کا و امثال ایشان فرود و فنیان بن لا یعرف قایق حکمته الاتجا صیتش سر پشه با قدری صمغ سترود
بر صاحب تب ربع دهند و باز ایل کند بقاشه مرغی لطیف است و گوشت از بهای و ممنوع الاکل است
و عرب را مثل بود که ان البغاث بار ضیایست یعنی چون ناکی بر زمین بارسد خود را کسی شمرد و ما را معتدب دارد
همچو بغاث بود که خود را اگر کسی شمارد بلبل برادرستان اعلا لیب هزار خوانند و مغولان سندر اراج گویند مرغی

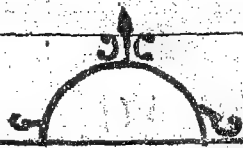


کو چکیت چند جنگی آواز نش و غایت خوشی و آنرا انواع نواهاست و بدین سبب او را سرار گویند عاشق کل بود و در آن نواها
 بیش بود و از فرط حرارت و جو غلبه عشق لطمه لطمه در آب رود و کوشش با چشم فرجیک در پوست سپرد دست بندند
 بخوابی آرد و چند آنکه با او بود و خواب فرو و بوم معروفست بر کی سار لقیوش و بختی شیرین و خوانند
 بر زمینان بود و شب شکا کند و با کثر مرغان پرور شود و تعلیم پذیر است و در فراها باشد بجهت مثل غن است
 چند آنکه آواز نش بر سدا مار و کرم گیرند و با خواب فریاد دشمنی دارد و ممنوع الاکل است اما غش با کتلی تلکی
 چشم چشیش با شک خطا کرده حالتش در چشم مردم شیرین بود و یک چشمش که با تیر فرو زور است گویند خواب آرد و
 از آنکه فرو رود طاقی گویند بخوابی آرد و دلش صاحب قویع و لغوه بخورد و شفا یابد بر شش بار با و چوب که خطا کرد و بل
 الفاش را مفید است جگرش زهر قاتلست قویع را و بند که و او پذیرد و بخورد با نند نهارد خطا کرده بر سر ماند غشا و
 و تار یکی چشم را بر و کوشش غشیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و بر سر طعامی باشند چرمی که آن طعام خورد با هم
 خصوصیت کنند خوش دردی با نند لغوه بر دو و خوش در میان میخواران بوزند عربه آرد و بلغا طوطی شیرین بود و
 عجایب المخلوقات گویند که زرد و سرخ و سفید میباشد لیکن متغایر سرخ بود و بانش اندامی گرد بود و بدین سبب
 حروف متقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیر و بر کرات بخورد که هلاک شود و ممنوع الاکل است و کوشش فصاحت آرد و
 دروشی چشم افزاید و قوت دل و دلاکل زهره اش نایب گرن کند خوش خشک کرده و سوده و زیان و دستان باشد
 با هم دشمنی و زنده تدرج تدر و معنی نیکو صورت خوش آواز است و کوشش غایت خوش طبعی است و صاحب
 بوقت واقع شدن زلزله یک ساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله میرود و راج همین خاصیت دارد
 تنوط نیز معنی کوچک است قرا و نه آنرا و اگر خوانند در میان لیف و دقان آشیان نهند خوش بخورد و معرب دهند
 از عربه باز آید زهره اش با شک بخورد و گوشت هندی خوشی شود و در چشم مردم شیرین کرد بر استخوانش در وقتی که ماه
 زاید النور بود و بر گوشت بندد در چشم شیرین نماید و اگر چه بشت رو باشد جمل و کرم خشک است بدرجه دویم بسیار
 عدد است و سبب هلاک شمات و مزروعات کول است خاصیتش مانند لجن پیاده است چکا و اگر در با عنان
 کشت دار با و مرغزار با بود و آوازی خوش دارد و فردوسی گویند نظم چو خورشید زو پنج بر پشت کاوند زان
 برآمد خوش چکا و خاصیته الافعی مرغ یا بانیست چون بیضه اند افعی خور و بعوض بند افعی مرغ بصورت آنکه بیضه
 اوست بر و در و پیرون آرد چون افعی یک باشد زان بگریزد و بدان سبب بدین نام خوانند جباری خور زانرا
 و قدری و مغولان اذقاق خوانند کول اللحم است کوشش کرم و تر مرغی ابله بود و جبهه آنکه بیضه مرغی دیگر بیضه شود
 او که بیضه اوست بر و در و پیرون آرد چون بچه و نباشد بگذارد و اکثر مرغان با او دشمن باشند بسلح او
 رقیق اوست و رقیق چنان سوزنده بود که پرهای مرغان بسوزند و بریزند داخل قابضه او خشک کرده و سوده با

خوب



نمک حل کرده اکتحال کند بیاض العین بر شمش خشک کرده سائیده با سنبلیله قرطاجی مساوی بصاحب سبال
 و هند اساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است و در حوصله او حجریت و ذکرش در احجار آمده حلقه
 زعفران بعضی فاسیان غلیظ و خاد خوانند ممنوع الاکل است از فواست حنسه است جنین ترین مرغان است تنالی
 نر و سالی ماده بود و حکیم نوری گوید نظم روزگار چون زعفران می نیاموزی نبات چون غن تا چند سالی مادگی سالی
 نری زعفران را با غراب و شنی بود بره اش با اکتحال بر طرف کر دم کرده نند در زایل شود و غرضش با کند نا جو شاییده
 بخورد صاحب بوا سیر دهند سبال سخت بخشد خوش بخورند دفع زهر قاتل کند را دشت خویش سوده بر دلمهای سخت
 ضما کند فضج دهد حمام کبوتر را ترکان کوکامچی گویند و خانگی عرب حمام و زرش با ساق و ماده اش را عکرمه و بلند
 پرواز از مرغش گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و بجزه و نیم و غذا اینکو دهد و مرغی را بد است از مقاصد می دور
 راه با تشیان بر دوز و ماده اش با بر شیه آدمی ملاعبت نمایند و بوسه دهند چون بخورد شود و بلخ خورد و شقایا بد
 از شایان همان بر اس است که گوشتش را از کرک زهره اش غشاه چشم بر دور و روشنی چشم آرد خوش بر رخ مالک کلف
 را زایل و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط کنند و بر برص مالند شقایا بد بر اکل گوشتش مداوست نمودن
 زیر کی آرد و را دستخوانش بر جراحاتی که دو اند بربود و افشاند صحت دهد و رقه اش مالند با خود کیر و ز قلع
 شود و مرد اگر بر اعلیل نند آب بکشاید و سنک نشانه خورد کرده بیرون آرد با حنقا قوینج بکشاید و حاصل
 معر دست بر سینه اش پوستی است سوی نرم دارد و پوشش سازند و پرش بر بکار بر بند ماکول اللحم است خطاف
 پرستور از ترکان قوینج خوانند ممنوع الاکل است مرغی کوچک رنستان بکر سیر و تابستان بکر و سیر شایانند
 از کل سوی مانند کل حکمت و در و برک سداب نند تا حرارت بیضه اش را خراب کند و او معروف سنک
 بر قانست مردم بچپش را زعفران در مالند تا او بمشور آنکه قانست سنک بر قان آورد و مردم بر دارند و عاش
 با اکتحال تاریکی چشم بر دوز چون بار و عن خلط کرده و بر سر نند شمش در و نیم قد چشمش در رقه بسته و در اش خفته نند سیر
 نشود و اش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه با فراط دهد و گوشتش روشنی چشم بفراید خوش بخورند زن بهند
 شوش بر و دچانکه مرد با او دخول کند سخت بر بخند و رقه اش دل را فضج دهد و بکشاید و در روده او حجری است
 و ذکرش در احجار آمده خفاش شب پرده را ترکان بلا قه خوانند و بعضی مرغ عیسی عجمه آنکه سی اسر ایل
 معجزه ظهور جانوری خوانند و از کل سوی ساخت با دور و د مید خفاش شد و پدید قوله تعالی و از تخلف بین
 الطیر کیسته الطیر با ذی فتنه فیهما فتنون طیر با ذی جانور بد دل است و دشمن آفتاب بود پیش از طلوع
 صبح و بعد از غروب طیران کند و پشه و کس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و برش سوی عینت و ممنوع الاکل
 است و خا صیلش اگر بر یک درخت چنار در قماش افکند بکریزد و اگر از آن از دختی بیاید نریند بلخ از آن حد و دیگر نریند



و سرش در بروج کبوترخانه بیاورند کبوتران از آن بروج ووری افکند و اگر در زیر باین خفته نهند بخوابی آرد و هاش با کتال
نزول آب چشم را نافع بود و راوشش روشنی چشم دهد و لش بر آدمی بزند بیجان جماع کند خوش با کتال غشاوه چشم
بر و در ز بار بالند موی زرو باند و آل معروفت ترکان آنرا قاجر خوانند عقاب است و همکل از آن کو حکمتر
ممنوع الاکلست شکاری است تیرش بر تیر بکار برند و جاج مرغ خانگی را ترکان دقوق خوانند و مغولان
دقا قو گویند و بچه اش را عرب قروجه ماکول اللحم است و کوشش کرم و تر در رجه اول غذای صالح و در وقت
بیجان شوت اگر خروس نیاید در خاک غلطه و از آن غلطیدن در روش بیضه کو چک حاصل شود اما طمش
بو و بچه بر نیارود و اگر پیش از خایه کردن خروس بر آورد آن بیضه نیز نیکو شود و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته
باشد آواز زده شود و تمامت بیضه اش بزبان رود مرغ را پایا زد و کجند مهر کرده بخزند قوت باه دهد و در وقت
بر اکل او قروجه شش و نفرس و بوا سیر پیدا کند شش طلا کند کلف سرخ و شقاق سردی بر و در هر شش با کتال مرغ
نزول آب کند مرغ بریان کرده بوالفرش را مفید است بیضه سه شبانه روز در سرکه آغشته و در آفتاب خشک کرده
بباید و بر طبق طلا کنند زایل شود و ماده منی بفراید و قوت باه دهد و بیضه در رستمان در میان جوس بسیار بماند
ورقه مرغ سیاه بردر خانه کسی نالد در آنجا خصوصیت افتد و مرغ را از شغال بمان هر سر است که کوفند از آن گزند
قراج معروفت و مرغ بسیار توالد است و کوشش عظیم خوش طعم است مباح کرم و خشک در رجه دوم غذای
لطیف دهد و مفهوم صفیرش بعضی عرب بالشکر و دم النعم و لش بعضی صدق صدق و در پیش عجم سرخ
کباب و طبق و در بایتین باشد و قطعاً بجانها در نیاید چون مرغ دیگر بصیدا و آید در خاری در و در و در بن خار حکم
بچیک کیر و این ماند گلش قوت دماغ دهد و تیری نعم و بصرد و ماده منی افزایش دیکت را خروس خوانند خروس
ماکول اللحم است و کوشش کرم و خشک معتدل در معرفت اوقات زیرک ترین مرغ است اگر چه شب و
روز دراز و کوتاه شود و وقت غلط نهند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت ان الله تعالی خلق و کجا
من تحت العرش لجن احان لونه شرابا جاورا المشرق المغرب فاذا کان آخر الليل نشر جنابه و حق بها و صبح بالصبح
يقول سبحان الملك القدوس فاذا فعل ذلك سجد و یکة الارض کلها محيا له و فعلت مثل فعله حقیقت اجنبها و
فی الصراح و او را در رعایت ماده آنرا عظیم از خروس مفید شیر گریز و در خروس مهارش بهتر از دیگران و نشانش
سرخ تاج و ستبری کردن و تکی چشم و کتال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود یک بیضه کند و کو چک
باشد تاجش خشک کرده و سوده بوالفرش را شفا دهد و دیوانه با عقل آرد و هر شش با کتال بایض العین را بر و
و غشاده نیز بر و باله اش صاحب تب بزند شفا دهد و اگر رنده با خود دارد و از رفتن جسته شود خوش
با کتال بایض العین بر و اگر در طعام قوی بخورند در میان نشان خصوصیت است و اگر خوش با غسل بر آتش

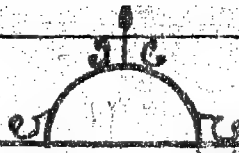
کند زینده بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع نیز یقیناً گوشت خرمس قرنج کینه را ببرد و شکم را بزرگ
 کرده با مار و سماق بسایند بقدر بخودی از آن مبطون خورد و حال شفا یابد در شکم خرمس سنگی است و ذکرش
 در احجار آمده اگر بخرسینون بنده با عقل آید و اگر بر عاقل بنده بشویش بفریاید و آب مکس را ترکان چنان گویند
 ممنوع الا کست و با صنف جانوری میخیم و از عفونت هوا درین متولد شود و او را خطومی است و نیشش بر آب
 و خورشش است بدین سبب پیشه بر زمینان شود چه کس تا بهوا گرم نبود نتواند بر یکس بر جراحات نشیند الم زیاد
 کند و گرم در وقت و سبب هلاک جانور باشد کس اگر بر بیا نشیند بفرید و اگر بپسند نشیند سیاه بر پیکر کس از
 تن جدا کند و بر تنور کزیده مالند و در وقت مالش را در ظرفی در آتش عرض کنند تا بسوزد و سوده با سل خلط کرده بر
 دار انقلب طلا کنند سوزی رویاند کس را با سر سوده با کتخال در چشم نشاند و زن را حسن چشم بفریاید کس را بیان
 کرده بخورد شک شانه خورد که ده بیرون آید و با شکر گرم گرمیده طلا کنند شفا دهد از حضرت رسالت پناه علیه
 صلوات الله و است اذ وقع الذب فی انار احد کما معلوم ثم اسطوه فان فی احدی حاجیه و فی الاخره دواء
 و از کس صنفی را فخر کس و صنفی را سگ کس و صنفی را شیر کس خوانند و در خواص همه یکسانند رحمته همای مرغ
 مبارکت و سایه اش نیز مبارک و بر شکل کس و تیرگی تمام دارد و شمنی القتل است استخوان خرد و جوش کفنه
 بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیاز دارد و از لحوم گوشت بچه دوست
 دارد و بر پیش بابت حل کرده بر گوش چکاند اطروش میرد و با کتخال یا یض العین ایل گرداند و با صاحب رید
 در آوند سخت بخشد و اگر صاحب تب ریع بخورد شفا یابد و اگر بار و عن بیت خلط کرده درونی مالند و پیش
 سلطان مقبول افتد و استخوان بزرگ بال ریش در طعام بخورد کسی بپند دوستی با فرط آرد و از آن بال چپ شمنی
 با فرط بفریاید و رقه اش حاله ساینده بخورد و بگوید و اندک در شکش پیر است یا دختر را عینی از کبوتر و ناب چهل
 شود و او را نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر و دلی تفاوت تراغ معروفست بزرگ و کوچکست
 میباشد بزرگ را عرب عطف و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز گویند و ماکول اللحم است گویند که زیادت
 از هزار سال عمر دارد و با بوم دشمنی دارد و همه مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود براند الا عدا ف که پیوسته
 رعایت کند بر عطف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند سوزی رویاند چشم عطف و بوم و میان جمعی سوزان
 در میان نشان عداوتی افتد که هر که را صلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورد چند روز بر شکل صابرا
 باشد زهرش باز هر جزوس خلط کرده در عمل آید و کتخال کنند تا یکی چشم را ببرد و خضاب را بغایت
 نیکوست و گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده با غسل آمیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورد بهق زایل
 کند و ترول آب چشم باز دارد و شمش بار و غلغله آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهد نمود و ابود

برابر و استقامت را بآب زرد و سبب معروفت و آنرا تمام میخوانند کرم خشک است بدرجه دوم بر شش
 و صدام بنشانده بوش هوام را بکریزاند و پیش را بکند اکاش بیان بر و فوق بنشانده و چهره را فرو و آرد و پیش را
 بر و دهنده منی کشاید و حیض و بول براند شوامرا کرم خشک است بدرجه چهارم شاخش کشوده میانست و برش
 بر و ماند کرم شکم کشاید و زرش بزیست آشته و از الشلب را دفع کند و غشش کشود و زبیل گرفته را شفا دهد و فو و نج
 برش کوچک و خوشبوست بوش دفع اختلام کند و دوش هوام را بکریزاند و اکاش نقصان باه آرد و جدام و
 قروح تن و کرم شکم و کوشش و ضیق النفس و فاق و یرقان و استفراغ و کرم کشیده را سفید است فیل کوشش بعضی
 عرب لوف خوانند برش جراحات رویا صلاح آرد و شلش کلف و بقی بر و چون با غسل خورند قوت باه و در قسط کل
 عاشقان و ارقش را کثر الوان بون باشد و در نهج بقعه خوانند ضرر کوشش حق الفیل و عقر خر خوانند کرم خشک است
 بدرجه ششم صدام و استفراغ و غصه و عسر البول و کرم کشیده و فاق و آرد و حیض و دفع نفقارامفید است منعه
 کرم است بدرجه دوم خشک باول سرفه و زکام و گرفتگی آواز و نیکو بود و خون حیض براند و دوشش نفقارامفید است و آرد
 تا رول سفید و میت کرم بدرجه اول خشک بدویم برش ماند معصفاست و شاخش زرد بود ساق و کل و
 زرد و آرد و فاق و لغوه و کشادن بول و حیض را سفید است و جگر و معده و پسر را قوت دهد و آنرا بکرم شش بکشد و بر
 نرخیس نرکس کرم خشک است بدرجه اول و نیکو ترین شمولات از حضرت رسول م مروست شمول الرحمن فاما کرم
 الاولین الصدر و الفوا و سبعة من برص و جنون و جدام لایه بها الاشم الرحمن شموله و لونی عامه اثره غذا می
 نهاده اند و در عجایب المخلوقات آورده که اگر یاز نرکس با چشم وزغ بر سر دل حخته نهند بر سر که در دلش بود بر
 آرد و کاشش را الشلب و بقی و کلف و صدام و باد با را سفید است و اگر چهار دم از نرکس در جامه با عمل بخورد و بخند
 نیلوفر بعضی آنرا لیسند و فرخوانند سرد و تر است بدرجه اول در میان آب زرد و برون آید و شب در میان آب
 پنهان شود و در این باب گفته اند بیت که بکندی از شبی یا غی کاش نیلوفر میان آبست و نیلوفر آب سرد آرد
 بیدار و رویت آفتابست برکش و بیا خشک کرده بر آتش افکند نسوزد و بخوردن خواب آرد و صدمه آید و آه و آه
 الشلب بر و اما قوت باه و منی کم گرداند و نیلوفر بپزدی را قل خوانند کرم خشک است بدرجه دوم اوجاع باه
 اعصاب و با و با ی غلیظ را سفید است و الله اعلم الشایر هر کبای که در و خاصیت غذائی و دوائی کثر
 است مطلوب از آن و دیگر بپا صدمه و منافع هر چه از آن نماند نیز خالی نیست و در بخور و مناسب تر است از آن
 هفده نوع بر تریب حروف یا دکنیم ایچ و چشم نیچ کیا بیت بر شکل آدمی زرد ماده میاست که خوردن بر است
 قوت باه و دوا و آه از وی جماع آرد و با بوقت قطع بر حرکت که قانع آن کرده شود و چون در شراب بخورد
 و بندگان حرکت بی اختیار از و صادر شود در لک طبرستان بسیار پیدا شد شتان معروفست کرم و

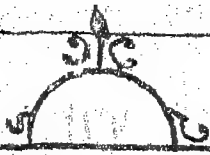
سیرت

بدرجه دوم سیروزد و سفید می باشد که در آن بول و حیض برآید و سه دم از آن استحقاق با سه سال سازد و پنجم هم بجهت سفید
 دوده دم قماست و دودش هوام را بکریزاند آن بایه قلی است و قلی کلیاب خوانند کرم و خشک است بدنه سوم
 بهن و جرب و فضلات گوشت را سفید است چون با شیر سخت کرده بنفط برزخم کردم کزیده خلط کنند در بنشاند گوشت
 سرنه را بعضی عرب عشقه و غلغله نیز خوانند کرم و خشک است بدرجه اول برک ندارد طعمش تلخ بود چون با سرکه خور
 فواق بنشاند و آتش برقان و کشودن بول حیض و تب را سفید است شترط سیرش یخ کبابیت یخ به
 اقل رقیق است هر جا که او بود دیگر جنش را مجال سستن ندهد سرد و خشک است بدرجه اول خجسته تازه
 جراحات بهم آورد و سنگ کرده پاره کرده بیرون آورد و حلیه دو کاسه و صند رخ نیز خوانند در رنستان
 در مساجد افکنند خروج بید انجیر بعضی فارسیان کر جکت خوانند در ولایت سرد میر همه ساله زرع باید کرد اما
 در کمر میر با کمال زرع کنند و چند سال مژده بد قرنج و قالج و لغوه را سفید است و زیادت از ده دانه نشاید
 خور و خوش سیر خورس و دیگر خوانند از او بازماند دقل خرنبره برکش مانند دان ساست کرم است بدنه
 سیم و خشک بدویم بوش کیک را بکنند خورنش بر نه کار کند آدمی همه حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید چون
 با جو خور کرده بوقت ملاقات با عدو در رو لشکر عدو باشد بر میت بر عدو افتد برکش بضماد کلیل کند اما نهنگ
 شلب را و در دمای کینه از پشت و زانو زایل کرد اندر و ناس معروفست سرد و خشک است جگر سیرزا
 سفید است و بول و حیض کثیف سرق سرخ خشک آنرا ضریع خوانند شود در چهار پایانه ادبیت روز فربه
 کند اما آن گوشت زود بریزد عظم کباب نیست کرم و خشک است بدرجه دوم کافه بهن و دار الشلب و
 جراحات زشت و قروح کینه را سفید است با شکر خورن معال اطفال را شفا دهد آب این گیاه نیلست آنرا
 در الوان بکار دارند قوت سبب کرم است بدرجه دوم و خشک با قول چون تازه بود عرب قصب خوانند آنرا
 بر بالش در زیر سر صاحب لغوه نهند شفا یا بجنش قوت باده دهد و شیر و بول بفراید قطن مینه را بعضی از عرب
 ععطت خوانند و آنه اش جنوخ خوانند کرم و تر است بدرجه اول اسهال بچکان باز دارد پوست جویش قروح
 کینه را و آنکه مژده اش پوستش است بیرون سرد مزاجان را موافقت دانه اش سرفه بار در سفید است
 حرار قراونه که خوانند سرد است بدرجه اول و خشک بدویم و آن را عفتی هست که طبع را بکیرد و برکش جراحات را
 سفید است و سمه بعضی گویند که برک عظم است که از و تیل گیرند بعضی گویند گیاه جداست و خطر خوانندش
 معتدلست و زمان برابر دهند و خضاب را نیکوست مرتبه سوم در ذکر حیوانات اقتصای حکمت ازلی
 ایضا خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مملکه که از عفونت هوا حاصل شده باشد فرموده است
 تا موجب راحت امرجه انسانی که مکمل کمال است شود چه اگر وجود حیوانی نبودی این اوقات امرجه انسانی

لوگت بود بقل استر از ترکان قاطر و مغولان الا و سه خوانند از اسب و خر متولد است آنچه پیشش خرب و بهتر از آنکه
 مادرش خرب بود و در خواص فرسی بیشتر از چار است و در شکل مادرانده تر بود و آنچه از اسب و خر و خشتی متولد شود
 نیکوتر باشد و استر شرقی بهتر از دیگر بود و در غلظت حیوانات ابله است از قنط جاع چنانکه گنجشک کوتاه
 عمر ترین طيور است از کثرت جاع و استر را بچه نمیباشد زیرا که شیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و محمد پیش
 شکست و خروج بچه از و متقدراست اگر احماتا استری استن شود در وقت زادن ملاک گردد و نتواند زایش
 چنانکه اگر جرم حلال غلبه دارد و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن نیز حرام است و اگر چه آن از اسب
 خر کور زاید والدیش با کول اللحم است اما این قسم از نوا درست و بر نوا در حکم نتوان کرد و از احکام نیز حرام است
 خواصش دل استر بر زن که بخورد کشته شود و چند هم از ستم استر بار و غن و رو آید چنانکه بر حلیه بلند موسی رو یابد و دانه
 بر و دمش و مویش و زبانش و گوشش را بگریزند بوش زن حامله بخورد بچه مرده بپایند زن بورد و پیشش بود و دفع بوی
 کند پوشش زن حامله بر باز و بند بچه اش زیان رود و اگر حامله نباشد باریک گرد و بقر کا و راترکان فقر و مغولان
 هر که بخواند و عرب زرش را ثور و ماده اش را بقر گوید و بچه اش را عجل گویند جانوری بر قوت بسیار منفعت
 است و در آبا و اجداد وانی جهان بر و ست و ما کول اللحم است اما آنچه سر کین خوار بود و جلاله خوانند اکاشش بگروه بود
 چند آنکه از آن عمل خوی باز کنند و ما سر کین کا و تب را زایل کنند و قوت باه بپذیرد و لغو طمخت نمید و اگر و بی
 و مندر عاف باز دارد و چون با سر که صتم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند بر دبا سر کین پیش صتم کرده حصا
 قوایح دهند و حال بکناید و چون زهره کا و با غسل بپایند خنق بر دکلیمه اش بر گردن طلا کنند خنار بر و
 کوشش سر و خشک است بد رجه اول کا و زردا سر و دی کمتر و ماده را خشکی کمتر بود و گوشت کوساله بهتر از
 هر دو باشد و هم از نصرت خالی نیست امراض هلق و سرطان و قوبا و جدام و داء لعین آل و قصب
 و حصیه کوساله حتی کرده قوت باه و لغو طمخ و خنق و پیش جمعی بسوزانند خصوصیت در میان ایشان قند
 و شیر کا و سیاه با آرد و ضم کرده بر بوی اسیر و نو اسیر و خنار طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست
 پای بدان بشویند برب کس بر و دو و سر کین خشک او از عمر الولاده خلاص دهد و سر کینش بر مقلقی مالتا شفا دهد
 جاموس کا و میش را مغولان او خوانند جانوری قوی و پیکل و پر قوت و آنرا در دماغ کریمیت که پیوسته
 او را مغرب دارد و بدین سبب خواب کم کند و پیوسته در آب باشد با شیر و نمک دشمنی دارد و اغلب بر و
 غالب آید تا از بون پشته باشد همه مذاهب ما کول اللحم است اما گوشت او از نصرت خالی نیست و حیثیتش
 گرم دماغ او بخوابی آرد و تخمش با آب و نمک بگریزد و کلف و برص و جرب بر داکشش پیش در جامه افکند حمار
 خرد بعضی عرب حمیر و ترکان ایشک و مغولان ایکن کوبند که اش را عرب محش خوانند جانور که در اعضا



و از غایت خری با باد و صاع و سکنه و هیچ جانور و دیگر این عادت نیست و بنا بر این در دوند طبع خود غایت سرد است و
اکلش حرام خواصش چون کز دم گزیده بازگشته بر سوار شود و خوردن آن کز دود بسته شکنین باید غرضش بار و عن زیت است و
مدوی رو یاند و دراز کند و دندانش در زیر بالین نهد خواب آرد و جگرش تب رابع و صرع زایل کند و بناشتا بتبیر
و سپر زشش شیر فراغش صرع و برص برود و چون بازیت آینه خازیر و مفاد صوفی و صوفی و اکل کشتش دفع زهر
و جذام کند پیش که اخته جراحات و قروح با صلاح آورد آب سرکین تازه اش در بینی چکاند عاف بشاند بوش
کشتی مانند اسپان بر وجه شونده نوش بواسیر بر دو گوشت بدخوی را بخوشی کرد و اند شیرش غرغره در دوزن بشاند و
بخوردن سر کف بر مدوی و مشرب میان شراب انگشت بریده آرد و خرد از شیر بر اسپست که چون شیر را بنید بر جای بسته
تا شیر برسد و او را بخورد و در قفای خزان بجمعه دی باشد و ذکرش در احجام آمده سمعور کر بر با بعضی از عرب بره کو پیاده
ترکان اینک و مغولان بگو خوانند جانوری طامع و الوانست و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غصبت چنان در شتم
رود که از خود خبر دارند و دیدن سبب مانده فدای را گوشت کر بر پرورش دادندی تا بر جسم سر و زشتی و کر و شتم
موش است و فیل از کر بر اسان بود و در محل التواخ آمده که کر بر را بچین تواند نیست زهره اش را انحال کنند و شب ترین
شوند و کر بر دشتی را بترکی مالو گویند و نیم دم از زهره کر بر بازیت میخست صاحب لغوه را سفید بود و بازیر و نک کو فته
جراحات کند را شفا دهد سپر کر بر سیاه بر زن سحاضه بند خون باز دارد و تا نکشاید کشتش نیاید خوش بچته بر نفس ضام
کنند اهل ساکن کرداند و اگر بخورد جادوی بر اکلش مؤثر نباشد خوش بر جذام طلاء کنند زایل شود و کوشش خشک کرده
ساخته بر جراحات خار و سیکان نهد بر آرد عظم کوسف در ترکان قوین خوانند و پیش را عرب ضان و لغو بر
اش را حمل گویند و کوسفند گیاه را عرب جذع خوانند و در همه ادیان و مذاهب اکلش مباحست مفید و آن جانور
سلیم بر بگشت و رسول در حقش فرموده الغنم غنیمه و آن در هر سالی یکبار زیادت یک و حیوانات و بچه و ما سالیش
نزدای مردم از آن بقیاس و بشمار خورد و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که هر سال چند
نوبت زانند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدویشان اندک بود و بجان من اقصت حکمت بقوله
الضار و النافع لطفا و شفقه بعباده الله علی بایشاء قدیر و سبب مال حرام و حلال همین غنیمت است و دهلوی گوید
برکت مال عوان نبود و پتانست بر نرسک که وار و هشت پتان کی چو بر شیر آور است و در عجایب المخلوقات
آمده که در هند نوعی کوسفند است که دود بنه بر سینه اش بود و بدوشش و دوبران و یکی بجاوت بر دم بطریق
کوسفندان همانا که برین جایها محل دینه غنیمت از فربنی گوشت زیاده است و درین ولایت چنان کوسفند میباشد
که دینه ندارد و آنرا حری میخوانند و گوشتش از کوسفندان دینه دار لذیذ تر است و کوسفندان از ترک همان اس
است که خرد از شیر خواص کوسفند کفیش باز بره اش خلط کرده به غسل نزول مار العین باز دارد و از آلت بایض بین



کند پیش ازین برنج و کبر و جامه نشود و گوشت کوسفند را فواید بسیار است و صالح ترین اغذیه بود و شیر و یکساله و خنثی
 باشد طبع گوشت گرم است بدرجه دوم و تر با اول گوشت کبش و بیش از حضرت خالی نیست شیر کوسفند در کبش
 اوقات مفید است و ماست و دوغ و غیره و لور و کشک هر چه از آن سازند هر یک بحد خاصیت موسوم و شرح همه
 نقول دارد و فرس اسب را بر عربی خیل و کراع و بترکی است و بمغولی موری خوانند و ریش را بر عربی حسان و بترکی
 ایغر و بمغولی قرغه و ما دیانش را بر عربی رله و بترکی قسراق و بمغولی کون که ریش را بر عربی مهره و بترکی قوون و بمغولی
 او یقان و خنثی را بترکی اختا و بفارسی نیز مشهور است و کابل را ترکا کن یا شقه و رهوار را بورقه و دونه را قور
 و نه و سنگین را قاتراک گویند اکل گوشتش بذهب شافعی مباح است و دیگر نه بذهب کرده و گرم و خشک و بی حبه و دیم
 و اسب خوش صورت ترین و خوش رنگ ترین و تیز و زحیوانات بود و همه نمی سیب باشد و با حسن صورت اخلاق نیکو
 دارد و چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاہدت و مصابرت بر آن و حق تعالی بدان جبت او را مرکب آدمی
 گردانیده است منت نهاده قوله تعالی و انجیل و البغال و الحمیر لکن بوا و زیتة و قوله تعالی و اعدوا لهم ما استطعتم
 من قوة و من رباط الخیل تربون به حد و الله و عد و کم رسول من و من و انجیل معقود بنو اسیمه الخیر الی یوم القیامه
 در مجمل التواریخ آمده که اسب را در هندوستان مولدینیت و تاریخ فاکتی آمده که کثرت عدش در ترک و تارقی
 قیمتش در عرب باشد و بدین سبب اسب آنرا اعتبار کنند خاصیتش و بدان سبب بر کوه بندگان و دنانر و بی الم
 و زعفران و مویش در خانه او نیز داشته در آن خانه نرود و خوش در خانه دفن کنند و مویش از آن خانه بگریز و عرش در زمان
 بچه مانند موی برینا و در و بر بوا سیر مانند دفع کند و در و بلش غیر الولاده را زود و سلامتی و با سبب بلش عاقل و فطانت
 خوش و کوشش چنانند و در و بر و صحران را ترکا کن گویند و مغولان المان خوانند و عربی بلایت خوانند و بزغال را جدی
 گویند و در اکل حکم کوسفند دارد و بزغال را حمفت ازین سبب پیش رو کله باشد گوشت آن گرم و خشک است و بدین
 اول خواصش سربز سفید کوفته و خرقة در زیر خفته نهند تا بریدارند بیدار نشود و زهره اش با زهره کاه و آمیخته و بیکدیگر
 در کوشش نهند طین بر جگرش بر آتش نهند و آبی که از و چکد اکتال کنند دفع خشک کند جگر را اگر زن بخورد و کیر
 از زوی مرد از و بر و گوشت او فراموشی آورد و سودا انگیزد و کبش را سر که نگین خلط کنند در سپر زهر و قوت
 باه آورد و شیر بز یا شکر رنگ خوب کند خصوصاً از آنرا شکلش در زیر سر کوه کمرینده نهند خاصیتش گردد و اگر
 بر خنایر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض بخورد و کیر و خون باز دارد و ملط و جامع استحکامات آمده که در وقت
 زکمت جانوریت بشکل کاه و اما شکر شکافه نیست و سفید است از پوستش سیر سازد هیچ حربه بر آن کار کرد و مویش
 باشد و کوشش و خوش طعمی از دیگر محرم لطیفتر است و لذیذ تر و در خواص کبوش کوسفند نزدیک است مانند
 و جسمه دویم در و کر حیوانات دشتی از ایشان چهل صنف را بر ترتیب حروف یاد کنیم این اوست

نزدیک



شکل را ترکان جمال خوانند انواع الاکلست و جانوری محلی و معقد زرع و باغ خوانش نباشد در خانه بیاورند در وقت
افتد زهره اش نیم دوم و آب حل کرده سه روز متواتر بخورند و سپرز به شود بخش صرع و جنون زایل کند جگر متعال صرع
سیر و خراستخویش با بوق خلط کرده با برص طلائع کند گش برقرار اول بد این عرس را سوراعرب ام حنیج است
ماکول اللحم است دشمن مار و موش و زنگ مار و موش را بپزد نفس از سوراخ بر آورد و بخورد و نهنگ است
اوقات اگر المی که در میان دارد و سغش کشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد و مرغان کرمان که در وقت افتاده
بود بیرون بر زار سوزند و در وقتش رود و گش فرد و دکانش را بخورد و او را ملاک کرد و اند خواصش چون ماغش اتقال
کند تاریکی چشم بر کوشش بر مفاصل بند معقد بود بخش در دندان کم کند و گوشت بن دندان قوت دهد و
اگر زن باخود دارد آبتن شود خوش بر خای طلائع کند شفا دهد از سب خرگوش را ترکان توشقان گویند
مغولان تا وای خوانند و بذهب امام شافعی اکلش مباحست و بعضی مذاهب کرده طبع کوشش گرم خشکست
به ریه اول کیال ماده و کیال نر است و آنرا مانند زنان حیض بود و چون بجهت پیش بیاشد و چون بخورد و بی تر
بخورد شفا یابد خواصش سرش بوزند و را دشت بدن دندان سیاه و زرد و اند سفید شود و ماغش چون زن بخورد و بخورد
بر کیر و جماع یابد حالمه شود و دندانش بر دندان متالم نهند در دیشا مذهره اثر چون بخورد خواب آورد و تا سر کیر خوش
نهند از آن حال باز نیاید سیر نشانیات سفره زایل کند خوش اگر زن بخورد و یا بخورد و کیر و کیر از آبتن نشود و اگر یکلف
و برهتی طلائع کند شفا دهد کوشش قویج و مفاصل و فقر من بر در ماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بند
بصلاح آورد کعبش باخود داشتن دفع چشم بکند و دوش در دشت نشانیاتش در شراب بخورد و هر که دیندی بسیار آورد
ایل بزکوبی ترش را ترکان که و مغولان اقوام عرب عمل گوید همه ادیان و مذاهب ماکول اللحم باشد و بر کوبی مانند
کا و کوبی بر سال سر و بپزند و دشمن مار و خرچک باشد خواصش از براده سر و شش شتالی باب شکر نبات
مصر و بخورد شفا یابد و سخت کرده بر برص و بهن مانند زایل کند دوش مار و کثوم و هوام را بکیر یازد و علت کوبی
فایده کند زهره اش غنا و چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در همه زهر با جگر شش بریان کرده و سوده کتخال
کند روشنی چشم و چشم کثوم کزیده و زنبور کزیده را مفید است قضیب و خایه اش سخت کرده قوت باه دهد پوستش
سفره سازند مار و موش برایش نکرده بزکوبی را با مار دوشی بود و سر بزکوبی و دم مار سوخته را دوش بر کف پای
مانند از بسیار فتن مانده نشود بر طلاس مشهور است مانند روباه پوستش پوشش است و سرخ فام بود
اکلش بذهب شافعی مباحست هر پوستی که اکل کوشش مباح نبود پوششش جایز نبود و سوا می پوست
بخش العین اما در غیر غار و است پوشیدن آن بذهب شیعه جایز نبود و بر طلاس در خواص مانند روباه است
عیش مشک جانوریت مانند موش کوشش باز بر مقارعت کند و بر آن غالب شود چه پیش از زهر خورد

و چه بعد از نهر تغلب روبا را ترکان تیکو خوانند و مغولان تیکو اش را عرب نوقل خوانند و بنده شافعی
 ما کول اللحم است و بنده شیعه ممنوع ابو حلیفه حرام جانوری محلی بسیار دان بر سوست پوتش پوش فرومایگان
 است حاجتیش اگر سرش در برج کبوتر خانه اندازند همه که و تران آنجا بگریزند زهره اش با کتال دفع نرول این
 کند کوشش جدام و فالج و لغوه را سفید است شمش نقرس میرد و اگر در چوب امان اند و در خانه بیاورند
 یکت همه بر آن چوب جمع شوند کلاه اش دفع خنازیر کند خضیه اش بر کردن کدک بند و دانش کاسانی
 قضیش بر سر بند صداع بنشاند خوش موی نیکو بر آورد و دمش با خود داشتن چله بر جالش میسر شود و چله کما
 بیماراهی ماند در میان ریک بود باد و شبها نگاه بیرون آید و طلب رزق و دود کوشش گرم و تر است
 و زنان را نیک کند خنوا از آن سر و طوبیست در تیغ نماند که بر بعضی گفته اند سر و جانور است مثل کاه و زرد
 رنگ بود و قیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر خا صیتش زهر بر جالش کاند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود
 بفرق محس شود خنیر خوک را ترکان طلقور و مغولان قایان خوانند جانوری سخت بی حیت است از شیرینی
 با مادر خود فدا کند و بجنود هم بر یک ماده چند و چند نوبت شومست را نند بخش قنبرل اکشش حرام است او
 زانده ترین حیوانات است بیک دفعه باشد که بپست بچه آرد ابل فرس بادش را خوک و ترش را که از خوانند و در
 بچه اش را صوص خوانند بر خوردن مار حریص بود مانند کاه و کوبی چون رنجور شود و چنگ خور و شفا یابد در عیال
 الخوقات آورده اند که اگر خوک بقضا و بر پشت خرد و دود خربول افکند خوک در حال میر و فیل از خوک
 گریز است خا صیتش زهره اش بوسیر امفید است شمش بر موضع تیغ مالند شفا دهد بر خنازیر و دمل طلا کنند
 صحت بخشد و اگر و صره کرده و میان برنج را زبند خوک بر آن برنج را با سیب نرسا ندر ما و آنخوش
 ناسور میر و پوتش نیکو تراند و بر آن خفتن بول الفرش راحت دهد را و کعیش چون سفید باشد قو لنج بر
 و چون با شربت بخورد سنگ مثانه خور و کرده بیرون آورد و ترش در بن درخت سیب یزدن مثره سرخ و
 بسیار دهد و اگر زن در میان شیم خور و کبر و حمت نفاس از و برود و خوش بخورد و دفع صرع کند و دل
 شکر را مغول جاریه ترکان کربی خوانند و ما کول اللحم است و بنده شیعه ممنوع الاکلت مانند خا شت
 بر کترست چون دشمن بد و رسد از آن خار ها که بر پشتش بود بعضی را مانند تیر پنهان اندازد و دشمن را از خود باز دارد
 چشم چپ او دروغن زیت جوشانیده در کوشش چکاند طروش بر دزهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند
 موی بر نیاید و اگر با کبریت ضم کرده بر بقی طلا کنند زایل گرداند سپرش بریان کرده صاحب طحال بخورد
 شفا یابد کلاه اش حل کرده و سوده و قدر یکدم آب بخورد و سیاه عسل البول بخورد و آبش بکشد خوش بر خورست
 گزیده طلا کنند و بنشاند و از مرکب این گردانده کوشش دفع امراض و افسیل و خدام و برص و سلق و تیغ و دیگر امراض

سیر و بار
و بعضی

کند و بول افزایش را مفید است را و پوستش بازفت آینه داند الشلب با خنجرش با عمل خلط کرده بخورند قوت باه دهد
 زلبش بت ربع و ناسور برود و لوق معروفست به پش پاشی با کول اللحم است دشمن انوش است گویند که از و باز
 او آتشش ملاک شود و چشمش را تش صاحب بت ربع با خود دارد و بت رایل شود و اگر چشمش را بت ربع و بت
 نماید خوش در بینی مصروع چکاند اگر خود نماند بود شفا دهد و و سولش کیو تر و مار و کتر دم را بگریزند پش پاشش
 است بر آن خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند و پش پاشش بگریزند و و کتر ترکان بر سق خوانند هر چند
 او را بر نند فربه تر شود و رافه معروفست و ما کول اللحم زیر که از شتر و کاکو و کوهی متولد شود و کترش بیشتر باشد و پش
 به پلنگ و دستها و پایش بجا و دستهایش از پایش دراز تر بود و در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند و از
 جبهه خوبی صد میکنند و تخمه نیز بکان بر نند و و بر ما کول اللحم است معروف و پوستش پش پاشش است و در جوش
 بدلق نزدیکیست سقصور از ننگ متولد است چون از بیضه گیر و ن آید اگر رایل آب شود ننگ باشد و اگر رایل
 بیک شود سقصور باشد و سوسا مانند است طبعش گرم است بدرجه دوم و تر با و ل قوت باه و سات را مفید است
 اگر آن را در بهار صدیکرده باشد همچنان بقوت تر از آن دهد که در در کرات اگر فربه بود هم چنین بقوت تر باشد
 و جایی شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود و کدی که در خواب ترسد جروی از اجزای سقصور بر و بنند پش پاشش زایل
 شود سلححات سنگ پشت را فرس کشف و با خورند و ترک قاب و فلسق و با خورند ممنوع الاکل است
 هم خشکی و هم درتری باشد و در خواص هر دو یکی اند چون با ما و جفت کردند کیهی در دبان گیر و مایل موده شود
 از آن مگر کیه خوانند اگر در آن حالت آن کیه از و بنشانند و با خورند و بفرایند و هر عضو آدمی را که در و کند مثل آن
 عضو کشف بر و نند صحت یابد بهره اش صرع و خاق را مفید است پایش بر صاحب نفرس بنند و در و بنشان
 پاست بر راست و چپ بر چپ بیضه اش بحال چکان را مفید است خوش چون چپ دنوبت بر موضع شترن بوی بالند
 و کیر مثبت نشود و اثرش در زمان موثر است زهره اش با عمل خلط کرده اکتال کنند از نزول آب امان دهد
 و چشم روشن گرداند سمندر معروفست و مانده است بموش اکثر اوقات در میان آتش بود و گوشت پش پاشش
 و سومی او را از آتش ضرری نبود و بجان من لا یعرف دقائق حکمته و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست
 او لباس سازند و چون پوست او خشن بود بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد سمور معروفست برتری
 کیش خوانند و مغولان لغان گویند پوستش پش پاشش است و نعیت ترین موثنهاست اکل گوشتش بقول حسینی
 سیاح است و در خواص بدلق نزدیکیست سنا و بر شکل فیل است و از فیل کوچکتر است و از کاکا و بزرگتر زبانیست
 خشن دارد و چون بچرازه شود و بگریزد و از تیم که مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان نمیدانند شش مجروح شود
 سنجاب معروفست مانند موش مغولان آنرا اگر سون خوانند ما کول اللحم است و پش پاشش پش پاشش پش پاشش

مفید است

گوشتش جنون نایل کند و امراض سودائی بر دستموز زیاد مانند کرب خلیج ابله است اندکی در اثر دوا طراف سینه او
عرق حاصل شود و از این چربی اندکی بود و در میان سناقه بول غلیظش منعقد می میگردد از هم باز و میسر بدست بر فروز
از آن عرق بود و از همه اندام کرب زیاد بودی خوش آید طبع زیاد گرم است بدرجه ششم و در تری خشکی نیز معتدل و در مشرق شتر
است صفا جبه معروفست و بزرگ جبه ترین حیوانات بزرگی میباشد نظرش بر هر جا که افتد میسر و در هم چنین
هر جا نوری که در چشم او آید میسر و اگر بیشتر نظریه اندام آمده باشد پس چشم آید خاصیت مؤثر نبود و آنجا که صفا جبه بود
درین سبب هیچ جانوری را قرار و مایه نبود و چون صفا جبه میسر و در مدها حیوانات آن حدود را خویش از و میباشند
ضرب شوهار جانور زریکست از او جذب منفعت دفع مضرت جلیهاست بقوتی شافعی کول اللحم است
اما در صفا جبه آمده که وان انبستی نمی اکل لحم ضربه اگر میان پای مرد میرون رود و قوت باه نشاند چنانکه در اثر و
نحوط میسر نشود و هر که دلش بخوردانده و نقصان از و میسر و اگر سرش بخورد و در و میسر از این است رخوش آید و در
برقی مانند نایل شود و روشنی چشم میفراید و قوت باه دیدن دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از و میسب در او نیز
هیچ اسب بد و زرد پوستش در و میسر میپوشد شجاعت افزاید و اگر از آن ظرف غسل سازند آن غسل قوت نفوذ
زایش برص و کلف و بیاض العین بر و منع نزول العین کند ضربه و کرب دشتی جانوری بسیار روشن است و در
شب نیار و خفت و اگر بکشد دیگر حیوانات او را بکشد مغزش و ج کلبه عسر البول را مفید است و در و میسر
نطفه از رحم میرون آید ضربی آهوار ترکان کیک و مغولان جرس سفیدش عربیم و کعبه شغال خفت
در شاد و شادان خوانند همه ادیان و مذاهب کول اللحم است و گوشتش سرد است بدرجه اول و خشک بد و میسر و کول
آهواره معتدل بود و آهوه گیاه شور و تلخ مانند خط و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابر است خوش
و در و میسرش بوم را بکشد و زانوش بخورد و زن سلیطه دهند و خاموش شود و آهوه میسر هم بر تشنگی و کرب آهوه است
اما او را از خایه زیرین پوستی بقدر مدستی او خسته بود مانند خط و میسر و خورش او سبیل و گیاههای خوشبو است
لاجرم خونی که در نامش جمع میشود و مشک می باشد و مشک غزال بهتر از آهوه بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه
آهوه جمع و سخت شود و با پوست آهوه پیچیده مژم و چراگاه آهوه سیاه و مشک خونی خنجر و نافه شش بزرگتر بود اما
مشک قستی و شیر باشد و مشک تازه از اولایت میرون نیاید و تا آهوه ای ولایت میرونی بر او ترند بودی مذ طبع
مشک گرم و خشک است بدرجه ششم بول است بکشد و قوت ال و داغ دهد و تصفیف رطوبات کند و سیاه عین
میرد و دفع نقصان کند و در پیش نه بر مازیاک شود اما رنگ او رخ زرد کند و بخار و دهن بدید آید و مضرت مشک بجا فور
نایل شود و نوع دیگر آهوه شقاق خوانند و در عجم کمتر بود و شاقش بزرگ بود و سوراج نمیی تنگ در و دیدن از غلبه باد
نیمی از تنگ با نماند و تمام است اصناف آهوه را با کیک و دشتی بود و ضربان مرزن کل را ترکان کسان خوانند و می

جانوری کثیر البقا است بویش سخت رشت است و اکثر شیران بویش شونند سخت نم خورند و پراکنده کردند و اگر
در جامه است دبا پاره شدن از بوی رشت زود و او را با سوسمار دشمنی سخت بود فائده موش را ترکان سیح
خوانند و مغولان قوت او تا خوانند جانوری شیرین و میل و زود است و آنرا در انواع حیل بچند منفعت دفع مضرت
است اما نه است از فواسق حمله است چهار دیگر کلب عقور و مار و قلیواج و زاغند و واجب القتلند و در جوی کشتان
بمرتبه که بر محرم نیز واجب است موش قاصد جان آدمیت خصوصاً بر سبک عقور و پلنگ کزیده خاک بر سر عقور کزیده
رزد و بول بر پلنگ کزیده باشد پاک شود ابو طاهر خاتونی گوید نظم موش چون بازماند از کشتن بر پلنگ
زده کین کند موش را اگر به همان پارس است که کوسفند را از کرک و صحر از شیر و موش بر چپ صنف است
فریبی خوانند درم و دینار و حلل و دست دارند و در صنف دیگر را جلد کونید و فرس کور موش خوانند هر چه در قوت
باصره نقصانست در قوت شامه سامعه زیادت دارد و صنفی را قاره المشک خوانند و او را نذغال مشک
و از غزال خنجر است تا بمرتب که کونیکه می رده است صنفی را ذات النطاق خوانند و صنفی را قاره النفس صنفی
را ایربوع خوانند و آن موش دشتی است و ما کول اللحم است و دیگر انواع عیش منوع الاکلت در خواص است
موش را و پاره کند و بر جراحت پیکان غیر آن نهند پس میوزانند و را درش بر آنجا طلا کنند صحت بدو می
رویاند و سرش در خرقة کتان بسته بر سر صرع بندند شفا و چشمش بر کلاه دوزند بر حالش راه فتن آسان اگر چون
در میان قومی رود و از غافل شود و اگر صاحب تب رج در آویزد تب را زایل کند موسی که چشم آدمی بر آید باشد
قلع کند و خون موش بر آن مالند و دیگر بر نیاید بخش که اخته بار و عن کل بر کلف طلا کنند بر دوشش بریان کرده
بر کون دهند آب بن فتن باز دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آستین نشود و دوش بر صاحب صداع بندند
در بنشاند پوستش بر کاه کنند و در خایه و نیزند موشان دیگر بگزیند زایش بار و عن نیت بردار و ثعلب طلا کنند
موی بر آرد و بهن ببرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند و بچشاند فراخ کور را ترکان قولان
خوانند هم سخت مانده باشند چنانکه از هم باز نتوان شناخت کونید خرگور ماده از سختی زائیدن خایه نر را بندان
بر کنند تا دیگر او را آستین نتواند که مغزش با بیهق یا کرده بهن را بر دوزهره اش بول افراش را مفید است گوشت
با کلاب بر امراض نفرس و کلف بندد صحت دهدش جنون و صرع زایل کند و چون میوزانند را درش روشنی
چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور را عمر دراز بود کونید که هزار سال سیکر در او فواید باشد آنکه درین سال
خرگور را بدین غده کور دیده اند فیل مشهور است بعضی مغول آن را حایتون و بعضی همان خوانند از بسیار
حیوانات بزرگتر است و زیرک تر و با وجود ضحاکت جثه از مفاد حاصل جز کتف ندارد و سبک حرکت چون آن را
بالای سخت دراز و کرون عظیم کومه است حقیقی او را خرطوم داده است از گوشت بی استخوان در و توجو

مار و عن

چنان تعبیه کرده که هر کاری بدان می‌تواند کردن در جامع احکامات کوبیده است اگر زبانش کثری دارد و فاطم
 نمی‌تواند شد و الا از زیر کی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج هجیان شوی تیش و بعد از بیفت سالی کچه آورد و کچه
 را عرب و عفا خوانند و در ملک ایرانش تولد نمیباشد و کثرت عددش در قندار و بلندترین اقیان و عباب
 باشد و فیل را با شیر و شمنی است و مار و شمن بچه فیل است و چون رنجور شود و مار و خور و صحت یابد و عرش سبید و چهار صد
 سال میرسد هرگز بر پهلوی بخندد زیرا که چون مفاصل ندارد اگر بر پهلوی خندد نتواند برخاستد بلکه شود و بدین سبب
 ایستاده خواب کند و بلند می‌اقبال زیاده تر از ده گریب باشد و بر پشتش زیاده از بلیت آدمی تواند نشست
 و یک فیل را با مردانی که در پشتش نشسته اند با هزار سوار بر آن علف ده اند و خاشاک چرک کوشش در شربت بخورند که
 دهند تا یک هفته در خواب نهد و در هر هفت روز بر پهلوی بکند تا فیل شود شمش پوئیدن جدام آورد استخوانش
 عاج است بقدر قیمتی دارد و دندانش بهترین استخوانهاش بود و عاج بر گردن کودک بندند از صرع امین شود و در
 استخوانش شتره درخت ترش اشیرین گرداند و کریم و آفت از آن بین باز دارد و پیشه را از خانه بگریزند ترش
 عاج بریش و سوخته باشد صحت یابد بر پوستش ختن تیغ برود و پوستش بوا سیر زایل کند بولش در خانه پاشند
 سرش بگریزد و دود بولش بت و قو لچ بر د فیک مشهور است و ماکول اللحم است و پوستش پش سفید است
 و نرم و فیک در خواص ندارد و باه است قائم معروف است از او نم گویند ماکول اللحم است و پوستش پش
 و در خواص نزدیک به نجاب بود و عینا قش و کبی زافار سیان بوزن تیر خوانند و ترکان چین خوانند جانور تیره فم شیرین
 حرکات مضحک است و قابل تعلیمهای بسیار و در وصفات انسانی بسیار است خواص چشم او باخ و بر و اشتن بخالی
 آرد و سائیده با کتال صندی چشم بر و روشنی ایدت کند اکل گوشتش جدام را بر و بر که بخورند زبانش بسته شود
 و در چشم مردم زشت نماید پوستش غزال سازد بر تخم که بدان بختی زرع کنند از اوقات امین بود و قفقه خالیت
 ماکول اللحم است و دشمن مار و م را گیر و دوسر درخ و کشند تا مار سر بر او زند و مخرج شود و چون مار ست شود خالیت
 سر بر آرد و او را بخور و خواص مانند دله است چهره و از یک صنفند که گردن معروف است بزرگتر از جایش است
 و کو چکر از فیل است و شکل کا و دارد و بر سرش یک سر است و بر آن شعبه بمقدار یک کز و در میانش البته
 صورتی باشد از آن که با سازند و بقییت سه هزار و چهار صد دینار فروشد که گردن جانور زود چشم دراز عمر است
 و در عجایب المخلوقات گوید که تا بمقتصد سال عمر او میباش و هجیان شوی بعد از پنجاه سال باشد چون عالم
 شود سه سال استن باشد دشمن فلیت فیل را با بزرگی هیکل سیر بردار و سبب آنکه شعبه کز او در اندرون فیل
 رفته باشد از آنکه احتیاجت روغن فیل بچشم کردن ضرور و و هر دو میزند خورش گردن گیاه است چشمش
 عقود شعبه سرش صاحب قو لچ یا صاحب طلق در دست گیر و شقایب و اگر سائیده بمصر و ع یا تیغ یا مفلوح

خوش

دهند مرض زایل کنند و اگر آنرا بنبوهان ساجیده با خاک پیا میزد و آن خاک را بر جمعی خفکان پاشند یک شبانه روز
 خفته باشند و اگر چرخند باز بیفتند و اگر آنسر و را با طحامی یا شربابی که در و بر بود بر آورند قوت سمیت هر باطل
 شود و کوشال از خنک و غرس متولد شود شکل عجب دارد و هر دو مانده و خواص از هر دو در نصیب است
 محصا و کوزن نر از نر کان شیون و ماده اش را مالار و عرب بچیه اش را جوذ کوبید بر سال شاخی بپسیند و از نو بر
 یکت عقد زیادت کند از پارین و او را با مار دشمنی است و چون دریا بدیش اگر چه زخم تیر و عقبتش بود تا خوردش
 نکند و بعد از و خرنجک با خرا طین بخورد تا مضرت مار در و شوثر نشود و اشکش تریاق است مغزش افلاح را
 مفید است و سر و شش جوام را بگریزند و در دندان را بشانند و در سرش بار و عن ضم کرده طلا کنند و قوا
 زایل کند و خوش خاصیت تریاک دارد و در و شش استخوانی است چون بر خوردند صداع بشانند و قوا نج و آب سبزه
 و دو پوستش موش را بگریزند کعبش بر بازو بندند از غیش حشرات انانی بود و قضیبش خورد بشریت دفع زهر
 قاتل کند و بر حیوانی میشه است ماکول اللحم است و حیانا و مساکن نیز باشد اگر به گوشت است پوستش
 پیشش است و شق معروفست و اگر به بزرگتر است ماکول اللحم است و پوستش پیشش است به تخم و دیگر
 پوششها تا وجود آدمی آنرا کم نکند که مار با وجود بند الا و شق که در پوششیدن و کرما دادن کی بود حکما برین وجه تخص
 فرموده اند یا مور در عجایب المخلوقات آمده که جانوری شاخ دار است مثل گاو و میشها بود و چون آب خورد
 نشاطی در و پیدا شود و در میشه کرد و دوستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختها مانده و خلاص نتواند کردن
 تا مردم بد و سبند و او را صید کنند و گوشتش در شراب بچکان را زیر کی آورد و بلاست بر و پوستش نهالین
 سازند و اسیر و فتح کند کعبش بر پای بندد از بسیاری فتن مانده نشود و وجه شوم در ذکر سباع ضاره
 وصف آنها اگر چه اکنون کثرتی آدم برین صفات و صفت موصوفند و وصف سیرت ناپسندیده ایشان
 زیادت از آنکه بیان از کماهی آن بعضی قوائد نمود اما چون در کل دین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانچه
 هستند خود را اینها نمیدانند برایت برایشان شرف دارند و ذکر ایشان ناگردن اولیتر است از این حیوانات نیست
 صنف برتیب حروف یا کدیم اسد شیر راعب ضرغام کوبید و غضنفر و قوه و لیت هر بر و ترکان اسلان
 و عرب بچیه اش اشبل کوبید چنانکه حریری گفته است ع اشبل فی المخرشل الاسد بر قوت و مهیب تر و
 صاحب شوکت سباع است هر چند شوکت از شیر است اما بر از کینوع شیر گفته اند شیر چون صید
 کند از دشت قدری خور و از اعضای دیگر بخورد و باقی بگذارد و با سر نیم خورده خور و زود وزن طامست را وقت سنا
 و هر جانوری که با او تواضع و آید قصدش نکند و از و بگریزد و بر ماده غیور باشد و این صفت پادشاهان
 است و بدین سبب پادشاه سباع خوانده اند و با آن شوکت سپویه گرفتار است باشد و از دیگر امراض بخوردن

بکشیه



یوزینه خاص شود و شیر از خر و سبغیه برسان بود و از طلا و سبغیه آتش نیز بینک باشد و روشن میل است از بیم
 سورچه در نکت زار گیرد و اگر سورچه در میان چرخه اش افتد از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل التوابع آمده
 که شیر را در روم توالد غلبه شود و معشش از قعاش بنشیند زهره اش آدمی را شجاع و جیور گرداند و صرع و ذلالت
 را بکشد و با کتال خون از چشم برود و بطلان خاثر را دفع کند چشمش بوسیر و اوزام حاره و دملها را مفید است
 چشمش را بر و عن کل در روی مالکند صیبا نید فالج و استرخا را مفید است خوش علت سرطان را مفید است
 بر پوستش خفتن تب ربع و بوسیر مرقع شود و از چون بر جل بندد از آواز آن اسبان مخالفان بر شد بر معرقت
 ترکان از دیو لباس خوانند با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب شود چون ریخورد سکی بخورد
 صحت یابد و در شکیبایه فتح آتش را ند و بر سرش باز و زیکبار چرخش را شیر ده خوشش را آب بر بندد و بر صواب
 سر سام طلا کند شفا دهد و اگر زن با خود دارد باز گیرد و اگر حامله بود بچه بیفتد کعبش بر خود بندد از بسیار رفتن یابد شفا
 و اگر خودیت فرسنگ و زدی بر پوستش خفتن نشستن جب القرح برود و دود و پوشش هوام را که زیند الا سورچه
 پیه او فالج را بهترین دواست حرش در عجایب الخلقات که دید جانوری چند بزغال و پر قوشت نکت شاخ دارد
 و در پیش سرماند کرکدن و جوهری در صحاح میگوید که این دانه کرکدن است و جانور بسیار با جدا و نکت درستان و بلغا
 می باشد خوش چون صاحب خاق نخورد در حال بکثایه و کوشش با قیظرون نخته صاحب قولنج را شفا دهد و راد
 کعبش با چشم آمیخته دق را زایل کند و تب خرس را ترکان ابو و مغولان او که خوانند جانوری از او طلب است
 و باکا و و پلنگ دشمنی بجایش را عرب دلم خوانند چون کجا آرد اعضا ش در هم رفته باشد مادرش چندان و را بلید که
 اعضا ش پیدا شود و از بیم سورچه هر لحظه آنرا بکوشد بر چشم خرس در کتان پاره بسته بصاحب تب ربع بندد شفا دهد
 زهره ش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کند موسی رویا ند و دندان کرم خورده را شفا دهد چشمش با فلفل کوفته داء
 الثعلب را موسی رویا ند و نشخ را بر و برص را زایل کند خوشش با قصب الزریر خلط کرده بر هر عضوی که مالند موسی
 بر نیاید و نکت بعضی عرب سر جان و ترکان قورت و مغولان جنبه خوانند جانوری شریخ و شوخ چشم و حدود است
 و ماده ش از زرد تر است از همه جانوران چون آدمی بیند باز پس روند الا کرک که فرایش آید اگر اول چشم او
 بر کرک افتد فیروزی آدمی را بود و اگر چشم کرک بشیر بر آدمی افتد ظفر کرک را بود و کرک کوسفند را وقت سحر برود
 جته آنکه در آنوقت سبک در خواب بود دندان قفای کوسفند میکرد و بدم میراند تا از کله و کرک پس بدر و کرک
 را در هر سالی بکینوت همچان شهوت باشد و ماده ش زرا سخت از سبک در خود گیرد چنانکه اگر هر دو را در آن حال
 بکشد از بیم جدا نشود و خوشش سرش را چون از برج کبوتر خانه در آویزند که به و دلق و هیچ حیوان موسی کبوتران را اسبب
 نرساند و اگر در جای کوسفندان دفن کنند همه ریخورد شوند بلکه میرند را دوش بر دندان تمام نهند شفا یابد چشمش بر کردن

دارد



اسب بنده بسیار و در چشم پریش با خود داشتن در شب ترس از دل برید و چشم پریش بخوابی آرد و زهره اش را کمی با
جوی شکست دفع صرع کند و اگر زن بخود بر آید و آتش شود و اگر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند و غشا و چشم
پاک کند خوش بار و عن جو خطاط کرده در گوش چکاند اطروش برود و خوش درویی من کنند کس از آن به بگریزد
بولش صاحب قویج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود زلش قویج بکشد و کرک هیچ حال متناهی
نشود و در جامع الحکایات گوید که اعرابی کرک بچراغ شیره کوفته پرورید چون بر کرک شد آن کوفته را بگریزد و بخورد
اعرابی گفته شعر غزیت بد را و نبات فینا فیا اننا ان ابناک ذنب کرک زبانه سگ و سگ زبانه
کرک احیاناً فساد کند که از ایشان شود لیسیم خوانند کریم الطوفین بود و صفت طوفین در او موجود رخ و جامع کلمات
و تصانیف ابو یحیی آن آمده که در حد و دهند و ستان بیا شد و او را چون کوزن دو شاخ بود و درشت او چهار
کوبان و بر اکثر حیوانات بری فیروز شود بدین سبب حکما شطرنج را بد و نسبت کرده اند و او را جز کرک طبعی خیری
نا چیزی نمی کند و مرکش اکثر از آن جانوران که صید کنند در سر و سبب بماند و گرم در ایشان افتد از آنجا بر پیش می افتد
و از آنجا مخرج کند تا بشکمش رسد و او بپاک شود یا از آنجا زرد خور از گوشت در اندازد و بپاک شود گوشت و پوست
و استخوان و سر کین او همه زهر قاتلست سیوانس در عجایب المخلوقات گوید که دوازده صورت دینی دارد چون
نفس زند و از مزمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز شوند و آواز
ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایت کامل شیر می باشد شاید و در جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات
گوید که دوسر و در در یکی است و یک شعبه و میان همه محب و در هر یکی سوراخی چون هوا بر آن آید آواز نیکو دهد و بر آن
حیوانات و طيور جمع شوند و آن آواز شوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی در یابد و بخورد و مردم از آن
سر و جبهه لوک تخف بزند و ایشان آنرا بکشد یا دهنند تا آن آوازها دهند و وقت باشد که آواز چنان حزن بد که وقت آرد
جمع گفتار را ترکان ملوک گویند جانور کولست بکفایت فریفته شود و او بر شکل حنشی الت نرمی و ما دگی دارد هر سال
هیجان یکالتش بود بچه اش را عرب قهر حل گویند آنرا با سگ دشمنی است تا بجای که اگر سگ گفتار بر سگ است سگ
از آنک باز نماند گفتار بد و رسد و او را بخورد و با کرک دوستی دارد و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر گفتار
بود بچه اش را ببع خوانند و اگر پدر کرک بود بچه را غیار گویند و کرک و گفتار بچکان هم را شیر دهنند و بنده شافعی
اکلش حلاست اگر تمامت اعضای گفتار در وی بچشاند مرق و روغن او همه رنجهای سردی را مفید است
و با نفرد سرش در برج کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در آن برج جمع شوند حامل زبانش بر چشم میوز باشد و در گفتار
فضیح کرد و جگرش سوخته و سخی کرده با کتال روشنی چشم دهد و غشا و زهره اش با کتال منع نزول آب
چشم کند مغزش خواب آرد چشمش در ابرو مالند بر چشم دم شیرین شود مخصوص چشم زان قضیش شکست کرده

و سوده و دو آنک بجای بر نه قوت باه با فراط دهد و اگر با خود دارد قوت رفتن دهد چنانکه سبب فرسنگت برود
 و اگر بخورد زن دهد چنانکه او نداند دیگر از روی مرد نکند فرحش بر محرم بندت زایل کند و در حالش هیچ نکند
 که نه او را دوست دارد و اگر بر زن بندند مجبوره برود شود عنای سیاه گوش را ترکان قرقولان و مغولان
 میلاد سون خوانند جانوری شکار کنند است چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت است لوش ز روست
 و برایشانمای سیاه خور و تر از یوز و بزرگتر از سگ است اکثر اوقات لازم شیر باشد و از فضلات صیدش خود
 آتا نیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود عجب شره جانوری دقیق الحظ است باید به بل باشد و آنرا کم توان
 دید خرا از طرف بر گیرد و هلاک کند و بعضی بخورد و برخی باقی بگذارد و بعضی علما گفته اند که از حساب بویست
 عرقه در جامع احکامات گوید که آوازش باید میماند و در دیار غرب بود اچنانکه در کتب کودکان آید سخن گوید
 ایشان پیدا اند که معلم در کتب است درون روند عرقه در ایشان است و ایشان را هلاک کند و فرط طیس
 فرط طیس لفظ یونانیست یعنی زمین نکرده هم در جامع احکامات گوید که سببی است که از چشم و بینی و آتش
 برین میاید چنانکه هر چه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود آما در آبادیها نباشد و گریه با نایا بود
 و عددش اندک بود فلان جانور است کوچک تر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد و زمین نکست چون حیوانی
 را بیند چنان بر زمین چسبیده که او را نتوان دید آن حیوان چون بدو رسد بر خیزد و او را صید کند و بخورد و فصل
 یوز را ترکان پارس خوانند جانوری بدخوست بسیار غضب پر خواب شکار کننده و قابل تربیت تعلیم
 ماده اش از تر تیز تر باشد زیر اجته طمه بچکان او را صید پیش باید کرد و دیگر سباع تیز همین حکم دارند
 بدین سبب یوز هر سه سال یکبوت استن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر با لپکت فشا کند از ایشان یوز میوه
 چنانکه استراخرواسب میباشد یوز چون بخورد و سکی را بخورد و صحت یوز را با آواز خوش مناسبت باشد و شراب
 نیر دوست دارد و هر سه با عسل نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت یابد اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تر کر دانه
 بروجع المفاصل طلا کند شفا دهد و اگر بخورد بلا همت آرد زلش بر جا بریزد موش از او بگریزد قطعا هم در جامع احکامات
 گوید که جانور است چندیش و دوسر دوار و در موندگی بقوت تمام است هیچ جانور بد و زرد و هر جانور که
 زخم سر او بید هلاک شود و صیادان در خریا صورت آرسنه میارند و بر گذار او بنشانند و پستانش کشند
 که داند قطعی آنحال باید و پستان او بکشد و مبت شود و صیادان آنرا بر هم بندند و بریند کلب سگ را ترکان
 است و مغولان توفا خوانند اگر چه جنس و ما حفاظ ترین حیوانات است اما جانور وفادار است صابر بر سختی کشیدن
 و کرسکی بر بردن و ملازمت کردن و بر رفع دشمن مشغول شدن و از تیر فنی بسر شکار شدن اگر چه بر سرش دارند
 حتی لغبت بشناسد و از ولی لغبت و در نشود و متابعت لوازم شناسد و عرب بدین تشیل در حق خدمت گفته اند

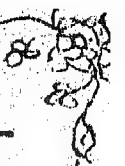
اجع کلبک تپیک : و خواش اندک و سبک بود و چون شکمش درد کند سبک اندم خوردن شفا یابد صفت سبک شکاری گشته
 که باید دستها و پاهایش را در بر سرش که چاکت و خد قماش میرون آمده باشد و او را بهترین غذایی ترید است
 خواش چشم سبک سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سبک سیاه در موزه دارا اگر زندگان این باشد
 زهر دهن نام یکی چشم سبک عقور کزید و بزور و بخورد شفا یابد غم سبک مرده بر علت خنای رطل کند و غلت کند و پیش
 مصروع بنده با عقل آید بولش بر نول مالند زایل شود و سبک کرک با هم فساد کند بچه ایشان را و سبک جوانه کلب العقور
 سبک دیوانه از فواسق حسنه است و موجب القل میر که را بکند و تا چهل روز خوف مرک بود بعد از آن این باشد و نشان شکاری
 اگر پیش از چهل روز از زور کرافج حیوانی میرون تیر و نشان کرافج آب ترسد یا لیطون و جامع حکایات گوید پیش از چهل
 شیر است و دشمنانند عقرب تیز و و جنده و خوش صورت در مغرب میا شد و مردم را خورد و آواشنش نامی عراقی
 ماند غیر نیک را ترکان قیلان گویند جانور قمار سنگیر است پرفت و تیز و و جنده و خوش صورت و پیش در غایت سستی
 و کبوتر المی شکسته در دوا و بار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند سه بار در بجه و چهارم
 زور باز نشکار رود و سرش بر جا دفن کنند و نشان بر وجه شود و بهر اشک حال کند و روشنی چشم آفرید و منع زول آب
 چشم کند چشمش بر جاست که من فاجع طلا کند صحت دهد و قضایش میزند و پیش بخورد و قطیر بول باز دارد و در و منقل
 نشانند و استخوانش در گردن شیر خواره میا بیند و سر فیر و بر پوستش نشستن بواسیر را دفع کند و جبه چهارم
 و در کرم و سوام و هوام از خورد و بزرگ ایشان سی و نه صنف اند بر تیب حروف یاد کنیم ارضه گرمی سفید که چاک
 است کل خورد و بعد از یکسال میا آورد و طعمه لجنک شود و پیش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست و او را بر پنج دفع
 کنند افعی نوعی است از مار و اکثرش ماده و کوا دم بود و در سنگام که با بزین پنهان شود و چون میرون آید که شده
 باشد را باج خورد و دنیا شود و چون بخورد بک نیون خورد و صحت یابد بهر اشک بر قنالت که هیچ علاج ندارد و خوش روشنی
 چشم دهد و منع زول آب چشم کند که گوشش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا و جدام و تار یکی چشم بد
 و همیان شهوت کند و افق زهر افی شود و چون بار و عن زیت بر تن اندوی بر و با ندر یا و پوستش در الشلب را
 مفید است ریمان آسمان کون یا رخوانی بگردان افعی فرو بندد تا میزد و آن ریمان را برگردان صاحب حناق بندد
 شفا دهد اسکن را بتازی نرطه خوانند بوی ناخوش دارد بر عوشت کیک را ترکان بر که خوانند جانوری جنده
 است حمض تاده روز بود و خوش پیش باشد از بوی برگ خربزه بمیرد و ثعبان از دبا و عرب سخن خوانند و ترکان
 نو و مقلان مرغی خوانند جانوری عظیم خلقت ایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و روشنی چشم در بالا است در او لیا
 مار بوده و غیر و را نام از داشته و شکل گردانیده و درین مینی گفته اند ع که اثر دها شود و از و رکا یا باد مار و صبا عجایب
 المخلوقات گوید که چون مار را درازی بسی کز و عمر بیدار رسد آنرا از دها خوانند و بتدریج بزرگ میشود و تا چنان کرد



برکت

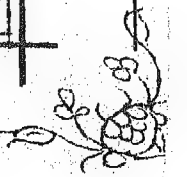
که چنانکه حیوانات از دست و شوند حقیقتی او را بدید اقلند و میباش در بحر بزرگ میشود چنانکه بالایش به هزار گز رسد
و در پیرامند ماهی برآرد و مرکش سبب موج دیا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع کرد و حقیقتی او را بدید یا با جوج و
ما جوج افکند تا خورش ایشان شود و جن سیرت قوم با جوج و با جوج از اینجا قیاس باید کرد که چون اجزای حیوان
ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود و لاجرم چنان نیکو سیرت باشند خوردن ل از دما و لیسری فرایه حیوان
سخن اکل شوند پوستش بر عاشق بنده عشقش زایل شود و مرش بر جا و دفن کنند و حال آنموضع نیکو شود و حیر او
لمح را ترکان جگور که خوانند با کول اللهم است كما قال النبى ص صلت لکم المیتان الذان اما المیتان فان السکنت
و الجراد و اما الذان فالکبد و الطحال الخ جانور بسیار عدد است بعضی چند و بعضی پرنده میباشد و خورش ناپی
در از لمح را بصاحب بت ربع بنده زایل شود و دوش دفع بوا سیر کند و عسر البول را آب بکشد یا دوشش را سوراخ معید بود و حیرا
آفتاب پرست پیوسته رویش بافتاب بود و در اول راه در نک باشد پس زرد شود پس سبز کرد و چون قصدش کنند خود را
بیک نماید در میان کل گرفته سه شبانه روز در زیر آتش نهاده بر مصرع بند مصرع را از یک نر بر بیرون دید بر باندی
او نیز در اغتشان از سر و آفت لمح امین شود و حرقه قص در عجایب المخلوقات گوید از یکت بزرگتر است و بوقت
لگزش دو پیر آورد و زن از امیشتر کرد چنانکه مردان را و چپه کند و حرشش کوشش خوره گرمی ضعیف است چره
جانوری سخت کوچکت حلزون کریت که در میان سنگ نمناکت بر ساحل دریا با و رودی ای بزرگ
بسیار باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده چشم کند حمار القیان حرکت جانوری سلیم است از بهر دفعه
بچکان نیکوست حیته مار را ترکان پلایان و مغولان موفا کوید شیر برترین و بسیار عمر ترین و کم خورترین حیوانات
از فواسق حمله واجب القتل است و وجوب قتل او چنانکه در میان نماز مشغول قتلش میباید شد كما قال النبى ص
اقامه الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب وقال النبى ص من قتل حیة فله عترة حسنة و روی عن ابن عباس ص اقلوا
الحیات کامن من خاف ناری فلیس منی و قال ص اقلوا الحیة و الحرة و الذئبة الشیطان یعنی شیطان در سر پنهان شده
و در پشت رفت و آدم را و سوسه کرد و عبد الله بن مسعود ص گفت که هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته
باشد و هر که کافری را بکشد غازی باشد و غازی بیشت رود عبد الله بن عباس ص گفت که ماری را کشتن دو ستر
و آدم که کافری را و هر چه زبرد را راست همین حکم دارد و مکیو عت از فواسق حمله است انواع ماریا راست
عرب سیاه و سفید را رقم و دم بریده را ابروی آرام را الضناص و کشته را لمل کونید و مار هر سال پوست غنیه
و نقطه برقش ظاهر کرد و عدد نقطه همدت عمر او باشد عمرش هزار سال میرسد اما بعد از صد سال از دما
شود و بر بعد از اصلاح خروسی خایه بنده اما سور و پشه و گرم اکثرش را زبان برند و اندکی مار بچه شود و چون گرم
آنرا نیش زند بر نک زار چند تا صحت باید و اگر نک از نیاید لاک شود و اصناف مار چهار قسم است اول بحر و نظر

آدمی را ملاک کند از نماز و روزه و غیره که در این دنیا برترین است و در میان همه حکایت مغرب و کوه حیات تر است و اینها را
 مقام پروردگار میداند و چنانکه او را سبک برسد از آن باران میرسد قسم دوم آنکه با او آویسند و اینها را مقام اولی و برتر از همه
 آنکه برهنگار و توهم برهنگار میرسد و اینها را مقام اولی و برتر از همه آنکه برهنگار و توهم برهنگار میرسد و اینها را مقام اولی و برتر از همه
 از هر دو باشد و اینها را مقام اولی و برتر از همه آنکه برهنگار و توهم برهنگار میرسد و اینها را مقام اولی و برتر از همه
 برسد و اینها را مقام اولی و برتر از همه آنکه برهنگار و توهم برهنگار میرسد و اینها را مقام اولی و برتر از همه
 اجزای با چون گوشتش بخورند و دفع غلام بود و پوستش در خواص قوت جوانی و در جدام و داد الشعلب است و او اسیر بود و چون
 بعد از اکل گوشتش روغنش با نمک بر بوی اسیر طلاء کنند و بعد پوستش در طرف میس کرده و سوخته و سخی کرده و سبیل و در چشم میرود
 اکل نمیشد و سر سالی از در چشمش مانده و به چشمش مانده و در بدنش مانده و در بدنش مانده و در بدنش مانده و در بدنش مانده
 بود و بریان کرده و با نان بخورند و سبک نشاند و خورد و در دهان میرون آورد و خشک کرده و بخورند و در دهان میرون آورد و خشک کرده
 در حال وضع حمل و در پیش بار و در غن کل بر سر نهند موسی روید و اگر این کرم را در واقع زنی نهند چنانکه او نماند از زوی کاع
 آنکه خراطین با عاقر قرقا و قرمون اجزای مساوی کرده و در روغن زیت بر سر نهند و چغنیب طلاء کنند و قوی کرده و در وقت ماه
 و بهند خفا بخورد و کواکب را از کان نقد خوانند و جالوری الحوج است و از عفونت صحران خیر و نوعی از آن اشیر العیاست
 آنرا در زیت چوشانیده و بر بوی اسیر طلاء کنند و شفا دهد و اگر در گوش چکانند و گوش را برود و اگر در واره کرده و طوشتن بر سر نهال
 کنند از زرد خاص و به خفا چون در میان علف و آب بود و هر دایه که او را خورد و میرد و اگر آنرا بر غزال افکند غزال میرد و اگر کواکب
 است که کبرین گرداند و جمل خوانند از عطریات بیوشش شود و از کند با با قرا خود آید را و در شیشه ای عظم او ویت
 و و و کرم با نواعت کینوع را که در و در و در کرم است بدر جرات اول خشک بدویم تا سه بار و او اسیر را سفید است و و و
 الغرا کرم فیل را فاسیان کیماع خوانند و تله لاین فایابی بیت کیماع چند ضعیفی زخون دل میند و مجلس آری کین
 اطلس است و آن سیفوره و این کرم دلیل عظیم است و بولها قدرت صانع سبحان و خالق کن میگویند که اگر با کرم
 چنان ضعیف شایب چنین لطیف پیدای کند سبحان الخالق علوا کبیر اتخم خشک تراز و از خشکیش است بوقت بهایند
 روز آنرا از آن در هر بسته از زیر پتیا خود و کباب را در تاج بارت و جود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود مثل و از خشکیش
 کردند پس بطبیقتی نهند و برکت خست توت سفید بقرض خود کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می افزایند و ایشان
 بدان خویش بزرگ میشود تا چند عددی کرده سه شبانه روز بچسبند و بعد از آن بخوردن مشغول شوند تا یک هفته سه چای
 نوبت چنین بچسبند تا جوشش کرمی شوند و از روی یک انگشت و شکل میوه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 تا چند بخت که حکایت کرد و هر چند جرم آن بهیضه سخت تر بود و اگر بشیم نیکو تر بود و اگر هوای خوش بود آن بهیضه بار
 سوراخ کرده باشد قریب باشد و از آن ابریشم توان کشید و اگر بوقت در پیل فتن بدفعی کنند و در پیل زود برک



قوت سیاهشان بخورد و بهند تا در سینه روند و بپوشد کرم و خشک است بدرجه اول را قوت دهد و قوت را فریب کند و بخواهد
 را و شش نوجویم افزاید یا کحال بر نیلای نوعی است آن مخلوط و کهنه شده قراوند را در دوزخ خوانند چون بر اندام او می گذارند
 در دوزخ قرار دهد جهت آنکه دست و پایش باشد پیش است و بهر بازو و رنگ و رخ زد و کند و در دوزخ بیانی آرد و قائلست
 و باغی در جنت یا به غوطه آرد و منی جدا کند علاجش غایط انسانی بنام شایا باشد و در تنور کرم نشیند تا غرق کند شایا
 سام ابرص کرم با وزغی است که حکمت سر را زوم قراوند کلاش خوانند جا نوزیست که بر هر جا که برود در عظیم بد
 و باشد که بکشد در وصفش گفته اند که قتل آن به ازنده آزاد کرد دست و در بر خانه که عفوان بود و از آن بر حسب
 تب ربع بندت زایل شود که شش بر کزوم نهند زیر پیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آرد و
 مسرفه دخت سفت و دودان دار و بدان متوراج میبندد کوسن آفت خوشه غله است سوسن
 شیش غله است از آن نوعی است که در جامهای شیشینه قراوند آنرا شب خوانند شب تاب شب
 تاب کرمیت که شب چون چراغ نماید از آنرا غله نیکوید ضرر تا توک را بهر بی فته در آن نیز خوانند و اسیر را
 ق کند در بهر هوام یا بنید است سوده و سوخته و میخته اکتال کنند تیزی نظر آرد و باز بهر کا و استیحه طفره
 العین بر و عطا به عطا به مانند خرم است اگر از آن در غرقه بنده و بصاحب محمی در آید زینت بایل شود و از آن صنفی است
 مانند با قوت اگر از آن بر خانی نهند بر طعامی که بر آن خوان نهند تلخ شود بزین کوه لکزی می باشد فرساقش مانند
 که اسب با سر که خورند خلق تنبیه از خلق بر آرد و اگر زن بخورد و اگر خاشاک رحم امین شود و اگر سختی کرده بر حلیل
 نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورد هیچ کزنده برایشان مؤثر نشود و اگر پیش از خواب با قلا خورند تب ربع بهر
 و یکت ابن در عجایب الخفاقات گوید در ستا بنام باشد آنرا در شراب کهنه افکنند تا میرد و د کوزه نهند و
 سر گرفته در خانه دفن کنند هوام و سوام در آنجا بنایند و یکت بعضی فرس سرینک و قراوند قره ز و خوانند و چون
 آدمی را بنده آب بناید خورد و در اینج کوا راست که با سرخی و سیاهی زنده ترکان قرا کو لوک و بعضی فارسین حاجیک
 خوانند کرم و خشک است بدرجه تیم و بهر قائلست هر که بخورد اگر زنده بماند شانه شش ریش و بولش بسته گردد و چشمش
 تا ریکت شود و از قضیب و ز بارش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع نهند شفا
 دهد و در اینج که بمقبره باشد بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان کل یابند در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود
 پس در واسی مانند که بدان زرد میرد آن ز کرم نیفتد و در اینج در طلا و جرب و قوبا و بوق و شایل و برص و سرطان
 مفید است عقرب کزوم را ترکان جیان خوانند زشت ترین و موزی ترین حشرات است هشت پای دارد
 و چشمش بزرگ بود و بچه اش از پشتش بیرون آید و بچه اشهای اندرون مادر را بخورد پس بیرون آید و چون روان شود
 هر چه سرش بدان رسد بمیش زند و او را در طری سر گرفته و تنور نهند تا را شود و نیکت از آن را بخورد و نیکت

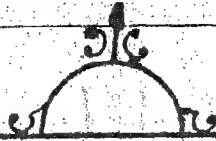
که به چیری





غالب شود و گوشت و تخمشان را سخت فربه کند تخمش با شکر و آرد و جو گوشت بره بپزند و آبش را بشاخن و سخت فربهی دهد زاده
 پوستش را و عنایت خلط کرده بر عضوی خدر طلا کنند صحت دهد زایش کلف بر و سیوه و احتمال گشتند یا ضلع العین را یل
 کروان و در میان گوید که نوعی است و زرع مانند خرگوش است و زهر دارد و واجب القتل است در صلیح از
 حسرت رسول است و ابی ایمنه یک مرویت از رسول الله امیر القتل الی زرع و قال کان یفخ علی نار بر آیم بینی بوقت
 آنکه ابراهیم را نزد آتش فکند و زرع در آن آتش دم میدیدند تا سوزنده تر شود و قال النبی صلی الله علیه و آله فی قول
 خضر کتب که مائه حسه و فی الثانیة دون ذلک مروع هیچ وقت اوراق اشجار است وجه هم دروگر حیوانات
 که بعضی اعضا شان با آدمی ماند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالع کرده و از رویان هم القول
 مشاهد و نموده و استماع رفته ایراد کنیم اسب سار و در عجایب المخلوقات آمده که بجز ایرج جین نوعی حیوان است
 بالا سرش مانند سب تن مانند آدمی و دو پر دارد که هر قمارشان میشود خر سار هم در آنجا آمده که از خر و آدمی
 حیوانی متولد میشود شکل و نظمی مانند آدمی و بسیار می موی بر اندام مانند خر سار اما از عقل و تمیز بهره ندارد و در تخم نیز می شود
 تخم شود و دو پیکر هم در آنجا آمده که بجز ایرج جین نوعی از حیوانات است که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پا
 چنانکه در آدمی با هم نیست کند و آواز شان مانند مرغ خان است اما معنی ندارد و از تیزی کفشان نیک مفهوم نشود
 و در سیر اکثر شیوه و آب چهار دست و پا روند و همچنان باشند که حیوانی روان نشده و حیوان یکسر پیش استون خفته و
 بدین دست و پاخته شوند بدان گیری روان شود زرع سار در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که از
 جبهه خلیفه حیوانی آورند سرش مانند آدمی در تن مانند زرع بوده و یکدست لفظ میگرد و منما انما الزرع الاعمیة انما لایث
 مع البرة سار در عجایب المخلوقات آمده که بجز ایرج جین و ذلک نوعی حیوان است شکل سگ تن مانند آدمی میباشد
 که دوروی مردکی شیوه سگ و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خور و بعضی حیوانات بر ایشان نیز غالب شوند و ایشان
 طبع خود سازند سلجانی در عجایب المخلوقات آمده که در ایرج جین نوعی حیوان است گردی بر شیوه آدمی و تن مانند
 سگ پشت آنرا دو پر دراز است طایر در عجایب المخلوقات مسالک الممالک آمده که بجز ایرج جین نوعی حیوان
 بر صورت آدمی زیاده و دو پر دارد و طیران کنند و نا طق اندازند و مفهوم نیست و چینه اند که در کنج شش سار عریه
 و جامع الحکایات گوید در ولایت نوبه نوعی حیوان است و بیش مانند آدمی و دو پر و دمی دارد و دراز و دراز با اندام بر شیوه
 پر طاوس سیاه سازد با آدمیان انس گیرد و قص کند فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در ایرج جین
 نوعی حیوان است شکل آدمی و خط طوی دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و هم چهار دست و پای بعضی از علما
 ایشان را از حیوان کرده و این شمرده اند مار سار آنرا جندان گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده
 که پسر پادشاهی که صفت حسد خرد پادشاه مصر شنیده بود و بر عاشق شد پدرش سلطان مستاور دختر اجنه پسر خود





خواستگاری نمود با جایت مقرون نشد پادشاه جنی خواست که بمکافات آیینی بد و رساند چته بعد سافت لشکر کشیدن
و عرب کردن میسر نبود و تفکر بود و پیش تدبیری کرد و چندان صاحب جمال در صحت معتمدی بمقتضای ستاد و فرمود تا آن کنیز گنار
در مصر بخوابان نشاندند و هر که با ایشان صحبت میکرد و فنی او را در شنیده جمع میکردند تا چون فنی بسیار شد آنرا با او و پیوسته
که بسیار است ختم کرده و پیشه بار او خانه نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن فنی در آن شنیده با ماران شده و نیز شکل آدمی
و تن مانند مار که ایشانرا امید چندان بختید که هلاک میشد و بدین واسطه اکثر مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیم
بجای آید و راه یافت پادشاه مصر دست و تدبیر کرد و مملکتی چند را حاصل کرد و اندک چندانکه آواز نمک میرسد از آن ماری
میراند و آن ماران بسیار با آنها و خرابیها که خجسته داریم آواز نمک میردن پادشاه آمدن و بدین سبب در آن ولایت نمک
مقرر است و در مصر و جاشی او از آن وقت تا حال هزارات میت و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوچید و نیز شنیده
نسب از ریسر البسی و قصص الانبیاء که نوعی حیوانات است به بیان آدمی ایشانرا لوف میخوانند شکل زیبا دارند اما ناطق
و متغیر نیستند و مردم ایشانرا بگیرند و با خود دارند و ایشانرا خوک کنند و از ایشان فرزندان آرد اما لال بود و در ولایت مصر
نوعی از بوزینه است سخت شبیه با آدمی ایشانرا انسان میخوانند بجهت چندی بوزینه بزرگ است اما همه از او میترسند و مردم
و نوعی از لوف که ذکرشان رفت بخلاف این نوع بوزینه است و در حد شرق میباشند و مردم ندارند و سعی بر انداختن
بر تعداد مردم است و شکل زیبا دارند و در پیش عجم بناس شهر است نوع دوم در درک حیوانات بحری
ایشانرا حیدر یا نهایت و مجلسش آنکه هر چه شش دارد و بد و جذب هوا بر شکل تری تواند بود و بر ششش ندارد و جز در
آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتاب یافته ایم و دیده و شنیده است پنج صنف اند و برترین آنها بیایم انسان
آدمی آبی هیچ چیز مانند آدمی نیست الا آنکه دم دارد و بجهت کوچکی است از ظهورشان در بگردید و از آنرا آدمی افراید و آنرا
سبب آرام و ریاد اند و اگر چه نسبت حروف چند را بر ایشان مقدم بایست داشت چه لفظ انسانیت ایشانرا مقدم
داشتیم اسفنج جسمی که نسبت نرم و حیوانات ماند که نسبت بد رجه اول و خشک بد ویم و چون مسکه تر کنند جراحات
تازه و کهنه را مفید است و چون بموز بر موضع خون بر آمدن نهند باز دارد و اطهار الطیب حیوان بحری است که
و خشک بد رجه دوم غلط غلیظ را نیک کند و در دگر و معده و قفان و امراض رحم را مفید است بخوردن و در
بهوش آورد و بقر کا و آبی بر چند صنف است که گویند یک صنف را سکرین غبر است و این روایت ضعیف است
نمک را ترکان اوت و مغولان بلیقون خوانند منوع الاکلت و در شکل کریم نظر است بعضی اندامشان بسوسا
و منی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین میت دندان دارد و حرکت در پیش نیمه بالا راست بخلاف
حیوانات پیش مانند سلحشاست و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی دارد و دومی سخت و از و طول عینش
هست که ریخته و سرش بر رازی شش پیش سینه گرم در دامنش افتاده باشد و دهن او کشوده و خفته بود



تا به آن که کمتر کند و مرغان که از آن عصاره فیض خوانند کرم از دماغش بیرون کنند و در و قیل بسیار بود اما در شیر صحرایی
 تا قلیه سنگ با صفت آن است که از آن قدرت اید و آن قدر زمین نیست و در تاریخ مغرب آمده که او را در طشت انا و کرو
 فرج دارد و بر آدمی بعضی حیوان غیر جاموس بیرون شود و بخورد و آن را جاموس که از آن بر خورم سر بکشد خاصیت چشم دفع
 رمد و بیاض العین را مفید است و دماغش با خود شش قوت بفراید و شش بکشد بندد و آنم بنام شش عصب مالند
 در دماغ که کند بر شش با کمال ساقط العین بر دگرش شروع بپوشد صرع زایل کند حریت در عجایب المخلوقات گوید
 که ما را می نهد و متولد شود و خوش است که شش او را صافی کند و قوتش و باه و در برهه شش چون زایل کند
 و از چهار سر در عجایب المخلوقات گوید و بجز مناجا نویست چنان سرود و پر دارد و او را زایل کند و حیوانات بجز خور
 و خشکی نریخت و بود کسی نداند که چه خورد و عمو س کبک و حیوانی ضعیف است سرطان خرچک را گویند سر ناز
 و چشمش بر کتف و دهان بر شکم و پشت دست پای دارد و یک پهلوی و دو مجموع الاکست چون هوا سخت و زرد شود
 بر آب و آبیا و نیز ساکن شود و اگر از آن درخت شمر آید و نیز شش از آن است این شود و پیکان دغا که به شوری از جرت
 بیرون آید چون خرچک بر دماغ و بیرون آید شش صاحب سبل را مفید است چشمش بر خفته بندد و آبها جوش
 بیند و آنرا از نهد بجان او نیزند خوشی شود و اگر بر صاحب تب رنج بوزاند تب رنج زایل شود و آبها جوش
 میت فوت بر مرض خاریط لا کنند شش یا صنفی از آن بر شمال است نیک سر از بر حق و کاف مالند شفا و در وسیله
 چشم را زایل کند و در ششها و جرب رحمت دهد و از آن صنف دیگر است آنرا اقیاع خوانند چون از آب بر دماغ سنگ
 شود و در حیوانیت نماید در چشم را مفید است سلیمان شش سنگ پشت بجز خشکی تواند بود و هم برتری و آنچه بجز
 میشود میکمل عظیم دارد و آنکه شش جزیره نماید و در آن بری و بجزی کیساند سنگ مایه را از کان اوق معولان
 حقا سون خوانند و اصناف مایه ششها است بزرگش را عرب جوت و نون خوانند و آن مرتبه بزرگ میباشد و دریا
 و زبان میگویند طواش انیک و دفر سنگ میگذرد و کوکچش مرتبه که بر می نمیشود و بر صنفی شامی نیز مخد و خنده و گوشت
 همه ساحب سرد و تر در جبهه اول در خواص متفاوت و هر چند آب شیرین تر مایه نوبتر باشد و دندان مایه را
 جت نیکوی شکل بقدر قیمتی بود از آن انون می جفت صنف دایا و نسیم که مشهورند اول الائی خوانند و گوشتش
 تمام جرب و خوش طعم بود و دوم ارب شش اند و گوشت و سیاه و شش مایه زرد و در اندرون و اجاز است
 مثل برگ ششمان و کلفت و بهق را مفید است شش چون بوزاند و آب پیچ و سوس خلط کرده بر موضع دانه بقلب
 مالند و روی رو یا نسیم طعم فلوس ندارد و گوشتش مانند کوسفه کیطقه سفید و دیگر طیفه سرخ بود و در ایشان مانند گوشت
 و فرش مانند آدمی در جرحین بسیارند چهارم العین گوشتش نیک و خوش طعم بود و اگر دو و شش با هم بخورند بستی مبدل گردد
 نیم بال طلش چار صد کرد و پانصد که عیاشی مایه بسیار است و بجز رنگ بسیار اما حقایق مایه کوکچ بقدر یک کز

خوش خشک کرده نو اسیر و لو اسیر را مفید است و رقه اش بر موضع طحال طلا کند صحت دهد زرزور سار را مغولان
 مسفر جویانند همیشه بهار است زمستان بهند و ستان تابستان بایران آید کوشش کرم و خشک است بدرجه
 نور بصرف از این خشک کرده و سوده نباشد تا بخورد خاق برود و از جراحات را مفید است و رقه اش
 با بویخ قویا بر کوبیده و اینر خاصیت سنگ یرقان آوردن است زریق ممنوع الاکل است و از عطف
 بزرگ تر نماید اما بر کوشش بیاد نبوده و بعد بسیار باشد و پیوسته بر سر آب و جلیطیران کند زنج زین
 در عیال میخوقات کوبیده زهره اش با کتال غشا و چشم را برود زنبور سر و منست ترکان آرد و خوانند بوقت
 سر را در خانه بچکان شوند و خانه اش مانند خانه منج غسل مندس میباشد و در موسم کربا میرون آید و کس خود
 و اگر خانه اش آسبسی رساند از دحام کنند ویش زنده زنبور را دروغن اندازد مرده نماید و چون سر که بر او زنده مال
 خود آید شفا معرفت چندان باشد و بر زیر حوصله ظریفی دارد و آنرا آب کند و در بیابانها خنبد و دمان بکناید
 تا مرغان از دمان آب خورد و او ناگاه یکی را از ایشان شکار کند سلوی سانه را عبری سمائی نیز کوبند
 و ترکان بلدرچین و مغولان بکند کوبند کول اللحم است و کوشش کرم و خشک بدرجه چهارم دفع و جمع مفاصل را
 بغایت مفید است و تا به هوا خوش نشود در صغیر نماید خوش داشتن است از هر هیچ صغیرش نباشد شایین
 معرفت مغولان او را لاجین خوانند و در صید پرور باشد و قابل تعلیم آنچه بجزی بود و چون رنجور شود و درایج خورد
 صحت یابد و او دشمن کبوتر است با وجود و تیر پریدن کبوتر چون شایین را بیدست شود و شایین در شکار حیوانات بری
 هوای چالاک است و غیور شفتین برک مرغی و قادر است از زواده اش بر کدام ببرد آن و کرجی نکیستش باشج
 و کوشش چکاند طروشش نباشد و با کتال رچشم و جراحات برود و رقه اش سوده و بر و عن کل خلط کرده زن بخورد
 او جاع رحم ساکن شود شفراق کاسینه را از زاده سلطان خوانند سبز رنگ سرخ متعار است و باشد که زرد بوده
 و دشمن نخل است زهره شفراق چشم اسب کم رقانند خوش فقار شود شقر ترکی و مغولی و فارسی بشو نقا
 مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جبهه از باز بزرگ تر و در شکل بدو مانده و در تولا
 سر دیر بود و در رنگ بیشتر بود و در هوا که صید و در آن کند و جنبه انگه باشد از در مانی نیاید صاف
 کتم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند کتم یعنی اقوام مرغان بر آن آواز جمع
 شوند یکی را در باید و بخورد و صقرو و انکر او و ممنوع الاکل است و جانوری شکاری است ضرورت و کیر شکاری است
 صقر جوع را ترکان آملق و مغولان ملقان خوانند جانوری شکاریست و ممنوع الاکل است و در صید
 قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوای غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون جوی هست
 آن را و دیگر طویر شکاری را کثرت و عدد خود یکی کمتر شود و درین باب گفته اند شعر لغات الطیر گستر با فراخا



وام الصید متقلب تدور طاروس خوش رنگ ترین مرغان است و نیز پرش الوان سرخی و زردی و سبزی و
 آبی و ازرق و غیر ناموجود است که دست هیچ نقاش بقدر مثل آن متصور نیست و نتواند شد منجان با عظم شانه و
 اوسع قدرته و اظہر بایطاروس ممنوع الاکل است بیست و پنج سال عمر یاد آورش میوام را بگریزند مفرش با سداب
 و عمل بخورند و دفع قویج و در و منده کند زهره اش و انکی با سبکچین در آب گرم بمطلون دهند شفا یابد و زبان بسته بشاید
 و کوشش قوت باه دهد و در زانو بشاید شمش بر عصب سر مایانته طلا کنند شفا یابد بخلش بر صاحب طلق بندد در
 حال بختاید طبطو صاحب کلید گوید که مرغی است از مرغان بحری طهوج تیهو ماکول اللحم است و کوشش
 گرم و تر و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد عصفور کجشک را ترکان سارچه گویند و حقیقی تر گویند
 ماکول اللحم است و کوشش گرم و خشک و در اخبار آمده که من قتل عصفورا عبثا جادایوم القیمة و له صراح عند العرش
 یقول یا رب یندالم قتلنی بغیر منفعة کجشک مرغی ضعیف بسیار فساد است بدین سبب کوتاه عمر باشد و وزیر
 سقوط آشیان سازد و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری بخوید تا بمرتب که اگر مردم جدا کنند کجشک تیرا بشاید
 بود و چون معاوت کنند باز آید و او را با مار دشمنی است بیضه ما یفسا و آورد و بمنقار بار جراحات رساند و مار
 بلاک سازد و باز بچین بچکان او را بخورد و کوشش قوت باه دهد و با دما بشاید و بیضه شش باز و زرد سر کین
 نهاده و ماسور را البته زایل کنند و رقه اش غشا بشاید عقاب را ترکان بر کوث خوانند و او ممنوع الاکل
 است و مرغ بسیار قوت صاحب شوکت تعلیم پذیر است و بر مرغان و وحوش پیروز شود و از صید بیشتر جگر خورد
 و در شواخ و قلل حبال آشیان سازد و بر جای اسبند خایه بند خایه که اگر چه حرکت کند تا جیغ کوه غلطان باشد
 و با وجود خردی محسوس باشد و سکون بر حرکت گزیند منجان من اللحم کل حیوان مصالح بفساد و مفاسد و چون بچ آرد
 و آن را نکند دارد و یکی را بشکافند حقیقی مرغ دیگر را بر کار دانا آن بچ را بر سر و آن پرورده را کار
 العظام خوانند خواص عقاب بر آن زمین که اله بود صاعقه سیف زهره اش با کتال تاریکی چشم میرد و اگر بر پستان
 زنی که در و شیر کرده باشد طلا کنند بختاید و شیر سیراید شمش بازیت بر نقرس و مفاسل طلا کنند شفا دهد مفرش
 با عمل و صبر خلط کرده و ماسور را برود و در عجایب الخواص آمده که بمرور عقاب زغن بشود و زغن عقاب بشود و در
 تاریخ مغرب آمده که دریل غفابی است در غایت سیاهی و در آب فرو رود و ماهی صید کند آن را عقاب
 القیل خوانند عقیق بعضی فارسین آن را عک خوانند و مقولان ساعقان خوانند و بعضی کلار و کوسینه
 ممنوع الاکل است مرغ درو فراموش کار است جواب بقریس بندد و بچه و بیضه خود را فراموش کند تا خفاش برود
 و تلف کند و ناغش با غایب طلک کرده لغوه و فالج را مفید است مفرش بکودک خوانند ضعیف شود و با پرش
 در خانه پاشد و بچه بگریز و بیضه اش ناگهان کتال کند یا ضالعین برود عقیق سیمرغ و عجایب الخواص آمده مرغی

قوی میگردد چنانکه فیل را باستانی در باید و آنرا پادشاه برغان گشته از جنت آنکه صید کند بقدر کفاف خود و باقی
 بچو امانات که از دو باهر نیم خورده خود و رو این صفت پادشاهان است آنرا یکبار و به قصد سال عمر گفته اند و بعد
 از سیصد سال غایب نهند و در میت و پیمال کچه از غایب بیرون آید و در نفسی کلینی آمده که عقدا در اول میان مردم بود
 و بجلالین ایاز سانسندی تا در زمان خطبه پیغمبر علیه السلام عربی را با خطی و کل در بود پیغمبر در حق او این دعا کرد اللهم خدا
 واقطع لشکرها و لشکرها علیها انه حق تعالی ایشی بفرستاد تا آنرا بسوخت از و بر نام نماند و در مختصر در ربع الابرار آورده
 که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزد یک بیت المقدس مرغی را بیا فرید رویش مانند روی آدمی و کردن در آنرا
 عطا خوانند و دیگر حیوانات ایاز سانسندی پیغمبر دعا کرد حق تعالی او را در بجز محیط و بطرف جنوب خطاست و انداخت
 از آنوقت باز غایب شد و قصص الانبیاء در تاریخ حریری آمده که از عهد سلیمان پیغمبر باز غایبیت جنت آنکه گفت
 که حکم قضا و قدر در کون کنم و سلیمان علیه السلام او را بیا کا بایند که در این روز پادشاه مشرق را دختر می و پادشاه مغرب
 را پسری آمد و ایشان را با هم قضای سواصلت خواهد بود و سیم رخ رفت و دختر پادشاه مشرق را بر بود و پادشاه میان خود او
 و بر و در اتفاقا پس پادشاه مغرب را بهوس سیاحت شد و آنجا افتاد و دختر او را دوست داشت و ندی میری کرد
 تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت و از سیم رخ و درخواست تا آن پوست را جنت دفع
 مال و پیش او برد و ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند پس سلیمان هم سیم رخ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست بچسب
 او حاضر کرد و آن تر آشکارا شد و سیم رخ از آن محالیت از مردم غایب گشت غراب کلاغ را ترکان قریغا و مغولان
 که میخوانند ممنوع الاکل است و از فاسق خسته و مرغی دراز سفر است و در راهها بیشتر باشد و دراز عمر بود و عجایب
 گوید که زواده چنان با هم مهربان باشند که هیچ یک بعد از دیگری بخت و دیگری نه پیوند و جنت خیزه نهند فاصد
 آدمی حیوانات باشد و پیش از همه قصد چشم کند چون بچه بر آورد و مویش سفید بود مادرش بر بچه و بچه را با کند
 حق تعالی کس و پشه زیا و بر آن جمع کند و او را از ایشان بخور تا سوسوی سفید بیفکند و پرسیا به بر آورد چون درش کش
 آید و او را بیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عیب کلاغ سیاه را حاتم و پیله را بقع خوانند چشم کلاغ چشم بهم در میان
 قوی بسوزند و شمنی آرد و اگر خشک کرده و سانسید و بخوریش مثل شنبلیله زهره شش در شراب کند بقدح اول مستی آرد و بیشتر
 از هر که در آویزند عشق انگیز شود و سرش ترا کرده و قرش بخورند صداع بشنوند و قد اشش در پاروشم یکین بسته بدست صاحب
 سعالی بپزند و عال زایل کند و خرنیق مرغی درای دراز کردن است زمستان بکیر میر و تابستان بسر و سیر رود و سخت بر
 هوارد و زواده شش اتفاق در شکار روند و بنوبت درمی آیند و بر سر شکار نشینند و بر ما چشمش میزنند تا او را بیفکند
 و بخورند و چون یکی خند و دیگری او را پارسا باشد و ده اش آب بپایند و بقیله درینی نهند هریشی که درینی بود زایل شود و همه
 در و بار ایشانند عواصم ای خوار مرغی محیل است خود را چون مرده بر سر آب آنگاه ماهیان تصور آنکه مرده است

پیشگی را بکیر و بخورد و اگر غراب بر او غلبه کند و ماهی را از دست نماند ماهی میگیرد و پیش غراب آورد و چون غراب
قصداً بهیستمان کند ماهی خوار پای غراب گیرد و بآب فرو رود و چندان توقف کند که غراب بمیرد و خون و گوشت
با موی سر آویخته بوزانند صاحب موی را بکیر نمائند تا موی سوزنده فرو افتد و حانت معروضت بعضی غرابانرا
حمامه المطوقه خوانند و مصلحت نیز گویند و مغولان کا کو خوانند و از آوازش بکیر و خوش باخون بکیر و زلفت قطران
ببوزانند بر که بوش بشنود قطعاً در آن شبانروز خواب نکند فراش بر پروانه بعضی علمای گفته اند که غوص چون بر پروانه
پروانه شود بعضی گویند مصروع بوده است بر آورده و عاشق شمع است و خود را بر ویزند تا میسوزد و چنانکه شیخ
سعدی شیرازی فرموده است بیت شمع با دارم که چشمم خفت شنیدم که پروانه با شمع گفت که من عاشقم که بسوزم
رواست نیز اگر یوسوز و زاری چراست بگفت ای وفادار سکین من برفت انبیین یا شیرین من چو چینی
از من بدر رود چو فراموش بپرود و ترا آتش عشق اگر بپروخت مرا بین که از پای تا مرگ سوخت
فرقی بر مرغی کو چاکت سیاه چند بخشکی بر سر سنگ با هست نشیند بهمت آن زایل گرداند فرسیده بر انداختن بر آبی قی
بود در میان زردوزها بکار بند فسون در بجزند آن مرغ بر روی آب خایه بند و بچاره رده روز بر آورد و قطعاً در
آن روزها دریا حرکت نکند چون دریا و رزان آن مرغ را بینند بر آنکه دیاساکن خوابد و دشاوی کند فسیح بکند
ترکان کللیک و مغولان دیان خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام و شیرین صغیر است بزرگ و کوچک میباشد
بزرگ را بکبت در می و کوچک را کوی خوانند اقول اللهم است کوشش لذت تمام دارد گرم خشک و ماده با از زخمی کیر و
خایه کند و بر دو موضع بنیدگی را زحافطت نماید و یکی را ماده تا بچه بر آورد و در کوهها بود که بچند چون صیاد قصد بکبت کند
سر خود را زیر برف کند که صیاد خود را نداند بخت چنانچه خود صیاد را و رزان بکبت سخت غیرت دارد بودند براده
بای خود و چون دوز بکبت ماده جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون مغلوب
بکیریزد ماده بغالب تابع شود و از عجایب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و با دصوت آنرا بسوی ماده بر
دارد و در پشت ماده خایه پیدا شود و چنانچه درخت خرما ماده آهستن شود از بوی تخمین بار درخت خرما می نهنگد
که زیر باد بود و این مرغ پانزده خایه نمیدان را در دو جای کند بکبت جای نشیند و بر جای دیگر ماده
و هر دو خایه را حضانت کنند و بکبت در خانهها جماع کنند بلکه در کوهها کند و سرود و آوازیک را دوست دارد
و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و بهوش گردد و تا بخیر آید و آن را بکیر و خواصت آنرا
از زهره او چون در بینی انسان کشند و اول همراه فین او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و چون در چشم کشند
از آغاز دیدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از سر کین جمل که جنبی از بکبت بود و از فر و از جگر
سوراخ کرده جزو ما بر بکیرند و بسایند و سر که کشند سیغدی چشم را زایل کند جگر او را بریان کنند و جزو

نیز

کودک دهند از صرع امین شود خون او در چشم کشند ز چمنهای چشم و شبکوری را نافع بود و گوشت او تن را فربه
کند و علت استسقا را نافع بود و قوت باه پیفزاید خایه او را با سرکه و پیاز دشتی خوردن کند و نافع بود و در چشمان را
نایل کند قبره مرغی بود که بیارسی بهد خوانند و از مطرب و سر و شیرین را دوست دارد و بر سر او قبره بود مانند
قبره طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد و چون بر چیزی بفتند از چپ و راست نگاه کند و با کثرت
احتیاط در دام نیفتد و تشبیه عجیب کرد که مرا و لایک ترکیب کند و چوبهارا چنان برهم زند که هر که از این شکفت
کند و چون تشبیه کرد و قصد که چوب کند از دخت رزیا از دختی که مانند زهرین برکت بود و پهلوی آن چوبها سنگین
باشد و کیا خوب آرد که در غایت لطافت بود و میان آن چوبها با قد تشبیه فراح نیک که خایه را در آن بند و آن را
بر که با پوشانند تا مرغان شکاری آن را ندانند و گوشتش بیان کرد و خورج و آب جوشانیده مرغش بین عمل کند
نوعی است از آنکه با آب بر بالاکند از استقا خوانند قطعه مرغی بود که بیارسی که خوانند و این مرغ را با او دام نهان
شد عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان است تراست از مرغ قطا قال الشاعر شعر لا کذب القول اقلالت
قطا صدقت اذ کل فی سبته لا یجمل و عرب گویند فلان ابدی من القطا یعنی فلان همراست از قطا جته آنکه
قطا در پیشها خایه بند و خایه را دفن کند و چند روز غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده بدینند
و رقبا این مرغ نیک بود و بی ملاحظت دارد که قهار زنان را بدان تشبیه کنند و مرورا تشبیه بود و بر زمین بیان
کیا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان مثل زده و زاری و اختصاری است که فرموده من فی الله مسجدا
ولو یخص قطاه بنی الله یعنی چنان بود هر که برای خدای مسجدی بنا کند اگر چه بقدر تشبیه مرغ قطا
بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند و بهشت حواصل اجزای او خون او بر تن بالند و دارا الثلب نافع بود
و اگر بر قضیب بالند قوت باه پیفزاید گوشت او علت استسقا را نافع بود و گر فکلی جگر و فسا و مزاج را با اصلاح
آرد و اگر قطار را بسوزانند و بر وزن بیا میزند و بر جان که خواهند سوئی بر آن بروید بالند سوئی زود و برید
احشای او یعنی آلات شکم او را استخوان منخل یعنی از جای بیرون شده بالند بجای خود آید و اگر بدان سهره
کند ز چمنهای چشم را نافع بود و بدان الله تعالی قمری مرغی معروفست مردم او را از جته آواز او در خانه کند و گویند
زمان قمری چون مردان ایشان بپیرند با مردان دیگر نزدیک می کنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر صغیر
قمری کافوری زیر فاخته بند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری بند هر دو قمری بر آرد کافوری و مطوق هوا
از آوازش بگریزد فقطش معروفست زمین بند میباشد ستار دانا و دانا و سوراخهای بسیار است و از هر کی آوازی
دیگر بیرون میآید چون در صغیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور از او نتواند گذشت و او را تو الهیت و ایشان زو مان
میباشند بوقت میل ماهی شمار بر هم زنند از صد نه با لها شان آتش در دست مشتعل شود و هر دو در جسته گردند

[illegible]

مرغی که چکات خوش خفیه است موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکا و است لیسرا و ارباب سی کرکس
گویند بر خوردن لیسرا بود چون حیفه بنید چندان بخورد که نتواند پدیدن و گویند که هزار سال بنید و بیشتر آشیان جایی
سازند که هیچ حیوان نتواند رسیدن از برای ارتفاع و صعوبت مسافت گویند که چون لیسرا ده بیضه بند و ورق و لب
بیاورد و در آشیان بنده با خفاش بیضه او را تعرض برساند و چون وقت وضع بیضه بود لیسرا او برسد و در
و دو حجره بیابا و در زیر ماه خف تا وضع بیضه بروی سهل بود و چون بیمار شود از لحم آدمی بخورد بیماری از وی
زایل شود و چون چشمش تاریک شود آن را بر آره آدمی بپایند تا روشن گردد و بوی گل و دیگر عطریات او را
مضرت کرکس اکثر اوقات در پی عمارت و قوافل رود تا اگر کسی بپسندد و از بخورد ممنوع الاکل است زهره اش
در کوشش چکانه طروش کند بر و بهفت نوبت اکتحال کند تیرگی چشم زایل کند و منع نزول آب شود و معزش را
با غسل آمیخته با اکتحال بداید و کوشش باورس غسل و نمک و زیر بچته بخورد زخم بر اوام را مؤثر نشود و چشمش که اخته
در کوشش چکانه طروش بپسندد و کل منج انگین را بعضی عرب بخوانند جانوری زیر ک پر نفع کم مضرت
ببوی که بچکند بی انگه بر و در و ممنوع الاکل است و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و بواب میباش
پادشاه را تحت بزرگ تر از دیگران باشد و ایشان را در ترکیب خانه با الهام الکی استی است که هیچ مهنه بی با پر کار خوش
و دیگر آلات نبود و همه خانه های ایشان شمس بود چنانکه قطعا ضلوع آنرا با هم تفاوتی نبود و غیر از شمس نبود و چون همه خانه ها با هم
پیوند و مستند بری شود و هیچ شعلی نبود الا نشان آخرین که آنرا مکنه و ج خوانند شلث سازند خوش ایشان شکوفه و لطایف
اوراق اشجار و تخوم از آن طوبات شیرین لطیف لذیذ فیثا للناس در شان دوست انگیند و لایزال الهام خدای تبارک و
تعالی ایشان را بر این معنی باعث است کما قال الله تعالی و اخی ربک الی الخ ل ان اتخدی من احب ال بیوتامن الشجر مثا
بیرشون ثم کلمی من الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطوننا شراب مختلف الوانه فیثا للناس با کا خا و بنده
خداوندی بی ظنیر و عدیل کریمی که فضاله غذای سخی را شفای آوسین کنی و و سخ آنرا در ف طفت سازنی عمل سعید
از منج جوان و زرد از کمول باشد و چون حق سبحانه و تعالی در عمل شفا ناده لاجرم از نه کرم و سرد و خشک و تر و لغز
و ترکیب همه بجهت بدان کرد طبع عمل کرم و خشک است بدرجه و بیکم قلع حلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن
کند و طبع موم معتدل است و ریشهای خشک نرم کند لغامه شتر مرغ بعضی عرب طلیم میچند
زال خوانند آن در یک و سنگ خورده از آن حضرت نمیند چون خایه بند از جایی که دارد خانه و خایه خود بگذارد و بر سرش
خایه مرغی دیگر رود و عرب در حق جبال مثل گویند احمق من النعامه چون بچه بر آرد پشه و مویچه و بهوام گردان
در آید و آن بچه از ایشان بیخورد و تارک شود زهره اش تاریکی چشمش که شش با می در زال کرد و آنچو
شش را بر او رام کنند شفا دهد بیضه شش در یک نکت طعام زود بچته کرد و پوست بیضه شش را بر او سر دادند

گرم شود حمامه منک را با پاری جنه کونید و کوف و مغول با نیوش خوانند چنانکه آوازش برسد ما خندان
 میر ویدین سبب آن را در صغر زیدارند بهر معروف است و ممنوع الاکل است و منی القتل کما ورد فی بعض
 عن ابن عباس رضی الله عنه قال نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم عن قتل اربع من الذواب النمل والنحل والهدیه فی
 الصرور عنی خوش صورتت اما بوی ناخوشش در قصص الانبیاء آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره از جا برداشت
 تا سویی قوش را بدان پاک کرد و اندک بعد از آن جفتی خانه و تقالی بهر از آن سوراخ کرد تا در گردن عوج افتد و
 عوج را بدان کشت و مرسلت و مرسلت سلیمان علیه السلام با یقین که ملکه شهر با بود و در چنانکه در
 کلام مجید میفرماید فقال لی وجدت امر امة کلکم و اولیت من کل شیء و لخص عرش عظیم از پیغمبر صلی الله علیه
 وآله وسلم مرویت لا تقبلوا الهدیه فانه کان دلیل سلیمان علیه السلام قرب الماد و عجایب المخلوقات آمده
 هر جا بهر بود و هوام ارضی را که میزد و بهر چون رنجور شود و گرم خورد و صحت یا چشمش در زیر بالین هر که بنهد خوب
 نزد و اگر به صاحب خدام بنده شفا یابد تا فراسوشی آورد و اگر بخورد و انشاید کندی با نش با خود و
 دشمن بر و خطر نیاید دش با خود که کشتن قوت باه و در بیان کرده با شکر و دهن با هم خورد از دوستی
 ناشکیب شوند زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لغوه و فال را اند صحت بخند بال رشتش
 در زیر سرفقه نندیدار شود و بالش که بران را از برج براند استخوانش در خانه بسوزانند گرم و کیست
 و هوام را که بریزند و تا در کاه باز نیاید اظافیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزین دهند و شوهر با
 مباشرت کمند حاصل شود هیچ خرگس کس خورد و بر روی چهار پیمان نشیند و رحمت رسا از حضرت
 رسالت پناه صلوات الله علیه و آله مرویت که اناس عالم و تعلم و البانی کما هیچ یعنی در چنین آدمیان
 زیادت نفی نباشد همچنانکه در آن کس نفی نباشد و طوطا را فرس با بویه کونید و بعضی بر آنکه و طوطا
 خفاش است موی آدمی را در گردن طوطا بندد و آنرا را کنند و تا آن موی را نگشایند آن آدمی در خواب
 و پیش را خوابش سازند هر که بر آن نندیده در خواب رود و ما غش با عمل آمیخته با کمال منع نزول
 آب کند و بار و عن کل خیه بر عرق السمانند و در و بنامد و رشان که بر تو ما کول اللحم است اما کشتن
 در کوبه بود و در شکم آورد و با سر که خوردن بهتر است بیمه اگر در روز پردانند مرغابن باشد اما شب
 انداختن است بر اعم جانوری شکاری و ممنوع الاکل است و درین مقاله هر چه ذکر شده
 نقل از عجایب المخلوقات و جامع الحکایات است و الله اعلم بالصواب

مقاله دوم در ذکر نوع انسان

مسئله دوم در ذکر نوع انسان

انسان را بر دو صفت یا دو کیفیت مکل القصورت و المعنی و متفاوت الحركات مکل القصورت و المعنی بهر معنی قومی شریف
 کائنات مکل موجود است و نیکی ترین صورتی است خلق شده و قول تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی مانده
 عرض است و نفس طبیعی که از آن عصری نیز خوانند و عبارت از آن روح نامیده است مقوی آن عرض نفس حسی که از آن نفس
 فطری و نفس سماوی نیز گویند و عرض از آن روح حیوانیت سبب بقای صورت آن عرض نفس ناطقه که از آن نفس قدسی نیز
 خوانند و مقصود از آن روح انسانیست همسر آن عرض که عرض از جوهر تواند بود نفس کلی که مراد از آن نور الهی است
 کمال آن جوهر و همچنانکه نفس طبیعی را با نفس حسی الفت است و از پر توان زندگانی می ماند نفس ناطقه قدسی را نیز با نفس کلی الفت
 و از پر توان بکالت بکالت میرسد از امیر شومنان و پیوسته ای متقیان علی مرتضی علیه السلام مرویت قدسنا له بعض
 الاصحاح عن النفوس فقال له ای النفوس تسئل لان النفوس اربعة منها نفس نامیه طبعیه و نفس حسیه فکلیه و نفس ناطقه فکلیه
 و نفس کلیه الیه فاما النفس النامیه ففی قوت طبعیه اصلها الطبیاع الاربعه بدون ایجادها عند الولادة سقط النطقه مستقرها
 الکبد و ادم الطایف الاغذیه سبب فرقتها اختلاف المولات فاذا فارقت يعود الی مانته بدت عود و مازجه لا عود و فی
 النفس الحسیه فکلیه ففی قوت فکلیه بدون ایجادها عند الولادة جسمها مستقرها القلب و شأنا القهر و غلبه موادها الاغذیه
 سبب فرقتها اختلاف الطبیاع الاربعه فاذا فارقت يعود الی مانته بدت عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود
 ففی جوهر بسیط بی الذات عالمه بالقوه بدون ایجادها عند الولادة البدیهه موادها من العلوم الربانیه مستقرها العلوم الالهیه
 فاذا فارقت يعود الی مانته بدت عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود و مازجه لا عود
 العقل کل النعال منه بدت الیه يعود و فی شجره الطوبی و فی سدره الشهی و کلمه الله لعلها و فی جنة المأوی فقال له السائل ایام
 اذا كانت النفس الناطقه القدسیه جوهر بسیط و النفس الحسیه الالهیه جوهر بسیط فایکون بدایه العقل تعالی الا ان العقل محیط بالاشیاء
 کلها عالم بشیء قل کونه صدق الی الله روح را چنانکه گفته شد جوهر بسیط است مخصوص به تشریفات عالییه و نفس و الله که تشریفاتی
 آدم درین معنی اشارت و شرح او دانستی و حکم هدایتی انشاء السرا و الربوبیه کفر عنهما و جعلها من جنسها و حاکست عقل حاش
 و لطف و فکر و محسوس و مجموع قوی ظاهری و باطنی سرا و علانیه زنده است که هر کتیر دو بار و کتیر و نیست قول تعالی و لا
 تجتنب الذین یقولون فی نبیل الله انما اهل اعیان در تهم برزقون فرجین بما یتسم الله من فضل و لفظ در بار کوه شازده
 شاهد و مصدق این تقریر است چنانکه المؤمنین حتی فی الارلین قال التنبی صلی الله علیه و اله المؤمنون لا یقولون لهم
 فیقولون من ارالی دار و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده اما خلفهم الابد و لکن من ارالی دار فیقولون یعنی ماده که
 اصل نطفه آدمی است از مرتبه طینت بتدریج بر نبات و حیوان گذشته خدا می آید می شود و نطفه شسته از اصل سبب
 بار حاکم نقل میکند و در احوال صورت بشریت یافته بطور میرسد و از دنیا بگور میرود و از دوزخ یا بهشت پس بمقام

و رویت میرسد و کلام محمد حاکی از کجائیت قوله تعالی و الله خلقنا الانسان من سلاسل من طین ثم جعلنا نطفه فی قرار من ثم خلقنا النطفه
 علقه فخلقنا العلقه مضغه عظاما فخلقنا اعضاءه فخلقنا له روحا فخلقنا له نطقا فخلقنا له عقله فخلقنا له سمعا فخلقنا له بصره فخلقنا له
 القیة یعنون و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که ان خلق الله کلکم فی طین ثم اربعین یوما نطفه ثم یكون علقه ثم یكون
 مضغه ثم یكون ذکات ثم یبعث الله الیکما یارب کلکات فیکتب علیکما و زرقه و شتی و یسجد ثم ینفخ فی روح فان الرجل یعمل یعمل الی ان
 حتی یموت فیکتب الی ذراع فلیق علیه کتاب فیکتب الی ارجل فیخل یخفه و ان الرجل یعمل یعمل الی الناحیه یموت فیکتب الی ارجل فیخل یخفه و ان
 فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب فلیق علیه کتاب
 و یکمیش و هفت علقه شود یعنی خون بسته و نیم هفت مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس در آن گوشت پاره صورتی در کماهی
 چند بدید پس صورتی باغ و عصاب پس صورتی جلور کماهی باک پس صورتی استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و است
 کیفیت و بیات اینهمه در مدت سی پنج روز و شب چهل شبانه روز تمام شود و اگر بوقت انقضاء نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده
 باشد فرزند پسر بود و اگر از زن قوی تر بوده باشد بچه دختر و از آن پسری و در آن دختر خلقت پذیرد و بچیدان زمان که صورت خلقت
 پذیرد و بچیدان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد هم چندان روح نامیده از تربیت بد تا قوی حال گردد و حامل روح حیوان در
 پیدا شود و انگاه روح حیوان بد و پیوندد و بچیدان زمان که از چیدن درو پیدا شده باشد چندان روح طبیعی حیوانی
 از تربیت بد تا احتمال آسیب تولد و قوت خروج درو پیدا شود و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه بعضی هشت ماهه
 بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان تمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات وی سپری می شود و در وی خرسوی شکم
 دارد و دستها بر روی خفا و او باشد و ریح برزخ برزخ و اطراف چنان متغیض در هم که کوئی در صرجه بسته اند بوقت وضع حمل مادی بر جرم سقط
 شود و حرکت خروج در بچه پیدا کرد و تا روی بخرج نهد و از مخرجان مضیق عبور کند و بطور دنیا آید و بچان گفته اند که اغلب بوالید اگر بعد
 از شش ماه کامل در شش متولد شود و دویست هجده بار زویش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل ساعت در شکم بوده
 باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در شکم متولد شود و دویست و چهل و پنج بار زویش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از نه ماه تمام شود
 و در ماه دهم لاوت بود در شکم حمل باشد و دویست و هفتاد و شش بار زویش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از ده ماه تمام شود
 بلاک بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بود و اگر بگوید که مالک بن انس اصحی را حال چنین بود
 و بعد از وفات پدرش بقریب چهار سال متولد شد و شافعی را گویند که زیادت از سالی در شکم دارد و بعد از وفات صمد گفته اند
 شاید با حلال امثالش زن انزال شود و بر جرم رسد و حمل حاصل شود و عیسی بن مریم بنص کلام شافعی است که بی نطفه در
 متولد شده و با اعتقاد مغولان نیم بچه یکبار و دو بار در شکم است و عیسی بن مریم بنص کلام شافعی است که بی نطفه در
 و این معانی از نوادربا و تعلی از واج با بدن چنانکه در کتب معتبره آمده است و حکایتی که بکلیت ما در ایشان ضرورت متولد شدند
 و از آن روح طبیعی خوانند و از وقت سقط نطفه تا وقت ولادت لطیف غذیه نطفه را تربیت و بد تا ترکیب وجود با تمام

رساند و چون روح حیوانی بپویند و ساقه فاعله بقیست قوت بدل با تحلیل اعضاء و اجزای با تربیت و پرورش دارد
 قایم میدارد و دماغ که محل اعلاهی دل که شرف عضا و قابل نظر خداست روح حیوانیت آن از وقت تمام خلقت وجود بدین پویند
 و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بل می پویند و در عین حال هر دو روح حیوانی قرار گیرند و این هر دو روح سبب بقای حیوانی
 و در محل قیام و زوال روح انسانی از وقت ولادت بیزون بدن در مقابل روح حیوانی که لازم بدست نقطه خطه در دل دماغ بقوت
 علوم ربانی بر روح حیوانی تحلیل میکند و از آن آماره میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بر روح انسانی می پویند و ذکر این دو قوت تعلیمی
 می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشانرا قیام و زوال متصور نیست پیوسته باقی اند و عقل با این هر دو روح حیوانی نبود
 و بعضی خود را عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض بر دانی بود و دیگری کسب که از تجارب حاصل شود و غریزی
 در مردم برتر است است و چون چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل شود و اثر این تجربه و مهارت ظاهر گردد و حکما گفته اند انما
 لقای العقول هر که از فیض فضل ربانی بقول غریزی بهره مند شود بر کسب موهبت غایب و در تجارت تامل نماید و در دنیا عیبی نیاید
 بخت کرد و داند الهادی الی ما هو الا و صلیح الارشد و لیلاد و صورت وجود قوت طبیعی تاسی بخیال وجود را در تزیید دارد و در تحلیل سال
 بر یک قرار نگذارد و بکلی که از امتیاز بود بر ساند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این فرموده کل شریک ما خلق الله بعد از آن و حی نقصان
 شد و قوی خلل پذیر چون همه قوتها ساقط شود و مرک لازم آید و بدن میرود و غایت آن قصد ویت شمس گفته اند و آنچه احیاناً کسی را
 از این بابت عبرت باشد از نواد با بیت ترکیب طبایع از گشتی کم و کاست به صورتی که طبع صورت کرامت به نفوذ
 بکاست تا بدانی دست پکین عالم را مصوری کام است روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند ببرد و اگر بجز شود
 اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار افتد و اگر مفارقت کران بود بدن در خواب رسد و پیش آنکه بدن در خواب رود و روح در
 عالم علوی نفلی اراک اشیا کند و خواب بید و بدی خواب بصفا و کد و رت و حلق دارد و اگر صفای روح بقیلقات تمیز شود
 خواب درست نماید چنانکه حق تعالی میفرماید که لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انما
 الصالح خیر من ستم و اربعین جز این نیست و عمر گفت بشر و لا تغیر و العینی خواب نیک شادمان شوید اما مغرور میشوید و اگر
 صفای روح متغیر باشد صفات و احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت با ستم ستمش آنکه دماغ از غلبه قوت متفکر
 نفس ناطقه را افکورداند چنانکه با او سخن گویند شنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق حقیقی بود و در آلاء و نعماء و فکر بود و بدین
 حالات اعلا ترین درجات هر که را روح صافی تر فکرت او عالی تر است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
 که تفکر ساعه خیر من عبادت الف سنة و اسیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز چنان مستغرق حق تعالی بود که پیکان از وجود میبار
 میرون کردند و او را خبر نبود روح انسانی پادشاه وجود است خطاب ثواب عقاب با دوست و فرو تر از او چهر
 در وجود آدمی است همه کارکنان فرمان بان اویند و ایشان بقدر ایشان ثواب عقاب تا خود نشوند همچنانکه خوشی تلخی
 که بهتر قوم رسد سزایش در اتباع او و مؤثر و هر یک را بقدر از آن نصیبی باشد نفس ستمه که از عقل معاش نفس فالح

بمختصر شود

خوانند در نفس ناطقه است محفلش و نفس لوازمه که از احسن شریک گویند محفلش نایب و زیر نفس آواره که از اغضب است
محفل صاحب شرط و آن محفل و مکار است و حقش گفته اند آن سلطان الهوی قوی مدخل مکره و آن جنب نفس خود بصورت
عرض کند و پیوسته عقل خصوصیت از دو حرکت هوا و هوس است و حسن شریک در این نفس آواره و نفس مطمئنه ذات همین محافظت کینه
قوی ظاهری باطنی پیش کاران و جودند و ده قوت پنج ظاهری با صبره و سامعه و ذایقه و لامسه و شاتمه و پنج باطنی جاوید و مخدوم
و در که و محفل و این قوی و ذی هر یک بجا صفت موصوفه و این قوی ظاهری باطنی قوت جاذبه که از آتشها خوانند روزی
طلعت و قوت ماسکه جویدار و قوت اضمحلال و قوت ذایقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانند لار و قوت دفعه خایه روار و قوت
حاسته که در پیش داغ است صاحب بر حضرت قوت حافظه که در او اخرو داغ است خفیه و اتمکیت قوت با صبره که در نظر دیده
در تاریکی برداشتی کرده باده با آن قدرت پیدان قوت سامعه که بجا سوسی در دیر گوش خیزه نمی ملک و دیگر قوی مذکوره و دیگر کارکنان
ملک و جود انسان پیوسته در ملک و جود سفر می کنند و هر خبری که می آیند از خبر و شر و نفع و ضرر موافق و مخالف حسن شریک می رسانند
تا آن عقل جمع کرده آنچه مخالف بود صرح کند و آنچه موافق باشد بنفس ناطقه عرض کند بنفس ناطقه در یک مد و پیش کم آن فرمان روا
کردند و از قوت عقل آورد و از عدم جود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با و تواند بود و کارکنان را نیز که آلت آن عمل بوده اند
نصیب باشد و چون جود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی است از شش حرارت غریزی و از
جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیت و بنیادش بر اضطرار و موسمی سوداوی و صفراوی و لبنی است مرکب است و از سبب
خلقت بکالیت بندرج می تواند رسید صورت مرتبه سعدی ازین معنی در و پیدا است و چون غذای طلبد و موسمی میکند با بخلط
میرسد و مرتبه نباتی از و بطوری پیوندد و چون شریک و محسوس است و ظاهر وجودش در حدیقا و فاما مرتبه حیوانی مشابهت
و چون بر نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و لطف درک اشیای کند و کاین معنی بر سر کیفیت آن قف می شود و مرتبه
کالیت او را حاصل سکرت و بدین باب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و درین معنی گوید بیت اسی نشتم
نامه آبی که تویی و ای آئینه حال شاه که تویی و میردن ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود و طلب هر آنچه خواهی که تویی به نفس
ناطقه در افراد انسانی نورانی و کبر باشد اگر چه نفس کبر بود با وجود این همه فضایل ذاتی و جمعی آنرا در عالم روحانی صعود و نبات و
بر عالم جسمانی کار و تن بروری طلبد حیوان بود بلکه کمتر اولی که کالانام ملهم آل و قال استی صلی الله علیه و آله انکس عالم تعلم
و سایر الناس کالبع چه غیر از آدمی حج جانور را قابلیت نداده اند و چون ایشان را داده باشند و حصول مقصود شوند لاشک از همه حیوان
کمتر باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت آنکسی که نه هزار دخطه که چه غریبت از خربهر است زیرا که زندگی در خوردن و
اشامیدن و خصر داشتن صفت کا و فر تواند بود و شیخ سعدی فرماید شعر خوردن برای سستی و ذکر کرد و دست و تو مقصد که سستی
از بھر خوردن است و بدین سبب حق تعالی کیم خوار کی امر فرماید قوله تعالی کلاوا شرابوا و الاشر فوا بیت نه چندان بخور کرد و است
بر آید نه چندان که از ضعف جانب بر آید و حضرت سول صلی الله علیه و آله سلم فرمود و ضعیفی مجاری شیطان بالجوع و از

حکمت کم خوارگی راستی است که اندوخته اندیت ز کم خوردن کسی را تبخیرد ز پر خوردن پروزی صید میرد ز کم خوردن
چو آبو صید ویدم ز پر خوردن بی رامده دیدم قال لبی صلی الله علیه و آله الا مثلاً من کل داء و الاحتیاج برس کل دواء
وقال لبی صلی الله علیه و آله وسلم المده بیت کل داء و تقلیل الغذاء برس کل دواء حکمی را پسیدند که روزی چه قدر طعام خور
تا وجود را صورت و لمسی در لذت و قوت بود گفت می گفتند که این چه قدر بود و چه نفع خیر و گفت هدا المذاکر حکمت
و ما را و عذیفه نت عالمه و شتره بر کل و شرب صفت خوک و سگ است از اینجا گفته اند عبد الجبل افضل من عبد الرق بیت کن که
مردمی بسیار خواری با کرین سگ میکنند بسیار خواری و نزع در آن صفت بماع و حدیث نبوی برهان این تقریر است
الدینا چفته و طاب لها کلاب و ما هی الا حیفه مستحبه علیها کلاب شمس اقدابها و در عجم گفته اند کیت هست دنیا
مثال مرداری با کرکسان که در دهن و سزا بهر این مرانراهی زندگلب و وان مران را همی زند منتظار با آخر الامر بگذرند همه به روز
همه بازماندین مردار و کوشش و حیل و تحصیل صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت و میمه چه از ابیدین صیبا حاصل
توان کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند لا یجمع المال الا بحسبه یخل شدید و ابل طویل و حرص غالب و قطیعه الرحم و حما
الدینا علی الآخره و سی و در ذخا شص صفت موش و مور و بر اطفا می شوت و حریص بودن صفت میش و خوک و از غایت جبل ابل
صفت برین مجموع با بعضی از آن کدام نمودن و آنرا لذت شمرودن متابعت شیطان لغو و فساد من بده انحصار الزوال اگر
جوهر نفس نورانی بود و عالم جهانی و شفت شود و شعور در عالم روحانی سازد و فحوا سی است فحوا و فی خیر اکثر او ما یکره و لو الا لیا
صورت حاصل کرد و لا شک است بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع و حقیق و حدت خلق و کما
تا کما یمنی بر آینه ضمیرش محقق و مبهر کن کرد و قال علی علیه السلام لو کشف العطاء ما ردت یقیناً بمرتبه علی رسد بلکه از آن نیز عروج طلب
تا بگذرستاری سیح الله وقت لا یستی فیه بک مقترب لابی برسل رسد دلش نیار آمد لاجرم کل کالات و شتم رسالات کرد و
و مراد گشت کثر احمقاً فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لا اعرف شود و معنی لولا که لما خلقت الافلاک در صورت استیجاب
وجود و ساکنش دارد کرد و صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غائی در چهار است و
صفات آنرا اینجا نظر باینکه توفیق الله تعالی الملک المتان نظر اول در شرح اعضای انسان و تقضیل قوای
ایشان و تقضیل قوای آن بر سه صفت است صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات
ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای آنی و درج کردن طباع متضاده ناری و هوایی و مائی و ارضی در او پیوستن روح
سمادی بدن عنصری مشرف گشتن از ابر و روح و صفا آن از روح کلی و پیدا کردن قوی متنوعه در جمیع وجودی چندین دلیل واضح
و برهان لایح است بر قدرت صانع حکمت خالق آنکه سزاوار الهی است جزا و نتواند بود که چنین خلقی آفریند چنانکه از خلایق این
و آخرین و تنهائی هم مانده نباشند و حق تعالی بدین سبب فرمود که فی الفکر افلا تبصرون یعنی از این دهن بنگارن محقق و متصور شود
و در دل و درون راسخ کرد و در زبان بدان قایل که لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملک و له الحمد یعنی نیست همتی لایموت

بیده بخیر و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون هو اکبر از رب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجمالیست که از اخطا طایفه
طبیعی متولد شود و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی تری حکمتی است موقوف که عقول و افعال و اقسام از یک حکمت اختراع
و قدرت ابداع آن قاصد و عاقل و زبان بکمان زبان قایل کرد و که چنین خلقی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی ندیم
بوجود آوردن تیر شو و لا شک است آفریده آفریدگان را نتواند شد المفردات اعضای مفرد و مرکبات را بعضی بعضی انده است
و صورتش بر دو اوزده هیأت است العظام استخوان حی است حق تعالی از جهت قوام بدن آفرید تا بدن را بقوت آن
حرکت تیر شود اگر استخوان نبود می گوشت و پوست و رگ پی قائم نتوانستی شد هر چند حق قادر است که آنرا قائم داشتی اما
این صورت مناسب تر آنکه تا خلایق را مرشدی باشد بر هباب کارها طبلیدن اگر استخوان بچند پاره نبود می حرکت بعضی اعضا
تیر شدی بدین سبب در بدن استخوان آفریده و از یک پاره بر جم نشاند تا مقصد قبول پیوست و استخوان بعضی را محفوف آفرید تا جوش
سبک باشد و زود حرکت تواند کرد و آنرا یا فروخ خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد تا سبب صلابت استخوان مغز از اثر
آفتاب آبی نرسد و سلیم ماند و جهت تری مغز طوبات را در و جای تواند داد و در چندی استخوانها جبهه مغز و قوس سوراخها آفرید تا قوس
بعضا نتواند رسید و صلابت استخوان مانع نباشد بعضی استخوانها که قوام بدنند جبهه مغز پشت که پسته و پهلوا و سینه و دستها و پاهای
خلقت قوی تر و دانا تحمل احوال و افعال تواند کرد و در چندی را که جهت اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و پاهای استخوان
در هم ترکیب کرد تا حرکت ظاهر در در چون دوش و دست و پای و شانه و ظفر مانند آن کیست استخوان در غور و دیگر مشرف در آفرید
تا مانند کان زبان در هم نشینند و سریع حرکت که آنرا مفصل خوانند و غور و اشراف آن بر اقب است تا آنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود
متحرک است مثل سر کردن پشت و پهلوا و دندان و اشال آن بی غور و اشراف در هم نشاند بعضی مانند انگه و مثلش بر روی هم نمی
و دندانها بر هم رود و در چندی کیست استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته بعضی است بر هم نشسته این همه را الحام خوانند و استخوانهای کوچک
مثلا آنچه در انگشتان بود سلامیات شمارند و آنچه خورد و تر از آنست و جبهه تمام ترکیب و جود آفرید سلامیات اند و مجموع استخوانها بدین
سلامیات دویست و چهل و هشت پاره است بر کمال مختلف و شش بر بیوهیبت که می آید و الله اعلم سر قف ۵ کلاه ۱۰ الف آخذ
۲ کت علیا ۲ کت سفلی ۲ اذن عظم الجحیه ۲ حناخ ۲ جناح ۲ اسنان ۲۲ کون دراز گردان ۸ و کوتاه گردان ۸ و بطه
تا جگر از عظام تر قوه که چنبر گردنت سینه قص لوک ۵ کت مغز معروف و راست شانه ۲ متعارف الغراب ۲ وای عروش
کوش مغز معروف و راست متصل پهلوا ۲ مجو بجوار ۲ کلاه ۵ دست بازو ۲ ساعد ۲ ریح ۸ مشط ۲ سلامیات ۱۴
پای ممد اساق ۲ حبه ۲ اکعب ۲ پشته ۲ ریح ۲ ررقی ۲ مشط ۲ سلامیات ۲ پهلوا متصل سینه ۲ مبحث ۵
مغز کاه ۲ حاصره ۲ کشف عجز ۲ عصص ۲ عانه ۱ العنصر وف که وجهی متوسط است میان رباط و استخوان
از رباط سخت تر و استخوان نرم تر و بعضی از آن بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه و شکست از او تا در حرکت استخوان سخت

گوشت نرم را تمام یکدفعه در میان هر دو متوسط باشد و بعضی باغذا و بعضی ترکیب چون گوش و بینی و باین ممبرهای آن
با دماغ و حنجره و امثال آن چنانکه اینها استخوان بودی گوشت حوالی آن حضرت هر سید و اگر گوشت بودی قایم تنوتی شد
و بعضی در بعضی پس لازم آمد چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل کرد و ارتباط جسمی متوسط است میان غضروف
و پی غضروف نرم تر و از پی سخت تر و بعضی سرد تر است و بعضی از آن در مفصل استخوانهای است تابوت حرکت تری آن مانع حرکت
کرد و استخوانها برهم ساییده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا سبب آن تری جمیع اعضا و جوارح تواند پیدا
و سبب توأم وجود کرد و اعصاب پی جسمی نرم و نفوذت باضم است بر سه صفت یکی راحت بود و حرکت نه دوم راحت
بود و حس نه نیم را هم حس بود و هم حرکت آنچه حس دارد و حرکت رباطات بود و پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط
نرم تر و از گوشت سخت تر و خشک است از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون برانگیزه است اگر بواسطه قوت
او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار گرفت و اعضای درونی بر جای ماندی و عضلهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای حکمت
صانیت و صفت خلقت ظاهر و باطن بود و با عصب قوت داد تا همه در هم پیوست و در صفت صلح هیچ خللی واقع
ننکرد و در هر عضوی که قوت حرکت زیاده تر است عصب نیز قوی ترکیب تر فرید تا تحمل شده اند که در مانند دست پای و
کردن امثال آن عصب چشم را تحریف پیدا است نور بصیر از توان دید تا دیگر اعصاب بچون عصب پیدایت بلکه بفعل
پیدا است که منفذ روح از دماغ با عضله دست الفضله جسمی عصبانی مکانی است با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان
جسمی دیگر پیدا شده که آنرا ترخوانند و عضله و تر با هم یکی باشند و سبب حرکت آزادی کوتاه و دراز که دانیدی حرکت بیشتر
و شمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس گوید که پانصد و بیست و نه عضله است و شرح برین موجب التمام
روی ۳ چشم ۲۴ ریه ۱۲ پوست پیشانی ۱۲ سر بیینی ۲ لب بالا ۲ لب زیر ۲ رخ ۲ سر و گردن ۳۳ زبان ۲ حلق ۲ حنجره ۳
کف ۱۳ بازو ۲۴ ساعد ۱۷ پشت روی ۱۷ سینه ۱۷ شکم ۱۸ کف دست ۱۴ پاشنه ۲۴ پای ۲۲ انگشتان ۴۳ ران
۲۲۶ ساق ۲۱۱ ذکره امثال به خط البول امقده خط الغایت ۲ خصیه ۴ اللحم گوشت جرم کرم و تراست با عدل و مدد
و بنده اعصاب شرابین آورده است اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح ورود با رافضا و آورد
و از بعضی غذا باز داشتی و وجود را وجود متعذر شدی فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پو شانند و شکل و سیات را
سای می کند و لطف حسن دهد و امثال گوشت بر اندام مانند لطین بر دیوار است یعنی که اگر صاحب حسن لاغر باشد چنان
بکمال نماید و چون گوشت تجد اعتدال داشتند باشد خوشنمیزاید و گوشت سفید بر اندام مانند تخصیص و عیض است بر دیوار لا
چندانکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر باشد چون خاذه باشد که آنرا تخصیص و عیض نباشد و تطین مجرب بود لا جرم در
زیادت نمد و غذا و از حس گوشت است از آن بعضی همیشه بر آن حال بود و معدر طوبات شود و بعضی بعد از غذا و سی با جرمی نقل
کند و فرجه ای افزاید الشحم پی جسمی کرم و لطیف هوایی است بر اطراف عضل و میل عصب و قوت بنده پی بر پنج عضو

مازشرایا

والت حسن و حرکت و طراوت دهند چو دافع حضرت کرامت سرما زدن امثال آن مانند یاس است در الشرا و الجبال
 شرا و الجبال چنده اند و عای روح حیوانی و حیث و نشاء آن از دست یکی بزرگتر است از دل برایش بخت و دماغ رسد و نفس صعب هوا
 کند و روح حیوانی گردد و دویم که حکمت تراست بدو قسم صغیره و کبیره منقسم شود و مملو است از خون لطیف قسم صغیره یا لار و
 وجهه انکه اعضایی که بر بالای اند و در عدد و کمترند و قسم ثانی رود تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و متما
 دارد و جدا و لایق کما می ساکن با چنده و چشم مانند شرایان است نشاء آن از حکم است رساننده خدا اند با اعضا و جوارح در صل و
 کندی از معدله بکبر سوسه تا غده از معدله بکبر رسانند از باب خوانند و یکی از حکم دیگر اعضا و آن کینه شنبه شب شود از اجوف و در
 یکویند جرمش از شرایان که چتر است خوش غلیظ تر السراب با شامیه چیه سیمی شیمی است مخصوص الحان معده و در حرارت و قوت
 با ضمه بدفع امثال غالب است اگر چنین قوتی در بودی غذا در معده هضم نشد جوارح بدل از تحلیلی یافتی و فصل کلی شدی احشا
 رو دکان جمیع عصبانیت بنا رو بدیشان خانه در هم بافته و از اوقات حافظه و دافیه بحال است که چنده انکه خدا را انکا دارد و از آن
 هیچ از جرمی بدان تازی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در او باقی نماند الخ مغر جیمی لطیف شیمی و می است و منته
 بکرمی و تری مایل از غایت تازی جرم از او جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دورا مقوی هم کرد و
 تا هر یک از دیگری قوت می یابد و کار خلقت از آن تثبیت می پذیرد الجبل پوست جسمی جسمی بانی شریعت دهم
 یافته و آنرا شام است با نرمی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است که از موافق و منافق آنچه بد و رسد نافه
 قبول کند و موافق از خود دور کند مانند عرق و چرک امثال آن و اگر نه از چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون او نیند
 از افات سالم نماندی و غلله های عظیم ظاهر شدی منجان خلق الاشیاء بقدرته و حکمته المراتب اعضا می کتب
 هر یک از خلقت شکل علاقه دارد و برد و صفت ظاهری و باطنی اند الظاهر بریه و آنرا بدو قسم سروتن یا دکنیم المراس
 سر چون مکان جو اس ظاهریست جائیش بر اعلی بدن و جب آمد تا آن جو اس بر همه بدن مشرف تواند بود و از هر کات آن
 مطلع گردد و از استدیافرید تا چون جوارح بسیار در می یابد حشش نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون متدی
 بود از مصدا مات انفصال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا همه اعضا سبب باشد که از دماغ بین
 میاید و استخوان کاسه سر را که حجمه خوانند صلابتی نیکو دارد تا جوارحی که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و
 ششم و ذوق و امثالهم از افات در پناه او باشند و او را بچند پاره ساخت تا هر یک علاقه قوتی بود و همه را بر مثال
 دندان آره و غیر هم در هم ترکیب کرد تا آن قوتها همه شود و همه یکی باشد و کامل القوه باشد و در میان استخوان پرده مت
 پید کرد تا نهی استخوان تازی مغز الم نتواند رسانید و از جوارح سر و جو اس ظاهر گوش چشم را مرتبه برتر است در جحان یکی
 ازین دو اختلاف بسیار است و بران دلائل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از سافت عبیدی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند
 و لیکن گوش از همه جانی آوارش شود و چشم جز در برابر نه بیند و تحقیق رجحان نشان بر معنی لیس اخیر کالمعانیه اختصاص کردیم این

عنه

چشم در ملک خود بر شال دید بایست چون قوت نور با صره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بد و قیواند رسید و جای او بر عالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بد و مسافت اندک بود و جسم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود چنانکه اعضای رقیق عصبی احتمال طول نکرد و می در جوش عظام صلب شده و در و محرمی آن اعصاب رقیق فرسود تا جز بدان ممرهای نازک ما و چشم را و نباید و خلط ظاهر نشود چشم را در پناه اجفان آورد تا از آفات سالم مانده و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور با صره کرد و چشم را در و عدد آفرید تا اگر یکی از اسباب صدمه خلطی یا دیگر برقرار بود و حساسیت کلی تنگوب نکرد و پیش سر بر روی آفرید که شرف حسن اعضای آدمیت تا چون حرکات دست و پا درین حرکت چشم بدان اقف تواند شد و محسوس از امارت چشم و تا صفت بزود تر پذیرد و آنرا بهفت طبقه تخلق کرد تا یکی تمهید دیگری شود و کما واعصاب که از دماغ چشم میاید بعضی است رقیقی آفرید و چندی غلیظ تر و درشت تر تا هر قوتی باندازه خود دخل تواند شد و مثلاً آن عروق و اعصاب را از رقیق سر داد با قهر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارغ غشای رقیق است دوم طبقه میثنه گویند و آن شکل پرده است که یک در شکم مادر است در او بودیم طبقه شبکی است بر شال غشای ستر چهار طبقه رطوبت است مانند سفیده تخم مرغ آنرا سفیده خوانند و بعضی زجاجه نیز گویند و این طبقه چنان در نیم آمده است که جای نیم مستدیری به پنهان مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفای جوش را احساس بشواید توان کرد و آن آلت نور بصیر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان او بیند و او را از آفات سرما و گرما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر بنیه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر صفت سنج عکسگوت دارد و آنرا طبقه عکسگوتی خوانند و او مانند غشاء رقیق است این سنج طبقه در غنیمت و ایشانرا از اتمم خوانند پس سیاه است و آن ششم طبقه است آنرا صنی خوانند یعنی شکل غشای انکو بدو نیم کرده و سوراخی بر این طبقه غشی تاریکی فراج و صلب کام روشنی تنگ شود بقدر حرکت جلیدی از بهر روشنی داد و آن سوراخ را حلقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی سر بایند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی چشم نتوان است قوت نور با صره از میان دو عصب مجوف که از سفیده دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ چشم میرسد رطوبات غالب است لاجرم دیده محل لکامی باشد و بقدر رسوخش درون آن عروق و اعصاب رطوبات بیده بیشتر میسر شد و اشک مسرع از گرم روی برومی نیاید و آن رطوبت را شور می واد تا چون چشم جسم شحمی است با شوری موافق تر افتد و پلک چشم مانند سر پوشیت که چشم را از آفات غبار و دود خان گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و طرف بالا مین جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچک تر و مژه که آنرا غمزه نیز خوانند چون دلیل راه روانست که روشنی نور با صره تباریکی او باریک بین است و دور نگردد و بسبب زیادتی قوت او میگردد الا ذلن کوش در ملک وجود چون جابجوس منتهی است و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ راست پیش و پس و شیب بالا و از تواند شنید و محسوس او هوای است هر چه فرج هوا آنرا از ضبط آرد که شش بدان محسوس شود و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ بماند

صماخ کوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد کرمی حاصل شود و سوراخ کوش را
استخوانی در غایت سختی است و آن عظم مجری خوانند و آن سوراخ برج و خم است و حرکت دارد تا که ما و سوراخ و اجسام کرم را
بر دو سماعی راه نهد و بر آن سوراخ غرض و قوت همچنان پنج برج و شکش صدف مانند است و نیز آواز بکند و غضب سماعی را
تا مقصود معلوم و مفهوم کرد و در او آبی تلخ که از اجزای کوش خوانند تعلیه شده تا بدان سبب شرات در کوش زود غلبه قوت
سماعی باشد الا لف مینی بر صفتی روی نرید جمال آدمیت اگر مینی بودی روی هموار نمودی شکل ناخوش داشتی و از نظر
دادنا استنشاق هوا که ماده حیوانست و ممد روح بواجبی تواند کرد و او را الت شتم و صفا دهند آواز کرد اینچه اگر کوا
مینی گرفته بودی آواز بریان رفتی و آن کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ یا گوشت افرونی مینی را جرمی
منفوح داد تا استنشاق نیکو تواند کرد و مجری آنرا در یک ممد بر بخش کرد اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حسن
باطل شود و نفس از جذب هوا خلل پذیر نشود و آن مجربها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی عظم مشاشی یکی در مینی
بسوی ختک یا شمس استنشاق هوا که ماده حیوانست بیشتر تواند کرد و ازین مجربها یکی بطرف مینی اند استنشاق هوا و شتم کند
و آنچه بدان رود و جازب هوای غنی باشد و آن مجربها را است هموار نیا فرید بلکه سج برج ساخت تا که روبات
از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که در دهان مینی می آید چون بجنگ رسد یکی شود و بدماغ سپوندد و از دهان
یابد و رطوبتی که آنجا جمع شود بخارج خوانند و آن چون جوئی است مخصوص دماغ و مینی دارد تا ممد جذب را بجهت طبع
و ذوق آن زدودن معلوم کند الشفه لب برگردین مایه فزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان التیال
غذاست و بعضی از طبع کوشست پوست ممزوج است و بر او اعصاب و عضلات است حرکت و انبساط و
انقباض را و اگر نه چنین شکل بودی صورت انسانی ناقص نبود و اگر چنین قوتی نداشتی این عمل از دنیا مدی و خلقت
نقصان فاحشی ظاهر شدی و حق تعالی از کمال قدرت خلقت از چنین شکل زیبا داد تا این مقدار از و بجهت قبول پیوست
الفهم و دین حقیقت درج در وجود ابرسانی است که بقدرت یزدانی در و درج گشته است چون جو را از نقصان
که بدل یا تحلیل شود کزینست قوله تعالی و جعلناهم جسد الا لایا کلون الطعام قوی که سبب دخل غذا کرد در احوالی و وجود پیدا
کردن لازم آمد و آن الت را سبانی داد که مایه تناول شود و جب شد مثل دندانها خوانند غذا و رطوبت در حلق
بر خوانند جهت طعام شناختن و ذوق لذت یافتن و حلقوم که پیازی است از کلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب
و بیدن رسانیدن و همچنانکه بی غذا وجود را بقا مستعد است بی منفذی که هوای خنک بدرون رساند و هوای گرم شده
بدرون آورد و نقد بیشتر است و ممر آن بر احوالی بدن رساند بود و در پیلوی حلقوم حجره محل و شتم نفس کرد اینچه و ممد شوم
و نم و جرم حجره را غرض و قوتی آفرید تا بچولیف در و پیوسته بر یکبار بود و روی بهم باز نهند و هر حوالی آن عضلات و دوات
در حالت تنفس تنگ و فراخ می گرداند و نفس باسانی می آید و میرود و بر سر حجره و در آخر دهان جهت جذب نفس شکل

زبان کوچک جسمی غضروفی داد آن را قصبه کوبیده تا شکاف خجره را بوقت طعام و شراب خوردن پوشاند تا چیزی نخورد
 نرود و بوقت نفس کشیدن مگر در وقت نفس بهتر جذب کند و اگر از شراب طعام حیوانی چیزی نخورد و در وقت استراحت
 بردارد و اگر نفوذ یافته بیرون نیاید تنفس ملاک شود و سوراخ خجره تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش بسته
 گردد و بر عکس هر قلم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب باز گردد و اللسان زبان الت بس شرفیت و سبب
 مزید و شرف ادیت بر حیوانات زیرا نطق بدان جاری میگردد و الت حسن ذوق است و آن گوشت سفید نرم است
 و شیرین و اعصاب او در ده بسیار در کبک در زیرش و قریب است بشکل عذو از اموالده اللعاب کوبیده و سوراخ که ساکن
 اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدها نیدن طعام شود و باز حرکت از اوست در سخن گفتن و طعام گردد و بان گردانند
 تا خائیده شود و زبان دوپاره است یکی غشاء هر دو را گرد آورده است تا یکپارده نیاید و اگر کسی آنجا پیوستگی را بشکافد و
 مثلایخی درو فرو برد و زبان را بیج حال نقصان ندارد الا استمان دندان در نظر آرایش حسن است و اگر بی اللعاب
 رسته مراد دندان بودی که نخوردی و دندان جوهریت نزدیک بجوهر عظام و تنبش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیرا که چون
 الت ظن است مصلحت تر است و رویش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال کنی شود آید تا غذا از او تر خائیده گردد و چون
 رسته نیال او بخینه است و متحرک نیست او را صلابت و خشونت کمر دارد و نیمه شیب را بسبب تحرک ممکن بشیر و اطراف دندان حکم
 در میان گوشت و استخوان فک نشاند تا بکثرت حرکت از جای بر نیاید و در محلولی هم بنیافا صلب ترکیب فرمود تا چون شکری هم پشت
 صفت کشیده و روی بکار آورد و دیگری در میان ایشان راه نیابد و ایشان را از انکار باز ندارد و اگر حیوانی چیزی در میان دندان
 رود بدین سبب بجهت اخراج آن بخلال استیاج افتد و کل آن نتواند گردد و عدد در رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان
 پیش را قاطع و چهار متصل از او و چهار در جنب او را ایناب و فرس و ستره و بیت متصل از آن و ستره و طواصین خوانند و ازین جمله
 شانزده شیب شانزده بالا بود و کسر اتم و بیش در عدد بود الفک زفر را قرا و نه حلقه کوبیده الت کمال ترکیب بدان است
 و چون اجب آمد که همان متحرک بنفخ بود و جهت تنشق هوا و طلب غذا تیرا آبی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چون از
 جوارح خالیت در حجم کوچک تر و در حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک سفلی را بودی جوارح که بدوست از آن حرکت
 بفشارد آدمی فک سفلی را بکسوان فک علیا و کاسه حرا چنان پیوستگی داد که شریعت هر چه تمامتر حرکت است و اندر کسوان
 بیج جابجه نرسد و مقصود حاصل گردد و موصوفه پیوستگی را حلقه زفرین خوانند الشعر موی هضله غذا است که در جوف
 گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بد و رسد آنچه رفیق تر باشد و ماده رطوبتی بر و غالب بود و بقرق و حرکت از پوست
 بیرون رود و آنچه غلیظ باشد و ماده سوداوی بر و غالب موی شود و از پوست بیرون آید و لو نشیاء بود و چون برود
 ماده سوداوی نقصان پذیرد و بعضی زاید شود و رنگش سفید گردد و بعضی از موی زمین آدمی شود چون موی وی سر و حاجب
 چون بازوئی است هر ششم را در دفع مواد فاسده از دماغ بد و غمزه سبب نیادی نور بهر است که داشت ایشان را زانو و دم

تا آن نسبت سیافزاید بعضی از موسی دفع مواد فاسده است چون زهار و بل و امثال آن و قطع آن واجب بود تا باز نسبت شود
و وضع آن از نسبت کند و موسی دیگر اندک است که درونی نیست و دفع از نسبت نیز زیاده نیز ندارد و چون دست و پای شکم و پشت
دمانند آن در گذشتن یکسانست و عقلا و حیوان را از رعایت و قطع مواد فاسده بدین نسبت کرده اند البتة تن چون محل جوس
درونی و بیرونی وجود است تخصیص جای دل که منظر نظر نیز دانی و منظر روح انسانیست شکل آن بر وجه احسن پیدا کردن
لازم و واجب آمد لاجرم لطیف صفت الهی و علم حکمت بهمانی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد
بلکه سرافراز بود و چون دو پای چپ و راست دو پا قدی فرشته و طمعی رعایت خوبی نگاشته و در پای
روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موسی خالی نماید با طراوت و تازگی صورت پوست و گوشت مراتب حسن و لطیف نماید
و هر عضوی علاقه کاری آید و از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون بالفرااد هر عضوی را لطیف باشد حسن هیأت
و اجتماع آن حسن انسانی بحال نماید چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق
کردن چون بر ظاهر ملک وجود سربشال سلطانیت جبهه او مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد
لاجرم کردن بر بدن سرافرازی جبهه و گردن تکی داد که پیش جبهه پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا هر طرف
که سربایل حرکت شود کسبایش میتا باشد و مکرکله و حنجره و عروق و شریان و آورده و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سربین
رسانیدن و در او جای داد تا بدان وسایل سلطان سرباز ملک وجود با خبر باشد و آنرا شکل تدویر داد که افضل اشکالست
تا ادراک اشیا بخواس از همه جا آسانی تواند کرد و اگر چه از آن محل با سرباید که در جبهه تناسب اعضا لازم آمد که او از سربو چکر
باشد تا شکل خویش نماید و گفته شد استخوان کردن مستویان را هفت مهره است و آن مهره با یکدیگر گردن پیوسته و شکل
کردن بر شال دل است و میان آن مهره ها کشوده است و بمنفرانگنده است و از کاشه سرب تا آخر بدن آن منفر با هم پیوسته و چون
رطوبتی را که از دماغ می آید از آن مخاع میخیزند قری میبایست آن مهره ها حجم کوچک و دقیق است و در میانش سوراخ متعذر
باشد بر طرف آن مهره ها سوراخ مخاع بدید که چنانکه اگر ده مهره بر هم نیست سوراخی در او باشد و در هر مهره جبهه
شریان و آورده سوراخ کوچک است بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخاست تا هر کس بقدر آن از
کسب غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهره کردن مکرکله و حنجره از بھر نفوذ طعام و شراب بهوست
و شرح آن در ذکر دهن آمده است الصدر رسیده چون مقام و قایه دل است و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و بصیرت
داد که از مصداقات خلل پذیرد و بدل آسبی نرسد لازم آمد از بنده و پاره استخوان آفرید و سرب استخوانها و بزرگتر میانش
کوچک تر ساخت تا قوت بیشتر باشد و آنرا از تری منفر نصیبی داد تا چون حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و
سینه را کشوده آفرید تا در و انطباقی بگردان و دل شش در و تمکن تواند شد و در و انطباق بدیشان رحمتی نرسد همچنانکه سینه قایم
دست لاجرم جرم گوشت دل نیز و قایه جبهه اقلب یعنی سوزید دل از محل روح انسانی و منظر نظر ربانی است تا از مصداق

خارجی محفوظ ماند و در میان شکم و سینه پرده ایست از اجباب الحار جزو است و آن پرده درون را بدو نیم کرده است
 بر نیمه علیا می آید و جگر است در نیمه سفلی معده و کوزه و زهره و پیرز و اسما و مثانه و شیمه و رحم و امثال آن الشدی پستان
 از شیرین و عروق و عصب رقیق برکت و عصب چند بار یک شکل لیف بر دوش در آمده و خوشش کوشتی قدوی سفید است و حاجتی
 دارد که هر خون که بدو رسد در حال لیف در داند و از رحم بدو عروق است که خون حیض بدو میرساند و وقت حمل آن خون در شیمه جمع شود
 لطایف او از راه ناف چنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود که قراونه جفت خوانند و وقت مولود بدو پستان مادر
 رسد و شیر شود و غذای کودک شود و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض نبود و آنکه اجماعاً بعضی زنان را بود از غلبه شهوت در زمان
 حمل آن خون کنده و تیره شود و حیض بیرون آید و در پیری چون وقت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نمائ
 حیض منقطع شود و اسید است جذب منفعت و دفع مضرت از بدن آنرا چنان آفریده که بعضیهای ظاهر می وجود
 می تواند رسید به صفت ساعد و بازو و کف نصف است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل لکف و ساعد است و ساعد از دو استخوان
 بدو رازی بر روی هم بالای با انگشت بزرگ پیوسته است شکلش معرّب بطرف انسی و سر پاشش مایل است بطرف وحشی و در بین با انگشت کوچک
 پیوسته است استخوان سفلی چون جایل است از علیا بزرگ تراست اطرافش غلیظ تر و در باطیات و اعصاب غیر آن در و بیشتر است
 و کف از چهار پاره استخوان متفرقت چهار انگشت بدو پیوسته است استخوان بند دست که استخوانهای کف دست بدو پیوسته است
 استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بر پستان پنجگانه ایام از دو استخوان و چهار دیکر از یک استخوان از سه استخوان و استخوان
 ایشان صحبت است متوجّه میت قوت تمام داشته باشد و بعضیات و لحم قوی حال گشته و اگر انگشتان یکپاره بودی در و بعضی سبط
 در حرکات نیامدی و انگشتان قوی تر و سرش باریک تر آفریده تا شکش خوش نیاید و استخوانش کرد ساخته تا از فکات سالم تر بود و
 اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشد شست زنان را و جذب منفعت و دفع مضرت باسانی تواند کرد ناخن هم
 اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک بر نتوانستی گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفریده
 تا اینتی داشته باشد و از صدمات دیر تر شکند و منوی کشید که چون از کثرت عمل سوده گردد بدش باز منبت شود الکشف
 دوش را در و منفعت دادگی آنکه بازو در و منصوب است بر سینه چسبیده نبود سبب وسعت مکان بجهات حرکت باسانی تواند کرد و
 دویم آنکه از عصب نگه داشت اعضا بود که محصور شده است و هر کف را وحشی باریک تراست طرف انسی ستر تر و طرف وحشی عوزی
 دادند و تا سر بازو در و حرکت میکند و برای داد و استخوان آید است از بالا و شیب آنرا منقار الغراب خوانند و از سبب کی است
 کردن که بازو را نمیکند از دکه بالا رود و یا شیب آید و بر استخوان کف زایده ایست که آنرا بطرف پشت فرو قش نمیکند از دو در آخر
 کف غضروفیت که با حرکت کف الم به پشت میرساند لبطین شکم پوشی است آلات درونی را از سینه تا شکم
 و کمان آن است استخوانی که در حالت قبض و بطن حاسر آن آلات باشد استخوانی است و بعد از تاج کوشی است
 تا سنگ شب و می فطت آلات درون تواند کرد و ادیات خارجی بدان جراحی راه نیابد و در اندرون شکم بوسی است که آنرا

صفاتی البطن خوانند و بیونانی ناریطون گویند و آن حماس امعاء و جگر و سپرز کرد و در جم زنا نیست و اگر این صفات المی رسد و شکافه شود
و آن مرض را مفتق خوانند و صفحیه است بر قایه آلات شریفه درونی است و استخوانی و مهرهای آن بر شال اختلاطی گشتی است
که از اختلاط صفار بر بسته بود و استخوان سر و دست و گردن و پهلویها و پاهای و گوشه در و پوست است و بدن از قوت و قوی گشته
و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن و دو توده صورت نهستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت را بپاره
پاره شد و بجز مهره از جانب وحشی یعنی بود و در پهلوی آن دو پره بر همین و بسیار و بجز این صغری پوشیده تا طاقت آرام و نشاید
تواند داشت و زود شکند و سر استخوانهای پهلوی را نگاهدارد و استخوان آن در پیش بیشتر از پس و ادا حرکت بر او آسان باشد
و چون این مهرها با هم بدین صفت مصمند قوی متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماید چون آدمی را
جهت قیام طاعت در رکوع و دو توده از دست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن به آسانی در آید و با پشت نزود و چون استخوان
مار القوت با عصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی بنود حکمت الهی چنان
خواست که از او اخر دماغ غلیظ تر میگرد و در طول بدن تا چون پشت رسد قوت تمام داده باشد و جمیع عظام
و عروق و لحم و عضلات پشت باشد الحجاب پهلوی مرکبت از بیست و شش استخوان هر طرف میزده و عدو تحلی است و قوتش
بیشتر باشد و از صدقه که بر او آید شکند و میافکند و میافکند و آلات شریفه درونی کرد و از بجز آنکه حرکت
بآسانی تواند کرد و از آنکه یار نیافرید و از جهت آنکه بوقت خفتن الم نیاید از آفری و ادا در پیری و پختگی شکم منبسط و منقبض تواند
شد و بر استخوانی متقوس از دو پهلوی زائیده است همچون مهره پشت را تا در هم نشیند و مهره پشت همچون تیری بزرگ
که بقوف خانه است استخوانهای پهلوی چون دختها و چون پهلویهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است
محیط است جای فراخ تریا است هفت پهلوی علیا را بر کتر آفرید و پنج سفلی را که بر سپرزها و کرده و غیر آن محیط میشود و کوهکتر
ساخت و عظم حاضر را بر آن متصل گردانید و بغضار لغت محکم کرد پس تا شکند و این عظام سفلی پهلوی که است الغانه و مانی
حولت را بر محل ممکن است تواند است آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارتش بیرون آمده است
و اناث را جهت گرمی کم بودن درون رفته و سورخ اندام مرد با ریکت بیچ بریج است و بدین سبب در وضو با ستر و تنج محتاج
میشود و سورخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل و خولک میتواند کرد و اما سر اخیل زن در اندر و نیست پیش برون و در میان دو لب فرج
زها را بالای قمر بول فصد است و آن محل شهوت است از اخنه گشتن تا شهوت زن کمتر شود و چنانکه مرد بداند که سر ذکور از پست برون
آید و ذوق و لذت جماع زود تر در یابد و ذکور از خصیتین بظاهر است و بگردن ذکر که دخل بدنت متصل و از گوشت عدو
و که و کاه با خلاف گشته رود و بعضی را با قبله خصیتین باشد از بزرگ کرد و اند و آنرا غر خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچک
تر از ذکور و بر جانب اخیل نزدیک فرج تا درون شیمه که جای جنین است تنگ شود و پیوسته در غلاف گشته بود و اگر زنی را نیز باد
قبله خصیتین افتد سر اکر گشته اش کند زن نیز غر باشد و از دخول نیک بر حمت رسد و قضیب جسم عصبانی است تا تند و تواند کرد

و محسن باشد و از استخوان زبانه بسته تا قوتش بکمال رسد و در رتبه و تالیف بسیار باشد تا با لغو نباشد سخت شود و در زیرش شریانیات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون او را خلقت یکی میاید بپوش زبانه و بینی رسیده و دل از ابرمیان جو جای داد چه بر عضوی که بر جانی مساعدت بضرورت مانندش بجانب دیگر آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و کرده و غیر آن تا ملک طرف جو هموار و دیگر غراب نباشد و از قصب و دوجری بر خیزد یکی بر شانه که بول از و جاری باشد و دیگر به بیاض پیوسته و از بکرده و از کرده بکرده و دیگر اعضا تا از منی حاصل ریزد و از و مانند رقبه الرحم بود و قصب را جسته آنکه کاهی سخت و کاهی نرم تواند شد از استخوان غضروف بیا فرید چه اگر هموا سخت و دائم لغو بودی و جو در از و جفت رسیدی بر سوانی کشید و اگر همیشه نرم بودی آلت تواند تنگ شد و اگر تنگ شد چنان مقتضی شد که آن از رحم عصبی باشد و سبب سختی و قوت نفی باشد که از عروق آن بدو میرسد غرض از سختی آنکه رقبه الرحم تواند رسیدی و چنان بدو رسد که بپوشی بدو رسد و قوت او باطل نشود تا بایه وجود دیگری تواند شد و رحم نیز عصبی است تا درش و شد باشد و در قبض و بطن نهادن با وقت حاجت هر یک را بکار دارد و از آنرا که می است آن را رقبه الرحم خوانند و او حماس مشیمه است و جاذب منی از لب فرج تا پیش و طولی مر و گذار بقدر آتش نکشت زن باشد بپیل و پیلو نهاده و بر رحم و وزاید است تنگ بر نهشته و تا این رسیده آنرا اجاج الرحم و قوتی الرحم نیز خوانند بوقت جماع این زن جنبه شود و منی مرد بخون کشد و منی زن همان حرکت از خایگان زن بیرون آرد و هر دو منی با هم آمیخته از دهان رقبه الرحم مشیمه رسد و مایه وجود دیگری شود و قوی درون بقدرت خالق چون آنرا پرورش کرده و تصویر داده و رسانید از رحم عبور بصحرای وجود آورد و سبب تنگی نوع شود فقبارك الله حسن الخلقین و مقصد جسم عصبانی است و او را زنی مثل سقره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ فرایخ خواهد شد و بر عضلات حرکت ارادی در حفظ و اخراج بقول الرعل پای در خلقت بدست مانده است که ران و ساق و خورده پای و کعب و پستان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن باطل مختلفه و استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که تراونه خشک خوانند که همان استخوانهای ران و ستا و طولی قدم و پشت پای را فایده آنکه قائم ایستادن و رفتن زد و میسر شود و پشته از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن توان کرد و بیرون آمدنش از پس پای تا با پس نهفتد و پیش سخت تر از دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمدن و فرسوده نگردد و کوی زیر پای از صلب آنکه باستانی تواند ایستاد کعب را در میان ساق و پشته نهاد تا در حرکات و سکونات معین بماند و مقصد و مقبول پیوندد با طبیعت جوارح درونی بر یازده صورتند و با طبیعت جارجی بیرونی نمی و در شود گویا از نییاست که حق تعالی در دو رکعت نمازی دو چیز واجب گردانیده است چنانکه سه یک بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح بیرون و درون را متفرق آن عبادت میاید داشت هیچ چیز و دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در معرض قبول افتد و حکم شرع اگر تمام این بی و دو جارج را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلفا وجود است یسبب در خواست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا صلوة الا بحضور القلب و شافعی اگر تمام نماز

تا چون

عضو قلب نیز نشود در حالت عقد ضرورت است و الا نماز باطل بود و ازین باینکه جاده درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و نظیر روح
 انسانی تواند کرد و شرف جده آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد و اما چون او نیز بقوت دماغ محسوس
 میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بر حسب عروق نیز بقلب تقدم دارد و به سبب چون پیش شکر سلطان دل است
 از آن مقدم داشتیم که دماغ مغز سرخرم است چنانکه بکدام افق و روان نزدیکیست و بیع روح نفسانی است و روح
 نفسانی تمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن دو غلیظ تر است و او چون
 بطا نه است و آن هر دو پوشش را چون مغز سر سبط شود بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از
 صلابت استخوان آن مغز را آسیب میدی و دوری او از کله هم جده نارسیدن آسیب استخوان است بدو و این پوششها از کله
 بر باطنی چسبیده و از آن باطیات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک در جبهه است بر پنهان و بسیار مجرب است
 و بتجویف این اجزا بوی کشیدن معانت ینماید و فضل که از آن حاصل میشود بطبسه باز کرد و اندو بطن اولین این مغز مقسم روح حساس
 و قوت مصوره است که از آنجا با اعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاع است و اکثر روح متحرک از آنجا برخیزد و قوت
 حافظه آنجا است و او در حجم از بطن اولین کمتر است و در کسوف بیشتر و بطن میانین همچون منفذی است میان اولین و آخرین
 و از هر دو بطن بزرگتر است و روح به تقدم را بروج بطن میخورد و چون هر سه بطن با هم جمع شود شکل تدویر یافته میشوند
 جهت دفع افات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرا و بطنها حساست و بطنش محل تحلی
 و احساس است لاشک ز نمی مناسب این صورت باشد تا خیری زود پذیرد و دو صلابت میخورد دماغ از آنکه ظاهر نشا اشعب
 نخاع و ماده اعصاب است و بطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب است تا آنکه آنچه بدور رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت
 و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخاری بدو راه یابد ضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از او جدا
 باید کرد و لاجرم بیوشی حاصل گردد و اگر هست ادا یا بدمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال
 البنی صلی الله علیه و آله و سلم القلب ملک الجسد و جمیع خلاصه عالم جسمانی و روحانی است بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی
 ماده خلاصه مفردات اعنی طبایع است مرکبات نباتات اتمی معاد نیست و غذای حیوانی میشود و حیوان اقوام نباتات و معدن
 انسان میگردد و از این که اعلای همه عضو و شریف تر و دل میتواند بود که جایش در صدر وجود است در عالم روحانی روح
 انسانی شریف تر و روح است و از غرت منظور نظر خود کرد و ایند چنانکه در احادیث قدسی آمده لایعنی ارضی و لاسمانی و انما یعنی
 قلب عسک المؤمن و بدین سبب فرمود که اولنک کتب فی قلوبهم الا یمان مرتبه مقربین الیه عین داد و آن مرتبه بفرز آدمی است
 محبت پروری که عالی ترین مراتب است در دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام آسمانیت محل ظهور صفات
 استواری رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کرده اند که الرحمن علی العرش استواری بلکه دل آدمی را بر عرش
 تفضیل داده بود زیرا که عرش را شوم نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی را بهت اگر چه آدمی دل را و اما این صفات چنین دل به کن

بلکه اندکی را بود و ایشان حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده آن فی ذلک لذكری لمن کان له قلب و اذن و سمع و بصر
 شهید و قال الله تبارک و تعالی و جاء بكل قلب منیب و دخلوا به اسلام یعنی آنکس را چنین دلی بود او را با حضرت انس و محبت باشد و همچنین
 بر خا هر وجود انسانی پنج حسن اند با آنکه او را محبت ظاهر است عالم شهادت بدان ادراک می کنند در دل نیز پنج خست است
 و آنرا محبت ظاهر نیست و عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل حسبی دارد که مشاهد غیبات کند و گوش که کلام غیبی شنود و مشامی که
 روح پنج غیبی بدان دریابد و کامی که ذوق و محبت حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه شناسد و او را عقل
 خوانند هر که را این خمس به واسطه حاجت معنوی رفع گردد و ناجی باشد و از سلاستی خمس ظاهری او پیرایه فایده نباشد
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید آن فی جسدین آدم لمضیقه او اصلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها
 سایر الجسد آله و هی القلب حقیقانه و تعالی میفرماید که اکثر خلقها لکنه الا من اتى الله قلبه سلیم و از دل بهر عضوی که یکی است
 و آن عروق مجاری فیض روح است بدان عضو اگر آن عروق بیک نقطه از د فیض منقطع شود تمام است اعضا از کار باز ماند و
 حیات بماند مدد گردد و اگر بیک عضو مجبه بسته نشود بعد از آن فیض نتواند رسید در آن جزو افواج حاصل شود همچنانکه هرگاه سالت
 را کنی از ارکان سلوک و عبادت غفلت پذیرد آن رکن از کار باز ماند بصورت سالت گمراه گردد و تمام است ارکان را
 بخل رساند و هلاک شود و جرم دل جسم صنوبری شکل است در و تجلی محلول از خون سودا که مایه اجزای وجود میگرد و منبع
 روح حیوانی گردد و از دل بعد از آن خون در شراین و آورده روح تمام بدن میرسد و گوشت و دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجود است
 تا از موزیات و غیر منفصل شود و بالکاش چنانکه منت شراین است غلیظ تر است و زیمش چون سرتیج باریک تر تا از آسیب
 استخوانهای سینه دور تر باشد و غلافی دارد که آن را شفاف خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجود طبیعت
 خدا بعد از پنج پیدا گردد که دل شده و شش نزدیک به ریه که اعضای دیگر شود و در دستند و نباشد از آن در د بر دل گزند
 در کسوی دل پنج رای بر دو چو آید بذل جان زن بر پرد و در دل دو استخوان غضروفیت که آنرا قاعده دل گویند و دو
 زائیده است که آنرا گوشتهای دل خوانند در حالت فرج منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانی است
 و پادشاه وجود جای او را در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جواب از فیض روح باسان رسد و دیگر جواب چون ششها
 او باشد حضرت خواجه بدان تواند یافت و از حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و بنسب و باجها
 و اجزای وجود رساند و در منصب مقام دل بجای پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواشی جواب بگرداگرد او داده باشد
 و ابتدا از صدر بدن زمین کردن مناسب تر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند و اجب آمد هر یکی را بر طریقی از صدر
 جای دادن تا وجود او را با اعتدال دارند چسبک را بر طرف زمین نشاند تا جایش فراخ بود و باسانی هضم غذا تواند کرد
 و بخش عضوی با جی رسانید و در پیش دل چون نیک شکر بود و دل را در صدر وجود و بطرف بسیار نشاند و دیگر جواب را
 در خلف و شش و شیب و تا ترتیب لشکر وجود و قلب و جراح و همین و بسیار و قدوم و خلف بر وجه حسن باشد و از دل بجا میمانند

بجانب بين و مجری خونت از جگر بدل تا در دل لطیف کشته و گرم شده و دل حصه خود بر داشته باقی هم بدان مجری با جگر سر و دو چکر
 قسام آن شود و تمام وجود سر سازد و معبر بزرگتر از منفذ بین بجانب بسیار در دل بطرفش رود و آن مجری روح انسانی است در میان
 هر دو رگی دیگر که مجری خونت و از بین و بسیار و مجری روح حیوانی از دنیا بین و ازین معبر بزرگ که در بسیار دست دو مشربان مجری
 که حکمتر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح شیب دل رود و خون و روح حیوانی را از آن مر با با عضرا سازد و چون
 در اجابت پا و شایه از جمیع احوال داخلی خارجی که بوجو متعلق باشد با خبر میاید و در صفت احساس داغ راست از دل داغ
 شنبه بار یکت آفرید تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از داغ سردی و تری بدل آورد تا هیچ و از افراط طبعی از اینها خلل نپذیر
 نشود و هم از احساس شایه در اجزای پیش غضب خوف و فرح و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف شود و حق
 هر یک بطور تواند رساند الزمیه شش جسمی نرم متخلل است مانند کف بسته و آلت ترویج و دست و محتاج با باطوط و انقباض
 تا هوای خشک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آورد آلت آواز است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و دیگر
 های عضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا در داخل تواند کرد و نای شش را که اورا مقبض الزمیه کوشند قوتی دارد که در حالت بلندی
 و نرمی آواز و نفس خود در آن تک و فراخ میتواند کرد و سه ربع او غش و هیئت در ربعی غشا و هیئت و جانب غشای هماس و
 مرئی است و جوارب غشوفی بایر و دست و سخت تر تا احتمال مصداقات تواند کرد و مقبضه الزمیه چون از چرخ کردن بگذرد
 و بسینه رسد و قسم شود بر بین و بسیار و هر قتی از آن قسم منقسم گردد و بجای انقسام شش ما بین و آورده که منفذ است تا هوای که در وقت
 انقباط بدل رسد ترویج آن دهد و آن هوا را بروده مانند کیلوس در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را
 بیرون آورد و البعد جگر جسمی لحمی و دمیست نرم و تر از دل و حاوی روح طبعی و خون غاذیه است و این هر دو عروق و بسیار اعضا می رسد
 و گفته شد که مقام او بجانب بین صدر است جنب عظام علیا پهلوی شکل لال دارد و تغییر و بطرف معده است و شش بجانب پهلوی
 و رباطات بر غشای او مربوط است و بطرف تغییر شش رگی بزرگست خالی از خون آنرا قیام خوانند و آن منقسم است با قسام
 بسیار بجانب قعر معده و امعای اثنی عشره و روده صامیم تا پرده منقسم آنرا اساسا رقا گویند و دیگر طرف در جسم جگر منقسم شود تا قسام
 بار یکت ازین و همنها از اعضا جذب غذای کنند و بدان رگ بزرگ خالی سیر سازد و شش سفید بود پس آنرا در جگر پراکنده تا پنجه
 گردد و کیلوس شود یعنی رنگ طبع جگر پذیرد و خون صافی و دقیق و سواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از و بجزند پس آن
 خون صافی بزرگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از و جمیع اعضا و جوارح وجود روان شود و جز بدن گردد
 و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک در اتصال قوی هم هر چهار قوت در فراخ معتدل میشود اما معده معرفه
 و جسمی لحمی غشایی بدو رجوف دراز کردن و بالایش متصل سرجه است و سرجه بکفوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه کوئی
 بلیضا بر هم دوخته است و لیضای طبقه اول بطولست و جاذب غذا است و احوالی معده را فم معده خوانند و در جرم او قوت
 عصبانی بیشتر از لحمی تا آنکه آسیمی بدور رسد و نکلد و غذا زود تر بخورد و اسافل او را قعر معده گویند و در جرمش قوت لحمی بیشتر از عصبانی

تا قوت کریش نه با ضمه باشد و از بالای معده بطرف مین بجز است و بطرف یسار دل و سپر تا گرمی معده میرساند و قوت اضمه
 او زیادت میکرد و در حالت استلای معده جای برایشان تنگ نکند و آسیمی بدیشان نرسد و جرم معده گوشت سخت دارد و تا حرات
 که کسب کند محافظت تواند کرد و سبب قوت با ضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس است و بطرف شکم بود تا در حالت استلای است
 شکم آنرا جای دهد و در شکم نباشد و گرمی جرم معده از آنکه غذا در بیشتر کج و در بیشتر قابل آفت شود و قشرش فراخ تر از بالاست چنانکه
 غذا در می کشیده رست تا هضم شراب و طعام تواند کرد و در معده از بهر قبول غذا همیشه باز است از قشر معده مجربیت برودگان تا چون
 غذا در معده بچینه شود و لطایف از او جدا شود و در قشر افندی بدن مجری با معده و در بیرون معده پوشی است که نگهبان است و در وقت
 با حول آن بسته است و بر آنجا پیه اشانه است تا بجز هر خود معده را گرم دارد و قوت با ضمه دهد و بطرف شکم که سر با بیشتر اثر تواند کرد آن پس
 قوی ترکیب تر است تا واقع سر با باشد الماره زهره و عار مره صفر است و جایش مین سینه بطرف بالای مقعر جلگه پیوسته تا تلخی
 و سفیدات صفراوی و خون جلگه بخورد و مجری دیگر نشیب شود و بچینه نشیب و برودهای بالا و زیر معده رسد تا در وقت خلط معده از
 ماده مجذوب خود قدری معده فرستد تا واقع از تین غم خلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت استلای معده بجا
 برقی غذا را فساد آوردی و مجری دیگر بطرف رود با سفلی و مقعد دارد تا حصه آن ماده خود آنجا ریزد و ایشان را داعیه دفع قشر
 پیدا شود و امعاء پاک گردد و الطحال سپر جسمی لحمی است حاوی خون سوداوی و بر جانب یسار است و شکل طولی و مجری دارد
 یکی بطرف تقعر جلگه با ماده سوداوی و در و خونی که در جلگه بود بخورد و خون صافی در جلگه بگذارد و مجری دیگر نفهم معده رود و از خط خود
 حاصل کرده و حصه خود بر داشته تا بقی نفهم معده ریزد تا آنرا بگذارد و در غده اشتها پیدا شود و سپر زرد مقابل زهره افتاده تا او
 ماده صفراوی و این ماده سوداوی از جلگه جذب میکند و خون صافی سلیم که جز بدن را نشاید در جلگه میگذارد تا با اعضا میفرستد و چون
 ماده صفراوی سبکتر از ماده سوداویست جای زهره اندکی از جای سپر بالا تر آمد تا میل بر ماده بوضع خود با سانی باشد و چون
 سپر نمک ماده سوداویست سبب لاغری وجود هر که را سپر زرد بود تن لاغر تواند بود و بر عکس چون تن غریب شود سپر لاغر باشد
 الا معاء رودگان جسمی است از جوهر معده و با آنچه معده هضم آن تمام نکرده باشد امعاء از هضم کند و محتوایست تجزیه
 اندک بطول عرض و در است از جلگه جدا و اول بسیار باریک است و از بدن سبب فراخ نیافرید تا غذا که بدور رسد امعاء و جگر
 باشد و در هضم آن تنگ باشد و جدا و اول تنگ نصیب خود از او تواند کشید تا چون با سفلی وجود رسد غذا تمام از او جدا و اول رسیده
 باشد و در امعاء جز نقل نماده و از امعاء آنچه بطول است قوت جاذبه قوی دارد و آنچه عرض است قوت دفع آنچه بویست
 قوت ماسکه و عدد و در و دکان شش است سه بالا باریکتر و سه شیب ستر تر اول روده باریک متصل معده است از اثنی عشری
 خوانند یعنی دوازده انگشتی زن را طولش همین قدر است دویم روده صامیم زیرا همیشه تنی باشد و هر چه از اثنی عشری ببرد و اول
 بر روده سیم رساند که باریک است و دراز است طعام در و کشت کند و از روده های سفلی اول قولون است و آن روده فراخ است
 و دخل و مخرج آن یکت سوراخ بیش نیست و بدین سبب او را اعمی گویند و او از جانب مین تا یسار بر عرض شکم است و طعام کنده شود

پس روده مستقیم است و اگر انحراف فریخ است فکلی در مجمع گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله ایست که مانع خروج
فعلت الایارادت اسرار قوتیت که چون طعام را نگا دارد با وجود نازکی حرم از آن هیچ بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن
در وماند الکلیه کرد جسمی است لسانی و سخت و بجای صفت مائیت از خون جدا کند و بنشانه رساند برو حی که باز نتواند گشت
و بعد دوست اگر یکی بودی به طرف که بودی همور بودی و دیگر طرف ضارب و اگر بر میان پست صمعه بدو استیک سیدی
نسب چنان آمدی که دود دد باشد و هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پست باشد و اندکی فراتر از جگر بود و هر یک کرده
طرفا بلند تر از کوساست و در ک بزرگ از قوت غلب است یکی به پست جگر متصل که بجای صفت خود مائیت از خون جگر جدا کرده
جذب کند و یکی دیگر بنشانه پیوسته که آن مائیت چنان بنشانه فرستد که جهت نتواند کردن چون محده بیقوت مائیت خدا را نمی
تواند بخت تا جگر فرستد و جگر نیز بی مائیت که از آن فرقی کرد اند و عروق بار یک نمونند فرستاد و آن مائیتها که مانع آن غذا است
جز در بدن نمونند نشد کرده راقوت جاذبه چنان داد که آن مائیتها تمام از اجزاء عضهائی تمام وجود بخود می کشد و بنشانه می کشد المائنه
سفر وقت جسمی صیانی است مجوف و کل بود بر دو طبقه عضله بر بدن است تا بول بغیر اراوت از بیرون نیاید و آن اجبت
اگر طاقت حمل بول تواند داشت نوسل و خلط و امتلا نکت و فرخ تواند شد عضه صیانی آفریده و در و نش پیمیش دارد یکی
بر رازی قوت جاذبه در و کمال بود و دوم به پنا تا قوت و افیه تمام داشته باشد سیم بویب تا اما ساک نیکو تواند کرد و اگر این
چنین نبود بی اراوت و آن بودی مثل حیض زنان حکمت صانع از آن جلیستاری داد تا بوقت حاجت اراوت مقصود حاصل کند
و جایش در میان زهار و مقعد بدیدر تا در دفع بول مسافت بعید نبود و در فم مثانه بهر دو طبقه عضله قوتی است که در آمدن بول
را در مثانه قوت است و در بار کشن بالانغ است التوالید شرح بیرونش در جوارح ظاهری گفته شد صفت در ویش که در و کما
بسیار بهر جمیده است و کوشش غدیری کرد آن در آمده و آن را که بعضی استخوان پست و موضعی که از او عینه می خوانند رسیده
تا قوت نتوانی بدو جذب خون می کند و چون بنشین بر ساند از غلیظ گرداند چنانکه پتان خون حیض را شیر قش میگرداند
ذکور را چون سر حلیل خارجی است می بیرون ریزد و اناش چون داخل است درون ریزد بدین سبب همه زنی با نزال منی
خود محس نتواند و همما رت یکبای نرم است بھر های پست و دیگر اعضا تا در حال فریخ شود و در حال خلط با قرا اول رود و
بول بیرون برده و قتری و هم انجاری چند بار یکت نکر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جرم مثیمه نیز عضهائی
و حاس رقبه الرحم و موضوع است در میان مثانه و امحای مستقیم انهر آنکه او بهترین جایست کرمی و تری بودن بچه را
تا چند آنکه بچه بزرگ شود و در آبست مثیمه نیز فرخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را تحم
یا شند و مثیمه بر عین و یا رود و بطین دا و بطین کرم و تر و بیقوت تر است جته آنکه خون و روح از دل بدو رود و تر میرسد و بدین
سبب موافق نگویند که کور است و بطین یا بر عکس این موافق نگویند اناش است و هم مثیمه و رقبه الرحم بوقت ولادت جهت
اخراج بچه فرخ شود و استخوان نیز در فرخی همان گرد و اما آسیمی به چنین نرسد و با سانی بیرون آید و بعد از آن با حالت اول رود

و استخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا بروزد سخت شود مانند بیضه مرغ در دم نموده رقبه الرحم پهلوی هم نشو سوراخ
 است پیوسته و همین بهم نهاده بود و قابل نطفه است اما انزال مرد و زن بیک حال نبود و هر دو نطفه با هم نیامیزد و آن سوراخ
 را داعیه قبول نطفه نباشد و اگر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ عین از پذیرد و بچه پس بود و اگر سوراخ بسیار پذیرد و چند
 جهت قوت نطفه پدری خلقت پسری یا دانا صفت فنوان بر غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت شود سوراخ بسیار از پذیرد و بچه
 دختر باشد و اگر سوراخ عین فرورود و هر چند قوت نطفه مادر در خلقت دختری یا دانا صفت مردان بر غالب باشد و سوراخ
 وسط داعیه قبول نفس اندک اگر ارجیا نطفه پذیرد و خنثی شود و بطن نشیند که فرورود و از پسری و دختری آن صفت بدان
 خنثی غالب بود و بطن نسبت که رقبه الرحم در کشتاید نطفه پذیرد و بچه بسته شود و عدد بچه کجاست بدفقاری نطفه در آن سوراخها
 و تا چهل بیک بیک اتفاق افتاده است نری مادی و خنثی بیکت قبول بر سوراخ و قوت نطفه مرد و زنست و رحم حش
 طبیعی است بیوی خوش کشیدن و تنفر دارد از کند یا خن و سبب زیان رفتن بیهی از حش است بنا یافتن مطلوب و فرط
 یافتن کم و فتنان بر خلق مطلوب بنا و کم و نهنا بقدرته و اراده و در کتب تشریح آمده اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت
 از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و عشاوات و عصاب عروق و شرايين و جداول آورده و لحم و عظم و مخ و جلد و غیر
 آن از هر کس نطفه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد لا یرال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند و مشغلات
 قوی مدبر که محرکه و عضله در کفایتها کرد و تحقیق معرفت و محبت و وحدت خالق و صانع آن رسید و متفرع عشق
 اول الفی طلب مولی که کمال نفس انسانی است که داند و اهل شرع از این گفته اند حق تعالی هر آدمی را بسیت و چهار هزار رشته
 موکل کرده است تا محفظه وجود او باشند پس از مقابل چنین گرامتی که خدای تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن کجا یعنی
 نشاند در ارکان عبادت و طاعت که سبب حصول کمال است اجمال بر او پس میروی باشد چنانکه انوری فرماید
 قطعه آن شنیدنی که نمصد مراد پیشه و ربان تو نادانسته و بی انگهی نانی خوری به در از ای آن اگر در تو نباشد یاری
 آن نمان خورون بود وانی چه باشد مدبری پروردگار تبارک و تعالی از ضمیر و معین منزه است و مبرا و طاعت عصبان
 در آن حضرت قدری نه اما ما را بر اهسته کی و قیام بطاعت و اجتناب از حصیت و عصیان لازم است حق سبحان و تعالی
 امکان توفیق شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت و وحدت که است کنایه و نه فیض خود و صفات در کفر و انانی ظاهر
 حق تعالی از در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاد که سبب صدور افعال از آن قوی تر
 است کشند و نسبت احوال روح و آن در وجود آدمی در حالت بیداری بشه می کرده اند که بازار باش از بسته بود و راهها
 گشوده و پیشوایان بکارها مشغول مردمان تنگن باشند و شهر دارونی و نری هر چه تا ممر بود و در حالت تنگی جهت کون حرکات قوی
 بد آنچه درهای بازار با و نهنا بسته باشد و مردم از کار باز مانده باشند و شتر آرمیده چنانکه شاعر گوید بلیت نه آوای مرغی نه بر
 ای و در زمانه زبان بسته از نیکت به در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معمور شده اند و چون قوی را

صفت

چون نفوس و نضای ویر و لغزیر بالوان مجله در آنجا گشته و روح چون چراغی درو که جمیع خانه را ستودار و چند آنکه چراغ روشن باشد
 انقبوس و صور الوان مرئی باشند و از آن ناظران را شفاعی بود یعنی در وجود بهر نور و روح استانی از قوت فهم عقل و علم و مثال آن تهرانی
 نمایند با کمالیت رسد و اگر چراغ بزرگ و یعنی سبب مرض این قوی از کار باز نماند و بعضی در انتقال کمرقن از آن نفوس و نضای ویر حاصل
 شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند چندی اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نفوس و نضای ویر الوان تاملی گردد
 و در آنجا هیچ نفی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر بدن عرض است لاشک عرض را بی جوهر تباهی نبود و خود وجود
 عرض سبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه بزرگی خراب گردد و بدین جان غم حیل کرد و گفتیم که مری و کفایت حکیم خانه
 فرو می آید اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم یکی خارجی و دیگری داخلی قوای خارجی پنج قوت اند لاسه شامه بصره
 و سامعه و ذائقه و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و همه حیوانی را بود و فرق تخت میان حیوان و انسان بکسب
 حس است که هر چه از آن جان بود چون چیزی بر و بسایند بدان حس شود و از آن حس خبر رسد که در آنجا نبات با آنکه قطع تیر می کشند
 چه ادراک آن ندارند و اگر حیوان را حواس ظاهری بودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود ندانستی پس حس لامسه حس دیگری
 ششم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود با آن بود و از شخص دور باشد بقوت شامه در یابد و نیز و یک آن چیز شود و حس ششم
 آنکه بصر است محتاج شد که چون پیش آن خبر رسد از آنکه بیند و چون حس بصر را و رای جاب نیست تواند دید حس چهارم که سمع است
 لازم آید تا با سماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس ششم که ذوق است نبودی موافق
 از حیا کف نشایستی فرق کرد و این قوای سابق را فوایدی مانی حکمتی بیجان و تعالی این حواس را حس ذوق کل که یابد
 تا نفع را قبول کند و مضر را رد کند و غذای صالح که جز به دست را شاید برگزیند و بخورد آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی برتر
 انسانی رساند و بدین داعیه پس او را نیز عروج و حدت الوهیت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه حس ششم
 در جمیع پوست بدن موجود که هر چه پوست را بسایز سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و گرانی و نرمی و امثال آن
 هر یک را بحد خود داند و دریابد و بوی خوش از ناخوشی ذوق فرق کند و بینائی قوت مرئی است عصبی مجوف در چشم که
 صورت شبیه بر و شش چشم و رنگت فرق کند زیرا روشنی چون در چشم شفاف شود از آن جسم عکس بر آید همچون روشنی بصر
 در طبق شفاف جسم عکس شود و از روشنی تمام وجود سراسر می کند که هر چه که چشم بر ویست آن محسوس شود و گوی که همه اجزای وجود
 از آن می بیند و سمع قوت مرئی است در عصبی که داخل صماخت که بدان آوازها ادراک کند و چنانکه آن دریابد زیرا چون در چشم
 با هم مصداق کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوای در میان آن در چشم باشد خواه که از میان ایشان بیرون جلد بصر در است
 هوای دیگر را بداند لاشک از آن آوازی بیرون بیرون شکل گری کرد و دو تبه و دنیا چیز میشود چون پیش از مضحک شدن در صباخ کوش
 پرده آنرا درک کند و دریابد و فایده استماع مفهوم کرد و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است که هر چه از آن
 بد و ماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانت و با آن اطعمه می آمیزد و اجزای آن در جرم میزد و زبان می طعم

آن کرده چنانکه در می باید و تلخ از خوشی و شیرینی و ترشی و شور از تر و نرم از تر و امثال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای محلی
اسباب وجود دنیا و مهیا می باشد و برزق میرسد و نموی میکند تا از مرتبه طفولیت یعنی مشاباب و کولیت و نوجوانیت می انجامد
پس بعد از قوای اصلی همچنین پنج قوت غذا دهنه و مخدومه و مدبر که محرکه و عقیده و هر یک بجا قسم منقسم اند و از این پنج
قوت اول قوای غذا دهنه و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و باطنه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته
نشته و افتاده و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوبست بهر عضوی اگر محتاج
عضوی دیگر باشد بخواهد جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و نرم و تر و غیر آن هر یک محل خورد و د قوت
ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند و نگه دارد و چنانکه از پیش فرجه بیرون نتواند جست باطل میفره و در و موثر شود و آن عضو
حده خود تمام از او برگیرد و قوت باطنه آنکه هر چه جاذبه جذب کند و ماسکه نگه دارد و آنرا از حالتی بکالی دیگر کرد و آنکه غذای آن
عضو را شاید با آن نیز غذا را شاید زیاده بر مزاج آن عضو بود و آنرا دفع کند و ویم قوای مخدومه است و آن نیز چهارند غایبه
و نامیه و مولده و مصوره و قوت غایبه آنکه چون غذا بعضوی رسد آنرا از اجزای بدن عضوی کرد و اندام بدل یا تحلل آن عضو باشد
و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبعی موثر شود و آنرا نموی دهد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است
بدان مرتبه رسد و فرق میان غایبه و نامیه آنکه غایبه غذا کاهی زیادت و کاهی نقصان و کاهی عیال دهد و نامیه درین
سه حالت با آن موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبداء وجود بدل شخص موجود دشو و چنانکه نقطه در چو
و تخم استخوان در نبات مصوره آنکه مبداء اشکال مختلفه شود و هر شکل را فرآور حال آن چون درازی و کردی و کوتاهی و پهنی و باریکی
و باریکی و درشتی و نرمی و هشال آن و فوائد این قوی آنکه چون غذا بجل وقت و قوت خود با اعضائی تواند رسید تا جوار او را
مجرى و مجذبی بیاید تا با اعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علایق قوار الضیاف فرمود تا نشو و انباشته طالب طعام شود و پیوسته
فرستد و جاذبه از خلاصه آن از معدیه بکبر بر و واد بکبر بر و آورده جمیع اعضا و جوارح رسد و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد
او نگه دارد و قوت غایبه عضو را محفوظ از آن کرد و اند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل و نموی شکل مختلفه
مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل کرد و اند و بدل یا تحلل کرد و اند چنانکه مراعات مقدار و شکل بقدر و حسب
و احتیاج کرده باشد و هیچیک را از شکل نخست نکرده اند و چه اگر غیر ازین صورت بودی و ماده همه عضو یکسان دادی چون چوب
می چندان بودی کا و گن می گزیده بودی شکل می چندان گشتی که روی ناپیدا بشدی پس واجب آمد حصه هر یک
بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن غلط و در پلک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل باشد و قوت
دافعه فضله و زائیده آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد جسم ضروری تناسب قوی بایست که بقیه نوع
را تا یک حکمت الهی بقوت مولده از فضله غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقا
نوع باشد و قوت را نقاش صورت آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا نفس اجزا و اعضای وجود دیگر بتدریج حاضر

بعد عضوی معادنت آلات و ادوات از آن لطف فرمود چنانکه از آنچه در والدین او بوده سبک سرسوی بخا و زنا شد و چون بر او
 و بیرون وجود و حیوان چنین قوتی مشاهده و معاینه نیست لاشک از قدرت صانع بچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود
 فنیان من شمع بهایر اولیایه حتی مشاهده و فی جمیع ذرات العالم العظیمه و الاله و اعنی قلوب اعدائو و صحت غنیمتی لم یدرکوا
 حقیقه کفیه ذره حمزه و علامه سیم قوامی مذکر که و آن نیز چهار است حاسه و خیالی و سمیه و حافظه و قوت حاسه که از اجزای
 مشترک آنکه محوسات را بر پیل مشاهده در پانز بر پیل تحقق و فرق میان بصیرت مشترک آنکه بصیرت را که بر منکس شود جز در مقابلت توان
 جز مشترک بهیچوانی تواند دید اما تحقیق آن تواند کرد بهیچانکه بسیاران و مخوفان چیزی نمیند و تحقق آن تواند کرد و او در مقدم دماغ
 است خیال قوتیت و در دماغ و منزلت خوان جز مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان باشد
 و متفکره قوتی است هم در وسط دماغ و متصرف در اجزای تفصیل و ترکیب که در خیال موجود باشد در معانی که از خیال بجا فطر رسد اگر
 این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل نتیجه خواندش و تحلیلات فاسدنا معقول کند و حافظه قوتیت در اجزای
 دماغ و نگه دارنده معانی اشیاست که از قوامی ماقبل به و در رسد چهارم قوامی محرکه است آن نیز چهار است شهواتیه و غضبیه
 و شهویه و فاعلیه و قوت شهواتیه بر دو قسم است فرج و کلوه و در این معنی گفته اند میت فرجست و کلوه مرد و با در زده دست به اند
 و او از دجا یا رم جبت باین پرده صدر را عیار درید و آن توبه صدر را زنا شکست و مولانا لعل الدین رومی درین باب میفرماید
 بیت ایر و کلوه ایر و کلوه که در دماغ و کلوه هر که ازین حسد و درست او هست اخی او هست کلوه از این دو شهوت یکی
 اشتهای شورش که شاق طعام باشد تا عضوی که غذا اطلبند و چون غذا بد و در سبب قوت او بر معادن وجودش که در دوا کران
 شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا تطبیذی و قوا سا قسطی و وجود معطل گشتی بچنانکه مرض هر چند میداند که وجود را وجود بهیچوان
 غذا مانع است چون شتهای طلب غذا ندارد و نخواهد و قوی او در حالت مرض از همه خواص فیما چکست باری تعالی چنان تقصیری که شهوت
 غذا در حیوان مرکز بود و چون تقاضی لازم باشد و بصورت طالب غذا شود تا اعضا و جوارح را بدل تا تحلیل باشد و از غذا
 خود بازمانده و شهوت دویم از وی جماع است از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بصورت بقای نوع منقطع گشتی
 و از آن چون متقاضی ساخت در وجود با وجود و ضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبه است ثقل است که چیزی
 غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی و صیبت و در سایر حیوان کمتر است که ایشانرا جذب منفعت و دفع
 مضرت جز در نصب العین نیست اما انسانرا همیشه باید که هم در نصب العین و هم در غایت در خواست یعنی آنچه نصب العین است
 بقوت قوتی است در وسط دماغ که ادراک معانی مذکرات حس مشترک و خیال کند و میز آن کرد چنانکه بر صداقت زیر بر
 عداوت عمر و از آن شناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال دائمی است که از جو حوادث
 میگرد و حصول او قبض و بسط و منخ و استرخای اعضا می تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلبت یا از بهر هرب طالب
 ملایم شود و از مکر و بهر چیز و سچم قوامی عقیده است و آن نیز چهار است فارقه و میمزه و محصله و محققه قوت فارقه میسر است

میان انسان و سایر حیوان و آن استعداد ادراک علوم نظری و فکری و صفا عاقلیت و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیت
 و محیول وجود است که یکی حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت میسر که چون آدمی بحدی رسید واجب و جایز و مشع از هم فرق کند بحسب
 که دانند که شخصی بدو بکار و او از یک پیش است و مثل آن حکیم آن عقل ملکی خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوت
 معانی چند حاصل شود که بطریق تجارت عرض خود بمشغول رسانند و حکیم آنرا عقل متفاد گوید و قوت محققه آنکه تحقیق حال مال او کند
 و از خوف الم اجل ترک لذت حاصل گیرد و بدان لذت فانی ملققت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقل و در
 محاسبه اشراف عقل است و تکمیل و بسا دی آن اشراف از قوت من قیاس است تا قوت چهل سالگی که حکما عقل است و انکار این
 ناممکن زیرا که مشاهده میروند و یکی در سایل بسیار از لفظ اندک بل بزرگداشت درمی یابند و گویند که کثرت و بسند بجا بجا بسیار
 فراوان محسوم میکنند و حدیث نبوی بصدر قلمور و تفاوت عقل است چنانکه ابن سلام روایت میکند که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود آن الملك قالوا یا رب بل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم
 العقل قالوا ما یبلغ من قدره قال سمیت لا یحاط به علم بل لم یعلم بعد و الرسل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اعضا فاشتی کعد و الرسل
 فین الناس من اعطی حیه من اعطی حیتین و منهم من اعطی و منهم الثلاث و الاربع و منهم من اعطی اکثر من ذلك صدق رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع دوستان و بچنان بل مجموع مؤمنان و مسلمانان را از عقل خلقی افز
 و ضعیفی دانی که است فرماید بنده فیض جوده و کرده و بانه التوفیق صفت تیمم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان
 که هیچ حیوانی را با انسان تشکرت نیست فاما انخواص خواص آدمی فراوانست از آن سیزده چیز یاد کنیم اول بزرگ ترین
 خاصیتی او بسیار از انطق است و آن قوتی که سبب کرمی آدمیت بر سایر حیوانات و لفظ کرمی آدمی است و محقق این تقریر است و
 و فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر کوبیده بود و خواهد که مفهوم شنونده گردد و از بر مرز و اشارت بفهم کس رساند و اگر از باط
 سامع مفهوم نشود در کسوت لفظ کشد تا بضرورت محسوم کند و دوم آنکه چون حالتی بر او طاری شود که طبعش را خوش
 آید یا در آن شکفتند و خنده ناک شود و بضد این چون اندوهی بد و در سگریان شود و شیم بعد بجز را در بلاغت بوسه دهند
 چهارم آنکه تمامت حیوانات را بجهت دماست مرتبه ایشان لبس از نموت که جز بدن ایشانست و او میرا از شرف
 و جوش از خارج بدنش از نبات لطیف با نواع تنظیف پس او میرا از خلقت موی بی نصیب نمی شایست که است
 آنرا بر چسبند بهای موضح جای داد که هم مایه زینت هم دافع بعضی اذیت وجود آدمی شود و سفید گشتن موی جز آدمی را
 نیست و او در زمان کمالیت حادث کرد و زیرا که حرارت غریزی که او طلیح اظهار است بسبب کمولیت در قوت
 فتوری می یابد و تمام عمل آنها را نیست و اندر ساینده لایه بدن و قوت رطوبت و عفت زیاد شود و چون آنرا دفع طبیعی فاضل و
 فاضل را مده صفت موی گردد و چنانکه کسی را در عضوالم بود یا بضربت المی یا خراشی یا چون آنرا بدست گیران
 الم تشکین پذیرد ششم اگر کسی در چشم رسیده و دوست نظر کند آن را و نیز در چشم او سرایت کند و همچنین چو

صاحب برص با جذام یا جرب موجب سراسیمه بود و اگر مجلسی یکی را سواست یوما افتد که قرآونه دهن در خوانند بکیران
 نیز سراسیمه کند و ابرص چون پایی برهنه برین روز و بران زمین چند آنکه کف پای او بدان برسد آن عفوشت از او بشود و در آن
 سال در آن زمین نبات نرود و منقعه حیوان از چون غنای گشتند جبهه اش قوی گردد و اگر کندیش در اندامش بود زایل شود و طعم کوششش خوش
 مثل شش و امثال آن آلا آدمی چون غنای کندیش ضعیف و اندامش کنده و رکمائش بیاورنش سست و دهنش خورنش زیادت
 و استخوانش در اندامش گشتنش گز و آرزوی جماعتش قوی تر و احتلاش بیشتر و عمرش دراز تر و سبب کثرت رطوبات موی اندامش برفته
 و از ضعف قوت ساقهایش گز شود و ثقل و کسالت برودش غالب گردد و چون سبب خضی کردن قصبه الریه ضعیفی یافته بود و از سش
 باریک و تغییر شود چنانکه با و از سش توان بایستن که خضی است و دوستی لب و زرد و شطح و دیگر مضروبات در و سپر اید و میریج آب
 و از صفا کرد و در سر نگاه نتواند داشت هشتم آنکه اعمی را قوت جماع بیشتر و از بیاض رنگ تر و دسبب زیر کشش آنکه قوت با صره اش
 مزید قوت درونی شده باشد نهم آنکه در حالت دیوانگی توانائی زیادت از دیگران که عاقلان باشند زیرا چون سبب جنون قوی
 عقلیه از کار مانده باشد قوت فاعله قوی حالت تر تواند بود دهم آنکه چون جالض عورت گشاده در برابر او دارد و صاحب قطع شود
 و چون بر زمین مستقی گردد و در سایر و تخوم آن زمین شوثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از چکان سباع درنده نماید از و خوش شود
 و جای دیگر رود و اگر پیرامون نخلات درختها که دطمش بریان گردد و اگر بوقت زرع پالیز از آنجا که زرد مژه اش بر گرم
 و تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگردد و تاریک و کدر شود و اگر مصروعی را لمس کند عرش کم شود و اگر پوست را بر کف کند
 بود و بخود بر کرد آن مایه برود و اگر شبانی کوسفندان کند کرک پیرامون آن کوسفندان نکر و در زیره که اگر بان کله رو کشش
 بدر آید و اگر روی حیض برین گشتی بنده از با دهای مخالف امین گردد پیرامین جالضیش از غسل اگر صاحب تب ریح شود
 تب زایل شود یا زدهم اگر مرد در آن حالت با و دخول کند رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و او با حقیقت آن
 قصد خود از ماست بود و جوان در آن حالت با و دخول کنند و زانرا از ایشان خوانند و بخش دانند و بخورش و شوش و بیا
 امور با خود شرکت نهند و از دهم اگر شجاعت از آن تخصیص حشرات را بیواسطه تر و ماده بسیار حاصل گردد و آدمیر با وجود
 این حشرات که با و است غنیش و این از شرف انسانیت سیزدهم آنکه دست او بمه اندیش تواند رسید و هیچ حیوان
 نمیرسد اقم الفوائد فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است از آن هفده خبر میاد کنیم اول آنکه موی آدمیر از او نشاند
 صاحب تفرس پایی در آن آب بنداش ساکن گردد و کاسه سر آدمیر چون در کبوتر خانه دفن کنند کبوتر بسیار در آن
 جمع شوند و اگر در زنی نند لپک از آن زمین بگرد و دوم و اگر صاحب علت شد که قرا و پیخواند بکاسه سر آدمی سه روز غسل
 کند ز جشش برود و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان کاسه مرده بر صاحب تب ریح بنده تب ریح مفارقت کند و با و استخوان
 آدمی اگر مصروع بخورد و در صحت یابد سیم منفر آدمی بقدر دوجه بر خرم مار کشیده و دیگر حشرات کزنده نهند و هر بیرون کند
 چهارم اشک آدمیر که در حالت فرج کرگشته باشد سر کرده چون عنکان بخورد و قیج و اگر مصروع بخورد عرشش برود

بر عکس اشک حزن اگر در گرمی دیگر بخورد که عظیم بر و غالب شود پنجم آب بن آدمی زهر کرد و مایه در عجایب مخلوقات که
 کشید می شرب جالینوس حکیم آید که با خون عقرب را بکشد و درین باب دعوی کرد بعد از خواندن افنون بر عقرب قف کرد و جالی
 نوس گفت که بگوید که این کرم نمی خور آب نیست مرد و اگر آب بنکست متعاطیس باشد در حالت جذب آهن نتواند کرم شود
 دندان اولین که از کرم بیفتد چنانکه بر زمین بیفتد در میان بسته زنی ناخود دارد استن نشود و دندان مرده بر دندان سالم گیرند
 در دساکن کنند هفتم ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر سائید بخورد و شروع دهند خوش شود و اگر قدری
 از آن در زیر یکین بند حاصل از قونج این کرم و دهم از پوستی که بچه در شکم مادر در ورون او بود قدری خشک کرده و سود
 با شکست هم صاحب جذام بشریت بخورد و جذام از ویفتد نهم زما و فضله ناخن است کانه آدمی هر که بخورد چنانکه بر حالش
 واقف شود که ماکول چه بوده صاحب ناخن راست دوست دارد و گفته اند که مجرب است دهم خون آدمی با خاک استخسیر
 بر گردیده حشرات مانند دساکن کند یا زدهم اگر کسی را عاف بود اما مسک نپذیرد ناش بدان بر کوبیده بپوشد و در برایش
 بنهند تا بر آن نافر شود خون اما مسک نپذیرد خون حیض اگر بر جای گردیده کلب عقور مانند صحت دهد و هم چنین بطلای برین بر سفید
 بود و بریر و چشم برید سید طلا کنند سنگین دهد از درد و خون حیض مگر با کتال سفیدی شمر و خون بکارت دختر نرسیده بر پستان
 مانند بزرگ شود خون بوسیر اگر سکی بخورد و باش کرم شود و از دهم آب منی اگر بر برص و بهی مانند زایل شود و بر جای موی
 بر آمدن مانند و در بر آید و اگر آب منی بر شکوفه سجد استخسیر خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود سیزدهم
 عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دل مانند آنرا افشاید و عروق صرع به پستانی که شیر در کرده طلا کنند صحت دهد
 چهاردهم شیر زن با عمل خورند نکست نشانه خورد کرده بیرون آورد قدری از زعفران با دانه ترنج در شیر و خمران حل کرده اند
 اندک چشم چکانند و دساکن شود پانزدهم بول آدمی جو شاییده صاحب نفوس بدان بشوید در دساکن شود بول
 کوک احتلام یا فقه و ظرف سین با عمل بچشاند با کتال سفیدی چشم بر همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او اندک بول
 بر قاش پیر بول کسی که بیت سالگی رسیده باشد صاحب برص بخورد و شفا دهد و اگر بر جرب و خارش و قویا طلا کنند مده اش
 کم کرد و در عجایب مخلوقات آمده که صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشناید تا این برود خلاص باید
 رجوع بچه طام ناخورد بخورد و تیار کرده دهند و او را در نور کرم بچشاند عرق کند شفا یابد و اگر در جرب مانند صحت یابد و بر آن کتال خارش
 چشم بر هفدهم کرم بزرگ در شکم بود خشک کرده و سوده با کتال سفیدی چشم را بر و بغایت مفید بود و الله اعلم بالصواب
 و جو و آئیم از صفات علمی و شیطانی که

فصل اول در ذکر احکام فضایل و رزایل

تأثیرش ضال جمیده در دیه تواند بود مزوج آفریده است و درین معنی گفته اند رب الله الملائکه من عقل بلا شهوة و ربک البهائم من
 شهوة بلا عقل و ربک ابن آدم من کله من عقل و شهوة فیه من الملائکه و من غلب شهوة عقله فهو شر من البهائم و در هر دو وجود
 این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس طایفه متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور

نیست که در انسان و فرین معنی گفته اند شعر و لم نامثال الرجال تفاوت به لذلک لجد حی الف عدا و احده و در میان این بیت این
 شاعر و سطر سپرده است زیرا در انسان در حد افراط اشرف موجود است و در حد تقصیر ارض کمالات مقتضی باشد مخرج
 در عرض هر جمعی و جمل است و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سیر الزوال بود از حال کویند و اگر بطبی الزوال بود از آنکه
 خوانند پس هر صفتی که بر نفسی نکرده شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد هر عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ذاتی شود
 مخرج عادت چون شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه جمال خلقی عالی ظاهر است و ارباب بیان یکی را
 سیرت و دیگر را صورت گویند آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر که را از سعادت ازلی صفت مانده غالب بود اخلاق
 جمیعش زیادت میگرداند تا در عروج و چون روح انسان درین وجود فانی زندگانیست پیوسته جوایمی مقام محمود و مومن الواف بود
 یعنی غالب و صول بعالم علوی باشد اما همه کس را علم بر آن علت محیط نبود و ندانند که او را ملک غالب و اخلاق جمیعش زیادت میگرداند
 تا در عروج بملاء اعلی مرتبه یابد که لا عین ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر که را از تفاوت صفت شیطنت بر و عباد
 بود اخلاق رویش فرو نکرده تا از مرتبه انسانی بکلی معنی نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی نرسد و در حقیقت نسبتش کس را بقیع
 یکجه لظان مایه و بظا هر شادی و بیاطن غم فرای شود و معنی آیت اولت الذین اشتهوا الضلالة الیه می فارتجت تجارتهم
 و ناکا نومتهن صورت حال او گردد و در جزو شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و مظهر و شایه و عقبتی متوجع عذاب الیم و
 عقاب مجیم شود و اعوذ بالله من سوء النعمه و بلینا ما برضاه جرئت و کرمه و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل اجتناب لئالی
 المساوی من المحاسن و المساوی در شانش وارد شود و اکنون شرح بعضی از فضایل و رزایل و دو وجهین بکلمه تمیز شد
 انجیث من لطیب از هم جدا کرده بریل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی از تشبهات آیات و اخبار امثال و اشعار که در شان
 هر یک وارد است در و درج گردانیم بمنه و جوده الفضایل سعادت ازلی و کرامت و صفت ملک و نفوس انسانی با
 کثرت فضایل جمیده تواند بود و نفیس که این پایه باید عموم نفوس را بنما کرد و در از جالت ضلالت ربانی و در بر کثرت
 لغتی و لبند ترین مرتبی که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا و میان از ذاتی دار و حسن خلق است و بدان سبب بر شان
 از محذوقات برافرازد و چون با خوشی است و در عقبی نیز هم طاعتی را می آن نخواهد بود و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم خیارکم احسنکم اخلاق الموطون انما قال الذی بالقول و یقولون و قال علی علیه الصلواة و السلام من سعادت المرء
 احسن الخلق و قال علیه السلام ان احکمکم اتی و اقربکم من یوم القیمه احسنکم اخلاقا و مثل رسول الله صلی الله علیه و آله ما خیر ما علی
 الانسان قال خلق احسن صبحانه و تعالی بدایچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوی خوش داده است منت نهاده و فرمود
 و انکم لعلی خلق عظیم از خوش خوی او در جامع الکلیات آمده که روزی کودکی چپ بدقتورانه هر چه امام حسن و امام حسین علیهما
 السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ایشان را نیز شاید گفت بر راه مسجد او را بگرفتند که شتر باشد او بال را گفت بنمیز
 که تا در خانه طبعیت بیار تا خود را با آن از صفا بخرم و پشت جزا آورد و خود را به آن باز خرید و گفت رحمه الله یوسف غفر

و بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلوات الله وسلامه علیه تشریروند و اکنون بصریح می آید که السعید من سعد فی نظن
الله و الشقی من شقی فی نظن الله و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله قسم بیکم خلاکم کما قسم بیکم انما کلم و حکم گفته اند فضایل معاد
چهار است و در حدیث اول یعنی الفایة فی الاربعه و الزیاده عیب نقصان عجز و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده اند که خیر الامور وسطها و در کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که خیر الامور الوسط الاوسطا الهیہ یرجع
العالی به لحن الیالی که معنوی این حدیث ازین چهار صفت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و منظرش نفس
ناظم و تحقیقش معرفت هر چه هست وجود دارد و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی
بود استی بود و از حکمت نظری و آنچه انسانی بود که درونی باشد و از حکمت عملی الی حکمت را انواع شجاعت یا محصور است
و از آن هفت چیز مشهور ذکر ما سرعت و فهم و صفای ذهن و ثبوت علم و حسن نقل و حفظ و ذکر و سه صفت دیگر شجاعت و عفت
و عدالتند و هر سه عملی اند و منظرشان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس با طمع را انقیاد نماید و امور بهر آنکه مضطرب نباشد
و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود جلیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از نشأت شجاعت یازده چیز مشهور است
کسر نفس و بخت و بلند بینی ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوات طبعی
ناطمه باشد تا تصرفات و بحسب اقتضای ای بود و اثر حرمت در او ظاهر گردد و در اعتدال هوا و استقامت لذات قانع شود و
از نشأت عفت دوازده مشهور است حیاء و رفیق حسن پری و سادگیت و دعت و صبر و قناعت و خا و ورع و انتظام

و غریب و سخی و سنی را باز غنیمت است از آن بهشت از نشاء بهر است کرم و ایشار و عفو و مروت و سهل و مساوات و سهامت
و ساحت و حقیقت حدالت که این قوت مقدم و غنیمتشان باشد که اتفاق کنند و قوت تمیزه را امثال نمایند اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیکنند و اثر انصاف و انتصاف را او ظاهر شود و از غنیمت آن دوازده
بهشت صدقت و الفت و وفا و حقیقت و صلب رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تود و تسلیم و توکل و عبادت هر که
حق سبحانه و تعالی عقل کاملتر داده باشد صفات جلیک شش شتر بود و چنانکه ابراهیم بن حنبلان گوید شتر اذا اكل الرحمن للرحمن عقله
فقد کملت اخلاقه و بارئه که اگر چه این خصال چنانکه ذکر رفت بحدیث شتر میشود و حضرتش بسیار است اما چون حواس
که التین اعمال پنج اند هر یک را حکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر مثا لها محل ده حنه که دانیده است پنج خصلت
از غنیمت توبه که مره تمام بود بر توبه حروف یا و کسیم اگر چه در حرف الف خلاص و ادب امثال آن بحسب حروف
اما مقدم دار و اما چون افضل و اجل اما منت از مقدم دهم این صفات را اهل دین بختی خوانند الامانة نگاهداشتن چری بود
که بخی سارند و گیرنده از او پذیرد و برین عمل اقدام نمودن و شترایش بواجبی بجای آوردن زیادتی رزق بود و کما قال البسی صلی
علیه و آله و سلم الامانة تجزى الرزق و هر که در امانت داری راستی و زرعنی کرد و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اذا الاله
الی من ائمتک فلا تخن من فاکت و بمانت سو کند خوردن با نشارت مصطفوی منی است کما قال البسی صلی الله علیه و آله و سلم
من خلعت بالامانة فليس منا و سر بره اما تنها درستی ایمانست که در روز است از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید آمده
قالوا الاست و ربکم قالوا ابلا و از آن عظیمه امری نیست زیر حقیقتی در شرح عظیمش سفر ماید اما عرضا الامانة علی السموات
و الارض و اجمال فاین ان یحکمها و یفتن یحکمها و حکما الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمیر ایدین ضعیفی متعهد بر بدین عظیمی
کرد دانیده است امید چنانکه از لطف و کرم او خود چنین سز و قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این نشارت که تمامست مسلمان را از اوفیق بخشد و در وقت نزاع امانت ایمان
بنازه روی باز سپارند و بفضل خود بدین سرفرازی ایشان را برضیه عرصات رسانیده و خطا و زللی که از ایشان آمده باشد در گذشت
در مقام فی مقصد صدق عند لیک مقدر جای دهد و کلم آیه من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادته به احد
و قوله عز وجل الذین حسنوا کنی و زیاده قوله تعالی و من کان یرجو لقاء الله فان اصل اللات معنی ماله عند الله من المیزان و توبه
بهره مندر و انداء الله تعالی و حده ایمان اولین و واجب ترین کنی است از ارکان اسلام و در آن باب آیات خبا
و ارد است عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان بوحده و قدمت دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و دیگر انبیای عظام و ملائکه کرام و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم جمیع و سجاد و حقیقت حقیقت خدای معلوم کردن
و یقین داشتن بدل که خدای یکی است یگانگی و او را شریک و انباز وزن و فرزند و شل و مانند و وزیر و پیشرو اول و آخر و جسم و جان
و جاد و مکان نیست او هیچ چیز مانند و هیچ بد و مانند نیست و از هر چه در شرح و وصفت و عبارت کنی منزه و مبراست

الامانة غنی الامانة
چون بار خوار نیست
و شتریش و تازه رو
اداماید و در دل حضرت
رسول هم فرمود

و خالق آن خیر است و انبیا و ملائکه علیهم السلام همه بر حق و فرستاده حق اند و قرآن و دیگر کتب سماوی کلام الله قدیم است
 و مخلوق نبینده و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و اولاد عظام کرام او که الائمه من بعدی اثنی عشر و اهل بیت علیهم السلام
 بهترین خلایق و مقصود کونین داعی تعلیمند و دین ایشان را نسخ تمامت الله و او یاست این دین را نسخ نخواهد بود و در و سوره
 و حجاب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه صحت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله که الهیست خواهد بود و در و سوره
 و در بی صورت نبود است ایمان بی ایمان مفید نبود و حقیقت ایمان را نسخ کرد و ایندین ایمانست بدین و ضمیر بی هیچ شکلی
 و بی بل بقیصا دق و رسوخ کامل و شفی تمام بر آن بصرون از آن هیچ وجه صورت معنی حجت نبودن درستی ایمان ایشان
 ظاهر او باطن است و ام و جانیست از نواهی است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شرح بود فرموده است: ایما
 و علمای را چنین بر آن اتفاق کرده اند و در کتب مذکور مسطور شده بجهی که معتقد علیه است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
 که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی بن ابی طالب الائمان فی القلب کما ثبت الماء بالقله و کاسیرا که بدین جاده قدم
 سپرده اند حق تعالی تائید میفرماید قوله تعالی و الذین هم را عون قال رسول الله صلی الله علیه و آله الا ایمان لمن لا اله الا الله
 و لا دین لمن عده له و قال علیه السلام من احب الله و الفضل الله و اعطى الله و منح الله فقد استكمل الايمان چون در دین است
 سال زبان رسالت نزول آیات و قرع اخبار بفرایق اتفاق می افتد و روایات اصحاب در آن مختلف شد و بنا بر آنکه رسول صلی
 علیه و آله فرموده خلاف امتی رحمه در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده و تفصیلش در کتب فقهی تجویز و در محل مسطور است
 و مبتدیان پیروی هوا و هوس بدلیل اهل عهد الیکم یا بنی آدم ان لا تشبه شیطان انه لکم قدوسین مرجع و مجتهدان و مبتدیان
 دین بران و ان عباد و فی هذا صراط المستقیم و حضرت رسول فرمود لا یقیم ایمان احدکم حتی یتقیم قلبه حتی یتقیم لسانه و لا یتقیم لسانه
 حتی یتقیم عمله و تمامت عمل بر تائید علی بن ابی طالب و پیغمبر و پیغمبر کرده که در وجود شخص دین چون پنج حس درونی و پنج کرم بیانی و پنج نازده
 اند سرگشته اند بی طریق اهل البیت که از اشیاء خوانند و چهار مذنب سنت جماعت خبیثه و شافیه و مالکیه و حنبلیه اگر چه با فرائد
 مبتدعان جمال شیعه اهل سنت و جماعت را کشیق و خارجی و فاضلی خوانند و کوتا نظران سنت و جماعت اهل شیعه را را فضلی
 گویند و لیکن هر دو بقتله انکیزی و نصب رزی این خطاب می کنند و رسول فرموده که اهل البیت هم لیس مناس
 و دعا الی عصیته و لیس مناس قاتل عصیته و لیس مناس مات علی عصیته و مجتهدان ائمه اسلام معنی لایکجمع استی علی اصنام الله
 همه بر حقه و در کار دین با جهاد سعیها نموده اند و مشکها کشوده و بر ایشان در هیچ حال جای دق نبوده و حق تعالی در اهل شکلات در
 حق ائمه اثنی عشر فرموده و ما یعلم ذیل الا الله و الله را سخن فی العلم و در بلند مرتبه ایشان گفته است یرفع الله الذین استوا
 منکم و الذین اتوا العلم و دجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب اهل شیعه اند و ناجی و کسکه کار و بعد از آن شافعی
 و چون شافعی بحسب اهل البیت است و شافعی در حق اهل البیت گفته شعر که کان رفضا حب ال محمد قل شیبه هتفکرا
 انی رفضی و بدین سبب از بنیاد و بصیرت کرد و هاجمهای بر دین بر کان این مذاهب را در محبت خاندان و برادری



اضداد ایشان متعالی است شعر اصحت لاهند علی فلا لا شکر فی و دمو اہم الا بالکرت احادیث منل شکر قل لا ایشکم علیہ
 اجر الا با مولانا سعید مجد الدین قزوینی رحمۃ اللہ علیہ بیت پسیند اگر چه خال منست باویم هیچ کار باری نیست و خطی می
 نوشت بھر رسول بختش نیز افتخاری نیست و زانکہ آنجا کہ شیر مردند بخت و خال است باری نیست و چون نوشت و عمل کرد و
 این عمل فعل خبر خاری نیست و با و او تو بلین بی مکن کہ بہ از لمن یا دکاری نیست و و امیر محمود ابن مین فرمودہ است بیت دوستند
 پسیند کہ اگر نیست کہ از و سہ کس و ہمیر چو رسید بہ در و لب و دندان ہمیر شکست بہ ما در و جگر ہم ہمیر یکید بہ او بنا حق حق و اما
 ہمیر گرفت بہ سپرد و سر فرزند ہمیر رسید بہ بر چنین قوم کہ کوید کہ نشاید نیست لکن اندرین و علی الیزید و و بر آنچہ بر این مذہب معتقد
 این ضعیف است این قطعہ شاپست قطعہ در دولت محبت اولاد مصطفی بہ شک نیست کہ اسعد بنی آدم بہ کرد و دستند اجداد کرار است
 من راضی ترین ہمہ اصل عالم و و پر وی نیست اصحاب طاعت بہ جز خارجی سب و نہ بد و محترم بہ حاجت اہل بیت کرم بفضل کس بود بہ
 معنی عقل و علم باشد ہمہ و خوانان اہل بیت و اولاد طاہرین بہ چون شافعی است شیعی نیست سلمہ بہ جز شیعیان مدان نہ اند خارجی
 شمار بہ کر علم و راستی است روا کنند علم بہ لغت چو منی است تصنیف نیست تا کہ و نش یقین ہم هیچ لزوم بہ نیست مذہب
 من بہ یارب بفضل خویش بہ زین اعتقاد و دار بدین مکر ہم بہ درین مذہب از سعی علمای اخبار بدلائل آیات و اخبار اقوال و وجوب
 و اکنون شیر قوی نقل مولانا سعید راضی قزوینی صاحب الشرحین المجر و عبد القادر قزوینی صاحب الحاوی رفع اللہ وجہہما
 و ہر سوز کہ ایشان ز جہت نیست از آن جہت باغی است در اخلاق ماضی کہ حیثیت امانت در اہل و ہم غالب است الا خلاص
 مصطفی کرد اندین حقیقت و در مطاعت او امر و نواہی دین اسلام خالصا مخلصا خلاصہ او از کدورات و با و شرک و لغات
 و کالت و امثال ہم معری داشتن ہمکیمت بر زیادتی تقیہ و صفاتی حقیقی آن عقیدت کاشتن بیج مکر وہ قطعاً از آن و بکاشتن
 و در کلام مجیدی آید و ما امر و الا لیجدانہ مخلصین لہ الدین خفاء قولہ تعالی و ان یکسبہ فیضا عفتنا و یوت لہ اجر عظیم است
 کہ گفته اند اخلاص سترندہ است نہ کہ داشتن از داشتن خلاقی آن تر تا بہ تہ رسد کہ طاعت بی قصد از حواس در وجود آید و
 را طبع ثواب در دنیا و عقبی نبود و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بندہ بدین مرتبہ رسید و را آنجا خوفیش باشد چنانکہ
 رسول مہ میفرماید کہ ہکلت العابدون الا العالمون و ہکلت العالمون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم الادب مترو کہتر از
 خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن سخنیدہ و نیکو گفتن چندانکہ از استماع آن ایشان را لذت افزاید تا قد و وقع گویند و نظرشان
 نیکو آید قال لہبسی ہا و بی بی با حسن تا دیب در کلام حکما آمدہ است الادب مال لا خوف علیہ و فی الفضل بالفضل و الادب
 لا بالاہل و النسب لان من سارا و بہ صناع نہ فی الادب و سلیہ الی کل فضیلہ و ذریہ الی کل شریفیہ و فی من اطاع عصیہ او صناع
 او بہ و از سخنان خلیفہ عباسی می آید الادب صورت عقل فخر عقلست کیف سمعت از سخنان حاویہ و وارو است اعلو الادب
 فان کنتم غنیاً فکنتم اوساطاً صدقتم و ان کنتم فقراً فکنتم خلیفہ عباسی گفت کہ ادب اتایل من نفع الراسل ہر کہ طریق ادب
 پسند و اورا من شمر و درین ہی گفتہ اند بہت ہر کہ در ادب طلب کند بہ بر باط شرف طرف کند بہ ادب آموز کہ ہی خوبی

تا زمانه ترا ادب کند و نیز گفته اند بیت بصورت آدمی شد قطره آب که چل و روش قرار اندر شکم ماند اگر چل سالد اگر حرج داد
 نیست به تحقیقش نشاید آدمی خواند به و شرای عرب گفته اند شرف قد قبیح الادب الاحداث فی مهمل به و بیس نفع بعد الکثرت
 الادب الاستار السر سر پوشیدن اساک قوت بخنی است از چیزی که در ضمیر بود و اگر بطور رسد مضرتش بدیگری عاید کرد
 و این صفت را کمان الترتیر خوانند تا عیبی که در غیر نیستند از مردم باز پوشند و او را بیایا کاها مذکور آن باز کرد و دو قال الترتیبی
 المؤمن من آت المؤمن اذ ارای فی عیسا صلی و حکما نیز گفته اند رحم الله امر ابد ایسا مساوینا و قال الکسری النوشی و ان خلف
 الله عن من حسن سره فله متحصنه ضلطان النظر تخایه و السلام من السطوات قال من لیت سر به در کتاب شور حکم آمده است قلبه به قلا
 حصون الاسرار قطعه بدوست که چه غریز است از دل کشا که دوست ترکوید بدوستان که به و جای دیگر گفته بیت بادوست که در
 خود اربابانی به بادشمن خود چه حاجت میداد روزی باشد که دوست دشمن کرد و به از گفت بنمهای خود اندر انصاف در هر امر
 که باشند انصاف از خود دانست بی انکه انصاف از خواهی یعنی رواند اش که از طرف او بر هیچ اخریه حیف بود و اگر چه در انصاف
 دادن بایان بی و جای باشد بطبع آسان دشمن در وی انصاف بکنها شوق در عرب گفته اند علیک بالانصاف لو بالاف و علیک
 مروان گفت که افضل الناس من تواضع عن ربه و خاف من قدره و لصف علی قوه قبل تقی ریح علیه السلام رجلا فقال الرجل لیلح علیه
 الذی تجی المونی قال نعم و تبری الاکه و الابرص قال نعم قال الصبور من کبیهه الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا قال نعم قال فان لی ابی الاعمق
 اری ان اری به قال لا استطع بهذا ثم قال من اکرام الرجل نفسه ان لا یقول الا ما احاط به علمه یعنی بدانیچه نتوانست کرد و انصاف داد
 البر تنکونی کردنت با دیگری بایدست یا بزبان و در آن از منت نهادن افشا کردن آن عمل به بریزیدن جسته جان و تعالی سیرت
 که و تعالی البر و اتقوی قوله تعالی و لا تبطلوا صدقکم بالحق الاذی مفسر آن گفته اند که حکمت در ذکر بر و تقوی حق
 خداست و در بر رضای خلق و هر که رضای خدا و خلق بهم جمع کرد دعا و حقیقی یافته باشد و در صایح از رسول صبر و است لایزال
 فی لهما الا بر و قال البر زیاده فی العمر قال عیسی بن مریم البر ثلاثه المنطق و النظر و التمسک من کان منطقه فی غیر ذکر فقد لاء من کان
 نظره فی اعتباره فقد سها من کان صمته فی غیر فکر فقد لاء و در کلام حکما آمده است خسر ملک فاعلم تقصیر او حسن عکات فاعلم تقصیر
 و قبل التبری بعد التبر و شرای عرب گفته اند شرف حسن الی المحسن با حسنه به فان اسی کینه مساویه به بنده حلقه بکوشش از تنواری
 برود به لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بکوشش التبرک و التجرید دل از لذات دنیا بر گرفتن است و اختلاط از مردم بر بیت
 و تحف می گزیدن و در طاعت دین خدای تعالی فرموده مصطفی ص کوشیدن و این مقام است بوصول پس نزدیک در دل نهال
 درخت فاشاندن و بهره با حضرت عزت رسانیدن قال نبی ص ان حسن اسلام المرء ترک ما لا یحبینه و قال علی ع ان اولیاء الله
 الذین لا خوف علیهم و لا هم یخزنون الذین یظفروا الی باطن الدنیا و ینظرون الی ظاهرها و الی اهل الدنیا و ینظرون الی اهل
 عا جلیها فاما تو منهنما خشوان کیت قلوبهم و ترکوا منها ما عملوا انهم سیرتکم و سبا و ترک و بخیرید از مردم غفلت کردند است قال نبی
 من اعتمر سلم و کفنه کم من اختار العزله فالعزله اختاره و ملک افتخار الذین قرونی گفته بیت عاقل طلبه حصول زیر که حصول

از غصه و درد و آزارها و بطلب دل و عیش خوش لذت عمر به کس داند که کس نداند و استلیم غفلت که بخت تبارک با کسافی
که با ایشان اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشند به ایشان باز گذشتن بخوش نشی و تازه روی اگر چه در صورت اسور و نیاسی و
موافقی طبیعت نبود و بهر چه در آن صورت و معنی تعلق ساختن آن تسلیم بر ول کران نشستن و از اعیان صحت خود انکاشتن
و در کلام بلغا آمده المؤمن لا یثقله كثرة المصائب تواتر المصائب عن الرضا بقضاء الله تعالى و تسلیم بحکم کما امره التی توخذ
فراخنا من کل و کریم لغو و الیه و الحمد جازی گفتیت عیت کن سیح کاری که ناکر دینیت به مزانده کار خود که دینیت به بین
تا کتی از کجا آمدی به اندکجا بدینجا چر آمدی به و زانجا و کر باز گشتت کجاست به خود را بدانی شود کار را به بود سپید پیشت قبول
بیتلیم ای زکا فضول به التقوی پریر کار بست از ناشایسته که رضا جمعی ندای تعالی در آن بود یا مضرتش بفاعل یا غیر عاید شود
و از فایده پریر کاری زیادتی برزق بود و از جانی که در گمان بود قال الله تعالی من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث یشاء
و قوله تعالی ان اکرکم عند الله انکم و در کتاب ادب الدین الله بنا از رسول مروت من تقوی الله ایقا انکس و قال النبی
کلم بنو آدم صف الصالح باضع و لیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی و قال ان روح القدس لعب فی روحی بن موت
نفس حتی یتکمل رزقا الا فاقوا الله و املوا فی الطلب و گفته اند که الا یایمان عیان و لیس به التقوی و در کلام مستغنی خلیفه عبا
آمده است که تقوی الله خیر عباد و العدل فی الرجة ثم البدا بمقتدی خلیفه گفت تقوی الله خیرنا و آخر لیسنا و شایع
گوید شعر ای فاعل التزیه لا تعد و لا فاعل الخیر عده غلام عید بغیر التقی بمن لم یبد بالتقی لم یبد بالتواضع نفس
خود را کو چاک و تشنه است و کم از دیگران دین به جهه دیگران فروتنی کردن اگر چه بجا و مرثیه از وفو و تر باشد و قال
النبی م التواضع لا یرید للعباد الارفة تواضعوا فیکم الله و قال م من تواضع لله رفته الله و قال علی بن ابی طالب م
من تواضع غنیاً لغناء فقد کفر و در کتاب نشور احکم آمده است من دام تواضع کثر صدقه و در جامع احکامات آمده است
که محمد شبانی پیش هر و ن الرشید رفت خلیفه تواضع جهه او قیام کرد و بی از خواص گفت که منی تواضع به التواضع لایب
خلیفه در جواب گفت ان جهه نزل بالتواضع تخذیر بالتر و ال شیخ حمدون قصا د گفت تواضع آنکه هیچ کس بخود محتاج ندان
و در عجم مناسبت این معنی گفته اند عیت با می که بیک لکد فرو خواهد شد به آن به که فروزی فرو خوابانی به و در تعریف تواضع
و منع از تکبر کرده گفته اند عیت چو دانه که بیفتی بر سر آبی به چو خوشه سرکش که سر بر آبی به بیت بچشم عقل کن میان پنج نیست
یکی قوی و همین و در کضعیف و کمین به بین که کبر و تواضع چه دادشان مره به بشن کشند و ان و کمین کشند بن التوکل
خط نظر است در احت طلبیدن از ماسوی الله و یکی اعتماد بر الله تعالی کردن و بزیارت نقصان تحیل و تاخیر آنچه از نقصان آید یا بل بودن
و من توکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و قبل الله کل شی قدر از کعب الاخبار مرست و در توره آمده یابن آدم لا تحف
قوت الرزق ما دامت خزائن مملوه لا تقعد ابد و قال م لو توکلوا حتی توکلوا برزقکم کما یرزق الطیر عید و احاص و یرزقهم الله و در
کلام مشایخ آمده که توکل آنکه حقیقت داند آنچه ما راست از خیر و شر و نفع و ضرر از فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه به ترا

بجهت توفیر و اگر تراست بمن از تو بار نگر و در امثال عرب آمده که من قش با نده اغناه و من توکل علیه کفاه بیت اگر بیای پیوسته
 و اگر بر روی مقتضات نه در روزی که نهاده است به اثبات حسن العمد ثبات قوت و ادن قوی گردانیدن نفس است
 بر وصول لام و شداید و از آن متشعرا بودن از هر چه از امثال آن حادث شود دل شکسته ناکشتر در هر امری که باشد بکمال
 ایستادن و قطع از آن بگشتن و از اسکون و عدم طمئین خوانند و در عرب گفته اند شکر کل الی شای العلی حرکات و لیکن عزیز
 فی الرجال ثبات و اهل عجم گفته اند ثبات در دوره نجات مان بهیج خصلت به اثبات مان به کرات باید مراتب درجه
 ای برادر ثبات جوی ثبات و توکل ضد ثبات که هرگاه بر یکی و طبیعی خوبی باشد و گفته اند هر که را احوال بر طایس ستون و بوقلمون
 نماید هرگز در سایه جاهی دولت نباشد و خبر بوم شوم گشت در سایه اش نیاید چنانکه گفته اند ثبات بار ماهی مانی نه این تمام و نه آن؛ تونی
 چکنی بار شش نایابی و چون عهد نگار داشتن پائی که یادگری کرده باشد و در آن خلاف ناکردن و در شکوهی پیمان و استواری آن کویش
 و گفته اند که حسن العمد من الايمان و خلف و عده ضد است رسول و تقویت ثبات حسن العمد بعد دین چنانکه گفته اند ثبات از عهد عهد
 اگر برون آید مرد به از هر چه چکان بری فرو ن آید مرد به آنچه و آنچه جد مسارعت و مبالغت کردنت در تحصیل مقاصد و در آن نایاب
 بودن و بران دلوع نمودن و عهد تحمل مشقت در کتاب آن مطالب هر دولت در جهان بوده تا آن صاحب دولت نظیر پی نیمود
 بد و روی نموده است چنانچه و تقالی کانی را که در راه ظاهر می پیروزند و چنانکه سیف را یل الدین جاهدین نهادند نیم سبیلان قال
 من طلب شیئا جده و جد من قریع بابا و تخرج و نظام الملک وزیر رحمه الله در وصایای پسران آورده است علیکم بالعهده فانها تنفعکم
 و ابجد و لایا خرو جمع التواء و کدی که بی را از برای سبب زوال دولت پسید نگفت که نوم الغدا و مشرب العشاء و تقویض
 الامور غیر گفته چون جانب جد فرو گذار شتم دولت سپری شد و کسالت ضد ثبات و آن کاهلی نمودنت در امور چنانکه در کلام غلام
 آمده است من دام کس دغان امله و شاعر گوید بیت ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد بهیچ وجه و جود توانی رسید در مقصود و استغنی نفس
 متکثر کرد اندیست بر آنچه کتاب اسوال و لذات از وجوه جمیل سازد و مسافرت را بواب محمود و در و بر کس از کتاب و مصارف
 ذمیة قتل نمودن تا حریث لازم آید و بنده هوا و پیون گردد و متابع شیطان بعین گردد و در وحی قدیم در توره نزل بوده تحریر فی
 رفض الشهوات و در کلام لغا آمده انحر عبدا اذا طمع و ابسط حرا اذا قنع انحرم پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس نیک و بد از نگرین
 و طریق جواب خول و خرف و جبه حسن بر گردیدن و بر آن خرم عزیمت و هیچ صورت و مانی در آن نیفکند و هیچ کس را بر کیفیت اندیشه
 خود و قوف ندان و خرم او مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کار با نیت و آنچه دیگران در خواستیم او پیشند در فرج ببیند و بدیر
 او آخر در اوایل فکر پرواز که اول فکر آخر اعمل این صفت عقل است چه بعد از وقوع او و جاهل در شناخت آن کیان باشد
 کما قال النسبی هم الامور تشبهت بقبله فاذا دبرت عرفها ابجابل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده العاقل يعرف عاقبة الامر
 عند قدامه و ابجابل لا يعرف الا عند انقضاءه و در اسامی آمده که ملکی حکیمی را پسیدای الملوك اخرم قال من ملک حیده و هنر قوت و
 بهایر فعله عن ضمیره و ما یخده رضا عن عطاءه و لا یغضب عن کیده و اویم آنکه چون بایر سد دل از جای نبرد و دهمت و حضرت بخود راه نهد

و طریق تدبیر و صواب بود پوشیده نماند و حاسه گوید شعر جل اذا بالاسات عیثه: اکفی المقصد و ان هی حلت: با فراسیاب ترک گفت
 من ادرع احرم امن جهام المکاید و در کلام مشورت سخن داشته اند و گفته اند که اول الحزم المشورة و حق تعالی در کار مشورت امر فرموده و
 شاهرسم فی الامر و رسول: علیکم بالمشاورت شافعی گفت مشورت در همه الامور کمال علم: و جنب عن مشاورت النساء: و
 در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علی: و معاویه عمر و بن شیم که یکی از عقلا بود پرسید که معاویه را درین قضیه شیر کسیت
 گفت عمر و بن حاصر پرسید که امیر المؤمنین را کسیت گفت او مستند رای خود است شیر ندارد و عمر و بن شیم گفت استیضاح طلبند
 کتب و الله لقد یالها معاویه لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در مشورات یسار بن برد آمده است که المشورة احد الحسینین صواب
 لغو دهنه ا و خطا و یشاورک فی کفر و هیست و در منظوماتش گوید شعرا ذابغ الراى المشورة فاستعن: بخرم بفتح الضیحه حارم
 و لا یجمل الشوری علیک عضاضه: فان احوالی فی قوة للقوام: حسن سببان عبارت نیکو که دست بمعانی شیرین و الفاظ خوبه
 چنانکه شنونده را از آن فرج فرماید تا مطلوب زود بر آید چنانکه رسول الله: در شب معراج در حضرت کمر بایگفت که التیات
 المبارکات الطیبات لتتاجوا بسینک که السلام علیک و رحمة الله وبرکاته و فرشته کان در جواب گفت که السلام علیک علی
 عباد الله الصالحین چون موسی بن جعفر از سرندی گفت رب ارنی نظر الیک تا جواب بن ترانی شنید و حق تعالی به آنچه بکار
 باو ای سخن خب تعلیم فرموده و منت نهاده چنانکه در کلام مجیدی آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علیمه سببان و در مصباح
 رسول: مرویت ان ابن سببان سحر او قال لبسی: رحم الله امرأه صلح من لایه و قال: المسلم من سلم المسلمون من یدیه الی السان
 و امیر المؤمنین علی: فرموده که من عذب لسانه کثر اخوانه و در کلام حکما آمده لولا اللسان لم یکن الانسان الا هورقة فقله و یجمل
 خلیفه گفته است که حسن الکلام ما شاء کل الزمان و معندی خلیفه گفته است الانس الضیحة افع فی الامور من الوجه الصبیح چنانکه شیخ
 گوید میت یرد من شادی فی الکلام و اما: بجای الفی فیما حل المطن الفرد: و در کتب سخن بانی پسندیده است مرویت که بوزیر سخن
 بناتی گفتی او را ازین منی پرسیدند گفت اندیشیدن که چگونه به از خجالت بردن که چه اقم و بزرگان گفته اند که لسان العاقل قلبه و قلب
 الاحسن و را لسانه و شیخ سعدی گوید بیت سخندان پرورده پیر کهن: بیدیته آنکه گوید سخن: مزنی تا تل بقبار و دم: بگو که اگر دیرگو
 چه علم: بیدیش و آنکه بر او نفس: و زان پیش و پس کن که گوید و بس: بنطق آدمی بهتر است از و اب: و و اب از تو به که بگوئی صواب
 و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که عیث که زبان فصیح را لکن کرد و اندک گفت حاجت که حاجت بدی همیشه کند زبان
 بود و گفته اند قیت مرکب حاجت از مرکب طبعی بدتر است: کین بهریک مظهر باشد و ان یحکم لیا ریت: قال بعض الحكماء البلاغة ما ریت
 الحاضر و فتمت العاصه چون ادای سخن بنوعی بود که از آن راحت خلاقی بود بصدقه انکاش بوجار انکه ریت صدقه من بین قلبک خیر
 من صدقه من بطن قلبک و در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این خصالت از شب اوست و در عرب غالب است حکم بر داری اللات
 بدنی را فرموده دارد و فرموده که دانیدست ده ستال امور پسندیده و شتم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک است و تواند کرد و چون قادر شود
 بر مکافات مبادرت ناکردن قولاً و فعلاً اگر کردی باید از آن در غضب نیاید و در کلام مجیدی آید ان ابراهیم لا واه کلیم و در مصباح چاره سوال

مرویت که لایحیم الادواناه و قال ۱۰ آلا و عشرة و لا حلیم الا و بحیرة و قال ۱۱ اما العلم بالعلم و الحکم بالتحکم و چون علم حکم آراسته شود علی
 ترین درجه باشد کما قال السبکی ۱۲ جامع شی افضل من علم الی علم و در عجایب المخلوقات از رسول ۱۳ مرویت که اذا جمع الخلق یوم القيمة
 نادى سنا و یا ابن اولو الفضل فقیوم فقیوم سرعاً الی الجنة فیقولون اما برکم سرعاً الی الجنة ما شکم فقیولون نحن افضل
 افضل فقیولون ما کان فضلکم فقیولون کنا اذا ظننا صبرنا و اذا اسی السینا و اذا جبل علینا فقال لهم ادخلوا الجنة فغمهم
 العالمون و در بخان امیر کل مهر صلوات الله علی الکبیر آمده است که جمال المرء فی الحکم و در امثال عربی الحکم حجاب الآفات
 و قیل المرء عونه قبل من عرس شجرة الحکم حتی ثمره السلم و در بخان مامون عباسی آمده است الحکم بمن مایلوک الی فی ثلثة مایح
 فی ملک و متعرض اخرته و بین السمر و بر حکم که ثبات با و یا ربا باشد از اقداری نباشد چنانکه گفته اند شعر و لا خیر فی حکم اذا لم یکن له
 نوا و ربحی صفوة ان یکذرا ۱۴ و مستخلفه گفته من عرف بالحکم کثرة الحیرة علیه شیخ سعدی فرماید بیت در خاک یلیان بر سیدم بهار دی
 کفتم مرا بر بیت از جل پاک کن ۱۵ کفایر و چو خاک گل کن ای فقیه ۱۶ یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن ۱۷ حکیمه تحمل نامزد نیست و در خطبات
 ملت و حوس است اذا نچی فطنت واجب بود چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن تجدید که از حد حسیست تجا و تخذیا بنضیب یا تجا
 نقلت که سعد و قاص رسول ۱۸ مرا گفت که اگر در جرم یکجا نه یلیم کردش بر منم حضرت رسول ۱۹ مرا گفت ان سعد لیس و انا
 غیر منک یا سعد و الله اعیر منی ۲۰ از حضرت امیر المؤمنین علی ۲۱ مرویت که چون بر عمر بن عبد و دیر و رشد بر سینه اش
 بنشت تا سرش بر عمر و بروی نفق کرد حضرت یزنا فی ویرا بگذشت پس باز آمد و سرش باز کرد و بسبب تا خیز پرید
 گفت که چون او نفق کرد اگر من همان زمان قتلش کردی بنضیب یا مکافات مانده بودی به حیت من اگر ده بودی
 لطیف طبعان گویند که حیت بغدادیان غالبست و گفته اند که حکیمه حیت بغداد اجماع شرم سه مرتبه دارد و اول شرم
 داشتن از حد ایتمالی بجرکات ناشایست که بر بنده رو و معنی تعلیم خائنه الا عین و الخفی الصدور و حقیقت دانند که خدای
 از اعی بیزد و میداند قال السبکی ۲۲ استخامن الله حق الحیا و قیل یا رسول الله کیف یستحی من الله حق الحیا قال حفظ الناس
 و ما حوی و لبطن و ما یوی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت و ابل بعد استحیا من الله حق الحیا و دوم از خلق شرم و آن
 که سباده که بر آن واقف شوند و او را نجابت رسد و در صایح از حضرت رسول ۲۳ مرویت که الحیا من الایمان قال ۲۴
 الحیا و اونی شعبتان من الایمان و در کتاب معارف متبیه از حضرت رسول ۲۵ مرویت که منذر بن عابد را گفت که ان
 نیک خلق یحیی سبها الله اکمل و در کتاب ادب الدین ۲۶ الدینا هم از حضرت بنقولست که الحیا نظام الدین قال ۲۷ الحیا مخ
 العباد و قال لا ایمان لمن لا حیا له و تیم از خود شرم و استن و جراحی را که جته عمل صایح و داور اند در اعمال ناشایست کانا فرمود
 و در کلام حکما آمده است ستمیا کن من نفک اکبر من ستمیا کن من غیرک صالح بن عبد القدوس ۲۸ که یه شعر اذا قتل ما لوجه متل
 حیاءه ۲۹ و لا غیر فی وجه اذا قتل ماؤه ۳۰ حیاءک فاحفظ علیک فاما یبدل علی فضل الکریم حیاءه ۳۱ و در بخان معتدی خلیفه آمده
 که الحیا افضل من علی به العباد و در کتاب منور الحکم آمده است من حیاء قتل حیاءه و در کلام حکما آمده که حیاء المرء بحیاءه کما حیاء

النفس بانه نقلت که عثمان را حیا بر تبه بود که چشم بر عورت خود زده بوده است در حق اهل بیت از حیاتی که در آنچه کرد و الله نفس را متکفل
 کرد و اینست و در وقت حرکات شهوات مالک نفس بودن و زمام حسنیار از دست ندادن چنانچه این صفت بر طبع کران یا بدین
 آن رغبت نماید و در خان متکفل خلیفه عباسی آمده لذه الدنیائی و قه و النعمه الذکا اکاه بودند بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر جوان
 رو و خوشم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات و رغبت تمام مانند بستی که بدخشد در اخلاق ناصری گوید که زبکی است
 این نیست در عجم غالبست حب الذرع شبان نابودست بر امری که حادث شود و در آن عقل و شرع کار کردن و قال النسبی
 العجائب شیطان و التانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر من اکثر العجائب قبل السعادة اربع سلامه اخلق و وجوده العقلاء و تا
 المطلوب المحبة فی الناس و قبل التانی مصباح السعادة و العجائب منقاج الدائم و قبل التانی فی الامور اقول المحرم و شرع الی کمال
 غیر الخفاء الرخصة و التفتة بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری از جای غیر ملائم او مستعذر باشد یعنی بر دیگری که قرار بود
 و آنرا چاره نداند و تفتش تواند بهمت بر آن حال کار و و بعد رسیدن حدش و او از آن سختی را ندانست و قال النسبی قلیل التفتة خیر من
 کثیر العباد و قال النسبی الرأحمون برهمم الرحمن ارحموا من فی الارض برحمتک من فی السماء و قال ام من لا یرحم الناس لایرحمه الله
 و در عجایب المخلوقات آمده که رسول ما جو و بچه را در راه با مشک آب کرمان بدید که بر پیرسید سرک گفت شک آب کرمان
 غنیو غم بردن از هم پیرسک غنیو غم کردن رسول ما آن مشک را بردوش گرفت با جو و بچه بدرخایش بر دوش کرد و در وقت
 و پدر را گفت که مشک آب کرمان غنیو غم آوردن و می بجهت من بدرخانه آورده است جو و برون رفت رسول ما را دید در حال
 ایمان آورد و گفت این صفت و شفقت حادث انیاست و رحمت بر بندگان و رسول فرمود و التوفیق الله فی نحو کلمه فاشتم
 اشتیاقکم لم یکن من حجر ولم یسروا من سحر الطموهم یا کلون و کسوههم یا طیبون و استعینوا فی اعمالکم الزهراء راضی بودند بر آنچه حضرت
 بر بنده قصدا کرده باشد و هر دشواری که از قصاصی ربانی رسد بر دل کران شدت در دل را با آن الفت دادن و بدان منت پذیر
 بودن و خود را را باین ازین چه شرف باشد که از خفایا لطیفه عطف با مخاطب بود یعنی او را طبع با مخلوق بسیاریم و غیری در
 میان و وسیله کرد و بنا بر این صورت از مخافت برین معنی حق تعالی می فرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی و لم یصبر
 علی طائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب باسوائی و فی نسخه و مخرج من رضی و تحت سمائی و ارکعب الاخبار رضی الله عنه مرویست و توفیق
 که یابن آدم با قننت لک ارجب قبلک بدست است محمود و ان لک یرض با قننت لک سلطنت علیک الدنیا حتی یرض فیض
 رخص الخش فی البریه ثم عزتی و جلالی لا ینال الا ما قد لک انت مهوم و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی آمده است نظم
 رضیت بما قسم الله لی و فو قننت امری الی خالق الله حسن فیامضی که لک حسن فیامضی و در عجم کی ترجمه آنرا گفته است بیت
 بتقدیر یزد پندیده ام و امید از همه خلق بریده ام به نکوداشت ایزد مرا تاکنون به نکوداردم تا که من زنده ام و بزرگی از عجم
 گفته است بیت از دست آرائش بود و ما را ز کل مغرزش بوده هر چه آید از تو خوشش بود و خواهی شناخو ای لم به و در سخنان ادبی
 عباسی آمده که ان الرضا کفاح مئونه و عمت دار و در کلام طبعنا آمده من رضا بقضا و صبر علی البلاء و قبل اعرف انکس ما به ارضاء ما

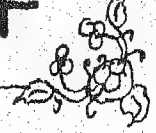
قسم الله له قيل من مضى بالفضاء طاب عيشته الرقيق مدارك رونت در امور با همگان و نظر بر بندگان داشت و رسول هم فرمود الرقيق لو كان خلقا لما راي الناس افعج منه وقال من ان الله رقيق تحت الرقيق ويعطى على الرقيق ما لا يعطى على سواه وقال من تحرم الرقيق المحرم انحر وقال من اعطى خط من الرقيق اعطى خط من سيد الدنيا والآخرة وقال من دخل الرقيق في شئ قط الا رايه وما دخل الحرف في شئ قط الا شانه وقال امير المؤمنين علي لو كان بيني وبين الناس شجرة ما قطعوا لاني اذا ارسلت بها جذعها واذا جذعها راسها ودر كلام بلغا آمده است که الرقيق مفتاح النجاة قيل ان لم يذكر الحاجة بالرقيق في شئ يذكره قيل من رقيق رقيق ومن حرف حرف قيل الحرف بالرقيق طم السخا بزل اموالست بقدر وسعت و دست رس که التني با شکت بدانکه محتاج بود بي ائمه از دهنده خواهند يا بگيرند بمنت دهند بد بايد که طبع دهنده بآن خوش شود قوله تعالى من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و در سخن بهترين صفتي ايشان راست يعني اگر چه بخود بدان چيز محتاج بود بدان شفت نشود و بد بگيران و بچقتا کي ان با وج مي فرمايد و يوثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة و رسول هم فرمود ما خلق الله وليا له الا على السخا حسن الخلق وقال النبي من السخا شجرة في الجنة واعضاها من الدنيا الى الدنيا فمن تكت بعض تحت جبال الجنة وقال من سادة الناس في الدنيا الاسماء في الآخرة وقال النبي من السخا لا يدخل النار ولو كان فاسقا و الخيل لا يذل الجنة ولو كان عابدا و در عجائب المخلوقات آمده که حق تعالى مجوسي در حق مستاد و لا قيل التامري فهو مني و قلت که حاتم طي با ائمه از دين بگانه بود و در کفر قدم مپيود ب سبب سخا از الم و وزخ و عذاب آتش گدازند و نخواهد رسيد و از جود او حکايي مشهور است که نفس را فدا کرده و بقتل خود رضا داد تا مراد سائل حاصل باشد لاجرم ما شسپين برآمده و بچقيت مني الجواد بالنفس اقصى غاية الجود در حق او محقق شده و از نظاير اين تقرير که سخا سبب نجات از آتش و وزخ ميشود کي آنکه در قصص مشايخ آمده که مجوسي در حق مستحق صد دينار صدقه کرد و شيخ مشايخ او را گفت ترا که ايمان نداری از صدقه موجود داری مجوس بگريست و در وي بايمان کرد و رفته اند هواد افغان اين ايات در نوشته بود بيت مکافات التامة دار خلد و امن من مخافة يوم تاسي و ما ما بخرقة جواد و لو كان الجواد من السخا مثل مشهور است که الانسان عبيد الاحسان بيت عبت لمن شير الممالك ساله و لا تشري الا امر البعالة بنده آزاد کرد و ان شاست چون نگويي کجی بخرد و مردم عاقل آن بود که بعتل و مراد از او مرد را بخرد و در کلام حکامي آيد بيت السخا ان يكون بالک مبرعا و ان مال غيرک متورعا و قيل على النوال ما وصل قبل اسئال اثم و صفي و گفته اند السخا حسن الفطنة ابو طاهر خوافي در رعيب سخا و ميگويد که بيت زاد مردان چو ز بچکت آرد و در همه مردمي بکار برند و ببرد روزگار از ايشان زود و که در پنج روز کار بر بند و در آنچه سبب نام باقيت گفته اند شعر لولا انشود الجود انک جامع قاله حسن في عسان و در سخا اگر چه دست بس اندک بود ان قيام بايد نمود چه گفته اند لا يستحي من القليل فان احرمان اقل منه استياتة كثران و فرمان بران خود را مالیده و ان تازد رستي نگذرد و پاي زيادت از کليم خود نگذرد و بحکم حديث کلک راع و کلک رسول عن عتبة ابن ربحان و است سبب چه در حجب ان بي سياست و است و قال النبي لولا السلطان لاكل الناس بعضهم بعضا شاعرو ميگويد بيت کريخ سياست است و

در عالم خاک آب شوش کسی نخورده در سخنان او شیر با بجان آمده است لایکات الایال بالرجال الایال الایال العار و لا عار الایال
 و استیاست و قرار این همه بریاست نهاده اند و بی سیاست هیچ یک از مرگ خود قرار نگیرد و کاجیب ان بالضروره غلیظی کلّی بپرویش
 بپنفس خود روان گردانند برویکران روان نشود و قال عمر علیه رضوانه لا یصلح لیستیاسته الناس من لا یصلح لیستیاسته لغنه و در مثال
 عرب آمده من جنت سیاسته است و قال الارسطو الاسکندر اصلح لنفسک لنفسک لیکن الناس سیالک الشیاعه اقدام نمودنت
 بر کاری که بدان محتاج بودی اگر ترسی از آن مرد دل آید اگر بدین کار با خوف و خطر بود جان تن فساد می آن هم که در آن خود خور نمود
 و بیکباره پیش بردن قال انسی ان الله یحب الشیاع و لو قبل حبه او عقرب و اتفقت که در عهد اسلام هیچکس بر سینه مهر نداشت
 علی بلکه در عهد عباسی نیز چون او تنی نهوده زیرا که بر شجاعت مستقدان روایات برافزوده اند و از آن او چون بعد از او
 در جهان بر حکم خدا و شش بوده اکثرش از کتب خود نگرفته اند و حضرت امیر اصرار به در شجاعت مقامات مشهورند
 و از جمله محاربه و عید و که حضرت رسول ص از و خبر داده مبارزت علی بن ابی طالب بجز و عید و دیوم اخذ فی فاضل
 من اعمال امتی الی یوم القیمه و در جرب احد و شش فرمود لا فتی الا علی لایسف الا ذل و فقار و در شجاعت حدیث بسیار
 و در سخنان آن شیر دشمن نکار صرام عدد و ابایی حیدر کرار می آید هیبت الناس انکم ان تقبلوا تو او الذی نفس علی بن ابیطالب
 بیده الا فخره بالتیف علی الراس امون من المیه علی الفرس و بر راست خود نوشته بود شعر ای یومی من الموت
 افره یوم لم یقدر ام یوم قدره و درین معنی خواججه شیر از کفیه بیت از مرک حذر کردن دور و زروانیت روزی که
 قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش کند سود و روزی که قضا نیست در و مرک و روزی
 مرک در چشم هر که خار بود در شجاعت بزرگوار بود فردوسی گوید بیت سپاهی که بجایش کرامی بودند پیر و زور و دیر
 نامی بودند و بدد لا از شجاعت دلیری نمودن از دیوانگی شمرند فردوسی درین معنی گوید بیت سپاهی که نندیشد از تره شیر تو دیوان
 خویش خویش دلیر و بزرگان گفته اند الشیاعه سعت القدر بالاقام علی الامور الخلفه و شجاعت اکرمه و در خطیر اتفاق افتاد
 چون بی تعویق و تردد و عمل آوند پسندیده آید بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالبست لشکر پاس
 داری گردنت و بر غنمی که بد و رسیده بود هم خدای تعالی را پاس باید داشت و هم از آنکه آن نعمت رسانیده شکر گفتن این
 نعمت آن برکت باید بود بلکه زیادت کرد و نه آنکه بشوی که آن نعمت بعباد و بلا گرفتار شود چنانکه حق تعالی میفرماید لان شکر
 لازیمکم و لان کفرتم ان خدای تشدید قوله تعالی فاذا کمونی اذکم کم و ایشکر و الی و لا تکفرون و قال انسی ما فید و نعمت الله
 بالشکر فانها من تقرب لعماده الیهیم و قال اذ اجمع الاولین و الاخرین یحیی مناد بصوت یسمع جمیع الخلق یسمع اهل الجحیم من
 اولی بالکرم ثم ثانی لیم الذین لا یمیزون ثم ثالث عن ذکر الله فقیهون و هم قلیل ثم ثانی لیم الذین یحییون الله فی اشر
 و اضره و الشده و الرخاء فقیهون و هم قلیل ثم سابع سائر الناس و قال انسی ما خیر ما اعطى لسان شاکر قال انسی
 لا یشکر الله و لا یشکر الناس در کلام بلغا آمده باشکر دوم بتم و در کلام علما آمده باشکر تفسیل سخی بجزیل و قیل الطامع الشاکر

افضل من الصائم الصابر و در کتاب مشهور حکم مسطور است الشکر قید التمسع و در تخان فصحاء آمده لازوال النعم مع شکر یا لا ابتقا
 مع الکفر و قيل الشکر اکثر من النعم لان من النعمة لا يتبعی و الشکر لا یفتی موقع شکر من النعمة مع التمسع من الضیف و قيل کفران التمسع و یورث
 التمسع و شاعری که بدین کفران حق نیست از کفر بزرگتر زیرا که بود کفری کفران دو : التمسع حریص گردانیدن نفس است بر فتنای
 امور عظام بتوقع نشد که جمیع خائنه از حد و راستی تجاوز نرود و جانب دین مرعی باشد و در امثال عرب آمده من جاسب نفسه
 سلم و من خبط وینه غنم و قيل افشار النفس باحتمال المناعب التمسع یا از هواها مقاومت کردنت با هوس لذات فیه از نفس
 صاد شود و بادشوار هیچ ساختن و آنرا بر دل کران برداشتن و خود را بآن تشکیب کردن چنانچه میگوید که یا ایها الذین امنوا
 اصبروا و صابروا و اربطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که بادشوار هیچ خوی کند زود باستانی رسد و رسول میفرماید انکم
 الایمانون یا یحبون الایمان صبر یا یک یون و قال ان الصبر مفتاح الفرج و قال من انتظر الفرج بالصبر عبادة و قال الایمان
 نصفان نصف صبر و نصف شکر و قال من الصبر شکر من الکروب و عون المخطوب قال امیر المؤمنین علی علیه السلام ان الصبر من
 الایمان بمنزلة الرأس علی الجسد و در منظومش آمده شعر اصبر قليلا فبعد الصبر تیر و کل امر له وقت و تیر و لم یمنین فی حالاتنا
 نظره و فوق تیر اند تقدیر و حقیقتی صابر از امر و جیبانی و شمار دهد باید که در مصابرون اجر هم غیر حساب و دشوار تر میسر
 بر وقوع مصایب و عاقلان گفته اند که مرد عاقل باید در مصیبتی که افتد بزرگتر از آن در نظر آرد تا ندوید و محضیت بردش کم کرد
 چنانکه اندک نیست اصبر کل مصیبت و یجده العلم بان المرء یس خله و اذا اصاب المرء بحال فراقه فاذا ذکر مصابک بستی محمد و در تخان
 عبدالله عباس آمده است افضل العدة الصبر علی الشدة و حضرت امام باطن محمد بن علی الباقی گفته که الحال فی ثلثة النعم فی الذین اصبر
 علی التواضع حسن التقدير فی منظر خلیفه گفته الصبر علی الشدة ایستج القوا ید ابن المقفع گفته الصبر صبر ان فالایام صبر حانی و الکرام
 اصبر نفوسنا منصو و خلیفه که یک من است البقا فلیعید للنواب فلیا صبور ای شیخ سعدی که بدین شعر مثنوی برش از گردش ایام که صبر
 یلخت لیکن بر شیرین دارد و کج صبر تیر یا بقا نیست و هر که را صبر نیست حکمت نیست و صبر است دوا می مرو چون کار فاقده که صبر
 توان ستد زبیدان داده دست ستم زمانه بر پای کسی و بندی نخب و کان صبور می کشاد و القداقه دوستی برست کردنت
 بابرادرسلمان و ست تمام خاطر بر جمیع جمعی اسباب فراق صدقین مصروف داشتن و ایثار کردن و هر آنچه ممکن باشد بر دو اگر از طرف
 او و گریه بر دل آید بدان کینه در نشدن و بر از تنش بهانه جوی بودن و این صفت در مرد و در فرزند و در دوست صادق نیافت بود
 و گفته اند بلیت یکدوست که دشمنی ندارد و دوست آید همه چیز باید است و دوست نه باید بجهان بدست الایمان بگوست و در عمر
 که دست پس برفت از دوست و گفته اند که دوست عقلت و در کلام حکما آمده است صدقین کل مر عقلة و عد و جهل و قال السببی علیکم
 باخوان الصدق فانهم فی رفیة فی الرضاء و عصمت فی البلاء و قال السببی من اس العقل بعد الایمان بالله تعالی المودود الی القس
 و قال عمر رضی الله علیه لقاء الاخوان جلا صلا الاخوان و قال امیر المؤمنین و یوسف السجین علی بن الغریب من لیس له حبیب و دیگر گفته
 شفاء القلوب لقاء المحبوب و در امثال عرب آمده است لقاء خلیل شفاء القلوب و قيل المودة مسکت فلاح و قال ابن الرومی شعر

بسیار کثیر الفحل و صاحب پادوان عدد و او احد الکثیر و قال الآخر اذا ذهب القیاس فلیس قد و یبقی الود بالقی القیاب
الصدق زبان دل هم رست و شست هر چه در دل بود آن جز زبان نراندن و گفته اند که صادق است که اگر در بلای گرفتار شود که
در بلای گرفتار خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن نیفتد و در آن نیز رست گوید و از دروغ فروغ بخوید و در مصایح از رسول خدا
مرویت علیکم بالصدق و من الصدق یبسی الی البر و ان البر یدیی الی الخیر و ما یزال الرجل یصدق و یقر الصدق حتی یمیت
عنه الله صدقاً و قال المنبسی بحج و الصدق و ان رایتهم فی الهلکة فان فی النجاة و قال علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة
و شیخ سعدی گوید شعر گر راست سخن کوئی و در بند بانی به زانکه دروغت گذار بند را کنی و در کلام بلغا آمده است
لا حول الا بالصدق و لا سیف کا تحیح بن المیخرو گفت تمام صدق الاخبار بما حکمه العقول صفاء الذهن نفس را استخراج مطلوب
بی خطرانی که در وحاشا و حاصل کردنت و مستعد این صفت شوم تا از صفات حسنه و شیخ بهج بر آن مضمی نماید و بر وی نیت
از بد باز داند و بر بدیهه صتم و سائل را جواب دهد و این صفت در زنان غالب تر است و بر بدیهه بی فکر خیالهای عظیم گشت
چنانکه عقول ما و او افهام کنا و از درک کند آن عاجز آید و در پیش زمان مگر بکتر چیزی نماید خود با الله من شر این و یرحم الله علی خیار
و رضی من اعمالن و جارسین کبار این بل و مر الله من سیارین و اولی کبارین صله الرحم رعایت احوال ایشان بقدر امکان در
امور و واج ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حضور لذت دنیا و دنی شریکست و او چه گفته اند آنچه بشمیر نتوان برید
عقده خویش است و آنکه از زمانه بدش هیچ نفس نتوان یافت حلقه برادریست قوله تعالی و اتقوا الله الذی سألون و الا انما
و در مصایح از رسول م منقولست من اجب عیط فی رزقه و من سأل فی الله فلیصل رحمه و قال لا یزال الرحم علی یومیم قاطع
الرحم من کان یومین بالله الیوم الآخر فلیصل رحمه و قال الله تبارک و تعالی انا الله و انا الرحمن فقلت الرحم و شفقت لها
من اسمی فمن وصلتها وصله و من قطعها یئنه و قال صله الرحم سناه للحد و شراء کمال المحبة فی اهل سباب فی الاجل و قال فی اهل
حاکم در باب سلیم و قال بحج اب الاعرابی بل عنه بما یقر به الی الحجة و تباعد من النار قال عید الله و لا تشک بشیاء و یوم
و یوتو الزکوة و یصل الرحم و در کلام آمده است صلوا الارحام کما یحقوق و لا تحموا بالعقوق و در منظومات عید الله نیز آمده است
لا یستوی فی حکم عبدان و اصل و عبد الارحام القرابة قاطع و گفته اند که در صلوة رحم یا زوده فایده است اول رضای خدا
دویم شادی اقربا سیم فرح ملائکه چهارم تنای خلافت پنجم کوری شیطان ششم زیادتى عمر هفتم برکت در کسب
قربت هشتم نعم دوری و نهم دهم زیادتى سعادت یازدهم اقربا مکافات نمودن و دهم رشخ خوشن بعد از مریت
او را انصفت خواش از ناگفتی خصوصاً از بیای گفتن تا از کوبش بر بند و در مصایح از رسول م مرویت من همت
نجا و در کتاب ادب الدین و الدنیا هم از آنحضرت منقولست رحم الله من قال خیراً فتمت و سکت فلم و قال من کثر
کلامه کثر سقط کاتب النار ولی به و قال عیسی بن مریم العبادة عشرة واجزاة لثمة منها فی انصفت جزائی الفوارین
التاس و در مشورات از امیر المؤمنین علی م مرویت جوده الکلام فی الاختصار و صاحب بن عبد الله و سس گوید که شعر

وصفاً



و اقل او ماقلت قولاً فانه و اذا قل قول المرء قل خطاره و و دیک گفته است زین و استگوت سلامت فاذ الطقت جنب الاثر
شعرمان نهست علی التکوة مرة و و قد نهست علی الکلام مراراً و و دیکری گفته است شعر بتانی صدیقی کشف حالی فاسکت لا
ار علیه قولاً لان القول سمیت فی عدوی و و یجری و حاجبی فی صمت اولی و ابو الفتح بستی گوید شعر فلم نجد قولاً سدیداً بقوله
فصمتک عن غیر سدا و سدا و و کتاب مشور حکم از حضرت امیر المؤمنین علی منقولست که اذا تم اقل نقض الکلام غیر
مثل بود الاثر کما طیب ل یعنی چنانکه در تاریکی شب که گنده بهید از رحم حشرات امین نبود بسیار که از نگویش بر خطا سالم نما
و در کلام حکما آمده است خطی من بصمت لی و نفعه متصور علی الخاط من کلامی لغیری و و بالراجح الی رخصی گوید شعر مقول الکل
بین فکته یعنی چون چیزهای نامفتمنی گفته بود اغلب موجب قتل گردد و فردوسی گوید بیت زبانه زدست برنج اندرم به بر سر
تا ببری سرم و و دیگر گفته است بهر که راز خویش تو پیدا کنی کنون و یا دشمن تو باشد یا دوستار تو که دشمن از غم تو شادمان
شود و و دوستدار است و غم ز کار تو بهر بچین شد پیش سرم و و بسیار که ما را از حقیقت کن خبردار و و جانش داد آن پیر
طریقت که ده جزواست در پیری حقیقت و یکویم با تو که نیکو نپوشی یکی کم گفتن است و نه خموشی و حکما گفته اند که خموشی پرده
عورت جاست مشکوه عصمت و اما و در اخلاق ناصری گوید که از حکمی پرسید چه استماعت زیادت از نطق است گفت زیرا که
ما را دو گوش دیکت زبان داده اند یعنی دو چندان میگویند بر سبیل فایده بشنود شیخ سعدی گوید بیت خامشی به که صمیر دل خویش
بکسی گفتن گفتن که گوی و ای سلیم آب ز خرشیده بند که چه پر شد نتوان بستن جوی که کوشش تو دو باشد و زبان تو یکی یعنی که
دو بشنود و یکی بیش گوی و یکی از اهل دل گفته است بیت هر که را خامشی پراپیت و او را در طاعت هیچ سرمایه نیست و و کم کوئی
حکمای بهندرا اشار و مشهور است و بدین سبب عمرشان در از است العبادۃ تعظیم محبید خالق خود و مقربان حضرتش یعنی ملائکه
و انبیاء و ائمه معصومین و اولیا گردنت بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد و اواهم و نواهی صاحب شرعیت نمودن چنانکه
المتعظیم لامر الله در این صورت بواجبی بطور رسانند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد شعار و و ثار خود سازد و هیچ عبادت
از آن وقت در نگذارد و با قضا نیکنه تخصیص نماز که در هیچ حال ساکن نمیکرد و ترکش موجب قتل میکرد و رسول هم فرمود که
الصلاة عما والدين فمن قامها فقد قام الدين ومن ترکها فقد هدم الدين و هر که نادیده دین باشد لا شکستنی و اگر بر طبع
کسلان و است بطاعت عبادت کران نمایند این صبار جواب بنده اوست که ماینظرانی الا اعمال فوجدنا القبر علی
طاعة الله هون من القبر فذاب الله و عبادت باید که از علم و دانش بود الا بعیش بها و عملش بدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه
رسول الله فرمود و اهلک استی رطلان عالم فاجر و جابل متعبه زیرا چه عالم فاجر بود و ارکان عبادت رست فر و گیر و بلکه
بر ترک عجب تر بود و چون عابد جابل هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یکی در معرض قبول نفیقه و مالک شند و قال
لا خیر فی عبادت لمن نخب نفعه و بنا برین فرموده که طلب العلم فریضة کل مسلم و مسلمة و قال اطلب العلم ولو بائسین بیت
طلب کردن علم از آنست پس که بی علم کس را بحق راه نیست یکی ننگ دارد از آموختن که از ننگ نادانی کا نیست

و بکفر منوره مصطفی و داند فقه و طب العلم علما علم الابدان و علم الادیان اجنبی در حقیقت بنده کان را طلب علم خدائی از لوازم است
و تا بدین بنو علم طب نتوان کرد و هر چه غیر ازین دو علم در راه دین الهی بدان چندان جستیا جی نیست و باید که عابد در کار عبادت
و کمال خالص خود را بر حق آن عمل دارد و هیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در مرض تلف نیفتاده و قول امجد مثل جبرئیل علیه السلام است
ان بنید و الله کانت تراره و ان لم یکن تراره و انه یراک العدل رستی کردنت در همه امری چه با غیر چه با خود حق سبحان تعالی
میفرماید که ان الله یرا بالعدل و الاحسان و قال لهستی عدل التاخره خیر من عبادہ ستین منه و قال الله بالعدل اقامت استهوت
و الارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک و غماصه یکی یکی غالب بودی آن یکی مغلوب شدی و قوام جسمان ناممکن گشتی تا چون
در قوت مساوات و از عدل قائم باشند حق تعالی داود و داوید و غیره را در تقوی ضلالت امر فرمود که فاحکم بین الناس با حق
ای بالعدل و حکم کند بالعدل سلاسل سلطان و عماره البلدان و معتدی خلیفه عباسی گفت که العدل یعنی عن جمیع العا کر
و منع المایع الحکون و در امثال عرب می آید که دولت الملوک بالعدل و کسری انوشیروان کو یخفف الله عنه العدل
تقریب المعدول و العادل و ضحای عرب گفت که العدل میزان الله بین العباد و هی الاخره خیر الزاد و هر که در عبادت
و راستی گوشت بهر دو جهان از آن مزد یابد و دانش بیکی لبس شود چنانکه فریدون و انوشیروان و سلطان محمود و غازان
و غازان خان و امثالهم را شده است و درین معنی فرمودی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبوده ز رشک و ز عنبر
سرشته نبوده بداد و دوش یافت این نیکوئی : تو داد و دوش کن فریدون توئی : و خواجه طاهر مؤمنی قزوینی این ابجد را
ترجمه کرده است شعر آن فریدون لم یکن ملکا و لا من الملک کان سجوناً بالعدل و ابجد کان رزیتة : فاعل عدل حسن
لیکن فرید و ناسخ سعدی فرماید شعر زنده است نام فرخ نو شیر و ان بخیر : که چه بی گذشت که نو شیر و ان نماند : خیری کن ای فلان
غنیست شمار عمر زان بیشتر که بانک برآمد فلان نماند : و خواجه بسال الدین رشتن القطن قزوینی گفته شعر جو بردان آن پیشین بهر مرد
دوران : که ان چند آنکه می پوزی کب چند آنکه میخوانی : تا وین و کنون می که جیسان هست و او جاگاه : اگر محمود و فردوسی
بشیر و ان شاه خاقانی : و شمس الدین ایوب کاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی را شامیان کردند هیره : این سخن مشهور باشد
پیش خاص و نزد عام : شکر امیر که بعد از شصت و پنجاه سال : می کشد عدل غزائی زان جماعت انتقام : و در وحی قدیم
در توره تشریفات العدل میزان الباری فلذلك هو بر اسم کل ذلک مثل این در انجیل منزل بوده عدل السلطان خیر من حسب خیر
من حسب الزمان عظم الهمت معاد و شقاوت این جسمانی در چشم نیار و دست اما بجای که از هول مرک تیر ترید
و در کار آن جسمانی بکار و ان و مرتبه حقیر فرو نیار و در آنچه باشند مبنی و برتری طلبیدن چنانکه موافق شرع باشد
قال لهستی ان الله تعالی یحب معالی الامور و اسرخص بعض صفاتها و قال الله المروءه بطیر بهمة کا الطائر بطیر بحیا حیه و
تیر گفته اند لا یصغر من شکم خاقانی لم ارا بعد عن المکر مات عن صغر الهی و در کلام قضی آمده است بیت و قایم لم غرک الهوم
خاکرک مثل فی الامم : فقلت در می علی غضبی : فان الهوم بعث الهی : و در قصص مشایخ مطبوع است که ابراهیم شیبلی

قال الله

بیت
ایک طرح از دست علی
بختی کا مرن فی جہل
نیرالہ دو چہرہ پو
بامزدہ نامہ پانچویں
حصہ

تا از احوال خود بکلی غافل نگردد و در احوال خود بکلی غافل نگردد و در احوال خود بکلی غافل نگردد
 گفته اند متوکلان متوکلان می دانند که من امانت شوم ایمنی زود و این صفت در اهل حقیقت غالبست رسول فرموده
 ارادان نظیر الی متی علی وجه الارض فلیظروا لی ابو بکر و شیخ ثانی فرموده است بیت میراید و ست پیش از من که گویید
 خوابی که اگر پس از چندین روز بختی پیش از ما را با می رود و دیده بدو زمانت دیده شود زان دیده جهان دیگرست
 دیده شود که تو سر پند خود بر خیزی احوال تو سر پندیده شود رابعیت بی مرگ بمر جاودانی نرسی تا نماند
 بعالم معانی نرسی تا به سپنج خلیل اندر آتش نماند چون خضر آب زندگانی نرسی سلطان باری بظامی در حالت حقیقت فنا
 گفت اطلب دانی فی الکونین فنا و جدت یعنی از خودی خود چنان جاری شده بود که از آن هیچ در نظرش نمی آید و شیخ
 سعدی گفته بیت بلندی کسی یافت کویت شد در پیشی کویت تا هست شد و شیخ حبیبه بغدادی گفته مانی الوجود
 سوی الله القناعة آسان فرو گرفتن امور تا اکل و شارب و غیر آنست و بر آن زیادتی چنین و بسیار از سر طلب یا دانی
 در گذشتن و عمل درین معنی کجی بی پایان رسیدن است کما قال السبکی من قبح شیخ و قال امیر المؤمنین عرحم الله امرأ عرض
 قد ره و لم یعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة راس الغنی و اساس التقی و قيل القناعة روح القلوب و راد القلوب قبل
 القناعة طلب النفس فالكفاية و هی مقدرة الرضا و اصل الغنی و از شعرای عجمی گفته است بیت کسی که غرض غلت
 نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت پیشچ ندیده کیسای ترا کم تعلیم کان در اکبر جود قناعت نیست
 رابعیت بیت نام بدو روز گرد و حاصل مرده و زود زنگشته دم آبی مرده نامو کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون
 خودی چرا باید کرد و شیخ سعدی میفرماید بیت مطلب کرد تو انگری خوابی جز قناعت که دولتی است نهی که رغبتی ز به اسرین
 تا نظر در ثواب او نمانی که ز بزرگان شنیده ام بسیار صبر در ویش به که بدل غنی و بزرگان گفته اند که تو انگری و غلت
 و مردمی در ویشی است لاجرم نیاید بیت ای قناعت تو انگر کم گردان که وای تو بی نعمت نیست نه داشت
 لغمان کی که بخت تنگ چون کلاه نامی دیده چنگ و بوالفضولی سوال کرد از وی چیست این خادایت بستانم
 بی بادم سر دو چشم گریان پیر گفته بدامن بیوت کثیره الکرم یگویی که دست با خواهند کان آنچه خواست باشد بدین
 داون چون موافق شرع بود و اگر چه مال در آن بسیار وجه نفقه شود بر دل آسان داشتن نفقش بر بنگان عالم کردن تازه
 و خوش نشی و افشا کردن و منت نهادن و در کلام مضی آمده است که الکرم شکور و شکور و الیم کفور و کفور و الیم
 من شروط الکرم از الله اسم و در سخنان سفاح خلیفه عباسی آمده است من شد و نفر من لان تالف و التوافل من اطلاق الکرم
 و در کلام حضرت سید الشهدا حسین علی علیه السلام آمده که الکرم هو البرع قبل السؤال و بلغا گفته اند و عبد الکرم الرزق من دین
 الکرم و شعرا عربی گفته اند بیت ان الکرام اذا ما سهلوا ذکر و ایز من کان بالنعیم فی المنزل بخش که نفس شکور
 نفس است از آرزو که دل خواهد اگر موافق شرع باشد و نفس را آن آرزو ندان و بر نیافت آن مر تاض و خود کردن تا

رو قناعت که در عالم
 کیسای به ارفاق عیت

بیسی و سببی متاع نفس لکی گردد و صفات ملکیت بر شخص غالب میگردد است و هوان مبالا نکند و بسیار و اندک لذات ملقت
 نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم و از فرج و طرح آن بغیر خاطر او حادث نشود تا ازین شکست کمی بنیم جاوید
 و غلبه نفس عن الهوی فان اختلفت الماوی و از آن مقام قریب حضرت عزت یابد که انا غلبه کسره قلوبهم باز و میگوید
 که مراد آن رؤیت حضرت عزت مخصوص شود که لذتین حسوا الحسنی و زیاده و خواجیه طوی کوید بیت علمی است که از اولت
 بر ماند و زود و سر غلبت بر ماند یک منع بتوحید یک نفس را تا از الم لا اولت بر ماند المروت و القوت مروت نفس را
 رغبتی صادق نمود دست بر افادت بدل اموال در مالایه و مصالح دیگران باز یادت مالا بدشان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن
 است قال بعض العلماء من شرایط المروت ان تعیف عن المحرم و تکف عن الايام و تصف فی الحکم و کیف عن الظلم و لا یطیع فیها
 الاستیج و لا یطیل علی من لا یستحق و لا یقین قولاً علی ضعیف لا یؤثر دنیا و علی شریف و لا یستمر بها تحت الورد و الاثم و لا یفعل بالفتح
 الذکر و الاثم قبل من حقوق المروت و لا یوصل علیه الا بالمعافاة و لا یوقف علیه الا بالتقوی المرافعات کسری انوشیروان
 سپهر خود هرگز نگفت المروت من حسن دینه و وصل حرمه و اکر ام خوانه قبل المروت الطاهره یعنی نفس را از بیجا پاک داشتن چنانکه
 جانه را از وسوسه و قوت و مداومت و مبارزت نمودن بر اعمال حسنه و محاببت کردن از اعمال سیئه و برین خصلت حاصل
 و ناشکیبا بودن و بی التماس و خواست بکی طلبنده و دل آوردن و منت بر خود داشتن و در کلام بلغا آمده من قوی علی نفسه تناهی
 فی القسوة من صبر عن شهوت بالغ فی المروت طاهره و المروت باطن القوة قبل ان المروت لا استطاع اذ المکن بالرفا سلا قبل المروت تنها
 المروت من نفسه الکما فاته نیکی از غیر دیده باشند نمایند همان یا زیادت بر آن یا آن نیکی کرد دست و تئیدات مانده یا کمتر از آن قدم
 نمودن چنانکه حصالی میفرماید من عتدی علیکم فاعتدوا علیه مثل ما عتدی علیکم و در حق نیکی کاران بکافات و عده میفرماید بخدا
 من زکبت عیلاً حساباً و اعمال را در دنیا جزا و بکافات است ان المصیبت فی الدنیا جزاء و عیب را مثل بود الکما فاته فی طبیعت و جهت
 قال سلطان المحمود الغزنوی لواعظ عظمی و او غرض حال الکما یکتب ان یفعل الله کت فاعل هر عتک و در کلام بلغا الرب تعالی لایموت
 و اجزاء لایموت کل جمید ما ذرع و بحری ما صنع و شعر گفته اند شعر چون بدگرده زکسی بدیداد چشم نه پیوسته در حمایت کرد و از خوش
 باش الورع طاعت نمود دست بر اعمال کزیده و افعال پسندیده و تصور و قوتور بدان راه نمودن و هیچ حال ازین عمل باز نا
 ستان و تاحلا و تش فاعل را از ظهور صفا بر آن محسن شود و دواش او را بوصول رساند و درین معنی گفته اند قیت چندان این
 ره که وونی بر خیزد که نیست دینی بر هر وی بر خیزد و تود و نشنوی ولی اگر جبد کنی و جانی برسی که تو توئی بر خیزد و و این مرتبه
 است که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم جمعین را حاصل بود چنانکه جمعی اعیاناً از آن رفی ظاهر کرده اند و حضرت
 امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است ما قلعنا جانیسیر بقوت جمانیه سلطان را برید بطامی گفت ان سلطت من جلدی فرست
 من انا هم و کنت بجانی ما عظم ثانی و جمن تصور طراح گفت انا الحق قتل کردند و خواجیه عبد الله انصاری قدس سره گوید آنچه حلاج
 گفت من همان گویم و او آشکارا گفت و من چنین گویم الوفا ایستاد دست بر آنچه دل بر آن نهاده بود و یازبان اده و هیچ

صورت از اینجا بجا و زنگردی و چنانکه پذیرفته بود و در عمل آوردن قوله تعالی و اوفوا بالعقود العبدان سؤالا قال النبی صلی الله علیه و آله
عقد شریطه و قال اشعریت و صریحا و صریبا و لواء فاشتی اعن الوفاء قال الآخرین الوفاء علی الکرامه فرضیه و اللعن بدعتی و
بندی الاختلاف و تزیی الکرم لمن یسیر منصفه و تزیی الیوم محاسب الاضافه و در علم گفته اند بیت منکر تو بدانکه ذوق من آید
مرد در عهد و وفا که چون آید مرد از عهد عهد اگر برون آید مرد از عهد چه کان بری فروزن آید مرد و اکثر اوقات
این صفت در مردم نیافت بوده است از آن نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت معدوم شد مردوت و منوح شد وفاء
و زهر دو نام ماند چو سیرغ و کمیاب و بزرگان گفته اند تخصیص در زن و تیشیر و اسب و فائز و ان طلبید چنانکه گفته اند بیت
نشاید یافتن در هیچ برون و وفادار اسب و تیشیر و در زن این شاعرین حکم مطلق در بیوفائی زنان نه بر وجه صواب کرده است
بلکه ضمن اظهار تمجید شخصیات خود جایز نموده است در زنان از نیک و بد و خوب و زشت و سعید و شقی و امانت و خیانت و اخبارات
نیک در حق زنان بسیار است من خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان
در حیا و عفت و ذکا و فطنت و محرم و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته می باشد و از غایت مهربانی و وفا
بر شوهر و عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت بهالیه تقدیم می رسانند و نموده اند و مستوره اصغاف فاجره شش می باشد
بخلاف مردان که فخر را بود و مغروران فقیر رتبه اتانی الدین حسنه زن موافق پارسا را گفته اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی در بوستان
فرموده است بیت زن خوب فرمان به پارسا کند مرد و در ویش را پادشاه بر پنج نوبت بزن بردت نه چو یار موافق بود در برت
همه روز اگر خم خوری غم دارد چو شب غمگسارت بود در کناره و بجهان و الله که فیض فضل یزدانی و لطف و غایت سبحانی در
اطمینان و قربای این بچاره نظر غایتی فرموده که این ابیات در دست بیت خلکان بسیار کمال می یافضل است علی الرجال
خلال النایت اللهم شمس و لا اله الا انت که فخر لجمال این شاعر غری و ما دی ماه و آفتاب بنقض کلام گفته است که قمر را بار قار
شمس بار قمر نبوده و الا حکما اگر چه این نسبت برای ایشان مستعار است عکس شانند و در اخلاق ناصری که بی صفت و فادار اهل حبش
و روم غالب است الو قار آرام نموندست در طالب و شتاب زدگی ناکردن شرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگران را
حرمت و وقار داشتن تخصیص اهل علم و دین را قال البیضا من و قرع لما فقد و قریا به و قال البیضا من اكرم عالمنا
فکان اكرم سبعین فیا و قال من یسیر مناصب لم یوقر کلبیه و یرحم تصغیر و یا مر بالمعروف و ینهی عن المنکر و در تواریخ آمده که
پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله علیه الملک بلیل سفیدی بریش و موسی کس نیامده بود چون بحاجت او سفیدی دادند از حضرت عزت
سؤال کرد که ما ندانیم که قال و قار که قال اللهم و دنی و قار افاجع را سر و حقیقه مثل شانه البیضا در کلام بلغا آمده من و قر
الکبار بکر هم من و قر القنار یخدهم الرزایل تفاوت املی و خاست صفت شیطنی دلیل کثرت رزایل بر فضایل
یخبرد اگر چه در صورت انصاف باشد از جمله شیاطین گردد و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الحق و الاشیاء اشارت
به این است و نه شیاطین انش شود در دو و دو مطروحه و شیطان و تعالی باشد و متابعت او مردم کمره کند از او

احسن از نمودن از لوازم بود اگر چه بر بندگان واجب باشد و را همچنانکه معنی از مردمی بر گرانست بصورت نیز از میان مردم سیرت
 کردن و در مصایح از حضرت رسول منقولست ان الفضلکم الی و البعد کم منی مسا و یکم اخلاقا و بحول بهر که خوش ظاهر و
 بود و شیخ سعدی میفرماید شعر بر آسمان اگر از خوی بد شود بد خوی بد دوست خوی بد خویشتن بفرماید است و حکایت گفته اند
 خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است و زایل مانند دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محمود است و زایل
 نامحمود بدین سبب و داعی شریار است و داعی خیر اندک هر چند این لوح سزده و این طریق ناسپرده و این رسته و این
 محمدرشته و این قصه نخوانده و این غصه پراونده و این نیم در ریاض و این زر در خلاص این لعل در کان و این طبل بی الحان
 و این کل در غنچه و این شک در ناف بهر است و بشرح تفصیل فضایل و زایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این روزگار در این معنی بدو
 کمال اند و زاید از حد مخالفت و حرکات و سکنات شان علی التواتر و التواتر و تراوف الایام و الدلیالی هر یک برین صورت
 شایه بی خلاف و شارجی بی کزاف اما معنی آنکه گفته اند بیت یکچند میچ را و مردان کشیم : امر و بجای سفلیکان میگویم : از آن
 نیز شمره باز نمودن تا اهل توفیق حشرات را از آن سیئات ملالت بیشتر و بیشتر باشد هم مناسب هر چند و داعی بدی بر داعی نیکی در
 حد و افرون دارد اما چون در زینت برتری و داعی نیکی راست درین شرح زایل را معنی من جاد با حننه فاعشر امثالها و من جاد
 با تسبیح فلاخیر سی الاستیله و در وجود انسانی هست قوام درونی و سه نفس و جان و تنی است هر یک را مثل سینه شمرده است و پنج زریله
 که نصف مره فضایل را و آنرا یکیم و این صفات را اهل دین مملکت گویند الا ستم را بر مردم فوس داشتن است و ایشان را
 خوار و حقیر و نظر آو رون و وزنی و مقداری نفس دادن و غشای این زریله از عجب غرور بود و ستمی است دشمن کام کرد و
 و بلغای عرب گفته اند من استخر بالناس لم یستحق فی صدق الناس علیه قیل من استخر بالناس عاده الاستخار قیل المستزی لم یست
 الا بالذلة الاستراف بذل السواست در امور غیر موع و زیادت از اندازه و قوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین قوله تعالی ان الله یحب
 کانوا اخوانا شیاطین و قال لا ین فی السرف و بر موضع اسراف و عمل در حیطه فرمود الا تقصیر نصف العیش و حق تعالی
 رسول را بر این معنی امر میفرماید و لا تجعل بک مغلوله الی غفلت بظلم کل البط ففقد ملو محمدا و هر که اسراف را جود و نجا شمرد
 من یسرف یسرف باطل و زنجی ل حال در حق و محقق آید و درین معنی گفته اند بیت اسراف را که نام خد جود و جود و جود : اتلاف را
 که یاد کند نیست بلند و در کلام عرب آمده عجب لمن یسرف فی الفضل بخلا و السرف جود و اقل الرضا بالکفاف خیر من التبع علی الاسراف
 و قیل التبعیر هم السیر و التبعیر شد و اکثر مع الکفاف التبعیر من الکثیر مع الاسراف الخجل اما ک کردن است از نخل آنچه بر
 صافش زیادت بود و دیگران بدان محتاج باشند و چه آنکه چون بدیدارش پیش دهنده نمائند او نش بر دل دهنده گران نماید
 و اساک کند و این خصلت بجهار مرتبه خفا ده اندکی اگر بقدر مال بدو بخند اما هیچ بدیکر آن ندهد و هم آنکه بر قدر استیلا و نفع
 بخند و نه هیچ بدیکر آن دهنیم آنکه اگر کسی چیزی کم و بیش کمی دهد او بخند چاره آنکه اگر دیگری چیزی کم و بیش کمی دهد او بخند و کافش
 نخواهد کرد و هم بخند و غیره غایت بخل است و قال استی الخجل شجرة فی النار و اعضاها متدلات فی الدنیا فمن نکت بعض

قَالَ وَنَبِيَّكُمْ
قَالَ وَنَبِيَّكُمْ عَظِيمًا

در صومعه رفته دل بیا زار چه سود زانرا که سان راحت خود میطیبت یک راحت و خدا را زار چه سود و دیگر گفته اند بیت در دل
چه گرفتار است روی برخاک چه سود زهری که بدل رسید تریاک چه سود تو ظاهرا هر دو بجایه آرستی نه دلش پلید و جامه پاک چشم
و نفاق دل باز زبان و آشن است و بظاهر دوست و باطن دشمن بود حق تعالی میفرماید یقولون یا بنی اسرائیل فی قلوبهم در حق
بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان میماند چون با هم رسد متعجب نفاق اسلام تا ظاهر کنند سیف مایه و اذا القوا الذین
امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معکم انما نختصم بیننا و انکم بیهم و یدهم فی ظلماتهم یمینون و حضرت رسول
فرمود علامه المن فی ثلثه اذا وعد خلف و اذا تمس غائی و اذا حدث کذب و بالبر و الیه اذا عاهد عذروا و اذا حسم حرم قال النبی
انی اعوذ بک من النفاق و سوء الحساق قال من خصلک لا یجتنب فی منافق حسن سمیت و لا فقد فی الذین و قال صلی علیه
و آله من کان ذا و جبین فی الدنیا لکان له یوم البقیه سائمن النار و قال من احقر صاحب علم فهو منافق ملعون فی الدنیا و
الاخره شعری عربی گفت اند شمران الذی هو کالقرطاس و القلم آخر الیقین ذو و جبین و القلم سود مجاهد کالقرطاس منقسم
و اضرب مقلده بانیف و القلم و ترجمه شش قاضی ناصر الدین اردبیلی گفته است هر که باشد چو کاغذ و چو قلم و دو زبان و دو دود
بکاهن در همچو کاغذ سیاه کن رویش و چو قلم کروشش بر تیغ بزن و برین خنجر دوسی گفته قلم زبان چرب کویان و دل بر دود
بر برود و انالیر دفر و غ و آخر کار منافق چو خنجر و نقالی میفرماید ان المنافقین فی الذکر الا نفل من النار و لن تجزئ لهم فیما
التهمه اقدام نمودن بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده نباشد و از خواست عافیت اندیشیدن و بکاهن از ایشان و
و درین معنی گفته اند بیت نامی ای کام دل میرانم چون برگردد عنان برگردانم و در نظر نامه گفته ام بیت اگر جنگ با کوه و دریای
اگر چپد جوشان و خاربوده نیندیشم ز کوه و دریای آب چه بامون کنم هر دو کاه شتاب و در کلام بجا آمده است
التهمه اس الشیعه غایه مقدمه همچون و جبین یعنی بدلی هت هتور است و آن هذر کرد دست از چیزی که حذر از آن محمود نباشد
چنانکه گفته اند لایحج من بشری بولاجین من رب و خیرهما و هفر عن البقین اجل نادانی در حد افراط سقه گویند و آن استعمال محبت
فکری بود و آنچه واجب شود باریادت بر آنچه بعضی از اکریزی خوانند و در حد تقریطه بگویند و آن تعلیل این قوت بود باروت نازا
روی خلقت فردوسی گوید بیت زمانه از آنکس تب رانند که او کار امر و زفر و اکند عرب ریشل بود و فی ان خیر فائت کثیره
و حضرت امیر المؤمنین علی در حق جمل گفته شعری بجل قبل الموت موت لایله و جاهد هم قبل القبول قبوله و ان امر و الیمی بالعلم سمیت
فلیس حتی الشور شور و قال لا آتی قوی من اجل محمد و اطع هر یکی که دیگر از او بود بخود خواستن است و محبت بر ازاله آن
یکی از آنکس کاشتن حق تعالی حضرت رسول را از جسد دنیا با حق بردن امر فرمود و قول تعالی و من شر حاسدا اذا حد و رسول همانا
حق تعالی در خواست التهمه چنانی فرمود او را بخلی حاسدا و یعقوب کند گفت که قبیح ترین در ذیل و شین ترین بر و ریت و زیانش بجای شتر
رسد و غرضی درین باب گوید بیت خدا که که اشخاف و زود هم خداوند خویش را سوزد و در جامع احکامات از حضرت عزت
در حق اخبار یهود و اوست ام بجدون الی ما اتیم الله من فضل و قال البیته ایامکم فی الجحیم ما کانت شایع کما اکل العسل

وعلی سلف گفته اند که احمد اول ذنب عصی الله فی السماء و هو حسد طیس لادم و اول ذنب عصی الله فی الارض و هو حسد ابن
 آدم و لایحیه حتی قتل و در کلام حکما آمده است ما احسد من حسد قیل من رضی به قضاء الله تعالی بسخط احسد و من قنع ببطایه لم یزکمه
 عبد الله بن المغیره گوید شتر اصبر کل کسید محمود فان صبرک قائمه بکفایت منه انی حی بذوت مفاسد کانت اریا کل من صبرها
 ان لم یاکل ما یاکله و در ثنوارش آمده احمد و حسد و گفته اند که الحسود وجه الاسود و درین معنی شیخ سعدی گفته است بیت تو نم
 انکه نیازم اندرون کی حسود را چسبم کوز خود برنج در است میرتا بری ای حسود کین برنجی است که از مشقت آن جز بمرکت
 نتوان رست و از حد کینه و زید نیست اگر نه مکافات کنند آن کینه دل بیرون نکردن الحاقه برتری کردن است
 بر دیگران بغیر استحقاق و زیادتى از حد و اندازه پسند اند که درین صفت مبالغه بیش کنند بخود نزدیکتر شوند و امیرالمومنین
 فرموده ان احق بحق الفجور ان یسب الکیا و التبی تحت یعنی دون منی کم شنی و دون طبعی است اگر حیایان چنانچه پس صادر شود
 البته بر آن نادم باشد و سرانجام آن بیدی سرایت کند حکما گفته اند لا تدر حسن سنا بر تبه ما لها من غیر الاستحقاق فانها یخطئ علی مالک
 و لکن بعد ان کثرت ذنوبه و ظلم و عیوبه صار موالیه معادیا و ما وجه باج و فیثا غورس حکم گفت خاسته الانسان بحرف بشیئین بان کثیر
 کلامه فیما لا یتنفع به و ان یحیر یا لکلیل عنه حمود الشهوره ساکن شد نیست از حرکت و طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع و ارقام
 بر آن رجعت دهند و آن حمود از روی جهش یا ر بود نه از راه نقصان خلقت انجیانه ناسامانی گردست و بی اعتمادی بود
 در آنچه عطا و قضا رجعت نصرف آن جایز داشته باشند و این معنی در مال عیال تاثیر دارد و بدروشی سرایت کند چنانکه حضرت
 رسول فرموده است انجیانه تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس برسان بود چنانکه گفته اند انجائین خالیف الشیاطین بر بدی
 حال دیگران خرمی گردست ایشان را در آن حرف بد دارند بقصود آن بد که بدیشان رسیده انبی بدیری ایشان بوده و
 هرگز بد و نخواستند پسید اگر چه بر خود تصور کردی و دوستی که از آنها و قدر است و لیکن که بدان نیز برسد هرگز تکبر و بزدلی و
 بدین عمل است دام نمودی اما اگر مرگ رسد بدان شامت نتوان کرد که آن دوست که از همه روزن برخواهد آمد و در این
 گفته اند لا شامت فی الموت موسی از حضرت عت در خواست که ولا شمت بی الاعداء ولا تجلنی مع القوم الظالمین القصة پوشید
 داشتن بر نسبت که در تو باشد که دیگری بناموزد اگر چه اثر آن بر انجیان تمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه
 از آموزانیدن زیادت کرد و غیبی که در دیگری بود او را کاهی نپذیرد تا از آن باز کرد اگر چه خبر دهنده و کوشیده را از گفتن
 زیان و در نا گفتن هیچ سودی نبود و درین معنی گفته اند لیت جانی پیش تو کر لفظ خطائی را نه تو بجا موشی بر قول همه میباش
 راه منمای مرا و از خطاسوی صواب هم برین قول و برین نکته مجا و ریباش انبی که یا موزد و دشمن شود و چندان
 دار و کو تا بریدر میباش و در سخنان تنطیر خلیفه عباسی آمده شعر البذل من شیم الاکارم و الاطن من صفات الائم و در کلام
 حکما گفته اند شتر من منج اجمال علما اضاعه و من منع المشوش فقد ظلم الظلم جور و به او گردست بر آنکه سزاوار
 نبود و طلب سبب معاش از وجوه سیه بستن و چنین کلام لطف خود باشد قوله تعالی و منهم ظالم لنفسه و جهه آنکه وجه قتل

با موال از اعمال ستمیه است ظالم همیشه بار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجیدی آید قوله تعالی ولا تکرهوا الی الدین
 مظلوم و شکم النار و مالکم من دن الله من اولیاءکم لا یضرکم قوله تعالی اللعنه الله علی الظالمین و از رسول هم مرویت که الظلم ظلمات یوم
 البقیه و قال هم انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا یظالموا و قال هم اتقوا دعوة المظلوم فانها لاترد و در منظومات حضرت
 امیر المؤمنین علی علیه السلام شعر لا یظلمنی اذا ما کنت مقتدر و لا یظلم آخره یا نیک بالقدم یا مت عیوبک المظلوم منه یدعو علیک
 و عین الله لا تثنی و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع احویات و مانع القیات و شاعر گوید شعر الم یعلم بان الظلم عار ما جزا الظلم عند الله
 ناره و کسری انوشیروان گوید الظلم یجرب بین المظلوم و الظالم و گفته اند اول اعراض و آخره انقضاض چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت ظالم بود
 قاعده زشت از بماند عادل برکت و نام نگو یا کار ماند و جای یک گفت بیت پنداشت شکر که ستم بر کرده بر کردن او بماند
 بر ما گذشت الطن کمان بردست یحیی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و حضرتش بر جانین عاید شود یا ایها الذین آمنوا انکم
 کثیر من الطن ان بعض الطن انکم قول الله تعالی ان الطن لا ینفی من الحق شیئا و قال السببی هم ایاکم و الطن فان الطن کذب الحدیث لعجب خود
 بین شدن کمان بدو غنیگی در خود و جوی خصال و ستمه خود را نادیدن بلکه از جمیل شمر و چون چنانکه شاعر گوید نظم ای تا بفکرت سر تو
 در خود بینی که در همه عمر وقت در خود بینی از خود بینی چو کس بخود نشاری آن ناکس انجام تو در خود بینی قال السببی هم ثلاث مملکات
 شیخ مطیع و سوسی و سبتع و اعجاب المرء نفسه و قال شرار امتی الوحده انی لعجب برایه المرئی لعلیه المخاصم کجبه و در بارش ازین
 و ستمه فرموده است اذا اراد الله بعد اخر البصره یعوب نفسه و در سلاق ناصری گوید صفت عجب در ستمه غالب است این معنی زشت
 و ستمه که قبح ستم صورت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند بیت ناز طوطی ز تنای خوش نبود کبر باز از کل غ خوش نبود
 با سخاوت و دماغ بهیج است و نخل و آنکه دماغ خوش نبود العذر هدی رسانیدن است بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع
 نینی داشته باشد و این صفت را وجه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و مودت و محرم اتفاق است و هیچ وجه از آن عذر نبرد
 عذر خود نباشد قال السببی هم لکل غادر لواء یوم البقیه یقدر قدریه و در سخنان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فی الوفا لابل العذر
 عذر و عند الله تعالی و العذر لابل العذر و فاعذ الله تعالی و در کلام مجیدی آید که و ما یجذبنا یا تانا الا کل خنا کفور لعنوا
 او صاف و آشپا خود را و نظر عظیم داشتن و از آن بردیکر ان قفوت جستن است و قدرت خود در آن موبد کمال شمر و دیگر از در آن
 عاجز پنداشتن الغضب خشم پیدا کردن است و کز در ساندن بغیر موقع اگر بموقع کز در ساند یا ادب بود یا مکافات بود و در مصداق
 از حضرت رسول هم مرویت ان الغضب من شیطان ان شیطان خلق من النار و انما یطعم امر النار بالماء فان الغضب احد کم فیوضها
 و قال خیبر کم من یون بطی الغضب سیرع الغی و شرار کم من یون سیرع الغضب بطی الغی و قال الغضب نار و شیطان ناز طوطی اطفا نار الغضب
 بر تاس نار شیطان و قال ان الغضب حمره من النار فمن وجد ذلکم منکم فان قایما و ان کان حالنا فلیضط لعنیه در پس مردم
 صورت حالشان باز گفتن است یعنی آنکه از آن گفتار بدی بدیشان رسد و این صفت را عمره نیز خوانند حق تعالی میفرماید و لا یعتب
 بعضکم بعضا بحیث احدکم ان ینکل لحم اخیه ستمه و در مصداق از رسول هم آید زون بالغیة قالوا الله و رسول الله علم قال

ذکر آن خاک با کبره قبل از ایتان کان فیما قول قال ان کان فیہ بالقول فقد عجزتہ وان لم یکن فیہ فقد یسفه وقال من رتب
 عن لحم اخیه یطعم الغنیم کان حقاً علی الله عن محرم لحم علی النار وقال الحسن البصری رحمۃ الله الخبیث فاکتہ النار ودر کتاب شوارات الحکم
 ولا یبذی من العیوب امی سره علام الغیوب وقال من نشر الذنوب علی نفسه سره الله فی الدنیا والآخرة الکذب دروغ
 سرشیر عیبهاست علماً گفته اند صحت و کذب برتر از بیان دروغ است چه تیز و شرف انسان حبیب و ان قول بواسطه لفظ
 است و عرض از لفظ غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافق این معنی است پس دروغ بمطل فاصیت نوع انسان بود و قوله قال
 انما یفقر الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و انک هم الکافرون و در مصابیح از حضرت رسول م منقولست ایام و الکذب
 و ان الکذب یمیدی الی النجور یمیدی الی النار و قال من ذیل من یحدث فلیکذب لیسکت به القوم و ذیل و قال من یسبحو الکذب ان
 رایتهم فیہ النجاة و ان فیہ العکس و قال ایام بالکذب فاکتہ باب من ابواب النار و قال من کذب علی معتمد فقد بنو معتمد من کل
 رسول الله المؤمن ترین قال نعم قبل المؤمن کذب قال لا و امیر المؤمنین علی فرمود که الکذب حیض الرجال و قال لا اشیاء
 احرص قال لا مروه الکذب و در کلام مجید آمده که الکذب و البیت سواه لان فضیلہ لکی لفظی فاذالم یوثق بکلامه فست
 یظلم حیوة عبد الله مبارک گفت اول عقوبه الکاذب یر علیه صدقه و گفته اند من بالکذب لم یسبح صدقه قبل الکذب جماع کل شر
 و اصل کل ذنب و در کتاب شوار الحکم آمده که الکذاب اشر للصوص لان اللص سرق مالک و الکذاب سرق عقائد الصافیة لایلم
 الکذاب شیئاً الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی در وصف پسر گفت یا بنی ان اردت المہابة فلا یکتب ان الکاذب لایهاب الوجہ
 به الف سیف دروغ در همه وقتی ناپسندیده است الا در صفات شعر حسن الشعر الکذبه و سعدی شیرازی گوید مصرع دروغ
 مصلحت آینه از راست گفته اند کثیر است و بهتان ظاهر کردن چیزی است بر کسی که آن چیز در آن کس نبود و از آن ظهور
 او را ضللی رسد و این صفت را قرآن نیز خواند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور البیتة سخن چینی ازین بدان برداشت بی آنکه از کینه
 پسند یا دگفتن منت پذیرد و این همه رزید را معایب نیز خوانند و در کلام مجید آمده تبارک ما ننیم قوله تعالی بل لکل حمزة
 و در مصابیح از حضرت رسول م مرویت که لایحل محبت تمام و در کتاب الشوارات الحکم آمده است که البیتة سیف
 قاتل و در کلام حکما آمده است البیتة و ناد و العایة رواه و بهار اسس الشعر فحیت مثلها و حبیب لها و در کتاب
 ادب الدین و الدنیا آمده اوی الله تعالی موسی ان فی بلدک ساعی لیت امطرك و هو فی ارضک فقال یارب و لی علیه
 حتی اخرجه فقال یا موسی اگره البیتة و انا اعم الوفاة فی شرمی کردنت و امور و در آن از خدا و خلق و ممترو که تر خود غلبیدین
 و و هم نه اشتن فی الوجہین چون شرح بعضی از فضایل و فضایل در ذیل داده شد اکنون فضایل که هر دوری و اندام پرانیم
 احرص و طمع از جستن و طلبیدن خیرهاست زیادت از واجب و احتیاج و در آن ولوع نمودن چندانکه پیش باید پیش
 جستن و آنرا نهایت و برد و صورتی کی آنکه در اطاعت و عبادت طلب معرفت عریض باشد و در آن شکم با تو
 و آن از جمله فضایل است و دوم آنکه در امور دنیاوی این صفت داشته باشد و آن از ذایل است و در احادیث قدسی از رسول

و در کتب

مرویت لوکان لابن آدم وادیان بن الذیبت لثنا الهی ثالثا و لایله خوف ابن آدم الا التراب وقال السیسی انی
اعوذ بک من طمع بیدی الی طمع من طمع غیر طمع و در ترغیب بر حصص و لید عبد الملک بن مروان گفت که لایو غزلت الیوم
الاخذ فانه غیر یامون و حریص پستی پانیده و نگو بیده باشد چنانکه گفته اند احرص مذموم و محروم و بر ترک حرص از کتب الاخبار
که در توریة آمده که یابن آدم کما لا طایک یعمل عذ لا یطایب بنی یزق عذ و قال امیر المؤمنین ع اخاف علیکم اشین اتباع الهوا
و طول الا لمان اتباع الهوی البصد عن الحق و طول الا ل منی الا فر و قال الحسن بصری فضل اجماع و حب و الهوی فرات
من اتخذ الله هوا و در کلام حکما آمده احرص من الله الدین و المروءه و فضیعی عرب گفته اند شر باحرص قوی ذهری فواید و نکات
ز دست حرص ذات تقویانه و در بخان استکفی خلیفه آمده من شغل نفسه بتره المال فقد شغل نفسه الوبال قبل المال و فرد و درین سخن
گوید بیت پرستنده از جوایب کن : بکنی زکس نشود آفرین : و بر منع حرص جلال الدین عقیقی تبریزی گفته بیت مالی که جمع
یسکی از نیکوئی : بکار شوهر زن خود یسکی کن : صاحب دلی گفته چنانکه تعلق خاطر آدمی بر و بیت اگر بر وزی و ده بود
بر تره از ملائک کدشتی تبریزی بر ترک حرص که ید رباعی که بر دی حرص بر آموز کنم : هر خطه هزار غم پس اندوز کنم : چون خرج بر آنم
که بقصری پس ازین : روزی شب آرام و شبی : روز کنم : خجی سپر خود را وصیت کرد و بانی نایک و الطبع فانه یضکت الی الناس
و تکت الی الملائک : بر ترکان گفته اند رب طمع بیدی الی طمع و در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست آنحضرت
و در صورتی که آنکه در راه بود و اسب که مردم را باره آورد و آن از جنات فضایل بود و حیثی و تعالی با فرشتگان انبیاء
و غیر هم درین معنی کما بسیار کرده است و شترش در کتاب مکرر آمده مسطور است بدین سبب خود را خیر الما کرین خوانده است
تخصیص رسول مکرر در جهاد دشمن داشته و فرموده که المکره قد ویم آنکه در امور دنیاوی بود اغلب نامحسوس بود و تره آنچه
که شترش بدیکری عاید شود و بر آن بدست به فعل راجع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی سفیر ماید و لایحی المکره الی الاما و در
کشاف از حضرت رسول ع مرویت من جفر جلاخیه وقع فیة متکاه شاع کوید شتر بدیکری و نیت طمع میداری : هم بد باشد
سفرای بدیکری : نشیندستی تو مثل این بنداری : باخت شتر بدیکری خاک آری : و مکر در زمان شیراز مردان بود و حقیقی
مکر زمانرا اعظم میداند که آن کس که در شرح مکر زمان کتابها ساخته اند و مجلدات پر دست اند و از هزار کی از مکر ایشان نشاخته
قال المکر و الخدع صاحبها فی النار و در اخلاق ناصری گوید که حیل در قوم عجم غالبست المزاج و الهزل بر اقوال افعال مضحک
اقدام نمودن آن بد و معنی بود چون آن مزاج شیرین لطیف باشد زیرا که از حضرت رسالت ع و دیگر نفوس کماله یعنی کرات الطیور
پیوسته است و شترش در کتب ثواب مسطور است و بنا بر این گفته اند الهزل فی الکلام کالمزج فی الطعام اما قدر و وضع مزاج کنند
در نظر مردم نقصان پذیرد و چنانچه سلمان فارسی حضرت امیر المؤمنین ع بوقت آنکه پنهان بسته خراب روی ندی گفت ما خلقت عن
هوا لا اله الا هذ و در کتاب مشهور الحکم آمده که المزاج یا کل الهیته کما یکل النار و مطلب و در عجم گفته اند بیت اگر خواهی که با مقدار
باشی : کن با کوک و با بسنده بازی : دویم آنکه بر تره رساند که از آن زبان بینی و دنیوی از جاه و مال و غیر آن بردگی عاید



کرد و این منی است و از حقه زایل از حضرت رسول مروی است که المرح استدرج من شیطان و الخداع من الهوا
نظر دوم در ذکر صفات انما نفوس

سه قوت دارند که آنرا نفوس سببی و سببی و ملکی گویند درج کرده اند است اشرف قوت ملکی است در قرآن آنرا نفوس مطمئنه خوانند
و او مطمئه قوت سببی است نفس لوامه گویند و ادنی را که قوت سببی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب
و کرمت است و سببی اگر چه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادب است در وجود نفس سببی قوت نفس سببی و انرا از جهالت و ضلالت باراه
آوردن از وجود نفس ملکی حاکم و فرمانروا بودنت بر آن نفوس تا وجود را مادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفوس
ناطمه گفته اند و بعضی عقل و معاشش گفته اند نفوس ناطقه جویت که در هر کرمی بصورتی روی نماید و در هر صفتی بصورتی بیاید
اما جز در حد و مخالف هم نباشند و آن الهامات و مناجات تالیف بود و از مراتب آنکه در هر کرمی بجه پایه بود شمه یا کنیم انشا الله
نظر سوم در عشق و لی و طلب مولی که کمال نفس انسانی است

حق سبحانی و تعالی قدوه نفوس متفرقه کرده اند تا ایشانرا از بیان ضلالت و جهالت باجاده شریعت و صراط مستقیم
الهی آورند و نفوس شریفه ایشانرا با انواع فضایل آراسته کرده و انواع زرایل محو فرموده تا آن نفوس را وجود فضایل و عدم
زرایل کیفیت وحدت و سرخاقت محقق گشته چه برهان آن تحقیق منجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب
متابعیت مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و می کنند و رسکا شده و می شوند و همچنانکه نفس نبی را از عجم خلایق صفای
حقیقی و کثرت فضایل و عدم زرایل را بیشتر باشد نفس مرسل از نفس نسیس بود و او اولوا الغرم را از نفس مرسل زیادت بود
و نفس خاتم را از نفس اولوا الغرم برتر و او مکمل کالات است و هیچ نفس بالاتر از آن ممکن و مقصود نیست و قوت آن بر همه که با شارت
آنکشتی بر او و پاره کرد و چنانکه چندانکه از هم دور شدند که کوه ترا بکوه در میان سدد و نمیدارمیداد و کلام حمید از آن خبر
میدهد که اقربب الساعه و انشق القمر و بدان اشارت ماه انکشت نماند تا با وجود فضایل بر ظاهر معجزات پیوسته ظاهر
نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نقص و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صدق این تقریر است شیخ سعدی شیرازی
درین معنی فرموده بیت کی پسرید از آن کم گشته فرزند که ای روشن روان پر خرمند نه بر سرش بوی پراپش شنیدی
چرا چاه کفناش ندیدی بگفت احوال ما برق میانست که می پیدا و دیگر دم مخبان است که می بر تارک علی نشینم که می بر
نیش با می خود نه بنیم اگر درویش بر جالی بمانی در دست از دو عالم بر فنا می نفوس ارباب اولیا فرو تر از نفوس انبیا
و ایشانرا اگر چه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سرانیا نمایند با ظهار کرامات شرفند و اما از مراتب بسیار است چون
شقای مرض و صرف و با و معنی زمین با شفا و امثالہ بدعای ایشان و فرمان جنتیانه و تعالی ساخته کرد و دوطی مکان و دخول در
جدران و سیر بر سر آب و هوای ایشانرا مسلم است و این معانی مبادی مراتب ایشانست خواجه عبدالله انصاری که مرقوم است
بر پیر راه گوید که اگر در میان کسی باشی و اگر بر روی آب رو خشی باشی و اگر در کوه باشی و اگر در کوه باشی و اگر در کوه باشی و اگر در کوه باشی

اگر در پی هوا بهتر از آنکه در هوا رود ایشان نیز به وقت بر اطنان کرامات قادر نباشند و حکم آن بر ما شاء الله است نفوس ارباب خست
 فرو تر از نفوس اولیاء است و آن از تاثیر الهام ربانیت که قلوب ایشان از رغبت صفای درون شد لال امور ظاهر می کنند
 و تسبیل قیاس از نا آمده خبر دهند بر طریق قیاس و چون تقریرشان از سر نو یقین باشد و قوع با خبر موافق اعتدال قوله تعالی ان فی
 لآیات للمتوین قال البسی من عقله و قال ان الله جواد یعرفون الناس بالثوهم و قال ان القو فرات
 المومن فانه یطر نور الله و فرات است بر و نفع است طبعی و تعلیمی فیض یزدانیت و از صفای نفسانی حاصل شود
 و تعلیمی از کثرت تجربت ممارست بدست آن بتغیر خواب مانده است و حکای یونان قیلا موس حکیم و امثال آن بر آن کتب
 ساخته اند و اهل اسلام را نیز در آن باب تصانیف است و جمعی گویند که فرات است اسوریست که پریان در دل بی آدم فکند
 تا زمان بدان قایل گردند و بعضی گویند تعالی تر باشد و اهل فرات است بر او از مردم صغیر مرغان و بانگ و خوش و امثال آن نفوس
 و قعالتا کرده اند چنانکه حضرت رسول تم در وقت هجرت بدین راه آوازی شنید که یا سالم گفت سلمان دیگر باره شنید یا غنم
 گفت غنم یا تیم باره شنید یا مالک گفت مالک و حاصل این تفحص و تعالی آن بود که سلامت بدین رسید و غنیمت یافت و مالک
 آن ملک شد نفوس ارباب قیافت فرو تر از نفوس ارباب فرات است آن بر و صورت قیافت بشو و قیافت اثر بشو لال
 مناسب بیات اعضاست بوالدین او و آن در عرب غلبه است مخصوص بقومی که ایشان را بنی بدج خوانند قطعا در آن خطای کنند
 و شمر تی عظیم دارد و قیافت اثری شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این مخصوص است بقومی در مغرب که ایشان را
 قومی عجب خوانند و ایشان درین معنی چنان با هر مذکبی مردار زن دیگر از صبی و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میداند و این ترتیب
 اعلا از مرتبه قیافت بیشتر است سبب هر دو از کثرت مباشرت در آن صفای خاطر تواند بود و علم قیافت حکم شرع است با تمام است
 نفوس کینه و امثالهم فرو تر از نفوس با تقدم است ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی باشد و صفات روحانی غالب
 بخواب و خیال خبر باروی نماید که با جودش موافق نیست و گروه ایشان بخوابان و برایمیه بند و غیرهم ازین تسبیل اند و تماس است این
 مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا بکدورات جسمانی بگذر کرده باشند و صفای نورانش باقی مانده بلکه کثرت مجاورت
 در ریاضت صافی تر شده باشد تا ازین معنی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بجز توفیق الله و ارادت مکن و متصور نیست اما چون مقدر
 دینی خدای نباشد در کار آن سراسری از صفای آن نفوس ایشان از ماده فایده نبود و نفوس عموم خلایق فرو تر از نفوس طلیست
 و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره آنرا از بودی تیر و مسلم کرده و اگر در پایه اول هم بماند اگر چه بکد و نوبت جسمانی و صورت
 ملوث نباشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین ایهت کجارد حق سبحانه و تعالی آن خبر بر صورت خواست ایشان بر و دی برار دکنند
 یکی از پادشاهان شنید که در هند و ستمان که بهماست که بروکیا بهماست که اکل میوه شش طول عمر دهد بلکه مرده را زنده کرد و اندیش
 رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست که بید گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه میباشد که طول است کثیر العروق
 و الاعضاست آنجا مجاور با یستد چون آمد زخت قطع کرد و جواب رسالت گفته شود و رسول با مبد و دجی چند که مصاحش

بود به صورت در انجا رفت و ختی دید به ستاره هزار و در سایه شش نیش و فرائض شری رسانیده و شاخ از ثریا گذریده
 اصلهاست فرعون فی السماء شریا اصل تحت الشری و غایه الی النجم فرع لایال طویل است جهان در جهان سایه از تحت
 سرش سوی گردون پی کرده تحت بهر پر و شکل جوان کهن سال تازه روی کفتی نهانش از جبر و شجاعت دارد و همه باغ اطراف
 اند و باغبان به عیش از چشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نوازش شجره طوبی در خوی جلالت غریق و از غلظت تنهانش
 سرگشته خون عود قاری بر آتش رنگ حریق از سر نری آن درخت نماند بخت خود سیاه دیدند و جانده دولت خود تباها یافتند
 و هیچ حال قلش متصور آن نبود و دل بر مرکب اند و انجا مجاور شدند تا خود فلک از پرده چادر بیرون و بچکل و نور رسیده بود
 دیدند و آن درخت قطع شد رسولان پیش پای هند رفتند و جواب طلبیده گفتند حال تو جواب شناست سولان نایران آمده و جواب
 با گفتند پادشاه از عقل و تفسیر این رمز را پرسید گفتند که آن کو بهما عالم اند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهان پند
 و نصیحت ایشان تا نیر دعا و بهمت خلائی است اگر پادشاه صاحب دولت و پند و نصیحت ناصحان بسع رضا اصفا
 فرمایند زنده دل گردد در عدل و راستی کوشد و خلائق بهمت دعا بریزد و ثبات دولت او مصروف گردد و نهند بنام نیک
 عمرها و دیدار و اگر از جهالت بدان مضایح ملققت نباشد بحقیقت مرده دل باشد و در ظلم و عدوان افزاید و بهمت بر قطع او مصروف
 شود و زوال دولتش بجزیره رود و ترخا شد که در دو شک نیست که چون محدود و بی حد بهمت بر قطع چنان و ختی عظیم گشتند
 باندک زمانی قطع شد و چون جمیع خلائق ملکی بهمت بر بقا و فانی حاکمی گماند برودی و سرش پیدا شود و مقرر و محقق نیست
 که کثرت اجزاء و انقلا و غفلا آنها عظیم است چنانکه اگر خود در هر نفس عشر عشری شیری از صفا باشد و چون جمع شود از صفا
 یک نفس کامل الصفا بود نفس کامل الصفا را اما عظیم تواند بود و غریب گفته است بهمت بقای نیست هیچ اقبال را چنانکه از نمودنی
 خود انیک لا بقا مغلوب اقبال است برخواستنش و حق سبحانه تعالی احکام انیز را از توفیق این سعادت گرامت گنا و بهمت
 نظر چهارم در ذکر مظهر و مقصود و یزدانی در ظهور وجود نهان تفاوت الکیات و حرکت فی الاقوام و تفرقه
 چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ماقبل بخاید کرده شد اکنون از مضمی
 عرض یزدانی در ظهور وجود انسان که کلمه گشت کثر اختصار معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت تفسیریه است
 بقدر وسع امکان حصول معرفت در آن در کشف امارت آن هم شمه یا باید کرد اگر چه با اتفاق اهل شرع و حکمت بایلی
 معتبر و بر این مظهر مقرر گشت که آدمی اشرف کائنات و اکل موجودات و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض
 از عرض آن اشرف جوهر آن مقصود از انجا و صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم خافی ظاهر شدن
 صفات روحانی بود که مکمل کمال است مقصود خلقت از ذوالجلال و عزت از قاف و زوال عیت که چه از در حدف بود موجود
 از حدف در بود همه مقصود بهر چند زبان انبیاء و اولیا و فصحاء و لبنا از صفت حقیقت شرح آن گمانی چون فرمان نبوده نقضی
 نبوده است حق سبحانه تعالی در کلام مجید با رسول تم گفت که ویلکونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون

خداوند تعالی بمصطفی در وصف روح چنین بوده هر که را در شرح و کیفیت آن شرح شروع نماید پیش کفر گراید نهایش از کثرت معانی در
چیز بیان نکند و عجز از فرایده محققان بر خنی از صفات روح که آنرا نفس نامیده خوانند آنکه تو بهرگز از ذات خود و کلی غایب نشوی و از
خودی خود بیخبر نگردی و اگر چه مستطاع و در خواب باشی همچنان آنی که ترا وجودیست و آنرا اسطانی و اما حقیقت کیفیت آن
سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و بر محل فنا و زوال نه و اگر نه جسم بودی یا در آنست یا بی جسم و الت آنرا نیز
و قوت زوال فنا بودی و در ادراک آنست ذات خود بی آنست دیگر نتوانستی کردن چون آنست دیگر نیست و ادراک مستغنی باشد در
جسم تواند بود فنا و زوال بدو راه نیاید پس چون ترا علم حقیقت است و تقیم نیست در پیشش شک می آید که خودی خود از بدن کشیده
شمری باز چون در خود صفایابی و ذاتی که از کثافت صفات منزه شود و گاه از روح حیوانی بشناسی آنرا چون در حد زوال یابی کوئی لا
احب الالین گاه عقل محسوس انگاری چون از بر صفت نیست آنکه چون بر آن پیش سرفرازی کرد عقلی داد داده گوشتال او
بدست سکری می یابی کوئی ازین بر این کار نیاید سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ نیستی و رای این همه نیست که بگوهر
خند یو دورانی در حکم قدر خود نیست دانی و حقیقت آنکه تو را درین راه شبهه از آنکه اگر کمالست خدای تعالی را فراموش کرده
لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانهم نفهم اگر حکم آیت الذین جاهدوا فیما لکم منکم سبلنا و حدیث اطلب نظر معنی آب حیات
من عرف نفسه و ظلمات موجود بنور مجاهد کنی از ظلمات شربت فقه عرف ربه ساعت ساعت بحکم جانت رسد و در حقیقت
کرد و که ترا خلقی است قادر که شکلی چنین زیبا و روانی بر صفای عقلی و ناز و بانی کو یا چشمی مینا و کوشی شنوا و دست گیر و پای روا افرو
و آنرا سلطانی که سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی نیست بودی هستی هستی بودت باز نیستی خواب و بیداری
بدین دلیل مبذات از و یا شد و معاودت با او بود و وجودت سبب ظهور وحدت قدرت و قدرت و تترتیب ابدیت اوست و خود را
در خود کم کرده جای دیگر میطلبی آفتاب اندرون خانه نماند در بر ویر ویم ذره مثال پنج در استین و دیگر دیدم که در هر کوچه
یک مثال لاجرم نمی یابیم اگر حقیقت حال خود واقف گردی توانی از تو نفیقت و معرفت حدت حق تعالی بر تو محقق گردد و حسین
منه و رطل کف شمر بدلت شتر طالع غنک است به و لاج صبح کنست ظلامه و است حجاب القلب عن سرفیسه
و لولاک لم یطیع حلیک حاسه و جابر حدیث لاسجل ساعده منشی للهب الشره و ظلامه یک چند بتقلید کنیم خود را
ناید و همی نامش شنیدم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را از خود چو بر و شدم ندیدم خود را و ایل دل در حق روح گفته
که انجیب شعله ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری
عملی خوانند و دوم در عالم سفلی جهانی و بدان شکل حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و نفس مطمئنه و لوامه و آثار محرک آلات
حواس بیرونی درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل شود و گفته شد که مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانی است و نفس آماره
خوابان کسب لذت جسمی و صورت حصول تنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نمایند مقتوی یک طرف
غالب گردد و هرگاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناظمه بجای روحانی باشد و با کمال نزدیکی گردد و هرگاه نفس آماره

بود بهر صورت در انجا رفت و رفتی دید بستانده هزار و در سایه شش نعلین شنب و فرائض شری رسانیده و شاخ از شریا گذر سینه
 اصلهاست و فرمائی التماس شریا اصله تحت الشری و غایه به الی الخ فروع لاینال طویل بهیت جهان در جهان سایه اندرخت
 سرش سوی گردون پی کرده بخت بهر بر و شکل جوان کهن سال تازه روی کفنی نهالش از بر نوبه اشجار خلد دارد و بهر باغ ارم و در
 اند و باغبانان بهر شش از حشر آب چو لادن سیراب گردانیده از طراوت و مزاجش شجره طوبی در خوشی غلبت غریقی و از غفلت و غفلت
 سر و کشته چون عود طاری بر شش رشک حریق از سر سبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند و جانش دولت خود تنبیه یافتند
 و بهر حال قفس متصور آن نبود و دل بر مرکب خفا اند و انجا بجا و رشده تا خود فلک از پرده چو آرد بیرون به چهل روز رسیده بود
 دیدند و آن درخت قطع شد رسولان پیش راسی بهند فرستند و جواب طلبیدند گفت حال تو جواب شاست سولان پیران آمده و جواب
 با کفستند پادشاه از عقل و تفسیر این رمز را پرسید گفت که آن کو بهما عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن کیا بان پند
 و نصیحت ایشان تا نایب و بهمت خلائی است اگر پادشاه صاحب دولت و پند و نصیحت ناصحان بسع رضا اصفا
 فرمایند زنده دل گردد در عدل راستی گوشت و خلائی بهمت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف گردند بنام نیک
 عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان اصلاح ملقت نباشد حقیقت مرده دل باشد و در ظلم و عدوان افزاید و متعاقب و مصروف
 شود و زوال و توش بجزیره و ترطاس گرد و رشک نیست که چون محدود و بی بهمت بر قطع چنان درشتی عظیم گشتند
 باندک زمانی قطع شد و چون جمیع خلائی ملکی بهمت بر بقا و فای حاکمی کار بند بودی و سرش پیدا شود و مقرر و محقق ملت
 که کثرت اجماع و انقلاب و عقلا اما عظیم است چه آنکه اگر خود در هر نفس عشر عشری شمیری از صفا باشد و چون جمع شود از صفا
 یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را اما عظیم تواند بود و غیر یک نفس است بقای نیست هیچ اقبال را چند از نبودی
 خود انیک لا بقا مغلوب اقبال است بر خورشید حق سبحانی بعثت الی احکام نیز ما را از نبودی این سعادت گراست که از نبودی
 نظر چهارم در ذکر مظهر و مقصود بزدانی در ظهور وجودشان تفاوت کلیات و احکامات فی الاقوام متفرقه
 چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ما قبل ایجاد کرده شد اکنون از معنی
 عرض بزدانی در ظهور وجود ایشان که حکم گشت که از خفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تشریه است
 بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن در کشف امارت آن بهم شمه یا باید کرد اگر چه با اتفاق اهل شرع و حکمت بلبایل
 مستبر و بر این مظهر مقرر گشت که آدمی اشرف کائنات و اکل موجودات و در غایت کمال خلقت افتاده است لا شک و غرض
 از عرض آن اشرف جوهر آن مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور و این جسم فانی ظاهر شدن
 صفات روحانی بود که مکمل کمال است مقصود خلقت از ذوالجلال و جلال و ستر از فنا و زوال است که چه از در صدف بود موجود
 از صدف در بود همه مقصود بهر چند زبان انبیا و اولیا و فضی و لغیا از صفت حقیقت شرح آن گایب یعنی چون فرمان نبوده نقیض
 بنوده است حق سبحانی و تعالی در کلام مجید با رسول می گفت که و یلذت عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون

خداست تعالی مصطفی و در وصف روح چنین بوده هر که را در شرح و کیفیت آن شش فرغ نماید پیش کفر کراید نهایتش از کثرت معانی در
چیز بیان بکند و عجز افزاید و محققان برخی از صفات روح که از انفس نااطعه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از
خود خود بیخبر نگردی اگر چه مستطاع و در خواب باشی همچنان الی که ترا وجودیست از اسطانی تا ما حقیقت کیفیت آن
سلطان تر و بدانی که آن سلطان جسم نیست بر محل فنا و زوال نه و اگر نه جسم بودی یا در آنست جسمی جسم و الت از این صفت
و قوت زوال فنا بودی و در ادراک الت ذات خود بی الت دیگر نتوانستی کردن چون الت دیگر نیست در ادراک مستغنی باشد در
جسم نتواند بود فنا و زوال بدو راه نیاید لیکن چون ترا علم و حقیقت استو قیمت در پیش شک می آید که خودی خود از بدن کشف
شمری باز چون در خود صفایابی و ذاتی که از کثافت صفات منزه شود که از روح حیوانی بشناسی از آن چون در خود زوال یابی کوئی لا
احب الالین که از عقل محسوس نگاری چون از بر صفت بیت آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل داد و داده گوشه ال
بدست مسکری می یابی کوئی از این تیر این کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ نمی وری این همه بیت بود که بر
خدا بود و را نمی چکنم قدر خود نمیدانی و بحقیقت آنکه تو را درین راه شبهه از آنکه از کثالت خدای تعالی را فراموش کرده
لا جرم خود را نیز فراموش میکنی نوانند فانیسم نفسم اگر کلام آیت الذین جاهدوا فیما لکنهم سنبأهم و حدیث از طلب نظر معنی آب حیات
من عرف نفسه وظلمات وجود بنور مجاهد کنی از خلاوت شربت خدایت ربه ساعت ساعت بحام جانت رسد و در حقیقت
کرد و که ترا خالق است قادر که شکلی چنین زیبا و روانی بر صفا و عقلی انما و زبانی که با چشمی دنیا و کوشی شنود دست کیر او پای و آفرین
و از اسطانی که سلطنت وجود را نشاید پیدا کرد بدانی که نمودی بود شدی و نیست بودی هستی هستی وجودت را زبانی خواهد بگوید
بدین دلیل سبب از او باشد و معاد و دت با او بود و وجودت سبب ظهور وحدت قدرت قدمت و تزیه ابدیت اوست و خود را
در خود کم کرده جای دیگر میطلبی آفتاب اندرون خانه نماند در بدیر ویم دره مثال کج در استین و میگردیم که در هر که هر
یک مثال لا جرم نمی بایم اگر حقیقت حال خود واقف گردی قوی از تو نیست و معرفت حدت حق تعالی بر تو محقق گردد و حسین
منصور خلج گفت شربت لک شتر طال عنک کتبه و لاح صباح کنت انت ظلامه و انت حجاب القلب عن شرفیه
و لو لاک لم یطیع حلیک خامه و جاح حدیث لاسجل سماعه منی للهب المشره و نظامه یک چند بتعلیه کردیم خود را
نماید همی نام شنیدم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را از خود چه بر و شنیدم ندیدم خود را و ابل دل در حق روح گفته اند
که انجیل اشعه لکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فوائد کند و آنرا قوت نظری
عملی خوانند و ویم در عالم سفلی جسمانی و بدان شکل حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و نفس مطمئنه و اوامه و آثاره و حرکت آلات
حواس بیرونی درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل شود و گفته شد که مطمئنه طالب صفت ملک معنی روحانی است و نفس آماره
خوابان کسب لذت بهی و صورت و حصول تنیات جسمانی و نفس اوامه از طرفین ذات البین محافظت نمایند مقتوی یک طرف
غالب گردد و هرگاه نفس مطمئنه قوی حال بود قوت نفس نااطعه بجا کم روحانیش باشد و با کمال نزدیکی گردد و هرگاه نفس آماره

قوی حال کرد دنیا پرستی جوید و در راه حق پیوید و هرگاه نفس تو آینه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچکس فرو
نگذار و لاجرم آدمی هر زمان بر صورتی و حال دیگر باشد و بنا بر این انبیا و اولیاء هر حال که بودند از آن رزمی نموده اند چنانکه حضرت
رسول ص چون نظر در باطن ظاهر دیگران کرد فرمود که گشت بسیار آدم بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد گفت
انسان امرأة کانت تاكل قديد و بداند که عالم روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرتست و ما در دنیا که دنیا اند گشت
و در آخرت که بسیار خواهد بود پامان ندارد و آمدن ما بدینا و بودن در دوزخ و جنت بسیار مانیت از بجز خوشی اینجا نخواستاده اند بلکه
از برای رحمت کشیده بدینا رسیده ایم و رسول ص بنا بر این می فرمود من طلب العلم الخلق لتب لم يترك قبل ما يرسول الله ص قال الرازي
الله ع قال ما الدنيا سجن المؤمن وجهه الكافر كونه كافر في الدنيا سجن المؤمن وجهه الكافر كونه كافر في الدنيا سجن المؤمن وجهه الكافر كونه كافر في الدنيا سجن المؤمن وجهه الكافر كونه كافر في الدنيا
مؤمن و بهشت کافراست و تو درین دنیا بنا زو نعیم و من درین محنت و سیم این چگونه است شیخ گفت که صدق رسول الله ص
تازه نمایی که در بهشت برای من آماده است این با آن نسبت زندان دارد و دلیل و محکم که جنة توحید شده این با او نسبت بهشت
دارد و از دنیا هیچ شایسته نماند که قابل آخرت بود و اما بحکم حدیث الدینا مزرعة الآخرة ما نخرج نخلی انجا بر نخوری و بحکم فاعبد
ربک حتی یاتیک التیقین و او اهل بیت ع بی شناخت حق بسیار و تقالی هیچ ذریع نتوان کرد و اگر کسی هیچ مژده ندیده و بدین
سبب شناخت حقیقتی بر همه فرض عین فرض است و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگر چه هرگز هیچ آفریده مکنه معرفت
حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام محمب از آن خبر میدهد و ما قدر الله حق قدره و رسول ص فرمود لا احمی ثناء علیک و بعضی لایک
را در اوست بنحایت که ما عرفاک حق معرفتک سبحانک ما عبادناک حق عبادتک اما بحکم درکت که قدم درین راه نهادی
و دم ازین کار زندها و نیست و غیر استعداد و میورد و طلب آن سماعی بودن و هیچ وجه در آن کسالت نمودن و انفع و محکم
سمی بها و جهد بر نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فرو داد و آدم صغی ع مرتبه صفای آن الله صغی آدم و نوحا و ادیس
علیه السلام مقام و رفقا مکانا علیا و نوح ع رشکاری و بختی سناه و اهل من الکرب العظیم ازین می نیستند و ابراهیم خلیل ع خلعت
خلعت ع اتحد الله ابراهیم خلیل ازین کوشش پوشیده و موسی ع صهباسی شور آید و کلم الله موسی ع لکلیما ازین جام نوشید
و او و ع بر سر خلافت یاد او و اتا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان روانی رتب بهب لی
ملکا لا یغنی لاحد من بعدی ازین صفت برفق فراست نهاد عیسی طیب دار الشفاء قدرت کوشش شد تا بهریت و احمی الموتی
باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی ع نلین خامیت بتوت بثوت و لکن رسول الله ص قائم البتین خبر
لانی بعدی ازین مرتبه در لکین ع دعوت نشاند لاجرم حجتخانه و تقالی نیکو کاران را شربت و سقیم بهتم شرابا طورا ازین منزلت
خواه چنانچه امیر کل ع سوال کرد مذ که بل را بیت ربک قال لا عجد و لم اره قالو بای العین ایته قال ما را العیون بشاهدة
العیان و لکن راة القلوب بتقای العرفان چنانکه فردوسی گوید بیت کجا او چشم سرمه توان دید که چشم سرمه تواند جان جان دید
زیر که در دنیا چشم سرمه در حد مناظره عیانت و چشم سرمه که عبارت از آن چشم دلست یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام

شاهد و عرفان و لا شک چون در دنیا مشاهده چشم می بیند و چشم هر که آن چشم دست می توان دید و بعضی اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشم سربینا تر از آن مشاهده با چشم سرشان در دنیا بوده لاجرم حکیم بپوشاند ناظره الی محبت ناظره منزلت مرتبت رؤیت باید چشم سربینا یعنی صفای روح سبانی نفس ناظره خود را مشاهده نزد او و الله قسم از قضا و سلطان باریزید گفت الله تو نمی ستیج اگر آنکه تم ناوالی جنبی الی چنین منظور علاج گفت که راست چینی بعین فعال من است فقلت است و دیگر ایضا و ادب و مشایخ هر یک را مقامی بوده و از آن حال ننوده اند ترشش قطعی دارد و غرض این تحریر آنکه محقق شود که هر که نفس خود را شناخت و شناسد بقدر استعداد نفس او معرفت حق نصیبی باشد و چنانکه ریاضت شش گشته صفایش باید و بست کمال نزدیکی کرد و معرفت یادت شود چنانکه آفتاب در هر روز و بقدر تنگی و فراخی و شمع دهد و فیض فضل یزدانی و مست رحمت رحمانی هر که گشته و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیامه در توبه درخشانست حالیا تا در توبه باز است صاحب دولت آنکه عیش نیاز است حقیقت معرفت وحدت آنکه محقق داند هر چه استیثات دارد از قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود و یا مستح الوجود و مستطاب و بشرحی استیجاب ندارد و ممکن الوجود موجود است ماسوی الله که از حال کمالی کرد و چنانکه بود است شد و درین مستی تغییر می پذیرد و این مستی باز نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود در این سلسله معارف و طرف باشد یکی با عدم یکی با وجود و لا شک تا بهیجی باشد که طرف وجود از هر جانب عدم ترجیح ندهد وجود صورتش ندهد و آن مرجح تا ازین صفات منزله نباشد این عمل از دور وجود نیاید چه اگر او این صفات باشد و از این مرجح و محرکی باید و موصوف بصفات تنزیه باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هر چه عقل و فهم تصور معنی و بیان و امثال آن کجند و را بود خالق آن چیز باشد و از بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که چون پیش از دانش است در شرح ذاتش گفتن از دست کس نخواست بیت چه داند سخن وصف او که تیرید چه از صنع خود حق سخن بگوید اهل کتب اند و حکما و فطیان و معتزله نخواستند بطریق عقل خدا را منزله کردند و خطی شدند و بعضی علماء معتزله اندیشیدند علم خود تنزیه جوید بصیبت زده گفتند و چندی را که توفیق رفیق شد بنور علم الهی شمه از تنزیه ناقصه پیش ایراد کردند و این شمه من بیدی الله فلا یفصل له من یفصل الله فلا یادی له چون معلوم شد که ماسوی آفریده خداست بدانکه هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که هیچ چه سزاوار عالم اند و خالق همه کی است و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون واجب الوجود است قدیم تواند بود و زوال و فساد را بدو راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از دست محدث باشد و هر چه محدث باشد از زوال و فنا مستور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کایناتی را بدین عظیم صانعی است باید هر یک را بقدر فهم عقل خود طریق می سپرد و از آن حق و راست می شمزد و اگر نیز باطل است کمان بطلان بدو غیرند و لا شک در هر کاری نمایند و اگر و آنست باطل است خود را در آن شروع نکنند و هر که وی که گوی دیگر را که برخلاف رسم و عادت خود باشد دروغ زنی گمراه شمزد چنانکه کلام از آن خبر مید بدو که تعالی و اذ لم یبتدوا به فبقولون هذا گفت قدیم زیرا همه بتعلیه است اذ ان و آبا و اجداد می شنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت می کند قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی الله و انا علی ما هم مستدون حضرت رسول این سخن را منع فرموده و گفته لا تو فی بابا کرم و اتونی

با عاقل و مجتهد که در ادیان مختلف است بنای بعضی بر حکم الهی و چندی بر کلام الهی افتاده اند در مذاهب و فصول نیز اختلاف است اکثر
 مالک و افلس حاجی اند چنانکه رسول به فرمود متفرق استی علی کشته و سبعین فرقه ان جیه منعم و احدث انا علیه و اصحابی و دین جهود
 شنبه کشند و دین ترسانی بدوازده گروه شدند و هیچ کدام انصاف نمیدهند و آن از تفاوت جبل و حب جاست چنانکه گفته
 است پیشوایان هم که ریاست جویند از هر یک قول نه اندازی یک پیغمبر دین تازی چه بقاد و دو فرقه باشند که ساز
 از آنجمله دو پاکیزه کرد و در سار بر خیزد که جوید رست چون بود در ده و دو دین سیما مضمر پس چه بقاد و دو سر کشته شد
 چهار در خلافت چه سلمان چه جهود و کافری که پی راه برست این دکران راه برند راهبرانشناسی توپی از بهر زکری
 گوید و کر تونیکو سیرت شش که بد و نر زود مردم پاکیزه سیر و شقاوت برد و صورت کی حقیقی و آن ازلی است
 چنانکه رسول به فرمود که اشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود و در کلام مجیدی آید من کان فی هذا اعمی هو فی الآخرة
 اعمی و فصل سبیلاد و تم تفاوت عارضی است آن چنانکه در اول لعل بود و بسبب اعمال سنیة شقی شده و آن بر دو
 نوعت یکی آنکه بعد از اعمال سنیة بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث الثائب من الذنب لمن لا ذنب
 له در حق او محقق آید و سعادت از دنیا بیرون رود و حکم خدا داشته باشد و دوم آنکه کاه خسته بود یعنی در اعمال سنیة کوشد
 و کاه بیدار شود و عمل صالح فراید و در آن شوق و ذوق نماید اگر چه بامتناع تفاوت از دنیا بیرون مستد باشد اما آن شوق و ذوق
 عمل صالح در حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از پنج و خدای که بسبب اعمال سنیة بیدار انجام کارش سعادت انجامد
 نجاست یابد اما پیش اهل دل نه آنکه از حق غافل شود و غفلت یکت بخفت تفاوت عظیم شمرند و درین معنی یکی معاذ را زی گفته است بیت
 فوت از موت برتر است ز راه فوت از حق برید است و موت از خلق بریدن و یکی پیوستن و در طلب حضرت حق رسول
 فرمود و که تخلقوا باخلاق الله تعالی و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او کی حیات است و آن حیات حقیقی بود و از آن مکران
 چون از دستار است مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجیدی آید کل شیء مالک الا وجه و آنچه رسول به فرموده که با خلق
 خدا متعلق شود یعنی عرض آنکه او چون زنده است که هرگز نمیرد شمایر زنده شود که هرگز نمیرد یعنی در وقت ناطقه و کسر نفوس مخالف نیست
 تا چون نفوس ناطقه صورتها و معنی بر آن نفوس کامر و اگر دو مقصود موصول بوصول پیوند و این نیز کی و نیام عمل صالح پست توان
 آورد چنانکه در بعضی کتب بسیار مرسوم است که حقیقی فرموده یا بن آدم خلقتکم للبقاء و انما حی لا يموت طبعی فیما امرتک
 و انطی انا هیئتک اجلت مثلی حیا لا يموت و در بعضی عمل صالح نکرده و در بعضی زنده باشد و زنده چنانکه قرآن از ایشان
 خبر میدهد هم لا يموت و لایحی یعنی چون از نعیم بهشت بی بهره و بی نصیب باشند و زنده باشند و چون لعذاب و نر کفر
 شوند زنده نباشند و بانه در عالم چون محقق شد که عمل اینجا میاید کرد و بد آنکه عمل سنیة نوعت یکی بر کفیس نقل دارد و دوم بر
 حق تعالی سیم دانستن فرائض و سن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه در حیات آدمی در دنیا بر این متم مالک است و همچنین که
 هر دار و که طیب بیمار را در حقیقت خاصیت فعل آن هر طیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال هر عملی از او امر و نواهی میسر

جز خدای تعالی رسول مذهب علی بر نواحی دوا و امر شرعی بالخصوص و تاسیس بنا مذک و بسیار قطعا از آن تجاوز کرده در پیش از چون و چرا
بر حذر باید بود و به تسلیم رضا اقرار نمود و نفس نری که در دینی حواس بیرون فرمان نفس ناطقه کردند و از آن فرمانی جدا شوند و خود را بشناسند
و شناخت ایشان نفس ناطقه شناسای خود کرده اند تا بدانند که از کجا آمده است و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن
جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است نخواهد بود پس در عمل صالح که زندگانی و حجب فی فرایند چنانکه رسول میفرماید که صلت الرحمن
ترنید فی العرش و این خبر ظاهری و باطنی دارد و ظاهرش آنکه خویشاوندان و ادب بقای پیوستن است که از رحم حلقه فی العرش و قال الرحمن
مشقة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی آن عالم پیوستگی چنانکه خویشان صورتی را اینجا با هم و چون نفس ناطقه را شناخت خود
حاصل شده باشد شناسا و خواهان جای آن عالم شوند که در اقل آنجا آمده و با آنجا خواهد رفت لاجرم از روی آن عالم گذارد
و لذت این عالم مشغول گردد و از هوس این جهانی فرو و آید و طالب پیوند شود رسول میفرمود که حب الوطن من الایمان و بنده
از اهل دل گفته است رباعی ایدل رغباً جهل اگر پاک شوی و تودوح مقدسی بر افلاک شوی و عرش است نشین تو شمرت نماید
کافی و مقیم خط خاک شوی و چون این مراتب عمل صالح میتوان یافت و آن عمل در امری باشد که در ابر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و
نفس کلیه طیب شود چنانکه در قرآن مجید هدایه الصید الکمل و العمل الصالح یرفعه و در این حال سالک را حزن و بیماری حاصل شد
که چون قوا ظاهری و باطنی محکم باشند هرگاه ایشان از کار محض عزل شوند و وقف کنند چنانکه بعضی ازین قوای در خواب میروند
و وقف میروند و او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقف دهد و شک را در معرفت الله غالب گرداند و در خواب
و بیداری با خبر دارد چنانکه رسول میفرمود یا عم عیسای قلبی یفیضان لان النور اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید
گردد و مردن صورتی سبب مزید و اظهار حیات باقی او گردد و صفت دیگر از صفات خدای علمست علم حقیقی باشد و هیچ اعظم
او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یغرب عنه شئ فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران مجازیت و ثبت
علم صلابت از علم خدای مستفاد است و چنانکه مردم را از عمل صالح صفای ذات شود و با کمال نزدیکی باشد عرش و جود افزون
تر شود از خودی خودمانی که در دوا و اسوی الله محبتش باشد و با حضرت عترت انس شیر کرد و تا مرتبه یابد که معنی پیغم و بجهت صوت
حالش شود و بقای می رسد که از قوت وحدت می رنجد کرد و مصرع که وحدت نماید که دوئی بیت نکوگوی نکو گفت است و آ
که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش خجسته نخل علی الخلق باشد و این مقام قطاب اولیای عظام است چنانکه
رسول از حق تعالی حکایت کرد بی سمع و بصر و بی لطف و بیاد و عمل صالح بر کسبکی در ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را از
آرزو ها نادان بر نیافت از زو خوردن و عریض کرد و انداخت و در بیم فقر خدا گریان داشتن و از ثواب و جزا نا امید نا
بود و حق تعالی میفرماید قوله تعالی یدعون ربهم خوفاً وطمعاً زیرا که بخوف و رجاء با تمام می رسد و بجا آمده و ریاضت بیج مرتبه
و منزلت حاصل شود و هیچ نخوردن صفات خداست و در کلام مجیدی آید و هو الطیوم و لا یطعم و لا یطعم و لا یطعم و لا یطعم و لا یطعم و لا یطعم
گفت که انجم طعام الله فی الارض همه صفات و سالک را از نیریز و پر خوردنست حق عز و علا در حق جمعی پر خوان را میفرماید که

یا کلوا ویشیم الا ل فوف یعلیون کم خورد و کم خشد و با حقنیم صفتی از صفات الهی است اما خذ و نه و لا نوم و پیوسته عمل
صالح قرار میبنا سازد که رسول الله فرموده که القرآن جبل الله المتقین الانقیضی عجاویه و لا یخلق من کثرت الرد من قال به صدق من
حکم به عدل و من عمل به شد و من تخلف به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرکب را یاد دارد و بیک ساعت حیات در خود بگذرد
گفته اند عمل صالح کسالت نماید و حضرت رسول میفرماید اذاجبت افلا تخذت لنفسک بائنه و اذاسیت فلا یجبت لنفسک
بالصباح و خذ من صبحک بنفک و من جایات لموتک من شیئ قبل الکبر و باید که از متابعت شیطان پرهیزی لذات این جهان مجانبت
و جبه شمر چه حضرت رسول فرمود یحیی عباد الله الرحمن مع عباد الله شیطان خدائک سالک بدین صفات بیشتر قدام نماید علم شوق و
صفا که از صفات ملکی است نیابت کرده چندانکه گفته اند بیت و فرشته شوی از جبه کنی از بی انکت بیک تو دست گرفته است
بیرج طلسم پس از ریاضت ذکر است آنرا تاثیر عظیم بود و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید آمده قوله تعالی و اذکر الله ذکر اکثر اوله
تعالی و اذکر اسم ربک و قل الیه یدل قوله تعالی قد افلح من ترک ذکرا اسم ربه فصلی و رسول فرمود خیر ما اعطی الانسان لسانا و ذکر
و بدنا صابرا و قلبا شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوعست بهترش و نوع اول گفتن الله و دوم گفتن
هو و ثور تا تاثیر عظیم است ذکر است سها هست و قول ذکر زبان است و پس جان را و چون جان بگذرد آید زبان خاموش نماید
چنانکه سالک را بی پرسلوک بیشتر نیست ذکر را بی خلوت ذکر ذوق ندهد و ذکر باید چندان در اکل قلت طعام کوشد که در ذکر و کثرت
و رد و اید خلوت کم از چهل روز جایز نیست و اگر بیک خلوت صفای کلی بکشد خلوات می افزاید صفای کلی روی نماید و کشف
حقیقی پدید آید و شیطان در هیچ عبادت بنی آدم چنان متوحش نشود که از ذکر رسول فرمود که ذکر الله بی جنب شیطان فی الکلمه
فی جنب ابن آدم پس از ذکر فکرش دایمی در الا حقی تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فناست پس از فنا حصول
سمرقت وحدت و در وحدت عرفان را مراتب بود در جبه غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید باز نماند دیگر عرفان نتواند کرد
بلکه مرتبه پیش از خطا پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید که در این راه را پایانی نیست این طریق را سلوک بدان خوانند اند تا دیر
در و هرگز نریا رهند و در سلوک بهتر از صلیبی است گفتن و از دروغ پیر نمزدن و با مردم تواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن
و بمعنی التخلیم الامر الله و الشفقه علی خلق الله جمیع اموره الی را بچشم عظمت و خصوص عموم مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه
پیران و سهراب را برادر و کسرا را فرزند شمرد و بر هیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوگند نیز اگر راست بود انحراف نماید و کم خواری و شب
خیزی پیش سازد و با اعمال حسنه بواسطه حبه از اعمال سئیه مجانبت و جبه نیند و قطعا بکثرت عمل نبرد و الا انک عجب همه را
در باز و کلام بسیار و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا بیکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و مؤثر شود و عند الله و الناس
از آن موثر کرد و مؤتمنان را زمان حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن اولی است و در احادیث قدسی آمده اذ اشغل عینی
سواء علی عن سالتی عطیته فضل ما اعطی التالین سیدنا عیسه کویت و ذکر حاجتی ام قد کفالی و جانتک عن شینک احماء
اذا شتی علیک المرء یوما کفاه من بصره لشماء و تا سالک را عشق جمال همچون در درون غالب نشود و در پیر مرده کی فریاد

و هر جان که در عشق نبود بمرگی نماید و حکم حدیث ما خلق الله لخلق محققان گفته اند که عقل را صفت است یکی شناخت حقیقت
 و یکی شناخت خود و نیم شناخت آنکه نبود و نبود و آن صفت شناخت حقیقتی که تعلق دارد بر تو از جمال الهی و لطف است ماست آن
 حسن است و آنکه شناخت خود تعلق دارد بهوس موهبت به جمال آن حسن است و آنکه بنویس و تعلق دارد و لقب در حصول اصول
 بدان جمال آن خیر است حسن خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود تا آنکه با عشق و حزن همزاد بود و صحبت
 ایشان شش نعمت و عشق را چون بی او قرار صورت نمی بست فریاد از نهادش برآمد حسن او را ممد و یاری ه شد از عدم قرار فرار جست
 گردید و بکبریت در عالم روحانی ظاهر و در کثر جهان بی ساس کشیدند لاجرم بهر جا حرکت میکند او را میجوید و هر چه پیر آید و میگوید چون بی آن
 جهانی بدان عالم روحانی نمیتواند رسید قابلیت او جزو آدمی نبود و در دوزخ او فرو آمد و او را در آن طلب باعث شد چون
 روحانی نیز ازین عالم گاهی داشت او را بجان دل پذیرفت از آن اجماع مقصود جانین حاصل گشت و برین معنی گفته اند شعر فلولاً
 ما عرفنا الهیة فلولاً الهیة ما عرفنا کم و در عجم گفته اند بیت که عشق بودی غم عشق بودی چندان سخن خوب که گفتی که شنودی
 و رها بودی که سر زلف ربود رخساره معشوق بجا شوق که شنودی عشق دو که نیست حقیقی و مجازی عشق مجازی اید یا رابود و از
 سمع و بصیر حاصل شود و استغفای لذت زوال پذیر و اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را باشد و مستبش از دل بود باستغفای لذات
 زوال بدو راه نیاید بلکه چندان لذت بیش یا به شغفیش نماید و هر صاحب دل که سبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود
 بعد از تکمال معرفت بر تبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند که عشق محبت مفرطه و تا از محبت
 و معرفت دو زردبان پایه بنویس معنی منشی خطو تان فقه وصل بدای عشق رسد و از اینجا گفته است عشق هیچ افزیده را
 بنویس عاشقی جز رسیده را بنویس و عشق هر کس را بنویس در راه ندهد و در هر حال مقام نازد و با هر جنسی عشق ننازد و بهر دیده
 روی نماید و بهر جانی فرو نیاید و اگر احیاناً جای مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد و در ملک روان بخیل وصول یابد
 عشق نداء یا محبت التمل و خلوا اساکلکم لا یحکم سلیمان جنوده و هم لا یشرعون در دینا ما سور حکان هوای ظاهر و باطن بجا
 خود قرار گیرند و خوضی نامناسب نکنند تا لکن عشق که بدار وجود در آید و هر تصرف که از خرابی و آبادانی کند منازع بناید چون
 ملک وجود و سخر باشد طالب را بطلوب نماید و عاشق را معشوق نماید و دوی بوجدت مبدل گرد چنانکه شیخ عراقی فرمای
 رباعی از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام بدم بهم جاست و نیست کوئی می یا نیست نیست
 کوئی جام به آن وصول جز بطریق عشق نیست هر چند از عشق رخات بسیار و شتاب شمار است اما معنی بیت چشتم بنم بهر
 چشتم نگرش و داند عزیز بهر چشتم چشتم به عاشقی را بهر عشقی و رحمتی که از عشق آید عین رحمتی و لذتی است بیت عاشق آن
 نیست که از درد بنالد جانش به دمی باشد و کز عشق بود افناش به مستی است که با خون جگر دسازد چون بنالد زغم از
 خود طلب آید جانش قدم صدق ندارد که زور داند بشد عارف است که در درد بود و در دانش در دگریش تو باشد غم دار و شش
 زخم کزیر تو آید بچشم بیکانش من این درونخواهم که زیانم باشد و در چشمم که رفارم و در زندانش عشق چون بهک وجود عاشق

رسد عاشق بوضوح اینها و سبلا و مرجا گوید که از کجا آمدی و غم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید که از شهرستان جان آدم از
 محله روح آباد با غرن هم خانه ام و بسن در یک کاشانه ام بنشین من سیاست هر لحظه مرا منزل برم چنانکه از سکن خود گذر
 نکنم و هر لحظه مرا غوط بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم عظم خوانند و چون محم هم محرم گویند و در آسمان بجزک معروض و
 در زمین بسکن مشهور و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگر چه کس سالم مستور نوجوانم و اگر چه بی برکت و نوالم اما از خانه
 برز کا غم اگر چه کم از فصاحت ساکن نیوم و با آنکه غم از فطانت غافل نباشم سر برده عظمت و جلالت فراز این بارگاه
 نه پشت پشت طناب هفت دروا و ابواب مراد و مقصود بر تر از این کارگاهش حد پنج مدارج طبعیت صفات من
 زیادت از آنکه باین نه خالف بدین دو کلمه سیکار ایراد توان کرد و لفظ عشق از عشقه شش است از بعضی عرب اکثوت و علی
 و قراونه سر به گویند و آن کیا هست که برکت و بیخ ندارد و بهر جایی متعلق شود و در هر سببه و از رطوبات بخورید تا تازه میماند
 و آن خیر شک نیست و هم چنین عشق در هر وجودی که فرو آید مجال غنیمت و بهی خود را گرداند و در وجود آنی جبهه اقلب نفسی ناطقه متحد
 بر چند صورت شخص وجود از و حال جوان چون شجار و شیو بود و در شک بازی یافتن اما نفس ناطقه چون عاشق هزار و دو چشم
 هر روز بمی طری تازه کرد و در زیر آن سر سبزی در عالم ملکوت است هر چه درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند طبیعت
 هر چه انجا که مکان آرد تا بنک و کلورخ جان دارد و نفس که کامل باشد در و زاری صورتی دارد چنانکه شیخ جمال الدین
 کیل گوید شعر یقولون اجسام لجمین بوضوه و است ضمیمیم جسم است که غفلت هم عشق خالف طبعیم و واقعه طبعی قضاء قذافی
 و آن درخت را باغبان باغ اربع لاجوتیت از تخم دان الارواح جو مجبده فنا تا ر فنجیب استیفت و اشاکر فیما
 آورده است در زمین دل اجا و مخلصان نشاند و بر پایش قلوب العبادین صبحین من اصحاب الرحمن طهیرا کیف بسیار پرورانیده
 و از چشمه سارینا اینها من با غیر اسن سیراب کرده و نقت فیمن روحی پرورانیده و چون اعصاب اوراق و اثمارش در
 عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شاهد تر نماید از آن شجره طیبه و کله طیبه خوانده منزلت فی مقصد صدق و عین یک مقصد رود
 تا حالش چنان شده است که با نمانی و توانی نباشد در مذنب مادونی نباشد هر چند بصورت همه مردمان از یک طویل اند اما در
 معنی نه بر یک طرفه اند منزلت از هزار یکی از بیاراندگی را دوست دهد جز بقدمات مذکور و دیگر در باغی سالها باید که تا یک بنک
 اصلی زاقاب فعل کرد در پیشان یا عقیق اندیزین ما بها باید که تا یک پینه دانه ز آب و کل به شادی را حله کرد و یا
 را کفن و بتوفیق الله تعالی و اراده متعلق باشد چنانکه رسول اکرم فرمود و الله لولا الله ما هتد قیا و لا تصدقنا و لا
 صلینا حتی سجان و تعالی بکننا از توفیق طلب این راه هدایت که بفضل و کرم و منت خویش ان علی با یشا قیدیتها و است
 الهیات و حرکت چند صفت اند که در صورت با ایشان مشابهت دارند اگر چه بعضی از اکثر خصال انسانی بر گردانند و
 بچند بعضی علما ایشان را در مره انسانی کمتر می آرند اما چون در بیات و غم و لطف صفت انسانی دارند و از نسل آدم
 ایشان را و باب ان بیت درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان هشت کرد و هشت آدمی حسی در کتب عجایب

آمده که در جزایر بحر چین ازین نوع مردمنده چهره چونی کمال آفرینند و بانکت پیش لباس می پوشند و با هیچ کس از بی آدم الفت
نگیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها و بلند چپها گریزند تا آدمیان بدیشان نرسد و مردم چندی هنوز ایشان چیلک کنند و قهر
ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شوند اما اگر از محلی طفت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بغیر زنا الفت نگیرند
و بگریزند و نادر بود که بغیر از عورت پوش لباس بپوشند و زیر کی ایشان در معرفت کیا بهما در غایت کمال است مردم چنان
خود ایشان بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و با شارت فایده آنرا یک بیک بنمایند و بدینند و فرزندان خود را با نیت مانند
و عجب آنکه فرزندان حشی را چنین دوست میدارند و بغیر زندان املی نمی نهند آدمی بی سر در عجایب المخلوقات آمده
که در جزایر بحر چین کوهی است که سرن دارند و روی دهن بی برسیه است و دیگر اعضا شان بر قرار انسانی است و طبع
و بجهت چید دیگر آدمیان اگر چه در میان این صورت آدمی بی سر عقل و تدبیر نیست اما چون در جوان سرطان بی سر می آید و انسان
که عالم صغری است بدین مقابل از اینکوهی میباشد و فی شاید دوال یا در سر نسبتی قصص الانبیاء آمده که جزایر جز نک
کوهی اند بر بیات حبه آدمی اما ساقها شان استخوان ندارد و ایشان را ساق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن
قوم مردم را بکف قاعی فریبند تا نزدیک ایشان روند و بر گردنشان نشینند و ایشانرا سغب میدارند و این روایت ضعیف
مینماید زیرا که کسی که قوت بر پا ایستادن نبود بر آنکه آن قوت دارد دشوار پیروز شود و بهمانا تقوم نیز مانند قوم ماندران کیلا
و طالش باشند که جمش با رقا میدارند و دوال بر آن می سپند و با رقی بختی و دوال پای می شنند و فردوسی گوید
کسی را به بینی نوازاد و ال لقبان چنین بود بسیار سال پس در نظر نامه گفته ام بیست و ال پای خوانند آن قوم را لقبان چنین
نه اصل و نه پاد و کتا و بالا در عجایب المخلوقات آمده جزایر بحر چین کوهی سرخ چهره در شان بقدر چهار شجره نامی اندا منخشا
از تیزی قنار فهم توان کرد و ایشان خبر بردن بیارند و تجارت فرود کنند و آهن در عرض تابند و در جزایر جز نک نیز هم چنین
اند قدشان بقدر زراعی و عرمانند و ایشان را هر سال با عرائق محاربه بود و عرائق بسیار از ایشان کشند کلیم گوش در عجایب
المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم نیک و مقامشان بجایا جوج و ماجوج و کوشها شان چنانکه بزرگ است
که بی ستر و دیگری لحاف می سازند و ایشان را بدین سبب کلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه روایت
معتبر ملک پسر یافت بن نوح است قد مخولان بوده اند و مقامشان هم در آن حدود بوده در دره اکثر قون
و ایشان را اگر چه گوش از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و حسب
کتاب عجایب المخلوقات چون متابع ذکر کلیم گوش می شنید بختی ناکرده بگم در آورده بود و اکنون اکثر راجع مسکون و بخت
فرمان خولست اکثر ایشان بشرف دین اسلام مشرف شده اند و در ایشان پادشاهان دادگستر و خسروان رعیت پرور
حاکمان فرمان روا و امیران کشور کن فراوان بوده اند و هستند و بعضی از القوم در کاطاعت عبادت یزدانی و طلب
آن جهانی در جغالی کرده اند و سر آمد زمان و افران گشته اند و از واصلان شده و کلیم گوش کوهی اند بر آن صورت

که صاحب عجایب المخلوقات گفته است بن قایل بن آدم اندازدین مجسمه دارند و هم در حد مشرق اند مردم خوار و جزایر بحرین
 گروهی اند سیاه چهره و قوی و کوهی بر قوت مردم خوارند ایشان را مردم جزایری که در آنند و داستانیست که بحار به با تا بر خوردن مردم
 تا در بشند بدیکر اهذیه ملقت نشوند نیم تن در عجایب المخلوقات و در کتاب سف نام آمده بحرین جزایر گروهی بر بیابان آدمی از
 فرق تا قدم بدو نیم کنند و یک نیم تن و یک نیم دست و پاست و بدین یکپای چنان تیز و دوند و بلکه چندی که مردم باد و پای
 بدیشان برسند و در کتاب انسان آمده که این گروه از نسل و بار بن عوض بن ارم بن سام بن نوح اند و این و بار که علم شده اعداد
 است بعضی این قوم را ناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی است و در جامع الحکایات که بدیکر اصل این قوم
 عرب بوده است بنی اسرائیل را میخ که در اندیشه بر تصویرت کرده است و ایشان را عقلی نیست یا جوج و ما جوج بعضی علمای
 انسان خوانند که از نسل قایل بن آدم اند بعضی گویند از تخم اغوز خان بن فرخان بن ملیک و هو است یا دقو خان بن یافث بن نوح
 و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و مردم رسایند اهل این ولایت بحار به دفع ایشان نمی توانستند از ایشان نبر خورند پناه به
 ذوالقرنین گیر بردند تا پیش کذا ایشان در آن دیار رسیدی بسته است از آهن و از زبر و کلام حمید از آن خبر میدهند و الله تعالی حتی اذ بلغ بن
 السدین و جدین و دونهما قوالا یکا دون یقیون قوالا اینجا که و کان و قدرتی و خدا و ایشان دلیس آن سنجو کنند نقل است که و آخر از این
 نزدیک طور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آمار و وقوع قیامت و ایشان قصیر گفت که کثیر است اند و خورش
 ایشان میوه و برکت درختان کوهی و ماهی است بعضی میسند و بعضی صید چهره و صورتشان خوب است اما ایشان ناست و الله
 مقاله ششم در صفت بلدان و ولایات بقاع و آن بر چهار قسم است ششم اول در ذکر حدین شریفین و مسجد قضی
 اگر چه آن موضع از ملک ایران نیست و بیشتر عرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون فضل بقاع جهان قبله اصل
 ایمان است تین تبرک را ابتدا بدان کردن و تین علامه در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولی است تا این کتاب اکثر احوال را
 شامل و در احوال کامل ذکر این بقاع شریفه و تیر آن و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبد لیدامن المسجد
 الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لزمین یا تاتاهو التیمع البصیر و در صراح از رسول ص مروست لایثد الرجال الا ان الله ضیا
 مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد الحرام لکعبه عظم الله قدرهم خانه کعبه در مسجد الحرام است و آن مسجد بکعبه است آن شهر و ولایت
 حجاز و اقلیم دوم است طویش از جزایر خالده عزو و عرض آنجا است و اکام نیک مناسب افتاده که در طول و عرض مرتبه عزو
 کام دارد و در دهر است که طرف شرقی آن کوه اوتیس بزرگتر است طرف غربی کوه شاما و کوه شیروان کوه بلند است مشرف
 بر منا و ده و لعه و پیش قربان ایل از و فرود آمد و طرف شمال کوه صفا و طرف جنوبی آن کوه مرویه است شهری بزرگ و درش
 زیادت از ده مسنر کام بود اما اندر نوش خراب و عاقل و حیال و تلمها بسیار است در شان آن کلام و احادیث بسیار وارد است
 قوله تعالی و اذ قال برایم رب اجعل هذا بلدا آمنا و قال ان هذا البلد احرم الله یوم خلق السموات و الارض فهو احرام بحر من الله
 یوم القيمة قال امیر المؤمنین ع و افعا علی الحرة و الله انک انحر ارض الله الی الله و لا اله الا فی اخرت منک ما خجبه و آن زمین محل

نزع و کشت میت قول تعالی بود و غیر فسی نزع عبدیتک المحرم و هر چه ایشان بکار آید از دیگر ولایات طایفه بر
 فرسنگی آنجا است و دارد که از ادقاعات طایفه است و طایفه نزدیک کوه عروان افتاده است و بر آن کوه برف می افتد
 و در ملک عرب غیر آنجا نبود و هوای طایفه سبب آن کوه خوش است و انبارش نیکو و بسیار است و در کتاب معارف گفته آمده
 که در سبب بن سبه گوید که چون آدم از بهشت برین بهر اندیسی بهبوط کرد و بعد از مدتی که تضرع و زاری کرد توبه او قبول شد
 و او را بر فرقت بهشت تا نصف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه ایست بر او فرستاد و از برین کعبه فرو آوردند و آن خانه بود از
 پاره یا قوت با قوادیل و در دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم را بر نیارت آن ارشد و آدم را بر آن نشین بود
 و بر وایتی بوقت طوفان یغلی بوقت فات آدم آن خانه را با آسمان بردند و بنی آدم بفرمان ایشان بر جای آن خانه از
 سنگ و گل با خند و در زمان طوفان خراب شد و کجایش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل علیه السلام از
 باجر میاورد و دوساره را بر آن رشک آمد و او را الزام نمود تا با جبر و ستم از پیش ساره دور کنند و او بفرمان حق ایستاد و از
 زمین عاقل بر دو کد داشت با جبر طلب آب بر آن که بهایمید و دید و اکنون آن دو دیدن بر حجاج لازم شد و اسمعیل میکشید
 و پیشینه بر زمین میمالید از زیر پاشنه او آب زرم میپاشید با جرم پاره خاک بر پیش آن آب بند کرد تا تلف نشود و نقل
 است که اگر با جرم آن آب را بنده میکرد و در کعبه از بهشت رود با بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آنجا کار فرستند آن آب بر رو
 زمین بودی اما سبب کفرشان بر زمین رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرم آنجا رفتند و اسمعیل جرم
 رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه قیقان و آن خانه بی سقف بود حق تعالی حجر الاسود را از
 بدیشان داد تا در کن خانه نشاندند و آن سنگی بود بمقدار نیم کز تقریباً در اول سفید بود از بسکه کفار دست ناپاک بدان مالیدند
 سیاه شد و قال لستی من انزل حجر الاسود من انجته و هو شد بیاض من اللین فتودته خطای بنی آدم و قال فی الحجر والله
 یستغفرت الله یوم القیمه و له عینان یقصر بهما و لسانان یطرق یشهد علی من استلمه و قال ان حجر الاسود بحیر یوم القیمه و له عینان
 یقصر بهما و لسان یحکم به یشهد لكل من انبله و ان حجر لطیف و علی الاماء و لایسج من لسانه را اذا او قد علیه چون ایشان خانه کعبه را
 ساختند و زیارت آن ارشد مردم مقام کردند و ازین نیز ساختند و عینت نمودند بتدریج شهری شد هواش نبات
 گرم است و آبش در اول غیر زرم نبود و حکایت آن چاه را و انباشتن و آنکه کسی نمیدانست که کجا هست بشهرت عبد
 المطلب جد رسول گفت و خواب دید و حفر کرد و در آنجا هوا از برین و اسلحه یافت قریش با او نزاع کردند و جدای خدای
 با او مقرر شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل کز عمق دارد و در و درشس بازده کز است و بر سرش قبه ساخته اند
 درخت مربع از چوب ساج گذاشته و بر یک شش کعبه آب بر کشیدن زده و آن آب شور ناکست در عبد بنی عباس
 زبیده خوانون منکونه هر و ان رشید در کمال کاریزی اخراج کرد بعد از در زمان مقتدر خلیفه خرابی یافت و او باز حاکم
 کرد و بعد قایم خلیفه مطحوس شد و او دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت و او تجدید عمارت کرد و بعد

در میان ایشان
 یافت چون اسمعیل

خلفا کلی از یک انبیا شده بود و در عهد امیر چنان آنرا جاری گردانید و اکنون در کتب روایت و مردم آنجا شایع است و
 و بر بنده جعفری شکر که در پیش به عای ابراهیم خلیل و فرمان حق تعالی بهرام است و اول از راه مدینه تا سر فرسنگ میل بود و
 میقاتش ذوالخليفة از نو تا که بیت فرسنگ و دوم از راه جده تا ده نمی که سر فرسنگ و سیم بود و هر م است میقاتش سبیه و از نو تا
 که بیت سیم از راه مصر و شام تا نو فرسنگ حرم است و میقاتش حجه و از نو تا که سی و سه فرسنگ تا نو و اول و چهارم از راه یمن تا
 تا بیت میل که دو فرسنگ و سیم بود و هر م است میقاتش بلید و از نو تا که سی و سه فرسنگ پنجم از راه نجد تا نو فرسنگ و میقاتش فرسنگ
 و از نو تا که سی و سه فرسنگ از راه طایف تا نو میل که سر فرسنگ است و دو میل حرم است میقاتش ذات الفرق و از نو تا که یازده فرسنگ
 هفتم از راه عراق و شرق تا میل که سر فرسنگ بود و هر م است میقاتش ذات الفرق و از نو تا که یازده فرسنگ و سیم بود و در حوالی
 این حرم سی و هفت میل است که دو از ده فرسنگ و سیم بود و وجه نشون در آن امیال ساخته اند و درین حرم رستنی بنادر بود و اما حاج
 حرم باغات و باغین و زراعت و امثالش فراوان بود و آب روان باشد و در حوالی میقاتها به قصد سی و سیم میل که دو است و میل
 چهار فرسنگ و سیم بود و بناده شد و مسجد احرام او درون شهر است و صحن او طواف کاه حاج بود و خانه کعبه بر میان آن صحن است
 و آنکه در جامعهای بلاد بر میان صحن عمارتی سازند چنانکه نسبت یا مسجد احرام و کعبه باشد و مسجد احرام را چهار در است باب بی شبیه بر طرف
 عراقی است ایل شمال باب صفایا و نظر برین در عهد رسول پنج سال پیش از بیعت قریش خانه کعبه را عمارت کردند و حضرت علی که بخاک
 پادشاه حبشه جبه کلیسای الطایفه براه دریا شام می بردند حق تعالی آن کشتی را غرق کرده آنرا بجزه انداخت و یکین با جازت خانه باید
 مستقیم گردانید و چهار قایم چوبین در زیر نقشش وضع کردند و حضرت رسول برای عکلی دست مبارک بنوازی قریش حجر الاسود بیرون
 خانه کعبه در رکن عراقی نشاند بلبندی که از قناتی تا دست در آن توان الید و آن رکن مایل شرقیت مقام ابراهیم و زمره نزدیک
 است و رکنی که مایل شمالیت رکن شامی گویند و رکنی که مایل غربی است رکن حبش یا بی گویند و رکن عراقی بر در خانه کعبه نشاند اندو
 ریش در نفر و گرفته و از آن فرقه که در چاه زفرم یافتند و در عهد عبداللّه بن عمر چون بنی امیه دیوار کعبه را بنک منجیق خراب کرده بود
 آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر و دو کرد و دایره و حجر الاسود در اندرون خانه کعبه در دیوار نشاند و گفت که رسول فرمود که حجر الاسود
 از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت و باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد و چنانکه
 رسول بر رکن شمالی که عراقی گویند نشاند و خانه با اول بود و یکدر ساخت و طول آن بیت چهارگز و بیست و عرض شصت و سه که و برستی
 ششش باشد و بقا و پنج گز و مساحت اندرون خانه کعبه چهل و چهار گز و حلقه آن خانه بیرون است و بیست و هفت گز است و باطل قطعی اندو
 و نود و آن فرقه بود بطرف راست و در حقیقت خانه زمره است اول کسی که آنجا را اجامه پوشانید و بیست و سه
 ابو حریز حسری بود و او معاصر کور ساسانی بود و قضی پنجم در حضرت رسول بوده و درین معنی گفته بیت و کونا البیت الذی هم
 ملا به قصد و برود و گویند از خواص آن خانه است که هیچ معنی بالای آن ننهادند و عثمان سرای حسنه که عمر در حوالی مسجد
 خرید و بود اضاقت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولی عبدالملک آن مسجد عمارت عالی ساخت و سونمای نگین از شام بدینجا

نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور ریخته بود و این القاسمی مسجد و طواف گاه را بزرگتر و پیشتر مهدی در سنه
 و ستائیه بر آن زیادتی فرمود اکنون برین طول طواف سیصد و هفتاد و گز است در صید و پانزده کرد و بیرون مسجد کبیرا و پانصد و شصت
 کرد و خوالی آن خانقاه و مدرسه و ابواب بسیار است از جمله راه چهارکش عادی قزوینی جهت تجلیج قراونه خانقاه ساخته است
 و سیصد هزار دینار بکام مکّه داده تا اجازت یافته که بجزه از آنجا در مسجد حرم کشود و خانّه که بر او محمد بن یوسف ثنوب بوده و مولد
 حضرت رسالت پناه آنجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است و خیزران الدّه هر دو انکرشید آنرا با مسجد ساخت و یقیناً
 الحجاج بطرف غربی خانه کعبه است و در پس چاه زرم و داء الدّه و هم در غربی مسجد است در پس دارالاماره و کوه صفا بطرف شرقی
 مسجد حرام است و راه بازارد میان و از حباب کوه ابوتیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرام است که نیکه صفا و مروه نام
 مردی و زنی بوده که در زمان جاهلیت در خانه کعبه زنای کردند و حق تعالی ایشانرا سزاوارت کرد پس اهل مکّه بر او را بر سر کوه مروه بردند
 پسندکان را عجزت باشند که همدین نام مشهور شد بعضی گویند که این نام از آن کوه است و نام آن مرد و زن اساف و ناهله بوده
 است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است ان الصفا و المروه من شفاء الله و از رسول ص مرویت که دایه لاله
 که خورشید نشان قوس قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد و شعر حرام و طیم در میان کوه صفا و مروه است و آنچه کوه صفا و مروه
 و منی دره است از غربی مسجد حرام به رازی و میل و عمر عقبه در آخر منی است و مسجد حرام هم بطرف غربی مسجد حرام است و کوه عرفات
 هم در طرف غربی مسجد حرام است و خارج مکّه و از واکمه تیل است و مسجد عایشه هم خارج حرم است و حجره اقل و حدیه حجاز
 حرم است و ابوتیس شیبی است در میان دو کوه که آخرش لطن از نه است و از آنجا راه حایلطینی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر در آنجا
 گذارند و آنجا چشمه است بعد از آنکه بنی عامر کوه ترنوبست و مردلفه در میان مکّه و عرفات است و حجاج نماز شام و صبح آنجا گذارند
 و لطن محسن ادی است که میان منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکّه است رسول آنرا طواف میکرد و آن نیز در حرکت می آمد رسول گفت کن
 یا حری تا نساکن شد و بوقت سحر مثل القرآن که از میان دو پاره قمر دیده بود و زمین لطیف است فرسنگی که است از توابع مکّه می باشد
 و کوه نور اهل کفر رسول در آنجا است در راه مدینه است برو جده و فرضه اهل مکّه است در ریاب و مرحله از پیغمبران بقول بعضی ائم
 صغری و جنبش خواب کوه ابوتیس مدفونند و صلح پیغمبر در شهر مکّه آسوده و قبرش نزدیک داء الدّه و در غربی مسجد حرام و تیل با
 واکمه اش با حرم کعبه خفته اند و رسول که از خدیجه بود مانند پیش از هجرت منونی شدند و در مقبره خفته اند و آن مقبره بطرف
 شهر است و از صحنه عظام فرادان آنجا مدفونند اول ایشان سعد بن زباده و آخر ایشان ابوامامه با علی و او در سنه سه و ثمانین غاص و از
 علما و اکابر ادباء عبد الرحمن بنی فاس اباب الصالح فی الحدیث و محمد بن علی کشانی و ابوسعید جانی قریطی در عهد معتز خلیفه در
 منع عشر و ثلثمائه در مکّه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند چنانکه قریب از یکصد هزار کشته شدند و طواف گاه سه هزار بار
 کشته افتاده بود و حجر الاسود و بر دند و بدان خارجی که دو سر چاه بر زان داشت و مدت بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه
 و ثلثین و ثلثمائه در کوفه بسته هزار دینار عوال بولکاسی مطیع خلیفه فخر خسته و خلیفه آنرا بکعبه مستند و در کن عراف نشاند و تا اکنون نشتر

مخا ذیل امین ما یحفظنا الله تعالی الی یوم القیمه من شر کل مخدول و مطرود و دود و دوازده که تا مظم بلاد ایران بموجب شرح که مستحق است و که
 طرق خواهد آمد مسافت برین بهیبت از مکه تا سلطانیه که دارالملک ایران است سیصد و هفتاد فرسنگ است برآه بخت را
 سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و برآه دمشق سیصد و هشتاد فرسنگ است و برآه بخف اشرف دویست و شصت و نه فرسنگ
 است از مکه تا مدی سیصد و پنج فرسنگ تا اردیل دویست و هشت و چهار فرسنگ تا امدان دویست و هفتاد و هشت فرسنگ
 تا کاشان دویست و شصت و شش فرسنگ تا اصفهان سیصد و یک فرسنگ تا سنجان دویست و بیست و نه فرسنگ تا شوش
 دویست و سی و یک فرسنگ تا قاین دویست و هشتاد و شش فرسنگ تا نیشابور چهارصد و بیست و شش فرسنگ تا قلعین سیصد و یک
 فرسنگ تا بلخ سیصد و هشتاد و شش فرسنگ تا مرو چهارصد و هشتاد و یک فرسنگ تا قزوین سیصد و هشتاد و شش فرسنگ تا تبریز
 چهارصد و دو فرسنگ تا یزد سیصد و هشتاد و شش فرسنگ تا قم دویست و نود و چهار فرسنگ تا شیراز
 تا تبریز سیصد و نه فرسنگ تا هرمز دویست و چهار فرسنگ از بخان و اخلاط و تا دیگر ربع مسکون که خارج از این است
 چهارصد و یک فرسنگ تا بید و طول و عرض بخمی چنانکه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوایی بود در هر درجه بقول الطیوس
 بیست و پنج فرسنگ شمریم تا تفاوت طرق در آن عرض نشیند بر این موجب برآمد تخمینا و تقریبا طرف شرقی و لایات هند و ملی
 و قنوج و سومات بعدی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ و برین بعدی درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ خطای دارالملک اچین بعد پنجاه
 و دو درجه کیزار و سیصد فرسنگ بچین دارالملک بعد پنجاه و شش درجه کیزار و چهارصد فرسنگ خان یزید دارالملک ختای بعد
 چهل و شش درجه کیزار و صد و پنجاه فرسنگ نیز و مکران و در هر بعدی درجه سیصد و شصت و یک فرسنگ
 قندهار و کشمیر بعدی درجه چهار و شصت و پنجاه فرسنگ تا و راه انحراف بعدی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار یقور و یک بعدی
 و دو درجه و هفتصد و پنجاه فرسنگ ملک خوارزم بعدی و شش درجه شصت و پنجاه فرسنگ چین و بلخ بعدی و دو درجه هفتصد
 و پنجاه فرسنگ صانیان بعدی و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کمال بعدی و دو درجه شصت و پنجاه فرسنگ فرخا بعدی
 هفتصد و پنجاه فرسنگ و هفتصد و پنجاه فرسنگ کابل بعدی و یک درجه سیصد و بیست و پنج فرسنگ قره و سلیمان بعدی و شش درجه
 شصت و پنجاه فرسنگ دیار یاجرج و حاج بیضت و دو درجه کیزار و سیصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی جلال این طرف را بضرورت
 که برینند باشد تا اینجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه شصت و هشتاد و هشت فرسنگ است و از مدینه صد و پنجاه فرسنگ سکنه ریه دویست و
 ده فرسنگ دمشق دارالملک شام است صد و بیست و شش فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد و شصت و شش فرسنگ بلاد مغرب و بعد
 المومن بعدی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ آفریقیه دارالملک اندلس است بعد چهل و شش درجه کیزار و دویست و شصت و شش فرسنگ
 قیروان بعدی و چهار درجه شصت و پنجاه فرسنگ و آن طرف جنوبی اهل این دیار را اول مکه باید آمد پس مدینه رفت تا آنکه ثقت
 طایف هشت فرسنگ صناعین صد و چهل فرسنگ سمرند سیصد و شصت و شش فرسنگ تا مدینه صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست و شش فرسنگ
 عمان صد و چهل فرسنگ دیگر ولایات را به تخمینا تطویل نغیا و چون ولایتی که در آن جوار است ثبت شد قیاس کن گن گن

روضة رسول صلی الله علیه و آله شهر مدینه است و آن شهر را قلی ثرب می گفتند رسول ص و او را مدینه خواندند از اقلیم دوم است طولش از
جزایر خلدات عدده و عرض از خط استوا است بعضی گفته اند که آن زمین را تمامه خوانند و در صور الاقلیم از ملک یمن است و گفته
از ملک حجاز در پایی که او احداثه است طرف شرقش رو حقیق است بر کفر نکست و نیم راه که از آن جانب دانه و طرف جنوب
کوه سلع و طرف شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی مدینه را از آن نزدیکتر که گویند است رسول ص در وقت حرب الاحزاب پیر
سلمان فارسی او را خدتی خضر فرمود عمن آن خندق است و در وقت حرب الاحزاب پیر سلمان فارسی او را خدتی خضر فرمود عمن آن خندق است و در وقت حرب الاحزاب پیر سلمان فارسی او را خدتی خضر فرمود عمن آن خندق است
است بهاست کم از نیمه که بود و هایش بغایت کرم است و در و آب روان است و بر سر خاستان بخندان داد و خرابی
بر روی و عوجه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و تجارت مشغول در شان مدینه حدیث از روست منهای آنجا
قال السیسی آن ابراهیم که فخر حراما وانی تحرته المدینه حراما بین ماء منها ان لا یراق فیها دم و لا یحل فیها سلاح و قتل و لا یط
فیها الا السلف و قال السیسی علی ایقا و المدینه المملکه لا یط الطاعون و الدجال قال من استطاع ان یموت فی
المدینه فلیت بها فانی اشفع ان یموت بها و قال من اخر قریه من قری الامام حرام المدینه فخل من عباس مدینه فخل علی
طیبه التي تبارک الله علیها ان تاتم البیتین و صومه الضاری گفت فلما اتانا اظهر الله دینه و اصبیح سرور و البلیقه رضایا من اوصول
رسول صلی الله علیه و آله حکماش اقبل من زبان بادیه بود و یا از قبل حکام یمن در اکثر اوقات از قوم بنی فزیه یا بنی نظیر کس به آنجا
بودی یکی از الضاری که بود و اخراج بعوا و خراج یکسر و خرج قریضه و نظرو از خواص آن شهر است که چون در و تر دو کنند
عرق خوشنودی از مردم حاصل شود و روضه شریفه صلی الله علیه و آله که خوابگاه حضرت مصطفی است در آن شهر است در
خایه عایشه بها بخاکه و فاش رسیده اکنون آن مقام داخل سجده است در جانب یا قبله که کنج یمن شرق و شمالی بود و جنوب
ابا بکر و عمر هم در آنجا مدفونند و وقت آنکه رسول ص مدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساد و بود رسول ص آنرا بخرد و مسجد خانه حلت
بخشت خام و چون سب نخل و عمر بر آن زیادتی نمود و عثمان بر آن افزودنی بسیار کرد و دیوارش بکشت منقش بر آورد و سقف از چوب
ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان بر آن عمارت افزود و الممدی بانه محمد بن عبد الله العباس آنرا فراخ کرد و اند
و مأمون خلیفه علی ابوه بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن قرا است طول آن مسجد چهارده کز و عرض و و بر و نش و دواز
کز است و در اطراف آن مدارس و خانات بسیار است و بنای خیریه را از جمله درین عهد امیر چوپان در علی آن مدرسه و کا
ساخت و پیش از آن در مدینه تمام نبود و در آن حدود مسکن مردم تیر بسیار است و در حقیقت آن مسجد در صحیح از رسول ص است
که یمن یمنی و بین شکر و روضه من ریاضه و منبر علی حوض و در کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی احمد و استغانی و مجمع
ارباب الملک قاضی کن الدین جوینی آمده که عالم سمیع که ششم خلیفه بنی فاطمه مقرب بود از مدینه علوی بر بغضیت تا در شب
در خانه او نقب بر روضه رسول ص می بردند تا ابا بکر و عمر را از آن روضه بیرون آورند و هر چه خواهند با ایشان بجهنم

رسانند و در آن روز با دین کرده و با وصایای او را یکی عظیم پدیدار شده مردمان برسدند و در آنجا که گوشتند و در هر روز رسول سرگشته
 آن حال ساکن نمی شد تا آن علوی آنها را آن کرد و حاکم مدینه نقابان را گرفت و بیست کرد و همان روز به آن خوش شد و این حال در سنه
 احدی عشر و اربعه بود و حاکم آن سال سیزده مصطفی حضرت رسول که در عیاد و ایام شریفه در خطبه فرمودی آن در غربی مدینه است
 و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند و در شرقی شهر است در و قبور بر این رسول است و بنات مصطفی و امیر المؤمنین حسن و امام
 زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیه علیهم اجمعین در اینجا مدفونند و اکثر صحابه عظام رضی الله عنهم اینجا
 اسوه اند و اول ایشان سعد بن زاده و او هم در آن سال و رسول رسول است بریده در گذشت آن عثمان بن سهل بن سعد احدی او در سنه احدی
 و شصت نماند و از تابعین که آنجا هستند فراوان آنجا هستند و از کبار ائمه و علمای اولیای فرائی سببه عثمان و مالک بن نویر کورستان بقیع
 و کورستان جووان بزار البوار مدفونند و چاه ارشش اکثر شیعیان رسول است از دست عثمان در اینجا افتاده و بودند نکشت در نکشت و نکشت
 بر رسول مدینه مایل قبله و درین مجوس بیت انصاریان بوده و او چون مدینه می نمود و در حواله آن شهر ده های متبر بود و بیت بل قیاس است
 اکثر آن غریب است منها خیر نیست و هفت فرسنگی آن در یخت بزرگست و هفت حصار در میان هم داشته و در آن قری خانه زیاد بوده و
 و بی ادی القری است بر دو فرسنگی آن مساحت بزرگتر از طایف بوده و دیوار وادی القراست بر یک روزه در راه از و آن مقام قوم
 نموده است و حق تعالی در حق او فرموده که و شود الذین جاءوا بالحق بالوا و ذریرا ایشان در که خانه ساخته بودند چنانکه حق تعالی سیفایند
 و تخون بجبال بی تو و در آنجا چاهی بود که درگاه نزاع ایشان با نانه صالح با بشو از آنجا حق تعالی سیفایند و یکم شرب و یکم شرب یوم معلوم
 و حسن بنی بر این المؤمنین است و وقف بود بعد از فاطمه و امیر المؤمنین است و استند که حکم میراث تصرف نماید مانع شد و تسلیم داشت و گفت
 که پیغمبران را میراث نبود و کما قال است و سخن می شناسد الانبیاء لا یورث و ترکنا صدقه و دیه سیره بر سر فرسنگی مدینه با قلعه قیدار و لایست علی رسول است
 بجهر هایشه داده امیر المؤمنین است و مسلم داشت گفت مواضع عربیه و حیدره و خریقه و هادی و حصه و سایر و حصه و کستان نشا
 و د باط و عزاب و کل و غیره غیر آن دیگر قرائی مدینه اند و هیچبار قرضه اهل مدینه است بر سر مرحله شکر و کوه رضوی که سنگ لایان از
 آنجا اند و هم بر سر مرحله شکر است بر سر راه بنی و دیه ابوا که ما در رسول است آنجا مدفون شد بر راه که بر چیل چهار فرسنگی مدینه و مرحله حجه که شقیق
 مدینه فرسنگی از و بر شوی که است نیمه موسی بر راه مصر و شام است تا مدینه بحد مرحله و آن زمین نقل صور الا قالیم چیل فرسنگ در
 مثل آن است بدو یک نقلها کمتر ازین مسجد اقصی و آن مسجد و شهر و شلم است آن شهر را بعربی بیت المقدس و بعربی اینا خوانند از و لا
 شام و زین فطین و قدیم است طولش از جزایر خاللات موله و عرض از خط استوا لانه بر بلندی افتاده است و از اطرافش بدو باید
 رفت در کتاب معارف پیخته آمده که در باب بن سببه گوید که آن پیغمبر پیشش یعقوب را فرمود که دختران خال خود را لایان بن ناصر را
 بنکاح آورد و او بدین هم عازم خانه خال شد در آن راه شبی بر مرحله اردو سلم خواب دید که بر فرق او در می از آسمان نشود بود
 و زرد بانی بر آن خسته ده و فرشتگان از و فرود آمدند و بر وی فرستندی حق تعالی بدو وحی کردی فرمودی حق تعالی انما
 لا اله الا انت که آیت بر این است و حق قدر رسالت هذا الارض المدهته و ذریکت من بعدک و باک فیک هم حبلت

فیکم الکتاب و حکم المستنوی ثم انما سکت حتی درکت الی هذا المكان فاجعلنا بعدی فيه و درینک فیقال ربیت المقدس بن
سبک آن زمین را تخیل خوانند و یعقوب بعد از نابل در کفان مقام کرد و کفان برینکه فرسنگی آنجاست بعد از آن بنی اسرائیل آنجا شهر
اردش ساختند و شکار آنجا و چون روزگار بزمان او رسید حتی تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجیدی آید یا او
انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس با حق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد و بعد از و پسرش سلیمان
با تمام رسانید و از تاریخ تمام عمارتش تا اکنون دو هزار و پانصد و شصت و سه سال گویند و گفته اند سلیمان ۴۰ سال
عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد و عزرائیل فرمان بر تپ خلیل روشن قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال
که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب عصا خورد و عصا بشکست او متعجب و خیره نوشت ظاهر و در زمانی که بخت
انقضی گشت بچی پیغمبر المقدس خرابی کرد آن مسجد را نیز خراب کرد و اندر غریز پیغمبر را آنجا گذر قادیان را خرابی
بردش سخت گران آمد و گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را از من آباد کرد و اندرین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او را قبض
کرد و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک و فاسمیان کو در اشتانی خوانند آنرا کمال
عمارت آورد و بعد از آن غریز زنده شد و تجدید دعوت دین تویی ۴۰ ایشان را دلیل شد تا توری که کشای پیغمبر نوشته بود
و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده کس نمیدانست که کدام ستونست بیرون آوردند و مصدق و عوی غریز شد و او را
بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان در رواج دین ترین عمارت آن مسجد می فرودند در عهد خلافت عمر آن مسجد را در
قبله تاج کعبه کرد و اندر محراب برست کعبه است کرد و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن دیار تکلیفات بسیار کرد
تا عدم اشل شد و بر تپ رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع سکون بغیر حرمان عمارتی عالی تر از آن عمارت نیست و در
ستین و اربعه هجری فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و تا نو و پنج سال
برین صورت ماند تا در سنه ۶۰۰ هجری ۱۲۰۰ ال ایوب آنرا بخوذه اسلام گرفتند و درواشعار سلطانی آنکارا کرده بردار
نوشته که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و سنک صخره که رسول ۴۰ در شب اسری از
معرج رفت آن سنک بموفقت رسول ۴۰ ده کز می یک طرفش از زمین برخواست چون رسول ۴۰ گفت که قف همچنان نیز
بماند و در آن مسجد است اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر شاهپریان آنجا بوده اند هر یک را محرابیت اما محراب او و هم از همه
معتبر تر است هم عمارت هم ترک و در کتاب سالک المسالک آمده که مقام حضرت خلیل بریزه میل مسجد اقصی است که چنان
فرنگی و میلی بود و اکنون آن موضع شهر چه است و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دینی است آنرا
ناصره خلیل خوانند و ولادت عیسی آنجا بوده است ترسیان را بدین سبب نصرانی خوانند و الله اعلم بالاستعانه و بالحق
قسم دوم در شرح احوال ایران و آن مشتمل است بر مطلق و مقصدی و مخلصی و مختی

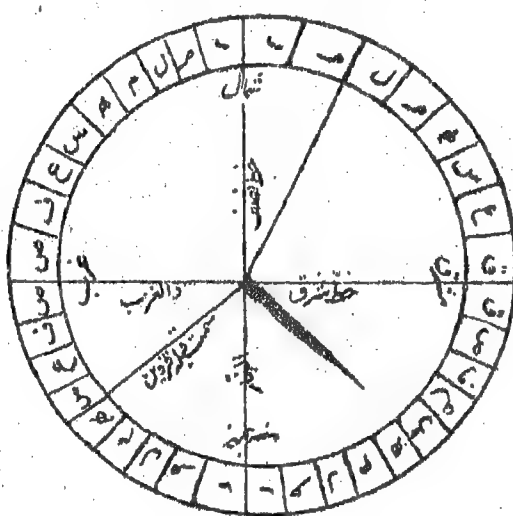
فاما شرح قسمت ربع سکون که ایران پاره اترک است اقاویل مختلف است فارسیان گویند حکیم بر سر که اورا شلث الحکم خوانده
 و با لغت نیز گویند زیرا که حکیم بهیم و هم پادشاه بود و او ادریس بنیر بود زمین را بهشت شمس کرده است پس این بهشت دایره
 یکی در میان شش در حوالی اول از طرف هند که جنوب است و دوم کشور تازیان و چین و شش سیم کشور شام و مصر و غرب چهارم
 که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و فرنگ و شش ششم کشور ترک و خوارزم و هفتم کشور چین و ختای و هشتم و نهم
 بعد از آنکه فریدون ملک خود را بر سه پسر خود بخشید و بر پسر بزرگترش که در شرقی بود و دوازدهم میانه که بهترین بود مقام او بود
 پسر بزرگتر ابرج داد و بدو بار خاند و یکی از شعری عرب در شرح این قسمت گفته مشعر و قنیا ملکانی دهر ناه قنیه اللحم علی الظهر و خم
 فخلنا الشام و الروم الی مغرب الشمس الی الطریف مسلم و یطو حبل التریک له فلا ترک کوهها برعم و ایران جلیا عضوة
 فارس الملک و قنیا بالغم و شهورا که سلم و نور جبهه انکه بخش ابرج بهتر داده بود و او را بگشاده و آن کیسند در میان آن ملکها
 بماند و بعضی گفته اند که ایران کیسورث شویست و او را ایران نام بوده و بعضی گویند بهوشنک شویست و او نیز ایران نام داشته اما صحیح
 که با هیچ بن فریدون نیست ابل عرب گویند که نوح بهیم به ربع سکون را برادراد همبسر که بخش خوبی حام را داد و آن زمین سپاهان
 تازیان است بخش شمالی یافت را و از زمین سفیدان شرح چهره کان است بخش میانین بام داد و آن زمین اسمرا است ایران را از آنجا
 و ابل یونان گویند که حکمای با تقدم ربع سکون را از مصر بر پنهان و نیم توهم کرده اند شرقی آنرا سبا خواند و غربی آنرا داریا می نامند و نیم
 که در جنوبی آنرا که ربع ابل باشد و یه خوانند و آن مقام سپاهان است شمالی آنرا که ربع دیگر بود و رقی گویند آن مقام سفیدان است
 چهره کان است نیمه یسار را بر یسب از او و میان شرقی و شمالی تانیه طرف جنوب بخش کرد و دو طرف میان ترک و طرف
 بیرون بیشتر جانب میان را اسپای خود خواند و آن ایران مین حجاز و مین در حر است جانب بیرون را اسپای بزرگ خواند
 و آن ختای و ختن و چین و هند و هند و آن حدود است حکمای هند بخش ربع سکون را بر صورت سه دره نهاده اند
 جنوبی راوش خوانند و آن مین تازیان است بخش شمالی را و تر خوانند و آن ترکان راست و بخش شرقی را بورت خوانند و ابل چین و چین
 راست و بخش غربی را نیم خواند و قوم مصر و بربر است بخش زاویه بامین جنوبی و شرقی کنون گویند هند و آن راست و بخش
 زاویه بامین شرق و شمال این خوانند و قوم ختای و ختن راست بخش زاویه بامین شمال و غرب است گویند ابل روم و فرنگ است
 و بخش زاویه غرب جنوب شرق گویند ابل قط و بربر و افریقه و اندلس راست بخش بامین را میش خوانند یعنی میانه مملکت ایرانیان
 راست و عرض آنکه به قول ایران میانه ربع سکون است و خلاصه اکناف است و امصار و اطراف آن اما طول و عرض ملک ایران
 زمین بموجب شرح اقبل در واقع بر میان ربع سکون است مایل بغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و قش از نصف شرقی
 است و در عرض بیشتر بلاد آن از اقلیم سیم و چهارم و اندکی از اقلیمهای دهم و پنجم افتاده است و شرح برین بموجب طولش از قوت
 روم است آن را سه مایل طول است تا چون لاج و آن را قاطا طول است مسافت بامین الطولین که طول ایران زمین است
 بحسب اصطلاح که در بحال طلیس و سوس مشرق و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار بیانی به مقصد و شصت و یک فرسنگ و شصتی

و بقیاس ابوریحان شصده چهل و هفت فرسنگ از حیون تلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ از سلطانیه تا قونیّه و بنیه سیصد و
 کفر فرسنگ و عرض از عیاران بهر است و آن را ملاحظه عرض آنست تا باب الابواب شود و بدان را در عرض است مسافت
 بین العرضین که ارضی ایران زمین است با صطربانی به بحر باشد بحساب بطلیس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بیشتر میان سیصد
 و هجده فرسنگ و چهار ساعه و ثلثان ساعه بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ باشد و بحسب پیمایش طرق از
 عیاران تا سلطانیه هر از سلطانیه تا باب الابواب و مورد قافو هر یا هشتاد و یک بحسب طول و عرض پیمایش از صطربانی هر
 و این علاوه طول و عرض ایران زمین است و لا شک تا مسافت ایران زمین در طول و عرض مربع مستقیم الاصلع و اقصی است
 و در آن تفاوت بسیار است تا همچنانکه در شرح ربع سکون بحث بار موضع خط استواست و آن در مرتبه اعلا است
 آنجا نیز آنچه در اکثر ریجات متفق علیه است مرتبه اعلا دارد و ثبت افتاد و صورت طول عرض اقلیم و بلاد ایران آنجا
 در اکثر ریجات متفق علیه است برین موجب است که درین جدول مذکور می شود و اگر چه ربع سکون صد و شصت و دو درجه
 و در عرض بود و درجه است و طول اقلیم سیصد و اوش صد و شصت درجه و آخر شصت درجه است و عرض تقریبی
 است درجه اما چون ازین شرح طول و عرض و صفایران زمین است و آن در وسط اقلیم سیصد و اوقاد و نهوات از حد ایران
 و در اوقاد جهتناب و جب نموده بدان سبب طول از شصت و نیم درجه تا صد و دو و از دهم که پنجاه درجه باشد و عرض
 شانزدهم تا چهل و پنجم که سنی درجه بود و ثبت افتاد و بهذا شرحه و بالتدلیس
 و علیه الاستعانة

[illegible]

حد و دشمنی و ولایات هند و کابل و صغانیان و ماوراء النهر و خوارزم تا حد و دقین و بلغاراست و حد غربی ولایات روجات
 روم و کندر و سبلی و شام و حد شمال ولایات اسی روس و کس و چرس و قرطاس و دشت قیاق نیز خوانند و الان فرنگ است و فارق
 میان این ولایات و ایران زمین قلیه سکنه و بحر خزر است که بحر جیلان نامند و آن نیز گویند و حد جنوبی از سیاهان بخداست که بر
 آن است و آن سیاهان را طرف عین با ولایت شام و طرف سیار تا دریای فارس که متصل دریای هند است پیوسته است
 تا ولایت هند میرسد و اگر چه ازین ولایت بیرونی بعضی ایما را در تصرف حکام ایران بوده است چندی موضع از آن خود حکام
 ایران ساخته اند تا چون ازین حد و عرض شرح ایران بود و وجب شد از ذکر اینها تجاوز نمودن و اما قبله بلد انما است این
 باین مغرب جنوب است و روی بکایط کعبه است این طرف بدان سبب که در و خولی کعبه بر آنجاست و حجر الاسود در کن آن
 موضوع است بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی این معنی دلیل است قال آن از کنر المقام ما فسان من بوقت الحیثه
 طمس الله نورهما و لم یطمس نورهما الا هذا و این المشرقین و المغرب و کعبه از خط نصف النهار و وسطین سکون یزیده درجه و جانب
 مغرب فاده و لا شکست بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را باید که تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران
 و موغان و شیره و آن و گنساغنی و بعضی که جتان و تمام کرکستان و قوش و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان
 باید که چون روی قبله از آن قطب شمالی از پس پشت سوی کوشش راست بود و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قلب العقب را
 غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال سعی خریفی مغرب بردست است و مشرق بردست چپ نزدیک بود و لا
 این روم و دیار بکر و ربه و بعضی که جتان را از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید که ولایت بصره و جزیرستان فارس و شاکا
 و کرمان و دیار موغان و قستان و بعضی خراسان را میل بکایط غرب این شرح باید که در تاروی بعضی بلد دست آید و کرمان هرگز و بحرین
 روی مغرب مطلق باید که در کعبه خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب و شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطرف یا درینجا
 کرد و از هر شهر و دایره بالاست طریق دایره هندی آنکه زمین را بغایت متوی هموار گردانند چنانکه در وقت انحراف غلو نباشد
 و بخشی بود که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان بود و آنکه هیچ میل زاید نکند بر آن زمین بعدی که خواهد دایره
 کشید و بلبندی ربع قطر و دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک و متن متوازی مقعر باشد تا آسان بر زمین کشند
 و آن عمود را بر مرکز دایره دهند و محکم گردانند چنانکه از جای خود نتوانند رفت و باید که بعد و سر عمود دایره هندی زیادت از سه کجا
 مساوی باشد و محقق گردد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندی است پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از دایره
 در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضعی بمغای آن ظل نشان کنند و هم چنین در وقت که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره
 هندی بیرون خواهد رفت موضع بمغای ظل بر دایره هندی نشان کنند و برین سه روش نشان بر دایره خط کشند و آن
 خط را تصحیف کنند و ازین تصحیف نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند چنانکه بی زمین پس روی بر سید این خط خط نصف بلد مطلق است
 و ازین خط در آن دایره از دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس را تصحیف کنند و خطی بر آن کشند لا شکست بر نقطه مرکز دایره

هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و این دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره هست که حاصل باشد و نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود در شرق نقطه مشرق زمان عهت دال بود و غروب نقطه مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشند جنوبی نقطه جنوب و شمالی نقطه شمال بود و دایره هست که از این خطوط چهار قسم مساوی می شود و هر ربعی بدین بخش باید کرد و بخش درجه بود و صورت دایره هست که اینست که کشیده شده پس جهت سمت قبله بلاد باید که طول و عرض که بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول که شرقاً از خط شمالی غنود و عرض آن کام پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول که باشد شهر مطلوب بود و اگر بر یک خط نصف النهار افتاده باشد



بر تقریر مساوات طول اگر عرض بلد مطلوب بیش از عرض که بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی قبله از شمال شرق ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض که بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجیه قبله روی بجانب شمال افتاد بود و اگر عرض بلد مطلوب عرض که

مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از که بیشتر بود در توجیه روی مغرب بود و اگر کمتر باشد روی مشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بر کسب جدول نفیقه و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندسی جهت معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب درخورد و آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض که باشد در بلاد که طول و عرض که باشد سمت قبله باین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض که باشد سمت قبله باین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول که و عرض کمتر از عرض که بود سمت قبله باین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول که و عرض بیشتر از عرض که بود مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن رجعت نباید کشید شیخ زاهدی الرحمن خاوری جهت سلطان بنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده که سمت قبله اکثر مواضع ایران بر حتمی از آنجا معلوم میتوان کرد و چون این جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که تفصیل باین طول که و طول شهر مطلوب بگیرند و هر چند تفصیل باین عرض که و عرض شهر مطلوب بگیرند و تفصیل باین عرضین در عرض جدول در آنجا

بر هر دو مانند و در موضع مظهر و در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول
 و عرض که بیشتر بود و بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هست که بخلاف نصف النهار که نقطه جنوب است از دایره هست که
 بشمارند و در جانب مغرب موضعی که رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد محراب بآن خط را
 کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض که باشد بقدر انحراف سمت از نقطه شمال دایره هست که بجانب مشرق
 باید بشمارند تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول که بیشتر بود و عرض از عرض که کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب
 باید بشمارند و اگر طول بلد مطلوب از طول که کمتر بود و عرض از عرض که بیشتر از نقطه جنوب بجانب مشرق باید بشمارند و این قدر در
 معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل تمثیل را معرفت سمت قبله قزوین یا دیرو و تا برین قیاس
 کنند در جمیع بلاد عمل توان کرد و تفصیل مابین الطولین از طول جدول در آیدیم و تفصیل مابین العرضین از عرض جدول موضع مظهر و در توفیق
 حق سبحانه و تعالی حساب کرده شود میت و هفت درجه و چهل و هفت دقیقه برآید این مقدار انحراف سمت قبله قزوین است
 از نقطه جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض که است در دایره هست که از نقطه جنوب و جانب
 مغرب بقدر انحراف شمردیم و خط میان مرکز دایره هندی آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین است چنانکه در دایره هندی
 مطور است و جدول این است و الله اعلم بالصواب

[illegible]

مقصود در ذکر ولایات بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنیاد عمارت و صفت ساکنان هر ولایت
و آن بیت بامت هر یک در وصف مملکتی و در تمام است ایران زمین شهرست بیرون ولایات مفرد حقوق دیوانی آن
ازین قرات بیرون خراسان که آنرا سلطنت علیحد است و حساب آنجا در عهد نوح اهل جمع ایران نمیکردند و جداگانه بودند
بچند نوبت که جامع الحساب مملکت نوشنیم تا اول عهد عراق خان کبیر از و به مقصد و چند تومان بوده است و بعد از آن سبب
حد عراق خان که ولایت دو در آبادانی نموده مبلغ دو هزار و صد تومان و کسری پیرسید و اکنون بهمان نیمه آن باشد چنانکه ولایات
ازین تحکیمات و تردد لشکر با برافراشته است دست از زر و بر داشته و در سالک المملکت آمده که در هجدهم سال از پادشاهی خسرو
پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که نوزدهم حضرت رسول آتش شرف و حی مشرف شده جامع الحساب مملکت او نوشته چهار صد
یار هزار و نه سکه بوده است که اکنون آن را حوال میخوانند و بقیاس این زمان هفتاد و چهار تومان رایج باشد و در
ساله مملکت شاهی آمده که در عهد سلطان ملک شاه سلجوقی بیت و یک هزار و پانصد و چند زر سکه بوده است و در پیرامین هجده
و دویست و دو دینار حساب کردندی سیاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک
بیت که ضربی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه نشدی هنوز
تدارک پذیر بودی و جهان بدان حال برفتی که پیش از آن واقع بود علی الخصوص دین زمانه اگر کثرت نوع جثان بیت هر روز که
بگذر خوش رند و بادی نه هر سال که نشود خوشا غازه بار بار و در خلافت شده حتی سبحانه و تعالی نظر محبت و رفت فرموده
مملکت ایران زمین و سایر بلاد و نیکبخت زمان در حفظ و امان خود دارد و امنی کامل و رضی شامل و عدل تمام و ثباتی بر دوام است

باب اول در ذکر بلاد عراق عرب

در سالک المملکت آمده که عراق عرب را دل ایران شهر خوانده اند و چون آل سلطان موجود است ابتدا بشرح آن اولی بود
و در صورت اقلیم گوید که چون عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است و تحقیق چون حضرت امیرالمؤمنین
را در المملکت بوده و آنجا استوده و پانصد و چند سال مقرر خلافت آل عباسی گشته آنرا تقدیم و اجابت حد و دش تا میان آنجا
و دریای فارس و ولایت خوزستان کردستان و دیار بکر پیوسته است طویش از کثرت تماجدان صد و بیست و پنج فرسنگ
و عرض از عقبه حلوان تا قاصدیه محاذی میانان بحدس افش پشته و فرسنگ باشد و طولش ده هزار فرسنگ و در عهد خلافت
عمر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف نمود و بساحت حرمان آن اشارت کرد و بعد از احتیاطی شش بار هزار هزار
جریب بر آوردند و بدین حساب کرده هزار فرسنگ مسافت دارد و هر فرسنگی چهل و چهار هزار جریب می باشد و هر جریب
کز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول عرض مستطیل است اضلاع حاصل تواند شد و این معنی در واقع صورت نمند
چهار لاکلام جانی فراختر و جانی تنگ تر اتفاق افتاد و بیشتر آن دیار خود میانان و بطاح است که خراب عاقل توان
بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بدان مشرف باشد بر آن

مسبب این تفاوت دارو و عمر یک چیز نیست کندی کار چهار درم بر جوکار دو درم و بختان هشت درم و چهل نخل را جری شمرده اند
 و برزد میوه شش درم خراج معین کرده اند اهل قسنت را شمار کرده پانصد هزار آدمی برآمدند ایشانرا سه مرتبه معین فرمودند اعلی راجل
 هشت درم و مطرا بیت و چهار درم و ادنی را دوازده درم و خرمین کرد و تا سال بسال میدادند مبلغ آن خراج و جزیه صد و سیصد
 هشت بار هزار درم بود که با صطلاح این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد جماج بن یوسف که بحد
 هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم جماج چندین اثر کرد و اگر چه شیخان عمر را عادل دانند و الا شیخ
 ظالم شمرند و هر آنچه از آن برقرار است خراج را بیت میخوانند و داخل کتب و جهات دیوانیت و حقوق آن ملک در جنتین
 و ثلاثین خانی سیصد و چند تومان رایج بوده از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار شکسری شد و اگر آن مقدار زمین که در عهد مساحت
 کرده اند مملو و مزروع و مغروس بود و بی اضعاف مضاعف این قدر پیش حاصل داشتی چه اگر همه راجوکار شمریم که هر جری دو درم بهر
 دوازده بار هزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نتیجه قانونی دیدم که در عهد
 ناصر خلیفه نوشته بود در عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است ولیکن در آنوقت اهتمام حکام بکارزار
 و عمارت بمرتبه بوده است که بیج کار و مانع بوده اند و شاعری گفته است شعر شکو ما الیسا خراب التوادد فخر حمینا
 محرم البقره اکنون چون حکام را احتمال با بادانی و ولایت نماده است چنانکه باب المال الغنی و ولایت عراق از بسبب
 عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محمول آنوقت این زمان چنین باشد حقیقانه و تعالی از فضل و کرم ملک ایران
 زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل منصف نصیب گردانند اهل علی ما یشاره قدیر و اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگر نسبت
 حروف اول الف باید نوشت و شمر که فذ از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار الملک و
 مدفن حضرت امیر المؤمنین علی است و بغداد ام البلاد و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی هم بوده است بدان هر دو کرد
 باز بر ترتیب حروف دوم در مقام ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک هر دو را یاد کنیم بعد از آن
 بر ترتیب حروف آوریم کوفه از اقلیم شمر است و شهر اسلامی و طولش از هر ایر خاللات عظمی از خط استواء
 و از روی ارتفاعی چون این طول و عرض آنجا مجلس عظمی و لال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قویشان انعام
 را نشاید قضیه ایشان با اهل بیت رسول آید این معنی است و عرب را مثل بود الکوئی لایونی بهوشنک پیشادی خست
 بود و فرا رسیده سعد و قاص تجدید عمارتش کرد و طالع عمارتش برج دلو بود و قضیه های شمه در جنب آن حضرت امیر احد
 فرمود و ابودیه ایق خلیفه نیز با تمام رسانید و کوفه را بار و کینه و دوران بار و بجهه هزار کام است و هوای آنجا گرم تر از بغداد است
 و شامش تیر شیر و زوایش از خمر ناحیه است که از فزات برگرفته اند بختان فراوانی دارد و متب آنجا نیکوتر و فربه تر از دیگر ولایت
 میباشد و غله و پنبه و دیگر ارفاق حاصل نیکوتر دارد و تنوری که آب طوفان در عهد فوج ع اول از آنجا برآمد و کلام
 مجید و غار التور شاه است و بر زمین بوده است که اکنون داخل مسجد است در کعبه امین قبله عربی و چون حضرت امیر المؤمنین

در آن سحر زخم زده و دست بر ستونی زد و دست مبارک آنحضرت در آن ستون پدید شد اکنون از بسکه مردم جهت برکت دست آن
 مالیده اند کوی شده است و حضرت امیر ع در آنجا چاهی حفر فرمود و در به کوفه بغیر از آنجا چاه آب شیرین نیامد و در دیگر چها
 آب شور و تلخ بود و پیشتر کوفه اکنون غرابست و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی است و در وزارات
 صحی بسیار است آخر ایشان عبدالقدیر و او در نه ست و ثمانین نازد و از اکابر و مشایخ قزاق و عمر و ثالث قری السبعه و لایا
 بسیار است از توابع کوفه و حقوق دیوانی آن بمقام مقر راست پاره با ویدر شوه تمامست و دیار عراق عرب باغستان را
 غرابست بمقر بعضی رایت و بعضی حادث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی کشی دیوان و کشی بانی زراعت فرمایند و شتر
 دهند و کشی بزرگ تصرف نمایند و این ولایت را درین زمان مقر دیوان است و طرف قبیل بد و فرنگی کوفه مشهد حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام است و آنرا مشهد غروی خوانند جهت آنکه امیر المؤمنین را در مسجدی کوفه زخم رسید و صیت کرد که
 بعد از وفات جسد مبارکش را بر شتری بار کنند و آن را شتر کرد و اندک جاشتر فرو و آید آنجا دفن نمایند و هم چنین آن شتر را بر
 آنجا که اکنون مشهد است فرو داد و آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه قبر مبارکش را آشکارا نمی توانستند گرد تا عهد
 بنی عباس هر گون الرشید در نه جنس و بعین مائه در آن حد و د شکار میکرد و بخیری از بیم او پناه بآن زمین بر و چند آنکه جسد
 نمود و آن در آن زمین نیز رفت از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آن حد و د پیش نمودند قبر حضرت امیر المؤمنین ع را
 خبر دادند امر کرد زمین را کاهیدند حضرت را دیدند خفته و زخم رسیده قبر او را ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از
 صد و شصت و چند سال از آنجا عضد الله له قبا حشر و و ملی در نه ست و بعین و ثمانه آثار عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون
 هست و آن مقام شهر چایست و درش دو هزار و پانصد کام است و غران خان در آنجا و او ایاده خانقاه ساخت سلطان
 ملوک شاه سلجوقی در سال آورده است که در راه کوفه بشهد سناری کج شده دید چنانکه همی بر زمین برخاسته و می افتاده و حال
 آن پرسید گفتند که حضرت امیر المؤمنین ع اینجا می گذشت این بنا رجعت تو اضع کج شد و حضرت امیر المؤمنین ع اشارت کرد
 بایست بهم چنین بماند و بطرف عربی کوفه بهشت فرنگی در میان کرد بلاء امیر المؤمنین حسین ع مشهد حایری خوانند جهت آنکه
 چنان ذکر رفت که بعد متوکل خلیفه آب در و سبقت تا خراب شود آب حیرت آورد و می که فرج حضرت خنک ماند
 عمارت آن نیز عضد الله له قبا حشر و و ملی ساخت و آن موضع نیز شهر چیده است که در پیش دو هزار و چهار صد کام است
 و بر ظاهر آن قبر بعد هم قدم قریاحی است و اول کسی که جان را جته امام مظلوم امیر اسحاق فقیه امام حسین علیه السلام خدا
 کرد و در آن جنگ شهید شده او ست از طرف یزید و از رسول ع مرویت که سن زار لیل البته عفر الله البته تبه
 گفته شده که عو شهر حبیب است و بر طرف شمالی بر چهار فرنگی نزدیک میسر ملاحه ذوالکفل مغیره است بنی اسرائیل که
 او را چون سلمان کعبه را زیارت کنند زیارت کردند می او با جایتو سلطان مخول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل
 باز گرفت و سلمان داد و آنجا ساجد و منابر ساخت و بطرف شرقی مقام یونس مغیره است و مشهد دقتیمن

ایمانیت صاحب رسول صلی الله علیه و آله بغداد از اقلیم شمس است و ام البلاد عراق عرب و شهر اسلامی است و بر
طرف دجله افتاده است طولش از نواخالدات و عرض از خط استوا در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف
غربی و بچی کرخ نام بود شاپور ذو الاکثاف ساخته و بطرف شرقی دیخی است سایا نام از توابع نهران و کسری و
نوشیروان در صحاری آن دید باغی ساخته بود و باغ و او نام کرده و بنیادیم و علم آن شد و عرب از ادبیه الاسلام خوانند و
عجم زورا گویند المنصور بالله ابو جعفر عبداللہ بن محمد بن عبداللہ بن عباس که دوم خلیفه عباسی بود و با و این شهر در سنه
حشمه و اربعین ماه بنا کرد و بر جانب غربی عمارت بیشتر ساخته طالع آغاز عمارت آن برج قوس پیرش الهندی باشد و محمد
بن عبداللہ دار الخلافه با طرف شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت پیرش مارون از رشید رسید
در تمام آن سی طبع نمود و بر تیر رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض کفرنگ و نیم عمارت بود و در عهد پیرش المعتمد
یالته محمد بن مارون از رشید چندی که او را خلایان بسیار بودند و بنیادیان از ایشان بر حمت بودند و دار الخلافه باره برادر
و آنجا عمارت عالی ساخت و بعد از او داد و احداثش هفت خلیفه و اثق و متوکل و مستنصر و مستر و متدی و مستهم بسیار
دار الخلافه داشتند تا المعتمد بالله احمد بن امیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود و دار الخلافه باز بنیاد آورد
بعد از او تمامت خلافت متابعت او کردند و دار الخلافه بنیاد شد و پیرش المتکفی بالله علی بن المعتمد دار الشطریه و جامع
طرف شرقی ساخت و چون خلافت تسلط بالله احمد بن المعتمد رسید از بار و و خندق باجر ساخت و در بار و بطرف شرقی
که آنرا حرمین خوانند بنده هزار کام است و چهار دروازه دارد باب خراسان و باب فلج و باب ابله و باب السوق السلطان
و محله ایست بطرف غربی که آن را کرخ خوانند باروی او دوازده هزار کام است و اکثر عمارات او از اجراست و آب
و همای در دست و گرمی و نرمی مایل است و شالش کشوده و غریب و شهری را ساز کار بود و با مزاج زمان ساز کار تر بود
و موافق از مردان و اکثر اوقات در آنجا از بانی بود و خط و خلا از روی قدرت اتفاق افتد و در آنوقت نیز نیافت کلی
بنود تا که آن باشد میوه های آن هر چه باشد و شیر بود بسیار نیکو بود چون خرمای مخموم و خسته و دام و اجی و انکور و بوقی مثل آن در دیگر جای
نیست اما آنچه سر و سیری باشد سخت نیک می آید پیله و غله بود و دیگر حیوانات بخت نیکومی آید چنانکه در اغلب اوقات کین تخم
بسیار است و مرغ و دانه نیکو نشو و نما در آنجا درخت کزخیاں بر درخت می شود که دو سه باغ در رشتنش میباشد و درخت ضرع و شخیاں
سیک و که روی بر شاخ می نشیند و نمی شکند و کار کا بهای فراوان و سیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علف خوارهای
ساز کار بود و غله آن ملک از قوت نشو و نما تا بخوراند و بخت نیکو دارد و بدین سبب چهار پان نیک فریه باشد آب دجله بسیار
شهر میکند و در آن آب شهر عیسی بن مریم هم در شهر جلدی پیوند و در زیر شهر و فرنگی آب نهران با هر دومی پیوند و بواسطه میرسد
و آب شط از کثرت زو قضا تا شای گمان را مصرع چو در شب زانچه که کشتان نباید و عظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن
خوشی بتلک غرق شدن می آید و آب چاهش تلخ و شور باشد کاش پائزده که فریاد و بخت نیک و جانشین بکار و اندر دم آنجا

مسجد چهره و خوشنوی و کم غم باشد اما کمال طبعیت ایشان غالب باشد و پیوسته روزگار خود را بدو مستغرق دارند و اخبار ایشان
 تنگ کردن باستانی شیر کرد و هر چه باب ستم طلبند می توان کرد و فقر و غلبه چندان قناعت نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان
 عظیم اجتهاد باشند و ضحاکست جبه ایشان بر تنه که در زمان بختیوسلطان بهرمان او خیار می را که در بازار نظامیه و زن کردند و مقصود
 چند ظل بغدادی بود زبان ایشان عربی و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو
 اهل سنت شافعی راست و قوه خاطر را و از اقوام دیگر ادیان هم بشمارند و در مدارس و افتا بسیار است منها نظام که اتم المدارس
 نظامیه و متبصره که خوش ترین عمارت آنجا است گویند که از خواص بغداد است که تا غایت هیچ خلیفه و حاکم را آنجا وفات نیابد
 بر ظاهران مشاهد و مزارات متبرکه که بسیار است بر جانب غربی مشهد حضرت کاظم و نواده او حضرت امام محمد تقی و آن موضع
 اکنون شهر چرایست و در شش شهر کام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیای مثل علی بن ابراهیم دهم و حیدر بغدادی و مری طلی
 و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور و جارس محاسنی و احمد سروق و ابو محمد قرطبی و ابو سعید خدری و ابو یعقوب بونطی شافعی و دیگر
 علما و مشایخ و بر جانب شرقی قبر خفیه و در رضا که شهر چه بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین هر دو
 و عبادتگاه در جانب شرقی و در جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهدات و شرح تمامت تطویری
 دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت برین موجب است انبار یازده فرسنگ بصره هفتاد و فرسنگ یعقوبیه هشتاد
 فرسنگ کریت سی و دو فرسنگ خرم و آن پنجاه فرسنگ لغاتیه هشتاد و فرسنگ خلدجه و فرسنگ حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ
 حلوان سی و پنج فرسنگ سامه بیت و دو فرسنگ کوفه بیت و چهار فرسنگ دایرش فرسنگ جبل ده فرسنگ و در
 این وقت محمول دیوانی آنجا بمقام مقر است تقریباً هشتاد و دو مایلی باشد و ولایت بغداد هر چه در حوالی شهر است افزون
 مقاطعات گویند و اسطو چهل فرسنگ و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد در حق بغداد و اشارت خراسانی عرب و عجم بسیار است
 از آنچه بر خاطر است شمه ثبت می رود و منها قول شیر الدین اوجانی بیت که تو خواهی که جهان جمله یکجا بینی و آن جهان را همه در
 عیش می بینی و همه سر دیده و خوشید شو اندر بغداد و آن بخش بچو خلک کرد و در تابی و این قصیده مطولت و از قول انوری شعر
 خوشنوی بغدادی فضل و هنر کی نشان دهد در جهان چنان کشور و این قصیده مطولت و در عرب گفته اند شعر بغداد دار
 الابل المال طیبه و المخلص دار الفکرت و یقین و من گفته ام بیت بغداد خوش است لیکن از بصره کسی که کور ابرار دول بود و دست
 می و باهمنی بسر بر و عمر عزیز و ضایع نگذار و از جوانی نفسی و اگر چه اوصاف بغداد و توان گفته اند بسیار در خاطر بود بدین قدر
 قناعت کرد و انبار از تعلیم هم است بر کنار آب فوات بجانب مشرق افتاده است لهر اسف کیانی ساخت جبه زندان
 اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود بدین سبب او را انبار گویند شاپور و والا قف تجدید عمارت آن کرد و
 سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و در الملک ساخت و دو بار و شش پنجاه کار کام است و آب و هوا
 و محمول و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانش کیتوان میا شد و داخل تغای شهر بغداد است بابل از تعلیم تیر است

و مدین سید عراق است و برکنار فرات بجانب شرقی افتاده است فیان بن انوش بن شمش بن آدم ماساحت طهورث
 و یونینیشادی تجدید عمارتش کرد و شهری سخت بزرگ و دارالملک نرو و وضیاح خلوانی بوده است و ضیاح در آنجا قلعه خست
 بود و آنرا کنک در گفتند اکنون تلی مانده و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضیاح ملوک کنعان با نژادارالملک
 داشته اند و بعد از آنکه خراب شد اسکندر رو تجدید عمارتش کرد اکنون باز خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که
 قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق است و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنجا مجوسند و در دیگر کتب
 آمده که در چاه که در دماوند مجوسند بر از الزور و دو تومان است و از اقلیم سیم است و مال او بمقام مقر است بصره
 از اقلیم سیم است شهر اسلامی است طولش از جزایر خالدها تا عرض از خط استوا تا عم ساخت و در سنه خمس عشر
 و معماران در آن علیه بن عروان بود مسجد جامع آن عبدالممنین عام از خشت خام ساخته بود و زیاد بن ابیه با جگر حضرت
 امیر المؤمنین علی ع آنرا بزرگ کرد و اندر دیت که جبهه تحقیق سمت قبله بنا بدست مبارک خود بر بالا داشت تا بنور کبریا
 و ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کوفت که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام محمود غیاثند و هر چند
 چند در عمارتش کنند بجا نش خراب میشود و شاید این معنی مسجد جامع شیراز است که پیوسته یکطرفش خراب می باشد و در
 مسجد بصره منار است که گویند هر که آنجا رود و بحق علی سوگند دهد که حسبان شود ساکن شود چنان که در دین معنی اگر
 عقل پذیر نیست اما در حقیقت که است حضرت امیر المؤمنین علی ع را عقل در آن دخل ندارد و در آنجا منار طلحه و زبیر است
 و آنرا شهرت و شکوه تماست و مزارات صحابه بسیار است آخر نشان انس بن مالک و او در سنه اهدی و تسعین مانده و از
 تابعین که ام حسن بصری ابن سیرین جبر و صفیان ثوری و ابو ذر و او و سبتانی ثالث ارباب الصالح فی الحدیث و غیره جمعی
 شمار است هوای آن شهر روز بغایت گرم است اما شب پنبهت خوشتر بود آب چاهش شور است اما از شط العرب
 چون جوی خوش آبجاری است آنرا محفل خوانند و قرب چهار فرسنگ طول دارد و ملکت بصره با غسان بشیار دارد و زمین با غسان
 بلند است و آب شط العرب در کوا بوقت مد دریا هر روز آب شط بلند شود با غسان بصره را مسفی کند طول آن با غسان مسفی
 و در عرض دو فرسنگ و در اکثر مواضع از فلبه درختان کاج بیش صد که محاده و مرو و ده و نر بهی انتقام از شاه ایران است
 و ضرباهای خوب دارد و فرمای آنجا تا هند و چین میرند اهل آنجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذہب اثنی عشری و زبان نشان عربی
 معبر است و فارسی نیز گویند ولایات بسیار از توابع آنجا است و معظم آن لباس و رنگ و میثان که مبطرلس شد و همین بن
 اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ورامی آن عمارت نیست و درین معنی گفته اند لیس قومی ورامی بود
 طول از جزایر خالدها تا عرض از خط استوا تا خط فضیلت عبادان حدیث بسیار وارد است و در آن شهر شاد که در صدر
 مسلمانان است با کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایت چنانچه دین عهد پیش ازین فترات چهل و چهار تومان کبیرا دینا
 راج بود و بعد بحسین در فترات آنجا بخت می نامند و در لفظ مدینان میخوانند شهر کی کوچک است و آب هلو و محمولات

سه تومان و چهار دینار است و جیل و قوف از اقلیم چهارم است و شهری وسط آب و هوا خوشتر از ولایت
عراق عرب بود و در حوالی آن چاههای لفظ است حقوق دیوانش بهشت تومان و شهرار و ششصد دینار است و عاقل
شهر کی است در میان واسط و بغداد و هوا متعفن دارد و بختبستان رومیه از اقلیم سیم است از دین سبعة عراق عرب
بود و نوشیروان عادل ساخت بنزدیک مرازمین شکل انطاکیه اکنون خراب است زلوان بن النخربین و ولایت است
بر آب خروان و محصولات نیکو دارد حقوق دیوانش بخوبان زکلیا باد و لامیت در غربی خافقین حقوق دیوانش
یکصد و پنجاه دینار است سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی و جدا افتاده است و باغات بعضی عمارات
آن بر جانب غربی است طولش از جزایر خالده عطا و عرض از خط استوالله در اول ساخته بودند و چون بنیست باد و هوا
خوشترین بلاد عراق عرب بود از اسرمن رای خوانند بعد از خراش محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن شهر کرد و دار
الملک ساخت و بر تیر رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت و اجوش آن بود و در عرض کفرینک و فرمود تا
بنو بهسان خاک آورده تلی ساخته و آنرا تلی المنحانی خوانند و بر آنجا کوشکی ساخت بلند و در سامره مسجد جامع عا
بناکر دو کانه سنگی که دورش بیت و سه کز در جلو بهشت کز و حجم نیم کز یکپاره در میان نون مسجد نهادند از اکام
فرعونی خوانند و در آن حدود زیادت از سی فرسنگ چنان سنگ مینت و در آن مسجد مناری ساخت بلندی
صد و هفتاد کز چنانکه مرش در یرون بود و بدین صورت منار پیش از کسی ساخته بود و در پیش مسجد قرامام علی الفقیه
نواده امام علی موسی الرضا و از آن پسرش امام حسن عسکری و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات افروخته و
کوشکی عالی بنا کرد که در ایران از آن عظیم تر عمارتی نبود و بنام خود جعفریه خوانند و آنکه قرامام حسن عسکری را خراب کرد
و مردم را از حجاز و رشتن بر آنجا مانع شد بعد از آن کوشک او را بشکافتند چنانکه اثرش بکلی ناپدید شد اکنون از
سامره محضری معمور است صدرین ولایتی است غله و خرما و جو بات بسیار در آنجا حاصل شود و آب از فرات
میخورد و حقوق دیوانش سه تومان است طریق خراسان ولایتی معتبر است و شهرش قصبه یعقوب و آن دختری
از تخم کسری توپانام ساخت و هفت قوبا خوانند و یعقوب باشد بر کنار آب خروان است و جوی از آن در میان
شهر میگذرد و تمامت دیهبران خمر زراعت میکنند با غلتان و غلتان بسیار دارد و نارنج و ترنج بسیار میاشد چنانکه
نارنج بیک در هم میدهند و ای آن مانند بغداد است اما بسبب بیاری غلتان بفقوت مایل است و شهرهای
با صری که ساخته و شهر بان دختر کلایان بوده از تخم کسری ساخته و اعمال طانت و مهر و از توابع آن عمل است آن اعمال
بسیار دپاره و هیست حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار در دفتر بنیست است عانه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالده عطا و عرض از خط استوالله شهری وسط است و شهرتان بسیار دارد و آب و هوا و محصولات
مقابل و جیل عمکره شاپور و الاکتاف ساخت شده وسط بوده و اکنون خراب است قصر شریف از اقلیم سیم است جنوب

بر ویر ساخته چنانکه آش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه و کج دوش و هزار کام است و در غربی آن قلعه
 چینه خرو و بر ویر تا جگای ساخته بود و در باطنی تخت عالی چینه آینه و رنده و از آن رباط اندکی معمور است آب حلوان از اینجا
 میگذرد و بهر اعیان عظیم دارد و بهنگام کربا اکثر اوقات اینجا باد سموم آید چنانکه کونین شیر در میرفت و بجهت تا جگای که بلند است آب
 روان بر تا جگای باشد و لیکن که خیک شیر در او افکنده باشند تا بنا جگای قلعه برده آید آنچه نم خواست زهر کیه است چرا که
 کلانیت قادیسیه شهر وسط بوده و از مدین به عه عراق عرب و اکنون خراب است عمران شهری وسط است و قرب
 صد پاره دیدار توابع آن حقوق دیوانش نه توان و چهار هزار دینار است محل شهر چنانست بر دو فرسنگی بغداد در جانب
 غربی لطف نهر عیسی افتاده با غنائش سیاحت بغداد پیوسته و در خلفا عمارات خوب ساخته اند و بر سر او کوشکی که به چشم
 خلیفه ساخته بودند چنانکه در میان باغستان است و در و پشته بسیار بود با فنون پشته را بنه انداخته اند و آن یک عمارت نمیدانند
 حقوق دیوانی آن داخل شهر عیسی است مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدهات قبا و عرض از خط استوا تا خط عرض
 و یونین پشته اوی ساخت و کرمان و خواهر چشید با تمام رسانید و طبعیون گفت معظم ترین مداین سیم است و بدین سبب او را مداین گفتند
 و شش شهر دیگر قادیسیه و رومیه و حیره بابل و حلوان و نهران بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب است و حشید و پشته و
 در ویر از سنگ و آجر قطره ساخته بود و اسکندر رومی گفت که اثر عظیم است لوک فرس را و آنرا خراب کرد و در شیر با کمان
 تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت خواست که پل را نیز سازد و شش نداد و از ریختری بست و بعد از آن خراب گاه
 آنرا دار الملک ساختند شاپور ذوالاکتاف در آن شهر عمارت کرد و آنو شیروان عادل در او ایوان کسری ساخت و آن برای
 بوده است از کج و آجر و از آن عالیه عمارت آجری کس نموده بود و محشری درباره آن گفته شعر و کان الایوان عجیب
 القصفه حوب فی جبار عن طلس به مسجد المشرقات به رفت فی روس بصوروی قدسی یلیس مدیمی اجمع الانس و
 ایمن سکوه ام صبح حسن و الانسی صحنی انسرای صد و پنجاه که خیاطی در صد و پنجاه که بوده و در اینجا قصفه بزرگ داشت
 چهل و دو گز در طول پشته و دو گز و در علو شصت و پنج گز در اطراف آن سرای جهان و عمارت فراوان که در خور
 آن باشد در نیکو کاری بانش از استحکام آن عمارت گفته بیت جزای حسن و عیلمین که روزگار به نون خراب می
 نمکند باز گاه کسری را نه بود و این خلیفه بوقی که شهر بغدادی ساخت خواست که آنرا خراب کرد و اند و بدان آلت بغداد
 را بجا زد و با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد و وزیر خلیفه را مانع شد گفت بر ویر کار ما باز کونید که باد شاهی خواست
 که شهری باز و تا دیگر نمی کرد و شهر خود نتوانست ساخت خلیفه مسعود نداشت گفت هنوز ترا دل کسری می کشد و میخواهد
 که آثار کبران تا خیر شود و در خرابی شرف نمود و آلت که از آن حاصل شود بخرج خرب و اجرت نقل آن و فانی کند
 خواست ترک کید و ریشهش مانع شد و گفت شروع شروع در خرابی شروع کردی باله و خراب باید کرد و اگر
 مردم کونید که پادشاه ساخت و دیگری نتوانست خراب کرد و اما طاق ایوانی که در شب ولادت حضرت رسول

بمجزه او شکر شد بگذار که آن اثر عظیم است و شاهد عدل بر نبوت عماده است محمد مصطفی صلی الله و آله تآن طاق بر جای بود
آن مجزه باز دید با پنهان بود و نیز بکل از معلوم شود که از کله از خانه که چون در آنجا پای ایستادی سرش بقیف سیدی برین
اید و خاندان چنین کس را که عمارت کند بر اندازد و کارش خدای بود نه هوای اکنون شهر دین خراسانست بر طرف غربی قصبه
مانده است و بر جانب شرقی بخلاف هزار مسلمان فارسی که محازی ایوان کسری است هیچ عمارتی نیست که در آنجا چای
مانند بغداد تلخ و شور است و از کرامات سلمان گویند که چون وفات کرد غسل میدادند و تو در چاه افتاد و دیگری حاضر
بنو آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کرد و آب بجای خود رفت اما آنچنان ماند و در آنجا و چون آن کیت چای آب
شیرین نمیداد معبایه سیدی احمد کسر و سک ابو الوفا در آن زمین مدفونند و شهر عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله که عمزاده ابو
دوانیق خلیفه بود از فرات برید و بدان دیه بار و مزارع ساخت بهنجا دیاره دید باشد مرتفع و تمام و ولایت نظری
و شربانی که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی ششاد و هفت تومان و ششصد و پانصد
پنجصد و کسری بوده است شهر ملک بعضی گویند که سلیمان بن داود جفر کرده و بعضی گویند اسکندر رومی داج آنکه شاپور
بن اشکان دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بر آن دیه ساخت و زیادت از سیصد دید و مرقعه
باشد و مرقعه تمام حقوق دیوانی آنجا بختومان بوده است شهر روان شهر زکیت و از دین بعه عراق عرب و از
اقلیم شیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آنجا نهران خوانند و آن شهر اکنون بکلی خراب است و آن زمین از
حساب حلوان و توابع بعقوبا باشد لغامیه قصبه است میانه بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده است و نخلستان
بسیار دارد و هیل ولایتی است چند پاره دید از توابع آن و غله خیر قویم است و نخلستان باغستان بسیار دارد و ملت
شهریت و در قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاریه دید و توابع دارد از قریه جیه که بقیع است تا هیت پانزده فرس
باغستان است و در هر دو کنار آب فرات باغات و نخلستان بسیار دارد و میوه های بسیار دارد و در قریه جیه که از توابع آن میباشد
هوای معتدل است چنانکه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در همه باغی باشد و از میوه های سردسیری و گرمسیری حاصل
میشود اما در هیل از بوسی کند چشمه قیر نمیتوان بود و واسط شهر اسلامی است و از اقلیم شیم طولش از خرابی خالداست قاصد و عرض
آن از خرابی است و الاخر حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سه ثلث و ثمانین بر طرف دجله افتاده است و غله او بر طرف
غربیت و نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بقیع میباشد و حقوق دیوانی آن شهر بستم مقدر است چهل چهار تومان و ششصد و پانصد

باب دوم در ذکر ولایات عراق عجم

و آن نه تومان است و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل دارد بعضی گرمی و بعضی سردی مایل است حدود
با ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان فارس و مغاره و قوش و جیلانات پیوسته و طولش از میفید و دمانند
صد و شصت فرسنگ در عرض از جیلانات تا خوزستان صد و شصت مایل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده و درین یکی

گفته اند چهار شهر است عراق از کجین گویند طول و عرضش صد و صد بود و گفته اند بیت اصفهان کابل جهان جمله مفرند و
 در قاعیم جهان شهر مظم بوده بهمان جای شمان که قبل با دیوانه در جهان خوشتر از آن گفته خرم نبوده تم به نسبت کم از این است
 و لیکن او تره نیک نیک است اینچنان باشد به هم نبوده معدن مردمی و کان کرم شیخ بلا و ری بود ری که چهری در همه عالم نبوده حقوق
 دیوانی این ولایت عراق در سه تالین غانی بجامع حساب در آمده شش و دیم بخند مردم این الدین نصیر مستوفی دیوان عراق بوده
 و عراق عجم دوهزار و پانصد و بیست تومان و کسری این زمان حاصل بوده است و اکنون به تخریب ولایات باین قدر آمده
 تو ماین اصفهان و در و سه شهر است اصفهان و فروزان و خرقان و حقوق دیوانی و او را از اقلیم چهارم شمرده
 اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم شوم گرفته اند طولش از خوار خاللات قوم و عرض از خط استوا کمتر در اصل چهار رده
 بوده است کران و کوشک و جواره و دشت و با چند مرعه بعضی طهورت پیشداد و چندی جمید و ذوالقرنین ساخته بودند
 و چون کیقا و اول کیان از امارت الملک ساخته تا کثرت مردم اینجا حاصل شد بیرون دیها عمارتها ساختند بتدریج با هم پیوست
 و شهری بزرگ شد کن الدوله حسن بن بویه او را بار و کشید و دوبار و ش میت و یک هزار قدم عبارت از کام باشد طالع عمارتش
 برج قوس چهل و چهار تخته و دروازه دارد و هوای او معتدل در تابستان در زمستان سرما و گرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و
 زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر باشد خاکش مرده را در بریزند و هر چه بر آن بپاشند از غله و غیر آن نیکو بکار دارد
 و تا چند سال تباه نکند و در و سیار مرغن و با کثر بود زنده رود و بر جانب قبل بر ظاهر شهر میگذرد و از و غیره در شهر جاری باشد آب
 چاهش در پنج شش کنی بود و در کواردگی و خوش آب آب رود و در دیکت بود و هر تخم که از جای دیگر اینجا برند و زرع کنند اکثر بیشتر
 از مقام اول بود و در برنج نیز کمتر باشد الا آنکه اینجا نیکو نیاید و آن نیز در نیکو آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک
 آید و شیر غله و کران از آن پیوسته و رط باشد اما نخی میوه در رعایت ارزانی باشد و میوه های او بغایت خوب و نازک بود و فیض
 سیب و به و امر و بلخی و زرد آلو میوه های دیگر است و در غش نیکویی باشد و خرزهره اش نام شیرین است و از میوه های شیرینی که دارد و آنکه
 شکم آب خورد نتوان خورد و کثرت خوردن مضرت است و میوه های او تا بهند و روم بهند و علف خوار باغی که اینجا فریبه شود و در و چند
 توانائی داشته باشد که جای فریبه شود و آن لایت مرغاهای است بزرگترین مرغارشان بلاشان و شکارگاههای ایشان
 و نیکو دارد و بهر شکاری در و باشد و در آن شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که سلطان خانکار ساخته
 است بتجمل طیار پری منکی بوزن کامیش ده هزار من که مهربان بهند بوده و از سلطان ابن ابراهیم و اید باز سیرید نفوذت و خستند
 تا بهستی دین را در آستانه مدرسه بزرگ اند و مردمان اینجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش شافعی مذہب و در طاعت و رجه تمام
 دادند اما بیشتر اوقات با هم در محاربه باشند و رسم دوهوای هرگز از و بر نیفتد و بهر خوشیهای آن شهر در هنگام اظهار و دیوانی
 با ناخوشی آن شسته مقابل بنیوان که در مدین سبب گفته اند بیت اصفهان شد گیت نخست جز خوانی در و منی باید
 بهر چیزش نکوست الا آنکه اصفهانی در و منی باید و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته بیت تا در و دشت است و جها

که در این شهر

از اصفهان

نیکو دارند و
هر چهار رده

نیست از گوش کوش چاره ای خداوند آسمان و زمین و پادشاهی فرست خوشخواره تا در دشت را چو دشت کند
 جوی خون را ند از جوباره عدد هر دو شان بفراید هر یکی را کند و دود پاره از رسول صلی الله علیه و آله بروایت عبد
 عباس بن جراح القجال بن یهودیه الاصفهان حتی بایستی آلاکوه فیلمه قوم من المدینه و قوم من الطور و قوم من یمن و قوم من دین
 سئل ما یقول الله یاقرون قال قوم یکون باخره یخرجون من الدنیا یدافیها یراد الله بهم قوما کفر من الایمان و حقوق دیوانی
 اصفهان تبخا سقر است در سه شمس ثلاثین خانی سنی و پنج تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهار صد
 پاره و بیرون مزارع که داخل دیها باشد اول ناحیت حی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه مارادان جاودان و
 شهرستان که آنرا شهر نواصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده معظم قرائی آن در ناحیت
 مارس پنجاه و هشت پاره و هشت خوزان و قرطمان و رمان و اندان و معظم قرائی آن و حقیقت این ناحیه چون با حقیقت
 از پیشکی باغستان دیها با هم متصل چهار ناحیه قهاب چل پاره و هشت و مشوبه در اران در چهار شان معظم ترین قرائی آن ناحیت
 و آب کاریز میخوند بدان سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت بر خوار سین و پاره و هشت و ده جز معظم قرائی این ناحیت را
 نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از رنده رود و دین ناحیه جز هفتم بن هفندارانش خانه ساخت ششم ناحیت
 النجان بیست پاره و هشت و کونان دقه و دریجان و کلان و معظم قرائی آن هفتم ناحیه بر آن هشتاد و پاره و هشت و کلان
 و هریان و دین و دسمنارت و جوزدان و فماران و کومان و کلخ و دودمان و اکثر قرائی آن هفتم ناحیت رشتی هشت
 پاره و هشت فارغان و قصبه و قوططان و وزنه و اسکران و کندان و معظم قرائی آن و این دیها که معظم قرائی میخوانند از آنها
 نیست که در ذکر ولایت شده خوانند در هر یک از این دیها کابیش هزار خانه بوده و بازار و مساجد و مدارس و خانقاه است
 و حمامات دارد و حقوق دیوانی آن ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اکابر شیخ علی اصفهانی را ترتب آنجا
 و از اصفهان تا دیگر ولایت عراق عجم مسافت بر نیموب است اردستان چهار فرسنگ آید ج لر بزرگ چهل و پنجاه فرسنگ
 بر وجه دیگر کوچک شش فرسنگ چهل و پنج فرسنگ و کفرنگ و نیم دلیجان سی و پنجاه فرسنگ و شش فرسنگ
 شهر فزوان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شصت فرسنگ و نیم کرخ چهل و پنجاه فرسنگ قزوین
 نود و دو فرسنگ قومه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ لر بزرگ سی و پنجاه فرسنگ نظر بیست
 فرسنگ انارک بیست و شش فرسنگ نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همان شصت و دو فرسنگ فیروزان شصت و دو فرسنگ
 برکنار رنده رود بالای اصفهان از اقلیم نیم طولش از جزایر خالدا لیس و عرض از خط استوا قیوم است ساخت در آب
 و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و طبع و خوی و مذہب اهل آنجا مانند اصفهان حقوق دیوانی آن سیزده تومان و چهار هزار و
 پانصد دینار تومان نیمی این تومان از شهری مواسی ری بوده است اکنون ری خراب است و همین شهر آنجاست موضع
 دیگرش متعاقب میاید هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان بوده و ملک ری مخپین بوده که حکومتش در دل

عمر سعد باعث قتل سرور شما ایام انجافین امیر المومنین علی علیه السلام و آن حکایت مشهور است رمی از اقلیم چهارم است
 و اتم البلاد ایران و بجهت قدمت انرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدهات و عرض از خط استواء که شهری کر مست
 و شش گشت بسته و هوایش متعفن و آتش ناگوارنده و در دو و بابیاد بود و درین معنی گفته اند بیت دیدم سحر کی ملک الموت را بجا
 بی گشت سحر کشت تو دست و پای می ده گفتم تو نیز گفت چوری دست بر گشته بودی ضعیف چون بچای می ده و در مضحکات آمده که
 و رازی را در باب خوشی شهر با هم مناظره شد هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی جیل
 سال نیز اندازی گفت خاک رمی مرده سی ساله را بر در دکان بداد و بسته دارد و میزند و بدین مضحکه اصفهانی را فرم کرد
 شهری را شیش پیغمبرم ساخت هوشنگ پیشادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از فزونی شهر چهرین میجر مار بن
 فریدون بن مجید عمارتش کرد و باز خرابی یافت المهدی بالله محمد بن ابودانوق العباسی احیای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد و در
 باروش دوازده هزار کام است طالع عمارتش برج عقرب این شهر را بر سرشکی با هم خجاست افتاد و زیادت از صد هزار آدم
 نقل آمده و خرابی تمام بجال شهر راه یافت و در فطرت مثل بکلی خراب شد و در عهد غزان خان ملک فخر الدین بنی حکیم برین آید
 اندک عمارتی افزود و جمعی را ساکن گردانید قلعه طبرک بجانب شمال در پای کوه افتاده است و ولایت قصران در پانسی
 انگوه افتاده است و دیگر نوای چون در زن و فیروز بر آن میخوانند و غله و پنبه آنجا سخت بیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا
 فراخی و ارزانی باشد قطار از روی مذرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر اذواق بسیار ولایات برزد و از سیو هاش نام
 و امرو و عباسی و ثقفی و لوگو و کوریکوست اما خوردنیوهای آنجا بر ساfran امین بنود و اهل شهر و اکثر ولایات شیعه اثنی عشریه
 الا دیه قوه و چند موضع دیگر که حنفی باشند و اهل ولایت آن موضع بدین سبب قوه خزان میخوانند و در رمی اهل بیت بسیار نمودند
 و از اکابر و اولیا آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسانی سابق قرات سعه و محمد بن حسن الغنچه و هشام و شیخ جمال الدین ابو
 الفتح و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن توانست پانزده تومان و دیگر از و مال نقد و نیاز راست طران
 قضیه تیر است آب و هوایش خوشتر از رمی است و در حاصل مانند آن و در ماقبل الماکثری عظیم داشته اند و را امین
 در ماقبل دیبی بوده است و اکنون قضیه شده و دارالملک آن تومان کشته طولش از جزایر خالدهات که عرض از خط
 استواء که در آب و هوا خوشتر از رمی است و در محصول و میوه مانند آن اهل آنجا شیعه اثنی عشریه و کبر بر طبعشان غالب بود
 تومان سلطانیته و قزوین اگر چه اول تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین چند سال شهر سلطانیته را انش فرمودند
 دارالملک ایران انرا مقدم دشتن اولابود و درین تومان نه پاره شهر است سلطانیته از اقلیم چهارم است و شهر
 اسلامی طولش از جزایر خالدهات قد و عرض از خط استواء السطرط ارغون خان بن البقای خان بن بلاکو خان مثل سبباد
 فرمود پیش آنجا تیر سلطان یغده الله یغده الله با تمام رسانید و بنام خود منسوب کرد و طالع عمارتش برج اسد و در باروش که از غن
 بنیاد کرده بود و دوازده هزار کام و آنجا تیر سلطان میا خست سبب وفات تمام ما کرده ماندی سنرا کام در قلعه

برخی مثل

از نیک تراشید که خوابگاه انجا به سلطان است و دیگر عمارات در انجا است و دور آن قلعه دو هزار کام بود هر افسر سرباز
 مایلت و آتش انجا به قنات و چاه انجا از دوسه کزنی است تا به کرد ولایت سر و سر و کمر و پیش سیر و زده را
 و هر چه مردم را بکار آید در آن ولایت موجود و بسیار است و علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاهها
 نیکو و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز و سیاحتی دیگر نباشد مردم انجا از هر ولایات آمده اند
 و انجا ساکن شده اند از همه ملل و مذہب هستند و زبانشان هنوز نیکت رویه نشده اما بفارسی مخرنوج مایلتر است و حقوق
 دیوانی انجا بمقتراست و درین سالها اگر او را در انجا می بودی سی تومان جمع انجا بمیت تومان حاصل داشت
 و از سلطانیته تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت برین صفت است بهر فرسنگ طارم ده فرسنگ اصفهان صد فرسنگ سدان
 سی و هفت فرسنگ رسی بنجا فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ سحاس خفرسنگ قزوین نوزده
 فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هفتاد و چهار فرسنگ بهمان سی فرسنگ یزد و صد و چهل فرسنگ تبریز چهل
 شش فرسنگ قراباغ و اترکان هفتاد و دو فرسنگ شیراز صد و هفتاد و شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارم طولش از غرب
 خلد است فده و عرض از خط استوائی از جانب لغور است چته آنکه پیوسته باد یالیه و ملاحظه در محراب بوده اند
 بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است و در تدوین راهی مسطور منها عن جابر عبد الله رضی الله عنه قال النبی صلی الله
 علیه و آله اعز قزوین فانه من علی ابواب الجنة و بدین سلب او را باب الجنة خوانند احوال او چون در کتب گذشته مر و جبت
 اینجا نیز محمل ربط سخن را یاد کنیم و در کتاب بنیان آمده که شاپور بن اردشیر با بکان ساخته و شاد شاپور نام نهاده و بهمانا
 شهری بوده که در میان رودخانه های خرو و دوا بھر و دیماخته اند و از انجا اطلال بار دیداست و مردم انجا در ده
 که بار و شیر با بکان منوب باشد مسکون ماند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور است که حصار شهرستان قزوین که
 اکنون منحلست در میان شهر شاپور و الاکتاف ساسانی ساخته تاریخ عمارت آن ماه ایاز سنه ثلاثه و ستین و
 اربعه است اسکندری طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بار و هنوز باقی است بزمان عثمان برادر مادیش و لید بن
 عقبه الاموی سعید بن المعاص الاموی را با مالست آن شهر فرستادند و آن حصار را بمردم مسکن گردانید و شهری شد و
 الهادی بانه موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و بهدین موسی خلاش مبارک ترک شهرستان دیگر ساخت
 و مبارکیا خواندند چون دولت هر و ن الرشید رسید امالی ماین مذکوره و نقلاب یالیه و استر جلع خود بر و انسا کرد
 باروی که محیط ماین ثلاثه و دیگر محلات بود و بنیاد فرمود و جته وفات او با تمام رسید تا در عهد معتبر خلیفه موسی بن
 بو قاصد سنه اربع و چمنین ماین هجری عمارت آن بار و با تمام رسید و بمردم مسکون گردانید و شهری عظیم شد و بعد از
 صاحب خلیل امین بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دلم در سنه ثلاثه و سبعین و ثمانیه جته آنکه خرابی بحال او راه یافته بود و
 در کتب و احادیث دیده اند لیکن فی آخر الزمان بقرب الدیم یقال لها قزوین ہی باب من ابواب الجنة من علی

عمارت سورما و لو بقدر کف من طین غیر الله له ذنوبه صغیرا و کبیرا تجدید عمارت بارو کرد و جسته آنکه بهم در کتب احادیث خود
 بر و است عمر عبد العزیز مروانی مستفتح علی الله فیما ن احید یما من رض الدیم یقال لها قزوین و الآخر من الروم یقول لها الکاف
 من رابطا احید یما یوما قال یوما و یله و حبب الخ و قال عمر عبد العزیز اللهم لا یسئلی فی کمال لی فی احدیها دارا و منزلا و جنة خود و در آنجا
 عمارت عالی ساخت و در محله جوس و اکنون آن زمین آباد خوانند و در سه اهدی عشر و در بیجا تخته نزعی که میان سالار
 ابراهیم بن مرزبان دلی خال مجد الدوله بابل قزوین بود خرابی بحال او را یافت امیر ابو علی خضر بنی آن خرابیها کرد و در نه
 اشی و سبعین و خمنه و وزیر صدر الدین محمد بن عبد الله کت مراغه تجدید عمارت باروش کرد و اکثر روی بارو آجر بر آورد
 و شرفهای آن از آجر ساخت و معمار در آن عمارت امام جمال الدین بابویه راضی بود و لشکر منول آن بارو خراب کردند و در
 باروش صد هزار و سیصد کام بود بخلاف او در برج هوایش معتدل است و آبش از قنات است و در و باغیان بسیار است
 و در هر سال یکبار آب حرمی کند انکور و بادام و فستق بسیار از و حاصل بعد از سقی میل اسفند خربزه و هند وانه بخار مذبی آنکه آب
 دیگر یکبار دیگر و در اکثر اوقات از زانی غله و انکور باشندانش نیکوست و از سیوهایش انکور و الوی مرغ خوب است
 و شکارگاهها و علفزارهای نیکو دارد و تخصیص علف بیشتر از دیگر ولایات بود و شتر قزوین به قیمت تراز دیگر شتران باشد و در
 فرسکی آنجا چشمه است او را کول خوانند و در وزهای گرم تابستان آب آن چشمه میخیزد و اگر روز خشک باشد میخیزد و کمتر باشد چون
 پنج شهر تمام شود پنج از آنجا آرد و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهبند و در کار دین بغایت صلب و زیرک حنفی و شیعه نیز باشند و با وجود
 قرب جوار مر که معمر ملاحده نندند و در آن شهر امام زاده پیر امام علی بن موسی الرضا و قبر یکی از صحابه و فرار کبار بسیار است
 مثل خواج احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابو بکر شادانی و ابراهیم مروی و غیر الفناج سامری و ابن بابیه محدث و ملک و ملک
 قزوینی و نور الدین و جمال الدین طوسی و امام راضی و غیر هم و حقوق دیوانی آنجا تنگنا مقرر است و مبلغ پنج تومان و نیم بدو قرض
 و لایش یکمیش سیصد پاره دیه و مزرعه است بهشت ناحیه و در آن دیهائی حشر است چون فارچین و خارج و قرستین و
 مثال و سکر آباد و سیادمان و سوبیغان و شهر یاکت و شرف آباد و فرق و مارین و امثال آن ولایات را نیز بخوبان
 نیم حقوق دیوانی است ابهر از اقلیم چهارم است طولش از بحر اریخه اریخه فداد و عرض از خط استوا کم یکصد و پنجاه و
 کیانی ساخت و در آنجا قلعه کلین است و در اب بن داراب کیانی ساخته و برادرش اسکندر رومی ساخته و بر آن قلعه
 دیگر بهار الدین حیدر بنش انماکت پوششی شکر سبزی ساخت و بجایه سوسوم و در باروی آن شهر پنجاه و پانصد کام است
 هوایش سرد است و آبش از رودخانه که برانشه موسوم است و از حدود سلطانیه میخیزد و در ولایت قزوین میریزد و غله و
 میوه آن بسیار است و نیک میباشد اما نانش سخت نیک نبود و پنجه کم آید از میوه اش امرو و سبحانی و آوسی و علی کیلاش
 نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهبند اما تعلق بطبیعت ایشان جاری بود بر ظاهر شهر مزراش و ابوبکر طاهر طیار
 ابراهیم ولایتش بهشت و پنج پاره و سیت حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یکتومان و چهار هزار دینار است اشکوار

دیلمان و ولایت طبرستان و خوارکان و سیستان و ولایت سیستان و ولایت سیستان و ولایت سیستان
 او قاده است و هرگاه در حکم حاکم خلاصه شده با آن حاکم خود را حاکمی بنامد و مردم آنجا جنگی و سرکشانه اما چون از ولایت سرکش
 زبون باشد اما چون کوهی از مذہب فراموشی دارند اما بقوم شیعه و بواطنه نزدیکترند و هوای انولایت سرد است و آبش از عیون دارد
 آن جبال حاصلش غله بسیار بود و وین و میوه کثیر باشد و در کوه سفید نیکو آید و شکار بسیار بود و علف خوارهاش بسیار بود و بسیار
 باشد آوه از قلم چارم است طولش از جزایر خالدهات فته و عرض از خط استوائی ۱۵۰۰ ساخت بطالع سنبله دو بارش
 قریب چهار کام است و هوایش معتدل است و آبش از دو دخانه کا و ماها بیا می آید و در آن شهر زیستان پنج
 آب در چاه می بندند بچند گرت تا فرو میخورد و در تابستان پنج آب باز می آید و چون آن قدر که آب پنج فرو میخورد و باز در
 بعد از آن آب ساده مانند در چاهها در غله و پنبه در آنجا بسیار نیکو بود اما نانش نیک نبود و از میوههاش انجیر نیکو بود مردم
 آنجا سفید چهره و شیعه اش عشرينه و در آن مذہب بغایت متعصب اند و با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی آنجا تمام
 سقر است و ده هزار دینار ضامن آن باشد و از آن لایق که چهل باره دیدار است معتقد دینار است و شهر و لایق
 داخل ملک ساده است رود باز و ولایتش شاه رود بر میان نشین کند و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین به
 شش فرسنگی قاده است و در آنجا قریب بر پنجاه قلعہ حصین متشکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون بود
 معتبرین همه الموت که دارالملک اسمعیلیان ایران زمین است و صد و هشتاد و یک سال سمرقند دولت ایشان بود و آن قلعہ از
 اقامت چارم است طولش از جزایر خالدهات فته و عرض از خط استوائی ۱۵۰۰ الی الحی حسن بن زید الباقری در سنه ۵۰۰
 اربعین و مائین ساخت و در سنه ثلاث و مائین و اربعه حسن صباح بر آن متولی شد و بدعوت موطنه مشغول شد و آن قلعہ را
 در اول الموت سیکفته اند یعنی آشایه عقاب که بچکار از او و امورش که دی برو الموت شد و حرف الموت بعد چهل
 چند سال بعد حسن صباح است بر آن قلعہ و این از نواد حالات در سنه اربع و مائین و ستائہ بفرمان بلاک خان قلعہ را خراب
 و ولایت رود بار اگر چه اکثرش که میر است اما سر دیش نیز چنان نزدیک است که در دو موضع که آواز هم توان شنید و در یکجا
 خود روند و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو باشد و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار نیکو بود و از میوهها سیب بکار آید و
 امرو کم اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد و مردم آنجا مذہب بواطنه داشته اند و جمعی را که مزعمیانند بزرگی نسبت کنند اما اهل
 رود بار تمامست خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره براه دین می آیند حقوق دیوانیش شش هزار دینار است و سیستان از
 اقلیم چارم است طولش از جزایر خالدهات طم و عرض از خط استوائی ۱۵۰۰ و شیر با بکان ساخت و شپین خواند و دو بارش
 ده هزار کام است در فطرت مغول خراب شد و هوایش سرد است و آبش از آن رود دخانه که بر آن شهر مشوبست و از سد و سلطان
 بر میخیزد و در سفید رود میریزد و در قنات و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در دو دخانه چوپال نیز کارند و در آن شهر و ولایتش میوه
 نیست و از طارین آوند و مردم آنجا شافعی مذہبند و بر طرز استناده احترام نمایند و در صور الاقلیم گوید که غفلت بر ایشان غالبست

وزبانان پهلوی راست است و از مرزا کابروا و لیا در اکثر بسیار است مثل شیخ رضی و فرخ رنجانی و استاد عبد القادر کاشانی و غیره و حقوق دیوانش بتجما مقر است و دوازده هزار دینار ضامانی آن ولایتش کالیش صد پاره دید است بشاد دنیا و متوجه است که جمله دو تومان باشد ساوه از اقلیم چهارم است و شهر کی اسلامی طولش از چهار خالده است و عرض از خط استواء و در اول در آن زمین بحیره بوده است در شب ولادت رسول آب آن بحیره برین فرو شد و آن از مشرب بود و بر آن زمین شهر ساخت بطالع جوزا درین عهد خرابی کمال باروی او راه یافته بود صاحب سید خواجه طیر الدین علی بزرگ شرف الدین طاب ثرا همانرا عمارت کرد و آنرا فرش آجر انداخت و در آن بار و هشت هزار و دویست زر و پیرش صاحب اعظم خواجش الدین عز نصره دیده رود آبانرا که پیوسته شهر است بار و کشید و دوران قرب هزار ذراع خلقی بود هوسا آنرا کبر می مایست اما دست و آتش از و دخانه مزدقان و قنات در آنجا نیز همچون آو میخ آب در چاه بندند تا هنگام که بار و د از ارتفاعاتش فتنه و غلبه بسیار بود اما آنش سخت نیکو بود از میوه اش انجیر و سیب و انکو مرق و انار خرم آباد بغایت خوب است مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت بخلاف الو سحر و تماست دیبا شیعه اشعریه حقوق دیوانی آن بتجما مقر است و دو تومان تخیم ضمان آنولایت و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و پنج پاره دید است اول سیاه چل و شش پاره دید است خرم آباد و شیرین و طبرما سید و ورزنه و انجیل و ند و طرد و جرد و مظم قوی آن و دوم آوه و هفده پاره دید است و راوران و ازنا و و شیرم و مرق و دوش و جین مظم قوی آن و حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقر است جوگاه اینولایت با چهار پایان سازگار نبود تا بر تبه گفته اند که گاه هم بتبراز جو ساده و از مرزا کابروا و لیا تربت شیخ عثمان ساوجی و بر ظاهر آن بجانب شمال مستند است احتی بن امام موسی کاظم است و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب در حد و در خرقان مشدی که با شمو غل پیغمبر نبوی می کنند سحاس و شهر و در اول و شهر بوده است و فطرت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر ویی مانده و چند دیبی دیگر و نواحی خرد و دو انجرو و و توانع آن است بر جنوب سلطانیة بکرو زه را افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از چهار خالده است و عرض از خط استوائی و ولایت سردیر است و حاصلش غله و اندک میوه باز یادت از صد پاره دید است اکثرش مغول نشین و ابر غو خان و دکه سحاس است و چند آنکه مغول بود نامیدار کرده بودند و آن کو را توغ کر داندیده و مردم را اندو و کدشتن رحمت رسیدی و دخترش ابجای خاتون مقبره در آنجا کرده آنجا خانها ساخت و مردم بنامند و اهل آنولایت بر مذہب ابو حنیفه اند و ولایت انجرو و هفتاد و بیست مغول از استورق خواند بر سر نشین است کجینه و کیانی ساخته است و در آن قصبه سرائی است بزرگ و در صحن سراسیمه است شکل حوض بزرگ بلکه دریاچه ملاحان بقعرش می تواند رسید و جوی آب بمقدار بسیار که والی دایم از آنجا بیرون می آید و چون در می بندد آب حوض زیادت غشود و چون میکشند برقرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی باشد و این از نوادر است ابقای خان مغول آن سراسی را با حال عمارت آورد و در آنجوالی علف خوارهای خوبست حقوق دیوانی آن دو تومان و نیم است سر حیان

قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر خیزشکی سلطانیه بجا نباشد شرقی است و کما بیش نجاه پاره دیر از توابع آن بوده
و قنات در فطرت منقول خراب شده بود و دیه قنات منقول از اصناس قلعه میخیزند و ام القری آنجا است و اکنون بسبب بیابانی
سلطانیه آن موضع آبادان میشود و ولایت سردیر است حالش غله و پالیز باشد چون بر جاده عام واقع است و از اجاجات بسیار
دارند از حقوق دیوانی معاف است طارمین ولایت کمر سیر است بر شمالی سلطانیه یک روزه راه و در ارتفاعات بسیار
نیکیو میباشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجا است و در اول آنجا شهر فیر و زابا و نام برتین طارم سفلی دارالملک بود و اکنون بکلی
خراب است و قصبه است علیا شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالداست نده و عرض آن از خط استوا فدی مردم آنجا
سنی و شافعی میزند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا از توابع قلعه تاج بوده است صد پاره دیر است و جزایر
و شورزه و درام و حیات و قلات و رزید و شیدم قرامی آن است و دوم طارم سفلی از توابع قلعه شمیران نجاه پاره دیر است
و مردم بوده است الون و خورنق و شر و زرد و کلچ از معظلات آنست سیم هم بطارم سفلی توابع قلعه فردوس میت پاره دیر است
و سیر و آن سظم آن چهارم نبار و بیدون ده و میتر است و هشت دیر دیگر از توابع آن نیم درابا و سفلی میت و پنج پاره دیر است و کلبا
و کلچین و ملل از معظلات آن حقوق دیوانی آن ولایت باغات قلات دارد و یک شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان
ولایت سردیر است و شرقی قزوین طولش از جزایر خالداست نده و عرض از خط استوا نده و کوهستان افتاده است و کلاتها
دو دیه می خیزد که باشد حاصل آنجا غله داند کی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذنب کنند اما بکلیت باشند ولایات سراندد
چر و دوقبانه و کن و کرخ از توابع آنجا است و درین ولایت دیه سبتر بود و حقوق دیوانی طالقان و این ولایات کی توامان است
کاغذگستان شهر وسط بوده است امره و میث و دنجانی جدا درین شروین بوده اند ساخته بود و حیح نام کرده است
چون در آنجا کاغذ خوب میکردند کاغذگستان مشهور شد اکنون خراب است و مقدار دیه وسط مانده مردم آنجا شافعی مذنب
باشد هوایش سرد است و آبش از چشمهائی که از آن کوهها میخیزد و بعید رود و میریزد حالش غیر از قبل نبود و وضعی
که در اول از توابع آنجا بود و قریب بسی و پنج موضع است در فطرت منقول خراب شده و اکنون چون منقول نشین است
و ایشان را اعت می کنند از امغولیة میخوانند ولایت هر دقان و درابا و علیا هم از توابع آنجا است و قریب
هفتاد موضع بوده و درین ولایت پنبه و میوه نیز میباشد حقوق دیوانی کاغذگستان این ولایت چهار دینار است
مزدقان شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالداست نده و عرض از خط استوا ده مسافت دورش
سه هزار کام بود و هوایش سردی مایلیست و آبش از رودی که بدان شهر منسوب است از حد و سامان می آید غله و
انگورش نیکیو بود و میوه اندکی باشد و مردم آنجا سنی و شافعی مذنب حقوق دیوانیش که قریب سیزده پاره دیر است
کی توامانست و در حکومت داخل بلوک ساوه است تبرک و مرجمان و اندخن قصبه است از اقلیم چهارم در شمال از توابع
سی پاره دیر از توابع آنست هوایش سرد است و در درستی چنانکه بیشتر ساکنان آنجا بیشتر به آبش از همان کوهها میخیزد

و سفید و دیریز و حاصلش انکود غله و میوه سردسیری بود و حقوق دیویش چهار هزار دینار است و مرجهان و اندخوی و ولایت
 کجایش میت پاره دیت و در آب و هوا حاصل مانند ترک و آن هر دور شش هزار دینار متوجه دیوانیت و از حقوق دیوانی
 این ولایت و ترک غنی بدیوان قزوین رود و بنی بدیوان طارین و ولایت شکل دره و لایق است در شرقی قرین و جنوبی
 طالقان چل پاره دیت بهواش معتدل است و آبش از کوهها بر خیزد حاصلش غله و میوه و جوز بود و مردمش لطیف و در سب
 اهل طالقان نزدیک باشد حقوق دیویش سه هزار دینار است و آن ولایت وقف جامع قزوین بود اکنون بقلب تصرف
 معلولست تو مان هم و کاشان هم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات فقه و عرض از خط استواء لکه طبرستان
 ساخت طالع عمارتش برج جوزا و در بارش زیادت از ده هزار کام است کوهی بچل کام بر باروی قزوین زیادت و در پیش
 معتدل است و آبش از رودی که از جاپاقان می آید و در آنجا همچون آویج آب در چاه می بندند تا بهنگام که بار میزد و آب تپاش
 و بار توده گزی بود و اندکی بشوری بایل بود ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود و از میوه اش انار و فستق و طبریز و انجیر سرخ و نیکوست
 و در آن شهر دشت و نیکو میاشد و مردم آنجا شیعیان شیعیان و بنایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خراب است اما باروش بر
 جاست و حقوق دیوانی آن بنما مقرر است و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارم است طولش
 از جزایر خالدهات هم و عرض از خط استواء لکه زبیده خاتون منکوحه مارون الرشید ساخت بطایع بنید و بر ظاهر آن قلعه کللی
 است که از اقلیم خواجهای شهر کمر میر است و آبش از کاریز قزوین درودی که از شهر و دنیا نژاد و بزمستان سر با چنان بود که بخی
 بسیار بکینه و آنجا نیز در کت آویج آب در چاه میگرداند تا بهنگام که بار میزد و از میوه اش خربزه و انکود
 نیکوست مردم آنجا شیعیان و اکثرشان حکیم وضع لطیف طبع و در آنجا جمال و بطل کمتر باشد و از شهرات در آنجا عقب بسیار بود
 و قتال باشد و گویند که در آنجا غریب را کمتر رحم زنند و حقوق دیوانی آن بنما مقرر است و ولایتش کجایش سجد پاره دیت
 و اکثرش معلوم و اهل آن ولایت سنی اند و در ولایتش مضر حشیش دارد بوده حقوق دیوانی شهر و ولایت یازده تومان و هفت هزار دینار است
 اردستان ولایتی است قرب پنجاه پاره دیت و در محمول بکاشان مناسب و در همین بن سفید یا آتش خانه ساخته بود و در
 ولایتی است و از هر طرف که بدور و نزدیک بود باید رفت نیز دیت پاره دیت هم و طرخران از معطلات اوست بهواش معتدل است
 و آبش از چشمها و کاریز که از آن کوهها بر خیزد و ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه بود و اکثر اوقات آنجا از زانی بود و مردم آنجا شیعیان
 اثنی عشرتیه حقوق دیویش شش هزار دینار است چارما دقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات لکه و عرض از خط استوا
 لکم همای میت بهمن کیانی ساخت و بنام دخترش نثر کفشی از آنجا دید عمارت کرد و کلان خواند و بهواش معتدل است
 و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و بجم سرد و در آنجا محبوس غله بتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی اند و ولایتش قرب پنجاه پاره دیت
 و تیور و لیجان هم و قزوین اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقرر است و لیجان در اول شهر وسط بوده است
 و طولش از جزایر خالدهات لکه و عرض از خط استواء هم و این زمان خراب است و میت پاره دیت و در و در محمولات نزدیک

بجز با دقان زواره از قلم چارم است و بر سر مقارن زواره بر دارستم گستان ساخت و سی پاره دیه توابع آن بود حقوق و موقوف
 بهشتزار دنیا راست فراوان و در دو بیای متبر بود و دیه ساروق دارالملک آنجاست و مهورث ساخته اکنون زلفا با دقان عظیم
 قرامی آنجاست طولش از جزایر خاللات قدح و عرض از خط استوائیه هوائش معتدلست و آبش از کاریرا ارتقا عاتش غله و بزرگوار
 و میوه نیکویی باشد و پیوسته در آن ولایت از زانی بود و مردم شیخانی عشرت و بنایت معتصب و در آن ولایت بحیره است که
 از امغول جهان مار و زخاوند و در آنجائی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است کرج
 و کرهرود از قلم چارم است طولش از جزایر خاللات قدح و عرض از خط استوائیه ابودیف عملی بهید هر و ن از شید ساخت
 کوه را سهند بر طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه بن بزرگست از چشمه کچینه و خوانند مرغری طویل و عریض دارد و شش
 فرسنگ در سه فرسنگ از امر خراست خوانند و در آنجاء و قلعه حکم بوده از فرین خوانند حقوق دیوانی آن کیوتومان و یک هزار و یک
 نظر از قلم چارم است و شهری سبط و قریب بسی پاره از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و پانصد
 دینار است نیکو از قلم چارم است جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جبهه خود قصر عالی کرده بود اقبال آثار آن هنوز
 باقیست و کتاسف در خانه ساخت هوائش خوش و معتدلست و در محمول و ارتقا عات مانند نظر مرا و دین ولایتی است
 میت پاره دیه از توابع آن و حقوق دیوانش سه هزار و دویست دینار است و شاق قلعه است در ولایت نظر از کفشتی
 چون و شاق بر آنجا حکم شد و شاق معروف کشت نجیب الدین جریادقانی در حق او کفنه میت چو سر کشی که بهر صبح دم زکار طلوع در آید
 از کمرت پای آفتاب بنکد تومان لر بزرگ ولایتی معتبر است و در شهر مامولان فارس و کردار کان مهتابه اللان از
 حساب آنجاست حقوق دیوانی که با تا بک میر و دیکیویش از صد تومان میباشد اما آنجا تا بک بدیوان مغول میدهند تومان یک هزار
 دینار است و مفصل آنکه از هر ولایتی حاصل چند است معلوم نیست ابدج از قلم چارم است شهری کوچک و گرمسیر است و در
 دیوار و جبهه آنکه هوائش بته است اما آبش کوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است عروج شهر سوس را کویند شهری
 کوچک است برود جانب آب نهاده با غنای بسیار دارد و نایج و ترنج و لیو و جنت گرمسری بسیار دارد لکان شهر کوچک
 و هوائی بدو آبش ناگوارنده حاصلش انکو بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبر است حقوق دیوانی آنجا که تا بک
 میر فقه گویند صد تومان بوده است اما آنجا بدیوان مغول میدهند تومان و یک هزار دینار بتوفیر آمده است بر وجه و از قلم چارم
 است و شهر بزرگ طولانی و در دو جاسع عتیق و حدیث بوده است و هوائش وسط است و شرابش نیکوست و در و غفران
 بسیار بود و خرم آباد شهری نیک بود اکنون خرابست و خرمایا است که هستان غیر ضمیمه خرمایا باشد سما ولایتی است از حساب
 بیرون بوده سی پاره دیه است و در و قلعه است در سیا خوانند ضمیمه شهری نیک بوده است اکنون خرابست و در همه کوهستان غیر از
 آنجا خرمایا باشد تومان هستان در و خ شهر است قلعه کبریت قلعه ماکیر کرد لاخ قشلاق شجاع الدین خورید کورشت شهر بزرگ بود
 و اکنون خرابست و برود همان از قلم چارم است طولش از جزایر خاللات قدح و عرض از خط استوائیه جمشید پیشدادی ساخت

بطالع حمل و در قلعه کلین است و در میان شهرستان خوانند و ارباب بن و ارباب ساخت اکثر آن قلعه اکنون خراب است و همان
 در اول حجت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید و در فرنگ طول داشته است باززرگانش بر زمین دیده بوده چون
 خرابی کمال آن راه یافت همیشه پدید آمدن عمارتش کرد و آنرا بار و کشید و آن دوازده هزار کام است و اویش سر و اویش کوه
 و اندرون شهر چشما بسیار است هم در طبقات آمده که یکبار و ششصد و چند چشمه دارند و درون شهر بوده است همان بسیار دارد
 و میوهش در غایت ارز باشد و غله فراوان نیز و آنانش نیکو بود و مردم آنجا اکثر متغیر بود و در مزارت متغیر که مثل قزوین
 ابو العالی است و با باطاهر و عین القضاة و غیره بسیار حقوق دیوانی آنجا بتجارت مستقر است مبلغ و تومان و نیم حاصل دارد و در
 پنج ناحیه دارد و اول فریوار و در حوالی شهر است با و و فرنگی هفتاد و پنج پاره دهیت و شهرستان لایحین و قزاق و قشما باد
 و کوشک باغ معظم قرائی آن ولایت مانشان بود که نخل و غله برین و در شک و کارخانه چمن است و از صاحب فریوار است و نه پاره
 همچون یک باغ زیرا که قطعا معلوم نتوان کرد که زمین هر دو کدام است از پیشگی باغات با هم یکدیگر و در آن اکثر شتر و دشتان قشما
 نمی تابد طول مانشان و در فرنگ است عرض از تخم فرنگ شهر و نظر باشد و در دیده مانشان مزارات بود ابو و حاتم القصار
 مصاحب رسول هم ناحیه دوم از این چهل و یک پاره دهیت و دیده در دو اوقاد و متغیر بود که در آباد و مار همان دهیست و مانشان
 آن ناحیه شرا برین چهل پاره دهیت است و در این فامره و کوهان و سیلا در دو اسطر و اشو و معظم قرائی آن ناحیه پنجم سرد و در برهنه رود
 است که بیت و یک پاره دهیت و یک گیره و پیروز معظم قرائی آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سالها سیزده تومان و شش هزار و سیصد
 اسد آباد از اقلیم چهارم است شهر کوچک و هوایش معتدل است و آبش از کوه آرد و قنات و حاصل غله و پنبه و میوه و انگور بود
 و اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیویش یکتومان و پنجاه و پانصد دینار است و پیش سی و پنج پاره دهیت ماحل و متساو موضع
 چند است اما علف زارهاست و شکارگاهها خوب دارد و خر قاقان ولایتی است چهل پاره دهیت از اقلیم چهارم هوایش
 سردی مایل است و آبش از چشمه های آن کوه برنجیز و در و غله و میوه با و پنبه کمتر باشد مواضع آیه داروان و البشار و کلچین و طیشک
 و تبرک و الدیر و سیف آباد از مخطات قرائی آن حقوق دیوانی آن هزار و پانصد دینار است در کرن در مایل دیه بوده است
 از ناحیت اعلم اکنون قضیه است و چند موضع دیگر بدان باز میخوانند نیمی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است و قد و پنبه انگور
 نیکو می آید مردم آنجا سنی شافعی میهند و ناپاک اعتقادند و متابع شیخ الاسلام شرف الدین در کرنی اند حقوق دیویش و تون شش
 پانصد دینار است رود و در قضیه است و قضبات مکان توی و دمه و سرکان با هم مواضع دیگر پنج موضع ناحیت
 چون هند و سرکان رود و کرزان رود و لای نرود و بر زمین از توابع آن و هوایش معتدل است و آبش از کوه الوند جاریست
 و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا عرفان بسیار باشد و برین سبب ازین را غفرانی خوانند حقوق دیویش دو تومان و سه هزار
 پانصد دینار است سامان دیه بزرگست و در حوالی خر قاقان هوایش سردی مایل است و آبش هم از آن کوه و آب مزدقان
 پیوسته بساوه رود و حاصل غله انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیویش یکزار و دهیت دینار است شهبهر و خولا ولایتی است

این ناحیه
 در اقلیم چهارم
 است و در
 آن ناحیه
 دهیت و دیده
 در دو اوقاد
 و متغیر بود
 که در آباد
 و مار همان
 دهیست و مانشان

و چند مواضع از توابع آن بنا و انداز قلم چهارم است طولش از جزایر خالدها است و عرض از خط استواء شهری و
است و هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می آید و در باغستان بسیار است و زمینی مرلغ دارد و مردم آنجا شیعه اشعی هستند
غله و انکودنیکو بود و میندکی و کاش قریب صد پاره و هشت بنا حیت لایرو اسفیدان و جوق و حقوق و کوشش
تومان و هم مقدار دینار بود و در خیل اگر اوصحرا نشین بسیار است و هر ساله دو هزاره هزار کو سفند مقرر می ایشانست تومان نیز
سه شهادت یزد در کتب ما تقدم از کوه اصطخر فارس گرفته اند و از قلم پنجم است طولش از جزایر خالدها است و عرض
از خط استواء است و آبش معتدل است و آبش از کازیرها و قنات و ضیاع بسیار در میان شهر کدزو و مردم بر آن سردابها و
حوض خانه ها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات آن از خشت خام بود و جهت آنکه در بارندگی کم باشد و کشت بقوت و شهر
نیکیست پاک و مضبوط حاصلش میند و غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار
بد آنجا برند از میوه ها و آبغایت نیکیست مردم آنجا اکثر مذنب شافعی اندیشوران و دست کار ایشان بخت نیکی مرد و
روشنه و عمل ایشان اکثر بغایت بمغرب و طالع و سفند و اهل آنجا با هستی طبع نسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا بمغرب است
و از آن شهر و ولایت میند و پنج تومان و یک هزار دینار است میسه شهری که حکمت باب و هواد حاصل مانند زدن این
شهری که حکمت و از قلم ششم است و در قلعه شش چهار هزار قدم است باب سوم در ذکر مواضع اذربایجان
و آن نه تومان است و هفت پاره شهر اکثرش هوای سردی مایل اندکی معتدل بود و حدوش با ولایت عراق هم
سوغان و کربلای کرستان همیشه طولش از باکو تا خنک بود و پنجره نیک و عرض در ماجر و آن باکو سینه پنجاه و پنجره نیک
دارالملک اذربایجان در زمان سلجوقه و انا بکان قریب ده هزار تومان نیرمان بوده است تومان نیز سه شهادت
نیز از قلم چهارم است و شهر سلامی و قبه الاسلام ایران طولش از جزایر خالدها است و عرض از خط استواء ربع رسیده خالدها
منگوه بارون از رشید خلیفه ساخت در سنه خمس و سبعین مائه بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین مائین بهمد متوکل خلیفه
تجاسی نزل از بکله خراب شد و مجمع ارباب الممالک قاضی کن الدین جوینی آمده که در آنوقت ابو طاهر ختم شیرازی آنجا بود
و حکم کرد که در آنشب آتش نزل از خراب شود و حکام بالرام مردم را از شهر بیرون و صحرای بر دندنا و زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم را
آمده در آنشب آتش نزل از خراب شد چنانکه کاشی چهل هزار مرد در آن واقع هلاک شدند و میره و نشودین محمد بن ردادی الازدی که از
قبل قائم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعه مائه بختیار ختم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت بریز کرد و پنجم
مذکور با آنکه کرده است که زمین بریز از زلزله خرابی نبود مگر از بیل خوف باشد و تا غایت بریز از سیصد سال است که حکم کرده است
و راست آمده است و هر چند در آنش زلزله اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم کرده و پیش آنکه در زمین قنات بسیار خارج
کرده اند و منافذ زمین کشوده لاجرم آنچه قوت قوی غیواند و زلزله سخت اتفاق بی افتد و در باروی بریزش هزار کام بود
است و ده دروازه دارد و سی قلعه و سحران و طاق و دور جو و سردی شاه و مار میان و نومه و سوه که حکمت

چون در عهد مغول اکثر دارالملک کشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارات و باغات و دهکده ها و دیوار
و سنجاران داخل آن بار و بود و جهت وفات او تمام شد و در باروی غزانی میت و خنجر کام است و شش دروازه دارد و او
و هر شیروان و سردر و دوشام و سردر و در زیر شهر موضع که شهر خوانند خارج بار و غزان خان شهر بر آورده است و خوابگاه خود
و در آنجا عمارات عالی که کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و در بالای شهر و زیر مسجد خواجیه الدین طاب ثراه موضع
دلیان کوه داخل باروی غزانی شهر و دیگر ساخته و آنرا بنای شینام کرده و در و عمارت فراوان عالی بر آورده و پیش و زیر عمارت
الدین محمد رشید طاب ثراه عمارت بسیار افروز و زیر خواجیه الدین علی شاه خلان تیریزی در خارج محله ساریان مسجد جامع بزرگ
ساخته که صحنش و دویست و پنجاه گز در دویست گز و در وصفه بزرگ از ایوان کسری باین بزرگتر است چون در عمارتش تفحیل کردند
فرود آمد و در آنجا بناهای انواع تکلفات بتقدیم رسانیده و مر و بقیاس در و بکار برده و شرح آنرا زمان بسیار باید و اکنون چندان
عمارت عالی و خوب که در تیریز و این دو شهر چاست در تمامت ایران نیست شهر تیریز با عتقان بسیار دارد و آب و آب همراه رود که
از کوه بهندی آید و نمصد و چند کاری که از باب ثروت اخراج کرده اند که در آن باغات صرف میشود و هنوز کافی نیست
و آب این کاری را رود و همه ملک است الا کاری را زاده بدروازه ری و کاری را غزانی بدروازه ازمیان و دو دانگ از کاری را
رشد که پیش کیلان سبل است هوای تیریز سردی مایل است و آبش کو اندر و آب رودش بهتر از کاری را و کاری را بهتر از چاه بود
از قاعش غله و سایر جنس بگایست نیکومی آید و میوهای در غایت خوبی و بسیاری و از زانی بود و تخم خلع و غیره
و سبب سلامتی و زنده الی جلونی و تخم احمد و انکو خورده رانقی و ملکی و طبرزد و خروزه مسجد الدینی و یا قوتی و ملکی و آتوی زرد
مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان شافعی هستند و از هند
وادیان دیگر میآیند و در معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحبان استند و در حق ایشان گفته اند که ان الکسیر نزلت
ابل من اللسان و فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و در اندامها متمول بسیار است و ایشان در صحبت و سستی سخت نهادند و گفته اند بسیار
هرگز نشود بطبع تیریزی دوستی مغرورند جهان و تیریزی پوستی آنرا که بدوستی بیایی صادق که تیریز نیست که تیریزی
خوست و مولانا حامد الدین تیریزی در جواب گفته است رباعی تیریز که در چاه نجاست نکوست مغرورند پندار تو ایشان را
پوستی با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوستی و من این در رباعی گفته ام رباعی تیریز چیست است
تو شش ز صفا چون آینه اند پاک از رنگ جفا گفتی که بدوستی صادق باشد از آینه خمر عکس نکرد و پدید آمد رباعی تیریز چیست است
که ویش چو حور حوری بود از لطف زبذلی دوره باناکس و آنس غنی آینه زده زیر انشود جمع بهم تن و بخور و در نو و آنجا سخت خیره
کش باشند و این حال حال ناخوش است بر روی خوشهای شهر و در آنجا مقابر بچند موضع متفرق است چون سرخاب و جرداب
و کجیل و شام و دیوان کوه و سیاران و غیر ذلک و درین مقابر مزارات متبرکه که بسیار است مثل فقیه زاهد و جده و ابراهیم کوهان
و بابا فرخ و بابا حسن خواجیه الدین و کمالینی و یالینی تیریزی حسن بلجاری و شیخ نورالدین سارستانی و در مقبره سرخاب اشعرا

انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و دیگر شعرا و بدیهی کجوان مرزا و احمد کجوانی است
 و بدیهی شاد آبادی شیروان و اکابر و اوصیای رسول که بر کوه سهند مرزا اسفندیار اسامه بن شریک برکنار سرالرو و در مرزا ابوالحسن
 کرد و قمر تیس و در تاویل رود و مرزا عجل برادر حمزه و مقبره سرخاب مرزا امیر بن عمر بن امیه و مرزات اکابر و شهر و ولایات بسیار است
 و ذکر تمامست ملائت افزای حقوق دیوانی آن بمقام مقرر است در سنه اربعین خانی به شصت و نه قمار تومان و چهار دینار و در
 دفاتر ثبت است و هفت ناحیه است اول ناحیه مهر اندر رود و بطرفی شرقی شهر است از دشت تا پنجه سنک و کندر و درون پنجه
 و سعد آباد از مضطحات آنست دوم ناحیه سرد و صحرا بطرف جنوب مایل بمقرب بکفر سنگی شهر افتاده است و دیهیمای آن
 سرور و دو باغات شهر متصل است و اکثر باغات آن موضع با هم پیوسته است چنانکه فرق نتوان کرد از توابع کدام دیهیم است
 و میوه های خوب دارد و سردست و جولا ذرق و العابد در کجباد و لاکدرج از مضطحات آن ناحیه و تدبیر و ساویل رود
 مشهور است و در زاویه غرب و جنوبیت و بر چهار فرسنگی شهر افتاده است و ولایتی تحت زره است و تحقیقت همچون یک باغ و ناسخ
 نیمی سهند سر قند و غوطه و شق و رشک شیب توان و ما شان و سهران است و بیت و پنج دیهیم است و تاویل و خود شاه
 و میلان و اسکندر از مضطحات آن چهارم ناحیت را رونق بر غرب شهر است آغازش سه فرسنگی شهر است تا پانزده فرسنگی باشد و
 حاصل نیکو باشد و از غله و انکوره و میوه تریز از تفاحات آنجا باشد و سی پاره دهیت و اکثرش منظم که هر یک قصبه است
 چون سر دیت و لسور در ابعان و کوزه گران و صوفیان و غیره پنجم ناحیه رود و قباب در پس کوه سرخاب بر شمال بر یک
 فرسنگی تا چهار فرسنگ شهر است و غله روی تمام دارد و آنجا دهین اردستان زده مان کند و قریب چهل پاره دهیت و رود
 سهند و سارود انجق و او فرید از مضطحات آن ششم ناحیت خانیم رود و هفتم ناحیت بدوستان هم بر شمال شهر است خلف رود و قباب
 سی پاره دهیت دارد و او و ریشاق از مضطحات آن و حقوق این بواحی صدر مرزا دینار و کسریست و مواضع با هم دین توان
 که بوقف خاص غزالی تعلق دارد و صد و نه قمار و پنجاه دینار مقرر است تمامت حقوق ولایات است و هفت تومان و نیم شهر
 و متاعی شهر صد و پانزده تومان شش از تریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین موجب است او جان شهر سنک
 از ویل سی فرسنگ است و بیست و نه بیت و چهار فرسنگ اهر چهارده فرسنگ مشکه مجده فرسنگ خوی بیت فرسنگ
 سلساس مجده فرسنگ سر او بیت فرسنگ مراغه بیت فرسنگ و خوارقان بهشت فرسنگ براه مراغه بیت فرسنگ مرند از ده
 فرسنگ نخجوان بیت و چهار فرسنگ او جان از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم است آنرا از توابع مهران و شهر زده
 از دوزان مناسب است بتران این کیو ساخت غزان خان تجدد عمارتش کرد از سنک و کج بار و کشید و شهر اسلام خوانند و
 دارالملک و باروی غزالی مه نزار قدم بود و هوایش سرد است و آبش از کوه سهند است حاصلش غله و بقول بود و میوه و
 پنبه نباشد و مردش مفید چه و شافعی مذنب و در و از عیوان جمعی باشند حقوق دیوانیش بمجاهد مرزا دینار مقرر است و ضعیف
 که بعضی در حوزه حکام است ارتفاعش نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر هم بوقف ابواب البرغزانی تعلق دارد و آنچه از مضطحات

قراچی متحد و دواست چون بریان و جمیعان طر و ح فضیلت در جبال تریز بجانب غربی و در شمالی بحیرہ چغت بصفوت مایل و
 آبش از رودی که از آن جبال آید و از حیون بکاش از ترک و تارنیک عمر و جند حقوق یوایش پنجاه و نیا بد قدر داده است و بگو
 ابواب البرابریست که قلع دارد و دوم تو مان اردیل درین تو مان دوشهر است اردیل و خلخال از اقلیم چهارم است طولش
 از جزایر خالدهت فزاید و عرض از خط استوا اربع کیخسرون سی و شکیان ساخت در پای کوه سیلان افتاده است هواش درخت
 سردست چنانکه غله در آن سال که بدروزند تمام خوردن توان کرد بعضی سال دیگر باند و آنجا خلاف غله چیزی دیگر حاصل نباشد آبش از کوه
 سیلان جاریست و نیکت گوارنده است و بدین سبب مردم آنجا کول تمام باشند و اکثر بزمب شامنی اند و مرید شیخ صفی الدین
 علیه الرحمه اند و لایق صد پاره دهیت و همه سردیر است و بر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده است آنرا از زمین روئین خوانند
 و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز از فتح آفرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو را فتح
 و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون جزایت و ورشیدان که مقابل مابک حرم دین بود در کوه اردیل است بجانب جیلان حقوق
 دیوانی اردیل شاد و پنجاه و نیا بر روی دفر است خلخال شهری در سواست و اکنون دهیت کمالش صد موضع
 بجز ناحیت آسمه و حامده تیل و سخمه و وخیلا با دار توابع اوست در سابق شهر فیروز آباد نام که بر سر کوه بود حاکم نشین
 اندیاز بوده است و حکامش را قاجر مان می گفته اند و بعد از خرابی فیروز آباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خراب است در آن
 ولایت مجد و دو کوی دره است بطرف آفتاب روی آن دره چشمه است که آبش بتابان نخ می بندد و بر طرف قناد که
 قراوند منا خوانند چشمه دیگر که در آبش بضمه می پرد و بر کفر شک خلخال کوهی است همچون دیوار راست ساهولی برآمده
 کمالش دویست کز بر بلندی او و بر فرازش شکل مخروطی کوهی تقریباً پانزده کز بیرون آمده و آن مخروطه و است لایزال قطرات
 از او فرو میریزد چنانکه دو استیا گردان آب از آنجا حاصل می شود و بنیاد زرع خلخال ازین آبست و در آنجا و علف از نیگو
 و بدین سبب ماست آنجا آنچنان می بندد که مانند پیچ کار می برند و شکار کاههای فراوانست و شکارش سخت فربه بود
 و حقوق دیوانش سی هزار دینار است و در مرز ولایتی است و صد پاره دیه باشد و قول و حاکم و وزیر هر امضات آن حقوق
 دیوانش است و نه هزار دینار بر روی دفر است شاه رود ولایتی است متصل جلالش کمالش سی پاره دهیت از غلظت
 سال و کلور و حص و دزد و ویکوان هواش معتدلست و بکرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی مسوه دارد و کونی که در
 مذمبه نامند سی هزارند و بدترین طوایف از حقوق دیوانش ده هزار دینار روی دفر است تو مان پیشین درین تو مان
 هفت شهر است پیشین چیا و آما و ارجاق و ایه و بکله و کلنر و پیشین پیشین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
 خالدهت همر و عرض از خط استوا اربع کیخسرون سی و شکیان ساخت و داد می خوانند چون پیشین که کجی حاکم آنجا شد بد معروف کشت هوا
 بصفوت مایل جبهه آنکه شالاش نا کوه سیلان مانع است و آبش از کوه سیلان می آید و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا
 مذمبند و بعضی خنی از حقوق دیوانش پنجاه و دویست دینار است و ولایتش با قطع لشکر مقرر است کمالش پنجاه و دویست

دارد آیا و دار جان و دقتیه است در قبله که سیلان افتاده قصبه آباد فیروزین یزد که درین بزم کورسانی ساخت
و در اول بعضی شاد و بعضی شاد و فیروز خوانندی و ارجاق سپرش قبادین فیروز ساخت هوایش سرود و معتدلت آب از کوه سیلان
جاری بستان فراوان دارد و میوه و انگور و غنچه و جوز بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوشین میوه درین
مقرات اهر شه کو چک هوایش سرد است و آبش از رودی که بدینجا منسوب است از جبال شگینر رخیز رود و از دیون قناتش
حاصل غله و اندک میوه دارد و دروش شافعی مذمند و حقوق دیوشین تبخا سقر است و ولایت قریب بیست پاره دیه از آنشهر ولایت بازنده پاره
دینار بروی دقت است تکلفه قصبه است اکنون خراب است حاصلش غله و دینی مرتفع باشد حادثه قصبه است و قبله کوه سیلان
افتاده چون سیلان در شمال است هوایش کبری مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد حاصلش غله بیشتر
دارد و دروش اکثر میوه و دوز و چون کرباشه حقوق دیوشین دو هزار دینار است در او رود در زمان سابق قصبه بوده و کوه
ولایتی است و قنات جمعی از مغول حاصلش از غله و پنبه و شلتوک میباشد قلعه که ان پیشتر ازین قلعه میوه و محکم و اکنون خراب است
حاصلش غله و پنبه و شلتوک میباشد کلمه قصبه است در میان میشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و دیوشین آن قلعه رودی است
هوایش معتدلت آبش از جبال حاصلش غله و انگور و میوه باشد و دروش از ترک و طالش مرز و جند و شافعی مذمند پاره دینار
بر روی دقت است کیلان فصلون ولایتی است قریب پنجاه دیوشین طالش اند و مردم دهری راه انسانیت در اینجا بغیر از
اسم موجوده حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو میباشد مروان لغیم ولایتی است کوهانی و کلاله از عظمت آن حاصلش غله و انگور و میوه
نیکو باشد بعضی مواضع در کناره ارس واقع شده حقوق دیوشین بیست هزار و هفتصد دینار است قلعه خوابست بر سر کوهی
که رودخانه در زیر او جاریست و بیست و چند موضع از توابع اوست هول و بول و دهن و ان از محطات است و دیوشین هول حاکم نشین
است و در اینجا آثار مصطفی دارند و ماشری نیکو دارد و هوای آن ولایت کبری مایل است و آبش از آن رود و دیوشین حاصلش غله و پنبه
و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه باش انگور بود و حقوق دیوشین یازده هزار دینار است و این ولایت را در دقت بزرگ
انجو نیند یا هفت ولایتی است و قریب بیست پاره دیه است در میان میشه و هوایش کبری مایل است حاصلش غله و پنبه
میوه حقوق دیوشین چهار هزار دینار معتدلت تو مان خوی چهار شهر است خوی و سلما و ارغینه و استور خوی از
اقلیم چهارم است طوش از جزایر خاللات عظم و عرض از خط استوا کم شهری و سطات و درش شهر و واضد کا
و هوایش کبری مایل است و آبش از جبال سلما آید و باس رود و باغستان بسیار دارد و از انگور و امر و میوه میوه شیرین
بزرگ و آباد و درجای یک مکتبیت مروش سفید چهره خانی نژاد خوب صورت اند و بدین سبب خوی را نرنگان این
خوانند قریب بیست پاره دیه و بیست و پنج شهر است و دیوشین پنجاه و سه هزار دینار است سلما از اقلیم چهارم
است طوش از جزایر خاللات عظم و عرض از خط استوا کم شهری بزرگست و باروش خرابی یافته وزیر خواجه تاج الدین علی
بریزی آنرا عمارت کرد و دروش بیست هزار کام است و هوایش کبری مایل است از او دیوشین جبال کردستان بخیر و دیوشین جغت یزد

باغخان بسیار در میوه انکوریش نیکو باشد غله و دیگر حبوبات نیکو آید مردش تنی پاکند و پیوسته با اگر در محاسبه باشد خصوصیت همیشه
 میانشان قائم بود و چون ذاتی است صلاح پذیر نیست حقوق دیوانش می و نه هزار و دویست دینار است ارمیه از قلم
 چهارم است طولش از جزایر خاللات عله و عرض از خط استوا که شهر بزرگست و دوشس ده هزار کام باشد بکرنا بحیره صحت ثانی
 است هواش گرم است و بفضولت مایل و آتش از عیون آن جبال برخیزد و بحیر صحت ریزد باغخان فرماوان دارد و از میوه
 انکور خلوفی و امر و پیغمبری و الوی زرد بنایت خوبست و بدین سبب بتاره و اگر صاحب تنی را با لباس ناسزا بپوشد که نیکو
 خلوفی بچهره در بداندین یعنی انکور خلوفی است در سید دریده مردش اکثر تنی اندک دویست پاره دیه از توابع آنست ضیاعش
 مرتفع تمام حقوق دیوانش هفتاد و چهار هزار دینار است استوایه شهری وسط است در میان کوهستان افتاده بر یک
 مرحله کینه بود آتش از دویه کیه آن از جبال روید و آتش نیز از آن جبال برخیزد و مردش بیشتر تنی اندک صحت غله و دیگر حبوبات
 و انکور دویست پاره دیه از توابع اوست و ضیاعش را نیز حاصل نیکوست حقوق دیوانش نوزده هزار و صد دینار است
 تو مان سیراد سر او شریست وسط از قلم چهارم از شرقی کوه سیلان مایل بقبله افتاده هواش سرد است آب آن از رود
 که بدان شهر منسوب است از کوه سیلان برخیزد و در بحیره صحت رود حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است و انکور و میوه کمترین
 مردش سفید چهره اندک تنی بدین و اکول باشد و آتش قرب صد پاره دیه باشد و چهار ناحیت است روز و در باغش و سفید
 و ضیاعش غله روی کوهست حقوق دیوانش یک هزار دینار است میانجی و کرم و مرد میانجی شهر بوده و اکنون بقدر بی
 اندک چند موضع از توابع اوست ششاد دیه و هوای گرم و عین دارد و در و پشته بیاد بود و کرم و د ولایتی است در صد پاره
 دیه بود هواش خوشتر از میانجی و دیگر حبوبات باشد و آتش از آن کوهها جاریست و فصلاتش در سفید رود و در و مرد
 سفید چهره و ترک اخلاق حقوق دیوانش بیست و پنج هزار و هشتصد دینار است تو مان مراغه چهار شهر است مراغه و سبک
 و خوارقان و لیلان مراغه از قلم چهارم است طولش از جزایر خاللات حبس و عرض از خط استوا که شهر بزرگست
 و در مایل ملک از باجیان بود هواش معتدلست و بفضولت مایل چه آنکه کوه سهند شمالش را مانع است و باغخان بسیار
 دارد و آتش از رود صافی است که از سهند برخیزد و در بحیره صحت ریزد حاصلش غله و پنبه و انکور و میوه باشد اکثر اوقات
 آنجا ازانی باشد و آتشش ناحیت است مرا چون و نیا چون و در خود دو کا و دو دل و دشت و در و بهستان و انکور
 و قول و اندان توابع است مردش سفید چهره و ترکش می باشد و بیشتر بدین سبب جنبل باشد و زبانشان پهلوی است
 حقوق دیوانش بتعماد هفتاد هزار رضائی آنجا است و از آن ولایت صد و هشتاد و پنج هزار و پانصد دینار است
 بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان بلا کوه خان رسیده است و اکنون خراب است بنوی شهری کوچک است
 است و آتش از کوههای آن برخیزد و در بحیره صحت میرود حاصلش غله و انکور و اندک میوه باشد حقوق دیوانش بیست و
 پنج هزار دینار است و پنجاه ققان شهری کوچک است هوا معتدل دارد و آتش از کوه سهند است و باغخان

فراوان دارد و انکورش سقیاس بود غله و پنبه و میوه در و نیگومی آید و مردمش سفید چهره اند و بر مذہب شافعی و لائش شہت پادہ
 است حقوق دیوانش بیت و سہ ہزار و شصت وینار است مسلمان شہری کوچک است و باغستان فراوان غلہ و پنبہ و میوہ
 و میوہ بسیار دارد و آبش از رود خضر و از عیون مردمش حنفی مذہبند حقوق دیوانش دہ ہزار دینار است تو مان مرند ولایتی چند از توابع
 است مرند از اقلیم چہارم طولش از بحر ابر خالہات ہامہ و عرض از خط استوا از شہری بزرگ بودہ است و در بار و شش ہزار کلام
 است اکنون کجائیں بنیہ اور جاست و ہواش معتدلست و آبش از رود زولو حاصلش غلہ و پنبہ و حبوبات دیگر از انکور و میوہ
 بود و از میوہ ہاش شفتا کور و زو آلودہ در غایت خوبی باشد ولایتش شصت پارہ دہست و حاصل سنگو و زمین نفع دارد
 و در صحرائی مرند در جانت کہ کم قمر است و در یک سہ ہفتہ بموسم تابستان از میتوان گرفت و اگر گیرند قمر را سوراخ کند و حقوق دیوان
 از مرند و ولایت بیت و چہار ہزار دینار است در مار ولایتی است در شمال تبریز کجائیں بنیہ ہزار پارہ دیدہ بود و دول
 و کور دشت و قولان و ہزار و جوار و شش از مضطبات آن ہواش معتدلست گرمی مایل و آبش از ان خیال ریخیزد و فضلانش از
 میریز و حاصلش غلہ و پنبہ و میوہ و با انواع میاشد و بیشتر از ہمہ جارسد و نو باوہ تبریز از انجا باشد حقوق دیوانش چہل ہزار دینار
 است زنگیان چند پارہ دہست و اکنون دہل مردان غنیمت خدا افزین بر و داری در انجا دست بکرن عبد اللہ صاحب
 رسول اللہ علیہ وآلہ ساخت در سنہ خمس عشر ہجری ربوہ قصبہ است باغستان فراوان دارد حاصلش غلہ و انکور و میوہ و شخص
 سبب سفید کہ قلی میخوانند عظیم خوبست و حقوق دیوانش سہ ہزار دینار است کہ کہ قصبہ است حاصلش غلہ و پنبہ و انکور و میوہ باشد و
 دود و دان ضیاء الملک انجا الی ملی بر و داری ساختہ و از جگہ کبارانیہ خیر است تو مان انجا پنج شہر است انجا از اقلیم چہارم
 است از ابراہیم جوین شہر خوشی است از نقش چہان خوانند اکثر عمارات آن از اجراست حاصلش غلہ و پنبہ و انکور و اندکی میوہ دا
 و مردمش سفید چہرہ و شافعی مذہبند و ولایت بسیار دارد و چند قلعہ حکم از توابع آن مثل الخوق و سورما و قنمر و فغان و حقوق دیوانش
 صد و سیزدہ دینار است اجنان از کارخانہ میخوانند جہت انکہ معدن مس انجا است رود بار قصبہ است و باغستان بسیار دارد
 و انکور و غلہ و پنبہ نیگودار و آبش از کوه ہامی قبان خیزد و فضلانش در بار و با کوبہ قلعہ است بر شکاف سنگی دیہی ہامی آن
 قلعہ خیا کہ آن کوبہ تا پیروز سایہ بان دہست و مر جانتا کہ بزرگ کشیان است انجا ساکن میباشند و با لہ التوفیق بہشتان

باب چہارم در ذکر دیار اران و موغان

ہواش گرم است و بھفت مایل حدودش با ولایت ارمن و شیروان و آذربایجان و بحر خزر پیوستہ است حقوق دیوانش
 در عہد آل بکان زیادت از صد تو مان این زمان بودہ است و اکنون سی تو مان و سہ ہزار دینار است کہ بر روی قلم
 است موغان از کربوہ ننگ بر ننگ کہ محاذی تو مان کشین است تا کنار آب داری از ولایت موغان است در
 بین مسافت چند انکہ کوبہ سیلان نماید یا شدگیہ در منہ در پاییز زہر دار بود و خوش چہار پایان را ہلاک کند و در بہار زہر ش
 کمتر بود و دابہ کر سنہ را مضرت راز انکہ غلف دیگر خورہ شود و چون کوبہ سیلان پیدا شود این مضرت در آن نبود و با بحر و ان

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدها تا بط و عرض از خط استوا تا ۴۰ در اول شهرستان موغان بود و اکنون خراب است
و بقدر دوی نیمه در مسالک المالک آمده آنچه حقیقی در کلام مجید در قصه موسی خضر میفرماید که و اذ قال موسی لفریثه لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی قفایا بلغنا مجمع مینا سوا حوتها فاختد سبیله فی البحر سریا تا اینجا که بل استیلت علی ان قلعین
نما علت رشداً آن صحره صحره شیر و است و آن بحر بحر جلیل است و آن قریه ده ماجر و آن علامه در ویه جندان کشته اند در
صوره اقلیم آمده که صحره موسی در اطرافیه بوده است و در کتب این حکایت را در مجمع البحرین میگویند و این روایت
هوای ماجر و ان کرمی مالیت و آبش از جالی که در حد و دانست بر بخیر و حاصلش غیر از غله چیز دیگری نباشد بر زند اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدها تا ۴۰ و عرض از خط استوا تا ۳۰ شهری وسط بوده است بعد از خرابیش افشش غلام
مستقیم خلیفه نجاشی آبادان کرده نشت خود ساخت اکنون با خراب است بقدر دوی مازده هوایش کرمی مالیت و
آبش از جوی زمین نیکی مرثع دارد و حاصلش غله باشد سیلوار از اقلیم خیم است امیری پلید سوار نام یعنی سوار بر
از نامی آل بویه ساخت و اکنون بقدر دوی مازده است و آبش از رود ماجر و دانست و حاصلش غله باشد همیشه
از اقلیم خیم است باطل بحر جلیلان از و تا دریا قریب و سنگ بود و در اول بوشه میخوایده اند و جای نشت فرادین
کو در بوده که اور بخت نصر شمارند و فردوسی در ذکر انتقام کویدیت که این بار بر شده چو فریاد کرد و بیجک از جهان و ستا
بر واران از کنار آب این تا آب کربین النهرین ولایت اران است سیلخان از اقلیم خیم است طولش از جزایر
خالدها تا ۴۰ و عرض از خط استوا تا ۴۰ قبادین فیروز ساسانی ساخت و اکنون خراب است و بیشتر آثار آن از اجرت
هوایش کرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکی باشد کجی از اقلیم خیم است و طولش از جزایر خالدها
تا ۴۰ و عرض از خط استوا تا ۴۰ اسکندر رومی ساخت قبادین فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و شهر بزرگ بوده است و
کثرتی عظیم داشته و در عمارات عالی فراوان بوده و کثرت میوه و از میوه اش فندق و شاه بلوط بهتر از جایهای دیگر باشد
آبش از رودی که به نرتر مشهور است بر و ع از اقلیم خیم است طولش از جزایر خالدها تا ۴۰ و عرض از خط استوا
تا ۴۰ شهر اسلامی است در سنه ۷۰ و ثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش و مرتفع بود و درین بنی گفته اند بخت چند شهر
است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا و کجی و پر کج داران و صفایان و عراق
در خراسان مرد و طوس در روم باشد اقرا بلیرک سیلاق بر و ع است و جای عظیم خرب و نزه آبهای روان و علف
زارهای فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم بر و ع تا بتا به انجار و نکه جای خوش و بسیار نیکیست و رشتان شهرها

مجموعه
تاریخ
ایران
در
تاریخ
ایران
در
تاریخ
ایران

باب پنجم در ذکر بقیع شیر و ان و کشا سفی

شیر و ان از کنار آب کرتا در بند باب الابواب ولایت شیر و ان است حقوق دیوانی آن در عهد خاقان
شیر و ان صد تومان نیز ناما بوده است و اکنون بازده تومان سه هزار دینار برسد و قراست در وجه اقطع متفرق ولایت

بسیار است با کوه از اقلیم خیم است طولش از جزایر خاللات قدس و عرض از خط استوا هم که می باشد علی بن شمشاخ
 قضیه شرواست از اقلیم خیم طولش از جزایر خاللات قدس و عرض از خط استوا که می باشد و اول ساختن هواش که می باشد بهر از وضع
 دیگر و سالک الممالک که می باشد که صخره موسی چشمه حیوان آن بوده و دیگر کتب که می باشد و مجمع البحرین بوده قبله از اقلیم خیم است قریب
 در بند قبا در فیروز ساسانی ساختن حاصلش بر ششم و غلات دیگر حبوبات نیکو باشد فیروز قبا و در مجمع البلدان آمده که قضیه است
 نیز و یک در بند پیش نیکو جوی می باشد و در کشتا سفی از کنا آب یا ولایت کشتا سفی است و کشتا سفی در اصف ساخته و شهر است
 و از آب که و اسس جبهه بر داشته و بر آن دیوای را و این ساخته حاصلش غله و برنج و از کت پیله میوه بود و در شریفه چهره مذکور است
 شامی بچلانات پیوسته است حقوق دیوانش پیش از ظهور دولت مغول صد تومان نیز آن بوده و اکنون صد و هجده هزار و پانصد
 دینار است با عیش ششم در ذکر بلا و ایجا زو کرستان و آن خپو وضع است هواش سرد است و در اولایات آن
 و این در و هم پیوسته است و حقوق دیوانی از اولایات قریب پانصد تومان نیز آن در عهد ملوک آنجا بوده الحال صد و بیست و هفت و دو
 هزار دینار و در الملک که جستان ایجا زو کرستان است الان از اقلیم خیم است طولش از جزایر خاللات قدس و عرض از خط استوا که می باشد
 فیروز بن قبا و ساسانی ساختن هواش خوب و سردی المیت آنش از جبال البرز می آید و در و دیگر میسر از حاصلش غله و میوه باشد
 اتی از اقلیم خیم است طولش از جزایر خاللات قدس و عرض از خط استوا که می باشد هواش سرد است حاصلش غله و از کت میوه در
 تقطیس از اقلیم خیم است آبی که بر میان او روانست از طرفی عمارتی که بر سر کوه ساخته چنانکه نام هر تخته خانه می بین کوی
 سیه علیاست در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آن زاینده است و به آتش جستیاچ ندارد حاصلش غلات بغایت
 نیکو می آید و اندکی میوه دارد و جهان قلعه حکم است بر سر تل عظیم بر سر جادان قرص در مجمع البلدان که می باشد شهریت برود
 روزه تقطیس و هوای خوش دارد و حاصلش غله عظیم بود و زمین بر تفع دارد و با تساهل و توفیق بابت هفتم در ذکر ولایت ممالک هم
 و آن قریب شصت شهر است و سردیر است علمای اقدم آنرا متقیه البلاد گویند و حدیث نبوی مصدق برین تقریر است
 كما قال رسول الله الروم ما دخله المصوم در ممالک الممالک آمده و علما گفته اند که چون زمین میان بیت المقدس
 خراب کردند و از آنجا برده بودند و متعالی برایشان چشم گرفت و از آنجا امیر برده بردون رسم فرمود لاجرم از آن وقت تا
 پنج روز نگذرد که از روم بولایات برده نبرد و مؤلف کتاب که می باشد که از زندگانی بدماست که این زمان برده از
 ایران برده میسرنند و در کلام مجید شاید این تقریر است قوله تعالی و ما کان ملک القری الا و اهلها ظالمون بخود با مقتدر
 حد و مملکت روم و ولایات که جستان و این و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانش در ایران پانصد و سی و
 بر روی و قدر است و در زمان سلاجقه زیادت از یک هزار و پانصد تومان بوده است و شهر سیواس اکنون عظیم بلاد آنجا
 سیواس از اقلیم خیم است طولش از جزایر خاللات قدس و عرض از خط استوا که می باشد و در مجمع البلدان که می باشد و در
 سلطان علاء الدین بن کتیا و سلجوقی باروی از اینک تراشیده بر آورده و هواش سرد است حاصلش غله و میوه پدید می آید

صوف سیوس مشهور است از آنجائی آوردند املستان شهری وسط است از اقلیم پنجم القرة از اقلیم چهارم است طویش
 از جزایر خالداست عدع و عرض از خط استواء هجده و این شهر دیویش بر دیویش حاکم غله و میوه و پنبه باشد از رنجان از
 اقلیم چهارم است طویش از جزایر خالداست لاج و عرض از خط استواء عدع سلطان علاء الدین کتیا و سلجوقی تجدید
 عمارتش کرد و باروش نیز بنک تشیده بر آورد و هوایش بغایت خوب است آب فراوان بر ظاهر آنجا میگذرد و حاصلش غله و میوه
 و پنبه و انکو و فراوان باشد حقوق دیویش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینار از آن الروم از اقلیم چهارم است
 طویش از جزایر خالداست عدع و عرض از خط استواء لاج در آنجا کلیسائی است در غایت عظمت چنانکه عالی از آن عمارت
 در آن ملک نیست در و کینه عالی بوده پنجاه که در پنجاه که بعضی از طاق آن کسب در شب لادت حضرت سول آفرود
 آمد و چند آنکه پنجاه کجا میزند عمارت بنی پذیرد و فرو می آید و در برابر آن کلیسای مسجدی شکل کعبه طویش عرض آن
 مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق دیویش سی و دو هزار دینار است اراک شهری
 وسط است آبش از فراوان هوایش بر دیویش حاصلش غله و اندک میوه با حقوق دیویش هفت هزار دینار است
 اقبلیک شهری کوچک است حقوق دیویش پنجاه دینار است اقبلیک از اقلیم چهارم است طویش از جزایر خالدا
 است و عرض از خط استواء عدع غزاله بن قلیح ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در ستمین و هجدهمین جای عظیم خوب
 بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انکو و فراوان خوب باشد حقوق دیویش پنجاه و یک هزار دینار است شهر
 از رنجان هفت فرسنگی آنجا است قوین بر سه مرحله است حقوق دیویش صد و سی و پنجاه دینار است اما سیه شهری عظیم
 بوده سلطان علاء الدین کتیا و سلجوقی تجدید عمارت آن کرد و حاصلش از انواع میوه باشد و هوای خوش و نزه دارد
 از خط کیه شهری وسط است و از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوب دارد و نیک قلعه است بر سر کوهی شهری
 آتشخورد پای آن قلعه شیخ حسن پسر حاجی طغائی توانای ساخته و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهر را خراب کرد و بر پشت
 فرسنگی از زن الروم بایرت شهری بزرگ بوده و اکنون بخشه کوچک است و اندکی با عستان دارد حقوق
 دیویش سی و یک هزار دینار است زو فرلو شهری وسط است حقوق دیویش سی هزار دینار است و رومکی
 شهری وسط است حقوق دیویش چهل هزار و سیصد دینار است و زولو شهری وسط است حقوق دیویش چهل هزار
 سیصد دینار است حررت شهری بزرگست از اقلیم چهارم و هوای خوب دارد حقوق دیویش سی و سیصد و پانصد
 هزار دینار است شهره شهری کوچک است و بر کنار دریا حقوق دیویش پانزده هزار دینار است سمون
 بر کنار بحر روست و بندر کشتی سهاط از اقلیم پنجم است طویش از جزایر خالداست عدع و عرض از خط استواء لاج شهری
 بزرگست و در و قبر صفوان بن معطل صاحب رگول و درین حدود درختی است مثله اش بیادام مانده است و با پوست
 میتوان خورد و اصل شیرین تر است و خوش طعم تر کس نداند که آن چه میوه است عموری از اقلیم پنجم است طویش از جزایر

نوع و عرض از خط استوا هج و در فلفظ انکوری خوانند و جامع الحکایات گوید قطاوس فیصر روم ساخت و در آن زمین کجی یافته بود
 بر عمارت آن صرف کرد حقوق دیوانش هفتاد و دو هزار دینار و شصت است قایلقل از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خلد
 عجم و عرض از خط استوا طالع شهر بزرگست زیلو و قالی بد بخا منوسبت و در حجم البلدان آمده که در بقیه تضاری آنجا خانه بوده است
 که در هر سال در شب سنا بین که آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضوعی نشاده شدی و از و خاک نمیکشید و چون آنجا که چون تریاک
 دفع زهر شدی و زیادت از دانی نشایستی خورد و الا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام بر که بر سر هر حلقه قصبه است
 بیست و پنج هزار و بیصد دینار حقوق دیوانش قراحصار را برام شاه بجد و دقتیه ساخته است حقوق دیوانش یازده هزار و شصت دینار
 است قصبه قراحصار بواسی بجد و دکنده حقوق دیوانش چهلده هزار و شصت دینار است قراحصار لیونی بجد و دکنده قراحصار لیونی
 شهری وسط است حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است قومناات شدی کوچک حقوق دیوانش چهارده هزار دینار است
 قونییه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خلدات سده و عرض از خط استوا طالع شهری بزرگست از کوره قیاد فم لایت و سلسله
 ساخت سلطان قلیخ ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم بر آورده و
 چون خرابی بحال قلعه و باروی قونییه راه یافت سلطان علاء الدین کبیر قیاد سلجوقی و امرای تجدید عمارت باروی شهر کرد و باروی
 بس بلند از سنگ تراشیده و از قهر خندق بر آورده است بیست کر عمق خندق سی کر بلندی باروست و در آن بار و زیادت از
 ده هزار کام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و در وازده در وازده دار و بر فراز هر یک کوشکی قلعه نگاشت و بهوایش مندرست و آبل از حبال
 و بر آن آب در در وازده جهه مطهر آب کسب عظیم ساخته اند چنانکه بر سر و کن کسب بیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعش قلعه و
 بنیه و دیگر جوابات بسیار و نیکو باشد با غتان فراوان دارد و بدو طرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون خراب است و دیگری بجانب کوه و دریا
 قلعه که و آن معمور است انکور و میوه با نوع از و حاصل شود از میوه هاش زرد آلبانیت شیرین و آبدار میباشد و چون شهر
 بر سر حد فرماست همیشه از ایشان بر محبت باشند و پیوسته دارند و از افراد کار ترزبت مولانا جلال الدین بهادرسره است آنجا
 فیصرتیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خلدات سطح و عرض از خط استوا طالع در پای کوه ارجاسب افتاده است شهری
 بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کبیر قیاد سلجوقی بار و از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانش صد و چهل هزار دینار است
 در حجم البلدان آمده است که در و بلیناس حکیم جهه فیصر حامی ساخته بود که بچراغی گرم می شد و در و مقامی است جنوب مجلس محرابین
 خفیه بن امیر المومنین ۱۴۰ و او را عظیم متبرکه دارند کماکات شهری وسط است و بهوایش سرد است از اقلیم پنجم است حقوق دیوانش
 بیست و دو هزار و صد دینار است کاخ قلعه است و شهر کوچک در پای آن قلعه بهوایش سردی مایل است و چند باره ویران شده
 و حقوق دیوانش چهار صد و سی و چهار دینار است کول شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد و کبیر و بفتح
 در اقل و و شهر بوده است متصل به دیگر آن زمان خراب است و اندکی عمارت دارد و میوه فراوان دارد و لوله شهر کوچک است و از
 اقلیم پنجم بهوایش سردی مایل است و علف زار بسیار دارد و در و شکا کاه سجد و شمار ملاطیبه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر

خالداست عام و عرض از خط استوا الطع و در آنحد و حصصین است از اقله دیه خوانند و لطیفوس صاحب المحیط بد آنجا است
 شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی و آبهای روان علف دارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان
 مکنه شهری وسط است و از اقلیم نیم حقوق دیویش چل کبزار و پاشد وینار است نگیار شهری وسط است باغستان فراوان
 دارد و میوه بسیار دارد حقوق دیویش صد و شصت هزار دینار و پاشد وینار قلعہ است و لایت قرمان کوستان قلعہ است
 ویشه و در و قلع فراوان و انولایات متصل ارمیه الاصفه و شام و سواحل بحر روم و فرنگستان ابل انجاسلح و زرو و زرو و زرو
 زن باشند و با ابل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند بلیقون بازار رقبه است بامین قوه و قشرو و دوا
 گرمی است که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند و مندر شهری وسط است حقوق دیویش چهارده هزار
 نشت دینار است قبرشهر شهری بزرگست و در و عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیویش پنجاه و هفت هزار
 که وک شهری کوچکست و هوایش سردی مایل حقوق دیویش شانزده هزار و پاشد وینار است طور کجاس شهر
 وسط است حقوق دیویش نوزده هزار و پاشد وینار است زیارت بازار رقبه است و جای عظیم خوش حقوق دیویش
 یکزار و شصت دینار است اگر بدول رقبه است حقوق دیویش چهار هزار دینار است قواق قلعہ است عظیم و حکم در آن
 کوه افتاده است و شصت هزار شهری وسط است حقوق دیویش شصت و هفت هزار دینار است شهری صهار شهری وسط است حقوق
 نیست و چهار دینار قلوبیه شهریت بر ساحل بحر قطنطیه گشتی شهری کوچک است بر ساحل بحر لقونیه و در مجم البلد که
 که بعد و دوقونیاست باب هشتم ذکر مواضع ارمین و حسلط و آن بر دو قسم است ارمیه الاصفه و قلع
 ایران نیست و ارمیه الاکبر در شرق افتاده است و لایات بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در غربش و بلاد سیس
 طرزون و قوس عظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سیل خراج بایران میدهند و ارمیه الاکبر داخل ایرانست
 و بحجاب یکتومان و بتومان خلاط مشهور است و هوایش معتدل حدودش تا ارمیه الاصفه و دیار بکر و آذربایجان اران پیوسته و
 از زن الر و تم تا سلس و عرض تا اقصی و لایات اخلاط و دارالملکت آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیویش در زمان
 سابق قریب و بیست بوده است اکنون بی و نه تومانست اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست و عرض
 از خط استوا طع هوایش معتدلست باغستان بسیار دارد و میوه های خوب نیز بسیار باشد حقوق دیویش پنجاه و یک هزار و پاشد
 دینار است و ک رقبه است مختصر حقوق دیویش یکزار دینار است ارجیش پیش تر ازین شهر بوده است طولش از جزایر
 خالداست عام و عرض از خط استوا طع و اجتهاج الدین علی شاه تبریزی آنرا احصاء می کشید اکنون قلعہ محکم است حاصلش غله
 و پنبه حقوق دیویش شصت هزار دینار است ارسوک قلعہ است بر کنار بحیره اخلاط و جای عظیم سخت نیکوست حقوق
 دیویش سیزده هزار و شصت دینار است الا طاق علف دار بسیار نیکوست و آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد
 و از غوغخان مغول در آنجا سرای کشته و شیر تا بتان آنجا بودی حقوق دیویش شصت هزار و پاشد وینار است هر کوی شهری کوچک

و در زمان سابق شهر بزرگ بوده است و بر سر پشته افتاده است و در وی بزرگ دارد از لاطاق می آید و باغستان بسیار است و در
 میوه بسیار می باشد و اندرون شهر قلعه محکم یک طرف شهر حقوق دیوانش است و چهار دینار است بیان قضیه است در باغستان
 و میوه بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار دینار است خردین شهری کوچک است در اول شهر بزرگ بوده حقوق دیوانش چهار صد
 دینار است خوشاب قضیه است حقوق دیوانش یک هزار دینار است حرمرست لوقیا مات شهر کوچک است در باغستان میوه بسیار باشد
 و هوای در غایت خوبی حقوق دیوانش شانزده هزار و شصت دینار است تنکما باد در اول شهر بزرگ بوده و اکنون بقدر دبی مانده
 است حقوق دیوانش نصد دینار است سلم قضیه است حقوق دیوانش هفت هزار و دویست دینار است عین شهر وسط
 حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است کبود شهری کوچک است حقوق دیوانش چهار هزار و سیصد دینار است بلا و جرد
 از قلم چهارم است طولش از جزایر خلدات عرض از خط استوائ ام و اکنون قلعه دار و محکم عظیم جایی خوب است هوای خوش
 حقوق دیوانش چهار ده هزار دینار است وان دو سلطان از قلم چهارم است و آن قلعه است و شهری بزرگ بوده و اکنون
 شهر وسط است طولش از جزایر خلدات عرض از خط استوائ ام و هوایش لغایت خوب و آبش از جایی که در آنخود است
 بر خیزد و در بحیره اخلاط میریزد و بستان بسیار دارد و میوه های فراوان خوب و حقوق دیوانش پنجاه و سه هزار و چهار صد دینار است
 ولا سحر و قلعه است قضیه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد و حقوق دیوانش هفت هزار دینار است
 بانجیم در نوکر دیار بکر و ربیع در صور الا قلم آنرا میخوانند بنیت و نه شهر است و کر سیر و حد و دشت با ولایات هم
 وار من و شام و کردستان و عراق پیوسته است و شهر موصول دار الملک آنجا است حقوق دیوانی آن ملک در عهد تابکان تا کنون
 بدرالدین لولو مبلغ یک هزار تومان بوده است و اکنون صد تومانست و نیم موصول از قلم چهارم است طولش از جزایر خلدات
 عرض از خط استوائ اندک بر کنار و حله افتاده است دور باروش هزار کام است و مسجد جامع دارد و محرابی از سنگ شیشه
 و مصلح کرده که هیچ کس از آن عظیم گنبد نگرفته باشد و عمارات عالی بدرالدین لولو ساخته است و اکنون شیر خرابست حقوق
 دیوانش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اردبیل از قلم چهارم است طولش از جزایر خلدات عرض از خط استوائ ام شهر
 بزرگست و قلعه عظیم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو دارد و حقوق دیوانش بیست و دو هزار دینار است ایسوا از دیار ربیع است از قلم چهارم است
 طولش از جزایر خلدات عرض از خط استوائ اندک بر کنار آب فراست و شهری وسط است و حقوق دیوانش سی هزار دینار است
 ماصیده شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه با حقوق دیوانش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است ناظر نوح
 شهر کوچکست حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است بر طلی قضیه است و جاعظیم خوبست و نزه و میوه دارد و غله و پنبه نیکو
 و حقوق دیوانش سیزده هزار و دویست دینار است جنار در صور الا قلم کوید شهر کوچکست و باغستان کوستان ایشان نزع می
 کنند تواریج شهر کوچکست حقوق دیوانش چهار ده هزار دینار است جریره از قلم چهارم است از شیر باکان ساخته شهر بزرگ
 است و قرب صد پاره دیار تواریج است انکو بسیار دارد و حقوق دیوانش صد و هشتاد هزار و دویست دینار خالی و سیون

شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانش صد و پنجاه و یک هزار دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات مدی و عرض از خط استواء الله از فخذین سام بن نوح ساخت و قلعه است از سنگ تراشیده و دورش یک هزار و سیصد و پنجاه کام و علو دیوارش پنجاه که از آن قلعه یکم خوانند و از قرای حران در دیه تلان گویند ولادت حضرت ابی تریم علی بر او بوده است و اصح آنکه بولایت بابل بوده است بدید نورس او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم خانیان بسیار بودند خضر لغیا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خراب است و بعضی آبادان حقوق دیوانش شصت و دو هزار پانصد دینار است جالو از اقلیم چهارم است قبادین فیروز ساسانی ساخت راس العین بیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات مدی و عرض از خط استواء الله دورش چهار و پنجاه کام است بولایت خوش دارد و میوه و انگور و بنه و غله نیکو باشد رفته از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات مدی و عرض از خط استواء الله اکنون خراب است بزبان رومی آنرا قالا تیغوس خوانده اند و در ساله ملک ای آمده که بعد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار بوده و برب آب فرات که محاذی شهر رقه است از سنگ خارا ساخته و درش یک هزار کام بعد از صد سال نمیره اش سابق بن جعفر بر آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راهبک شام و دیار بکر و عراق بدان سبب سد و بوده سلطان ملک شاه سلجوقی آنرا بر جرسته و سابق را با سپهران سیاست فرمود تا آن راهبک کشته و این از عجایب حالات در شرح ان مقام آورده که آن قلعه در برابر دیه فین است که در کما حضرت امیر کل امیر علیه صلوات الله علی الکبیر با معنای برب آب فرات و آن در حوالی شهیدیت که آنجا شهید امیر محمد بن مدفونند و در اشخاص شهیدان و تابوتها پدید بود چون نزد دیکت میردند هیچ نمیتوان دید ساغر و شهر بزرگ است و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در ولات مسخرب می سازند و طاسهای بی نظیر مشهور است حقوق دیوانش چهل و شش هزار و پانصد دینار است سنجار از دیار بیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدهات مدی و عرض از خط استواء الله دور باروش سه هزار و دویست کام از سنگ و گچ که کرده اند و روی کوبی نهاده است و بر جانب قبله و چنان افتاده است که با همای هر خانه کوی که پیوسته است بیکدیگر و با غسان فراوان دارد و ساق و زیتون و انجیر و میوه های فراوان و انگور خوب دارد و حقوق دیوانش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار سوق ثمانین دیه بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر بوقت آنکه از طوفان خلاص شد ساخت آن آیین مقامی است که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خراب است عقه از اقلیم چهارم است یک کام و س کیانی است و برشته موضوعیت و مصنوع انگور بسیار دارد و شراب بد باشد حقوق دیوانش شصت و هفت هزار و چهار صد دینار است عبادیه شهری بزرگ است و عماد الدوله و ملی تجدد عمارت کرده و بجا دیه جنوب کرده اند و هوای بغایت خوب دارد و حقوق دیوانش شصت و شش هزار دینار است قریه یا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدهات مدی و عرض از خط استواء الله در تقریباً بین طموض و دیوبند جنوب است که طموض شهر وسط است حقوق دیوانش یازده هزار و دویست دینار است مار دین از دیار بیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدهات مدی و عرض از خط استواء الله بر روی شسته ساخته اند و در قلعه بر سنگی

که بر سر شهر مشرفست و در دیار رودیست پنجدرختان رود باشد صور نام باغستان ماروین را آب از دست و اراضی که بر آن
آبست قریب ده فرسنگ کجایش طول دارد و یکفرسنگ عرض غله و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایت از آن رود
است حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار و دویست دینار است موش پیش ازین شهری بوده است و اکنون خربست
و صحرایی خوب و علفزارهای بغایت نیکو و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آن آب فرات میرود و حقوق دیوانیش
شصت و نه هزار و پانصد دینار است میافارقین از دیار ربیعیه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات عده و عرض
از خط استوا هشتاد و سه فرسنگ و در دویست و سی و شش هزار و دویست و سی و شش هزار دینار نصیبین
از دیار ربیعیه و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات عده و عرض از خط استوا هشتاد و سه فرسنگ و در دویست و سی و شش هزار و دویست و سی و شش هزار دینار
از شهر هر ماس است و هوای معتدل است از تعاش میوه و انکو بسیار دارد و شرابش بدست و مانع مضرت عفونت هوا
میشود کل آنجا بهترین کل ایرانست و در آنجا عتارب قتال و پشه بسیار است در جامع الحکایات آمده که در ماقبل فایزین
پشه و ملخ رابسته بودند چنانکه قطار آتش در نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت میگردیدند جمعی سر بسته و
لقه و کجی کردند و آنرا برداشتند و شمشیر باز کردند و پشه و ملخ دیدند باز بر جای نهادند و آن عمل شد فایزین برکنار دجله نهادند
اند و در شش شهر اکام است و مشهد یونس پیغمبر در قلی شهر است و آن شهر تا آن مشهد همدار کام است بی زیاد و کم

باب نهم ذکر بقاع کردستان

و آن شانزدهم ولایت و هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق غرب و خورستان عراق عجم و آذربایجان و دیار
بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه قریب دویست تومان نیزمان بوده است و اکنون بیست تومان کهن
پانصد دینار بر روی دفتر است الا فی قصبه است معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غلات باشد و علفزارهای
نیکو و شکارهای خوب فراوان دارد و المیت شهری وسط است و جای نزه و درواش خانه او خوش نام بوده بهار
قلعه است و در زمان سلیمان شاه بوده و دارالملک است خنیمانی قلعه است محکم و برکنار آب زاب و چند پاره دیت
در حال آن در بند تاج خاقون شهری وسط بوده و اکنون خراب است جای عظیم و خوب بوده است بند زنگی شهر کوچک است
او هوای خوش معتدل و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راهزن و ناپاک باشند در سل شهر وسط
است و آب و هوای خوب دارد و دیور شهری است از اقلیم چهارم شهری کوچک است و هوایش معتدل و آبش فراوان
و از تعاش غله و میوه و اندکی انکو باشد مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشد سلطان آباد حجه مال قصبه است از اقلیم
چهارم در پای کوه بیستون افتاده است او بجای تو سلطان بن ارغوان مغول ساخته جای خوش و بغایت خوب حاصلش
غله میسر باشد شهر زور از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات مام و عرض از خط استوا هشتاد و سه فرسنگ و در دویست و سی و شش هزار و دویست و سی و شش هزار دینار
تا آشتیانه آذربایجان قبادین فیروز ساسانی ساخت در صورت اقلیم گفته اند که آن شهر زور بدان گویند که پیوسته

حکامش اگر او بوده اند و هر که را حاکم پیشتر بودیم حاکم می شد که پادشاه آنرا در کتب فرستاده اند از اقلیم چهارم است طویش
از جزایر خالدهات جمع و عرض از خط استوا که بهرام بن شاه پور ذوی الاکثاف ساسانی ساخت و قباد بن پور ذوی الاکثاف
عمارتش کرده و در او جبهه خود عمارت عالی ساخت و پیشترش از شیروان عادل در دو که ساخته صد کرد و در یک جشن بر وفود
چین و خاقان ترک و رومی هند و قیصر روم آورد دست بوس کردند شهری وسط بوده است اکنون بی است و صفتش بدین
حد و است و خمر و پرویز ساخته و در صحرا می آن باغ انداخته و در فنک در دو فنک و بعضی از آن شتر گردانیده و میوه ها سیر
در و گودی باقی چون علقاری بعلقه زکشته و در او انواع حیوانات سروده تا توالت و تناسل کردند و خوشان دودیت
بر سر کوه خلوان و گرنه زبست و خوشان آباد هوای معتدل دارد و آبش از آن جاریست و در و زراعت و باغیان بسیار
کشت کور آنرا قصر الموس خوانده اند جبهه آنکه اهل بخارا در ذی در جبهه عالی دارند خمر و پرویز در و قلعه ساخت و شکمهای گران
بستون کرده اند چنانکه هر یک یک میلیون و هزارین بود و در آن نزدیکی چنان سنگ میت سوسن استاد در کنگره جامع ساخت
بنایت خوب و عظیم مایشت ولایتی است قریب پنجاه پاره دیده بود و در صحرائی واقع است که متصل میدان بزرگست و
علقه های در غایت خوبیت و هوای معتدل دارد و آبش از جبال که در آنجا رود است بر تخیز و در حسین قلعه است و قصبه در
یابی آن هوای معتدل دارد و آبهای روان و مطام و بی بزرگست محاذی صفتش بدین هوای معتدل دارد و با بسیار زمین
ذکر بلا و خورستان در دوازده شهر است و بنایت کرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان
و فارس پیوسته حقوق و توشش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان نیز مان بوده است و درین عهدی و دو تومان و نیم بروی
و فقر است اما توفیری نیکو دارد و از ملکش شهر شتر است شتر و قلفه شتر خوانند و از اقلیم سوم است طویش از جزایر خالدهات
مکه و عرض از خط استوا که بهرام بن شاه پور ذوی الاکثاف ساخت و خراب شده بود و در شیر با بجان تجدید عمارت آن کرد و شکش بر مثال ساخت
شاه پور ذوی الاکثاف چون از روم با بران رسید و بر قیصر غلبه کرد پادشاهی یافت و قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که پیش
پاکت کرده بود آبش شتر مانند گردانید و بر آن سدی عظیم بست و جوی دشت آباد که دارد ولایت شتر بامست بسبب آن بند جاری
شد و در سالک الممالک گوید که از آن حکم نر بندی بر هیچ آب نبسته اند تا بند امیر که بعد از تالیف سالک الممالک و فارس عضد الدوله
دینی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است و شاه پور ذوی الاکثاف در شتر عمارت عالی کرد و چهار دروازه دارد و هوایش بنایت
کرم است و اکثر بهار و تابستان در و باد هموم و زد و چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر با منیا در خفتن آما آبش نیکت باضم است
چنانکه در آن کراما اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و معتبر بود و منیش مرتفع تمام است و از نیکوی زمین تخم نیک در آن کوش
کافی بود غله و میوه و فی شکر در و نیک می آید و پیوسته در آنجا از نانی بود چنانکه سوتم تنگی بهتر از شیر از فراخی بود و مردم آنجا اکثر
سیاه چهره و لاغر باشند و بر مذہب حنفی کوفی باشند و نیکو و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فتنه و فصولی نبود کم سیرای باشند
و در ایشان متمول در اقله شکارگاههای بسیار دارد و در سالک ملکهای کوید چهار شکارگاه است بزرگ یکی خوش آباد و یازده

فرنسک در دوازده فرنسک دوم و ورق و پند و میان بیت فرنسک در ده فرنسک سیم مشهد کافی و ده فرنسک درش فرنسک چهارم چون
 بیت فرنسک در دوازده فرنسک و علف از های خوبت و از غایت که مردم غریب در آنجا بیدار به اقامت نتوانند و غلبه
 که در تو بنیده باشد چون آفتاب بخور رسد نتواند برید و تلف شود و حقوق آن شهر به خاسته است و بر ظاهر شهر قلع است محکم احوال
 از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات فقه و عرض از خط استوا لانه از دیشتر با بکان ساختن امر اکوره عظیم توانی کرد و چنانکه بیت
 خورستان آنجا خوانند ترب از اقلیم سیم است و شهر کوچک است و کر میر بر کنار دریا افتاده است چنانکه جذر و ده مایه آنرا در خشکی اندازد و وقت
 ایشان از آن بود و موش قوی یکی در آن بالا و صاحب قوت و دیاه چیده باشند با غسان بسیار دارد و نارنج و ترنج و میوه و مرغی
 در بسیار بود جنبه شاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات فقه و عرض از خط استوا لانه شاپور ذوی الاکثاف و شاپور
 بن اردشیر با بکان ساختند چنانکه شاپور اردشیر ساخت و شاپور ذوی الاکثاف در عمارت بسیار کرد شهری وسط کر میر است و هوا
 دارد و در آنجا نیکو بسیار دارد و حوضه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات فقه و عرض از خط استوا لانه شاپور ذوی الاکثاف
 ساخت شهری وسط است و کر میر و هوا او بهتر از دیگر شهرهای خورستان حاصلش غله و پنبه و دیگر بسیار است و دره و قوم صومالیان
 بسیارند در فول آنرا اندلشک گفته اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات فقه و عرض از خط استوا لانه اردشیر با بکان ساخت
 بر دو جانب آن چند شاپور نهاده است و پلی بر آن آب بنده بچل و دو چشمه و در آن پلانی ضعیف و کام و عرض پانزده کام و از
 پل اندلشک خوانند و آن شهر را بدان پل باز خوانند بر جانب شرقی بالایی شهری در سنک بریده اند در زیر شهر بار و در سائیده
 و دولا بی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه گناه کز آب بالایی اندازد و در شهر بدان آبست و شهری وسط است مواضع بسیار از تو
 اوست و بعد و و قری شاپور و طران مرغزار است نیم فرنسک و نیم فرنسک و تمامت نرس خود و دست و هم درین حد و در شاپور
 آنرا ازین درخت گویند شکوه زر و بسیار بقا دارد و اما مژه نمیدهد و دستکر از اقلیم سیم است بر مرزین شاپور بن اردشیر با بکان ساخت
 و قلع کلین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است و متعفن رکن طولش از جزایر خاللات فقه و عرض از خط استوا لانه اردشیر
 شاپور بن اردشیر با بکان ساخت و رام هر موز خوانند بر و در امر شد شهری وسط است و هوا گرم دارد حاصلش غله و پنبه
 و دیگر فراوان بود و سوسین از اقلیم سیم و شهری وسط است و کر میر همایلی بن قایل بن انوشیروان بن شاپور بن اردشیر
 و این اولین شهر است که در خورستان بنا کرد و ده و هشتک بر آن عمارت افزود و بر آن قلعه ساخت که در غایت استحکام بود و شاپور
 ذوی الاکثاف تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور جوزه و کلش برینال باز نهاده بود و کوردانبال بهر جانب غربی آن شهر است
 در میان آب و در آنجا مایه انسی اند و مردم نیکو زندگس ایشانرا از آنجا طرازک شهری وسط است و در آنجا نیکو میر و شاپور
 از دیگر مواضع خورستان عظیم و فراوان عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات فقه و عرض از خط استوا لانه شاپور
 ذوی الاکثاف تجدید عمارت آن کرد و پودج شاپور خوانند بر دو جانب آب تسر نهاده است و در اول نقطه لشکر خوانند و لشکر
 بن امیرش دیوبند ساخته شهری بزرگست از همه ولایات خورستان و هوای آن خوشتر است اما در عقارب قتال بسیار است

مسرقان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالداست فذع و عرض از خط استوا آتاع اردشیر با بکان برآب جوی بریده و بر آن جوی آنولایت
 نهاده شهر وسط است و ولایتی بسیار دارد و همگی که میسر است و الله اعلم بآب دوازدهم در ذکر مواضع بزرگ و بحر مملکت فارس
 در فارس نام آمده است که مملکت فارس دارالملک پادشاهان ایران بوده است و مشهور است که ایشان اگر چه پادشاهان ایران
 حکم داشته اند ملک فارس خوانده اند و قدرت و شوکتشان آنکه اکثر پادشاهان راج مسکون خراج گذار ایشان بوده اند و کلام مجید از قدرت
 و شوکت ایشان خبر میدهند بختنا علیکم عبادنا اولی باس شدید و حضرت رسول در حق فارس فرموده ان الله خیرین خلقه من العربین
 و من النجم فارس بدین جهت اهل آنجا را اخیرا فارس خوانند و در جمیع البلدان از حضرت رسالت پناه مر ویت که ابدالاس سلسله
 الاسلام و لوکان الاسلام ملقه بالبر بآب است فارس هم بر است و هم بحر و هر یک را علاوه می نویسیم حقوق دیوان
 بموجب عهد و شرط حضرت امیر المومنین و دیگر خلفا بمقتاسم بوده است و بعضی نیمی و نیمی ثلثی و بهی بچی خنسی و چند عی شری
 بقدر حاصل میداده اند و در عهد و اثنی خلیفه آنرا معین کردند و بمقدار و مبلغ نسی و سه هزار درم و صد و پنجاه هزار غله برآوردند و در
 اثنی و ثمانیه علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا خراج معین کردند و این مبلغ شصت و سه بار هزار درم که کمیز از و پنجاه تومان آنرا
 باشد و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار درم و بیست و پنج هزار درم حاصل داشت که نزدیک است مقدار بود اما ایشان با دار الخلافه شصت
 و بیست حساب کردند و اکثر اوقات آن نیز میدادند و در عهد سلجوقیه که نزدیک بود و عساکر در کشور کشانی تا مبلغ دو بار هزار درم
 رسید و پنجاه راج بوده که بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفا تر و دیت و هشتاد و هفت تومان و یک هزار و دیت و دینا
 راج است و در ولایات اکثر محصول می شانند و از آن شهر با بختنا مقر است و شترش متعاقب می آید لیسر ولایات بر
 یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر حوزه و اصطخر و دارا بجز دو شا پور حوزه و قباد حوزه و در هر یک چند
 ولایات و شهر بوده و هست و حدود آن کورها تا ولایات عراق عرب و عراق عجم و خوزستان و لرستان و شایانگاه و کرمان
 و بحر فارس پیوسته است طولش از قشقه تا قس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا حوزه سیصد و بیست فرسنگ مساحتش پنجاه هزار
 فرسنگ باشد کوره اردشیر حوزه بار و شیر با بکان اول کاسره منصوبست و درین کوره اول شهر شری فیروز آباد و بون
 و در فارس دارالملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کوره است اما چون اکنون دارالملک شهر شیراز است آن
 در کوره اردشیر حوزه است این کوره را مقدم داشتن اولیست شیراز از اقلیم سیم است و در شهر اسلامی و رقیه الاسلام
 اند با طولش از جزایر خالداست فذع و عرض از خط استوا آتاع اردشیر از بن طهورش ساخته بوده و خراب شده و بقولی
 در زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده است و بقارس بن ماسور بن سام بن قوح هم منصوبست و اصح آنکه بزبان
 اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخت و بنجد عمارتش کرد و بر وایتی عماده اش محمد بن قاسم بن ابی
 عقیل بنجد عمارتش کرد و سه ربع و ستمین بحری طالع برج سنبله در عهد عضدالدوله دیلمی آن شهر چنان معلوم معلوم شد که در
 جای شکر نماده و بقولی شیراز ضربه ساخت و شکر یاز در و نشانده قبا شتر و کوه خاندی و عوام سوقی لایمیر خواندند و این

بجز مسجد که نسبت به بزرگواران حاصل داشت اما اکنون خراب است و داخل قرای هر شده و شیراز را تا زمان جهنم الدوله بن محمد الدوله
 بار و بنو و از جهت دفع اعدا آنرا بار و کشید و درش دوازده هزار کام است و درین تاریخ خرابی کمال او را یافته بود ملک شرف الدین
 بنجدید عمارت بار و کر و ویرانی آن بروج جهت محافظان از آجر خانه ها ساخت شهر شیراز بنجدید محله است و نه دوازده دار و در
 و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و قبا و یال بود دولت و سعادت شهر در غایت خوشی است اما گوچه اش چنانکه اکنون
 در بزرگ ساختن قاصر پذیر چیرکین مردم متمیز را در آن کوچه است و در متعذر است و بهوایش معتدل است و پیوسته همه کاری در و توان
 و اکثر اوقات روی بازاری از ریاحین خالی نبود آبش از قنات است و بهترین آن کاریز رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن
 بویه دلی خراج کرده و بنجدید قنات قنات بند که کتب سعدی مشهور است و هرگز بعمارت محتاج نشود و در بهار سیلاب
 از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و بچرخه کم بلونه می رود و ارتفاعات آنجا وسط است و بیشتر اوقات شعر خور دنی بالا باشد
 از میوه ها ش انگور مثقالی بغایت نکوست و در آن شهر سرور و امتوی نیک بقوتت مردم آنجا اکثر ناغ و اسمر و نسی مذمبند و شافعی
 و اندک حنفی و شیعه نیز باشند و در سادات بزرگ هیچ نسب اند و آثار رسول می دارند و اکثر کوه دارد و اهل آنجا درویش نهاد و پاک
 اعتقاد باشند و کبر کسی قانع و در وینا بسیار است اما از کدی معتز باشند و البته کبکی شغول و مستولان آنجا اکثر غریبه و شیرازی متول
 تا در افتد و اکثر اهل آنجا در حیرات ساعی اند و عبادت حقیقی دارند و هرگز انتقام از او میا خالی نبوده است بدین سبب
 او را برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب بی انصافی و طعنه پشوی لکن اشتیاق است و در آن شهر جامع حقیق عمر و لیث ساخته است گفته
 اند انتقام هرگز از او خالی نبوده و بنی الطراب و المنبر و حاراج است بود و مسجد جدید آنجا یک صد بن زنگی سلفری کرده مسجدی در خرگاه
 تران آنجا با ناکت سنقر بن مود و سلفری منوبت و دار الشفا بعض الدوله و دیگر جامها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیره ارباب
 متول ساخته اند بسیار است همانا از پانصد بقعه در گذرد و بدان موقوفات بیش از آن کم بمصب استحقاق میرسد و اغلب در دست
 مشاکله است و در آنجا مزارات متبرکه که مثل امامزاده محمد و احمد بن موسی کاظم علیهما السلام و شیخ ابو عبد الله حنیف که آنرا آنجا یک سنگ
 عمارت کرده و وقف معین کرده و شیخ بهلول مرت عمارتش کرده و بابا کوئی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیه و حاجی کن
 الدین را در کوه و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهر است و
 برخی در بیرون و بچند موضع متفرقه و حقوق دینایش تمجید مقرر است و اکنون چهار صد و پنجاه هزار دینار فیضانی آنجا است و
 و لایش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است آنرا حومه میخوانند و بنجدید پاره و بیست و آبش از قنات از به
 مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی از بومیه نوع اعمال سیف چند است برکنار دریا همه که سیر و بیشتر عرب مقام
 دارند و آب و بهوایش سخت مخالف بود و بعضی ازین لایات به سیف آبی رهبر و بعضی سیف عماره منوبت و حاصلشان چغله
 و خرما نبود پوشکانات چند ناحیت است و همه که سیر و دروخرهای بسیار بود و در آن فو لایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله
 و خرما باشد فوج در قدیم شهر بزرگ بوده است و عرب نشین و کریمیر عظیم دریا با نیست که در و آب روان نیست و اکنون خراب است

محمود شاه

چغندر شهری وسط است بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و در آنجا دوازده هزار نفر می‌نشینند و آبش کوارنده است و پیش غلّه
 بوم و میوه‌های سرد می‌رسد و کرم‌سری در و باد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و از آنجا خبر خوانند و در و بخیر گوئی و دشتی فراوان بود و نیز
 ناحیتی است همه کرم‌سیر و درختان خرما دارد و در و هیچ شهر نیست و مردانش سلاح و زر باشند خیزندگان و بی‌بزرگت و در
 تلفظ خان‌نکان خوانند بر راه فیروز آباد است و از و تا فیروز آباد راه سخت و شکمها و کوهستان است دشت و کام کمرهای سخت
 و پیشته آرمه از و دیاده محوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا گوئی طبع باشند آبش از آن کوه و کوهستان است و آن منبع
 رود بر راه است که بغیر و آباد دارد و محصولش غلّه و پنبه فراوان بود و مروان و واول و دوان چند ناحیت است همه
 کرم‌سیر و بعضی که کوهستان است هوایش معتدلست حاصلش غلّه و میوه و شلتوک باشد سر و ستان و کوهچان و لایتی کرم‌سیر آب
 و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غلّه و خرما باشد سراف در قدیم شهری بزرگ بوده و پر نعمت
 مشرع سفر بود و در کار دیالیه شهره سفر حج از آنجا می‌رفت و هوایش بجایت کرم‌سیر و آبش از باران در مصالح محافظت
 نمایند و در همیشه نیز دارد و حاصلش غلّه و خرما مواضع محرم و خوراشی از توابع آن بوده است صحران و اهریک شهرهایش
 بوده است و از عجایب و نیازها که در میان او رود میکند و بر آن رود پی ساخته اند طرف بالای بل سرد می‌رسد و درختان
 جوز و خیار و امثال آن و طرف زیر بل کرم‌سیر است و درختان نارنج و توتنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنان است که
 تا دوسه چندان آب بر آن نهند نتوان خورد و مردم آنجا مسکین و مزایع باشند و هر یک دیه است بزرگ و از توابع آنجا است
 فیروز آباد از اقلیم تنیم است طولش از جزایر خاللات ۸۵ و عرض از خط استوا ۶ و اول ساخته بودند و خرم کرده و در میان
 شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند گردانیده که هوایش خوش باشد و از کوه آب بنفواره بر آن بالا می‌رود و بر کوه و آن دهکده
 عظیم کرده و آن عمارت را ایوان خواندندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد و جهت آنکه همه طرف به آنجا رفتن بگریوه فرو نیاید
 رفت از فتح آن عاجز شد آب رود خنقان را اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بجز کشت و آرد و شیر باجان
 خواست که آن بجز را خشک گرداند تا بر آنجا باز شهری بسازد و بر راه محارب طرف تنگش نفی برید و بوقت آب کشودن بخیر
 بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و بخیر گشت و او را بذاک گردانید و سقف آن بر و در و در کار می‌افکند تا
 شد و شیر بر آن بنشیند و در و شیر حوزه نام کرد و عصبه‌الدوله دلیلم تجدید عمارت آن کرده فیروز آباد خوانند و هوایش
 کرم و منقش و آبش از و در خنقان می‌آید و اکنون آب بر راه مشهور است کلاش خوشبوی تر و بهر از و کرم و لایات بود
 مردش متمیز و بصلاح باشند کار زمین و قیر و ابر و کار زمین شهر وسط است و قیر شکر کوچک و تخمین ابر و شهر کوچک است بر سه
 کرم‌سیرند و در آنجا درختان خرما بسیار آبش از و در ترکانست و به کار زمین محکم است و از و در ترکان آب به آنجا برده اند
 و کاربان و مواضع بسیار از توابع هوای این عمل است که آن بهر استان در میان است و کرم‌سیر بجایست چنانکه با نیت
 آنجا که محدودی چند باشند و آب روان کار زمین دارند و غلّه آنجا بهر دیه بود و از میوه با جز خرما دارند و همه در کوهستان

تا در زمان انباران برآب شود و بتأبستان درخت را تازه دارد و مردم اینجا اکثر دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم
 غریب جز سه ماه سرما در آن ولایت نتوانند بود و بدان سبب اکثر ده حصیان بسیار نمایند که او شهر خوش است و توابع بسیار دارد
 و هوایش گرمی مایست و آبش از مکان همین بن اسفند یا برآب آن رود بندی بسته تا آن آب بالا آمده و دیگران
 مزروع گشت و در و غله و میوه بسیار باشد و اکثر حواج نیز از اینجا آورند و از میوه هاش ناروان و بادام نیکو بود و در آن
 حدود و بخیر فراوان بود صاحب فارس نامه گوید اهل اینجا حلف و کثیف طبع باشند و متاع مذہب شافعی لایع و مکرر
 از نواحی کارزین است و کرمیرات و هوایش مخالف و در مردم دزد و راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما باشد
 مایستان بیابانیت سی فرسنگ بر حاشی دریا و در آنجا دیهات و بیج آب روان و کارزین دارد و حاصلش خرفه و
 پنبه می بنود اما اگر آرمه و دیماه که آخر خریف و اول شتاب و باران باشد کمین تخم کاشی هزار سن ربع دارد و اگر دین دوما
 باشد کمی بنود چندین ربع نتواند داد بلکه بریان رود هر که بهنگام سرما اینجا زرع کند چون هوا گرم شود دیگر دیر و برزگر آن اینجا
 بدرون و خرمن کنند و خرمن کنند نمی فرایند را بود و نمایی در و نده را میمند شهری کوچکست و کرمیر و غله و خرما و انگور و به میوه دارد
 و انگور بیشتر و مردم آنجا بیشتر میوه در باشند هر مود و همچنان و کیرتن دو شهر است مانند و شیراز و هوایش مانند شیراز و
 آب روان دارد و بخت تاش اندکی بود و انگور و میوه بسیار می باشد و در آنجا و بخیر بسیار بود و مردم آنجا سلاح و زر باشند و پنبه
 هر دو تانه دو دیت چندید دیگر که در آنجا و دست ساحلی است و از توابع دو تانه قیس است و بغایت کرمیر است
 کوره اصطخر چون در مکت فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند از نزد و تا موازی هزار دشت
 که آنرا هزار دشت خوانند و از طول از فستمان تا نزد و در عرض توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم شیم است طولش از غرب
 خاللات و عرض از خط استوائ بقول کیومرث بنیاد کرد و بر و است پیش اصطخر نام و هوشنگ عمارت بر آن افروخته و
 جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد فک تا آخر از حد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت است
 و زراعت و قری بوده و به طعمه حکم داشته است و بر سر تکه که می معروف با اصطخر دوم شکستیم شکوان و آنرا سه کبند ان گشتندی
 مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرانی کرده بود و صفت این برای آنکه در پایان کوه که ساخته بود از سنگ خاری سیاه
 و آن که چار سوست و در یک جانب در کوه پیوسته و در طرف در صحرای کوه و بر بلندای کوه ساخته بد و طرف نزدیکانی بره فرسنگ
 و بر آن دیگر ستونهای سنگ سفیده و در کوه و بر او نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع
 نهاده اند و بارهای آن ستونها زیادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگی منبت و براده آن اساک خون می کنند
 و بر جزایات و بر آنجا هر یک صورت برای حضرت رسالت مگر کرده اند و پیش شکل آدمی بارش مجید و تاج بر سر و دست پاهای
 بر صفت کلاه و صورت جمشید شکل سخت زیبا کرده بودند و در آن کوه که مایه از سنگ کنده اند چنانکه آب کرمش از چشمه زاینده است
 و با تش محتاج نموده و بر سر آن کوه دهنه های عظیم بوده است که عوام آنرا از زندان گشتندی بوقت ظهور اسلام چون این اصطخر بنده

نوبت خلاف عهد کردند و غذایند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و میان مصمصام الدوله و یلم بیشتر لشکر کشیده
 آنرا بجای خراب گردانیده و بقدر دیهی محقر مانده در میان خرابیهایی عمارت جمیدتی قوتیای هندی یا بنده که چشم را سفید بوده کس ندانند
 که آن نونی چون آنجا افتاده و اکنون مردم سونهای که در آن عمارت مانده چهل منار بنیوانند در مجمع ارباب المملکت کوید که از بنیوان
 عمارت خانه های بلند بهمن است و در صورت اقلایم که آن ستونها از سبیلیمان پیغمبر بوده است و شاه که خانه جمید سلیمان
 پیغمبر با مساجد که ده باشد و بهمانخانه کرده و هر سه روایت بود و چون عرصه صخره طول و عریض بود بعضی از مواضع که اکنون مردشت
 میخوانند و قل آن عرصه بوده است ارتفاعش فلک و انکو برتر بود و از میوه اش سبب شیرین خوب میباشد ابرج دیهی بزرگست و
 پایان کوهی افتاده است و کوه پناه ایشانست چو تمامست آنجا نهارا نگه کنده اند و ایشان هم از آنکو فرو می آید ابرقوه از
 اقلیم سیم است و اول در پایان کوهی ساخته بوده اند و بر کوه می گفتندی و بعد از آن بر صحرایی که اکنون این شهر که دند شهر
 کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریز است و هم از رود غله و پنبه نیگومی آید مردش اکثر پیشه در باشند و بطاعت و عبادت
 مشغول و از مراد کار بر در آنجا طایوس انحرین است آن تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف میکردند خراب میشد و تا بر تیره که
 سامان که باس بنی پذیرد و کونید که در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند نماید و بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر جانی دیگر آید
 بهی که از چهل روز معاودت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است و از جمله دیده مراغه و در آنجا سرویت که در جهان شهر عظیم
 دارد و چنانکه در عهد کیانیان سرکشیر و پنج شهری داشته و اکنون این از آن بلند تر و بزرگتر است و در وقت سرور ایران مثل آن نیست و حق
 دیوانی ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهار صد دینار است اسفند ان وقتان شهر کوچکست و حصاری دارد و فشان
 دیهی بزرگست و هر دو سر دیرند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که ایشانرا در ایام مخوف پناه باشد اقلید و مرق و از بخان
 اقلید که کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در وانه نوعی میوه هست و غله بوم و سترق هم
 شهر کوچکست و در همه حال مانند اقلید اما در آگوی سترق بقایت نیگو و شیرین باشد و آنرا خشک کرده بسیار ولایت برند و مواضع
 بسیار از توابع سترق و اقلید است توان و مردشت توان شهر کوچکست و غله بوم و میوه که و هوایش معتدل و آب روان دارد
 و مردی بزرگست و همان صفات دارد و بیضا شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند کثافت
 لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم و میوه دار است و مواضع بسیار از توابع بیضا است و مرزا
 ده فرسنگ درده فرسنگ از بیضا علما می شناسند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبداللہ محمد بن علی البیضا فی صاحب
 تفسیر قاضی دیگر اکابر حریر مآده و سبزوار حریر شهر کوچکست و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار بود و مواضع بی شمار
 از توابع آنجا است حقوق دیوانش میت و پنجاه و پانصد دینار است میرک و قالی دیهی است بحد و مرغزاری قالی میخوانند
 دارد و غلات فراوان حرمه حرمه شهری خوش است و قله محکم دارد و هوایش معتدل است و آبش روان و میوه دارد و غله
 نیز دارد و راجح در ناحیتی است بر کنار آب که دهنی بر آن آب بسته بودند تا دیوار آب میدادند چون خرابی بحال بند راه افتاد

انولایت حاصل گشت اما بکجا ولی آن بند را عمارت و انولایت باز نمودند و قصبه یمن شهرستان آن عمارت حقوق تویش
 چناه و دو هزار و پانصد دینار است صامد و مزارت و دوشتر که چکست و بهواعتدل دارند در صامد معدن پولاد است صلیش
 غله و میوه بود قطره شهرکیت و بهواعتدل و آب سردان دارد و غله و میوه در و با معدن آهن است قشقه در مقابل آنرا از کت
 ایران گفته اند و سرحد عراق و فارس است و قولنجان قلعه کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قشقه است بهوایش نزد
 بهوای اصفهان و آبش از قنات و حاصلش غله و میوه و انگور بود و صلیش و جو مردش مانند اصفهان و در آنجا پیوسته دو بهو بود و کما فی سبیل
 ناحیتی است بر کنار آب و در آنجا و میوه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت نفوذ شهند کرمان علیا و سفلا هر دو از رود که
 آب میخورد علیا از بند امیر که عضدالدوله دلی ساخته بود و سفلی از بند قضا که آنا بکجا ولی تجدید عمارتش کرد و کین قارن و شهر
 و توابع بسیار دارد و بهواعتدل و آب روان و غله و میوه بسیار بود و در آنجا و در آنجا بسیار است کورد و کلا کورد و شهرکیت
 و کلا دیه بزرگ و ناحیتی با آن می رود و جمله غله بوم است و بهواعتدل و در دنا مشن شهرکیت در میان کوهستان بر راه کوه
 زرد و بهوایش معتدل و سردی مایلت آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر از دیشند و در آنجا مزار شیخ
 کل اندام است و در پای کوه ماین مراد ازاده آخیل بن موسی کاظم و آن شهرک قصبه عمل را وجود است و درخواست و
 کرد و دودیه اند و چند دید دیگر چون سروستان و اماره و غیر آن از توابع آن و همه سردیر است و غله بوم و جزو پنج میوه مذکور
 و بهواعتدل و در آن دودیه است نزد یک بهوای سرد در آن دودیه بسیار و غله فراوان دارد و چند دید دیگر
 توابع است کوه و در آب جرد و در آب بن بهمن بن بهمنه یار کیانی منسوب است و ولایتی که اکنون بشا نکاره بنحو اند و حلا
 بانی در ذکرش خواهد آمد اکثر این کوره بوده است آنجا ازین کوره از فارس می شمارند یا دکنیم جهرم شهر و مط است بهمن بن
 اسفندیار ساخته مواضع بسیار از توابع آنجا است بهوای گرم دارد و در آنولایت غله و میوه و میوه بود و آب روان کاریز بود
 و در آنجا و قلعه محکم است آنرا خورشید خوانند جویم ابی احمد از ولایت ابراهیم است ولایت ابراهیم آنرا کوره ابراهیم
 حوزه است و جومه آنرا کوره رود خوانند که میر است و آبش از کاریز و چاه بود و حاصلش غله و خرما بود و در آنولایت قلعه است
 شمیران خوانند اهل آنجا سلاح در را باشند پیروز و در فسا از اقلیم سیم است طویش از جزایر خاللات و در عرض از خط
 استواله در اول فارس بن ظهورت دیو بند ساخته بود و خراب شد کثافت بن لهر اسب کیانی تجدید عمارتش کرد و بهرام بن
 اسفندیار با تمام رسانید و ساسان نام کرد و در اول مثلث بود بعد حجاج بن یوسف ثقفی عاملش آزاد مرد فرمان و اثر
 از آن شکل نگردانید و تجدید عمارتش کرد چون در شاکایان خرابی یافت اما بکجا ولی باز نمود کرد اندیشی سخت بزرگ بوده
 است و اعمال و نواحی بسیار دارد و بهوایش گرم است و آبش از قنات و بهج آب روان ندارد و میوه گرمسیری و سردسیر
 نیز باشد از توابعش شق رود بار و بیشکات گرم است و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که بهمه را ذکران در آن کشته کوه شاپور
 و حوزه این کوره بشاپور و شیر با یکان مشهور است و در اول شهر بزرگ بوده است و نشا و زمام اکنون کارز و ن است

کاروان از اقلیم سیم است طولش از خایر حالات قریح و عرض از خط استوا طایفه در اصل سه ده بوده است نورد و در سبب
 در ایشان ظهورت دینیه و دینیه چون شاپور بن اردشیر با بکان نشاء و ساخت آن از توابع نشاء و کرد تا فیروز بن بهرام بن یزدگرد بن بهرام
 که از آن شهری گردانید و پیش بر آن عمارت افزود شهری معظم شد چون در اصل سه ده بوده اکنون نیز عمارت متفرق بوده و در و کوچه ها
 محکم و معتبر که هر یک ستر قلعه باشد و هوایش گرم است و آبش از سه کاری که بدان دیها منسوب است و اعتماد بر باران دارند و میوه ها
 تاریخ و تاریخ و میوه و انواع میوه های گرمسیری باشد و در نوعی خرماس است از حیوان خوانند شلش در جهان نیست و اینجا چمن بسیار بود
 که باس از کاروان به نظر طرف بر ندواند کی گمان نیز باشد و اکثر قریب اینجا جز آب کار نیز رایسان شوند طراوت نپذیرد و مردم اینجا
 شافعی مذهبند و در اینجا تراش ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کاروانی و دیگر مزارات اکابر بسیار است که ذکرشان تطویل دارد و در
 بسیار از توابع کاروان است نشاء و از اقلیم سیم است طولش از خایر حالات قریح و عرض از خط استوا طایفه ظهورت دینیه و دینیه
 ساخت و دیندار خوانند اسکندر رومی بوقت فتح آنرا بجای خراب کرد و این شاپور بن اردشیر با بکان از نو عمارت کرد و شاپور خوانند بنام
 خود اصل آن بنا شاپور است بر و رایام از ادهام معروف نشاء و شد و هوایش گرم است و شالش بته و بدین سبب تخفیف است
 و آبش از و در بزرگ که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج و خرما و ترنج و نارنج و میوه و انواع میوه های خوب گرمسیری بود
 و اینجا زیادت قیمت ندارد و آینده و رونده را از خوردن آن باز دارند و مشروبات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و گرس بسیار بود
 و بر شمیم تر خیزد و مردم اینجا شافعی مذهبند و بر طاهر نشاء و شکل مرد سیاه بیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که
 بوده که خدا تعالی او را نکات گردانیده شاهان آن ولایت آنرا معز و مكرم دارند و بزرگوارش روند و دروغ نماند اسپوران
 و ماضیت فوطا اسپوران شهر گیت بحد و دوسمان و از اینجا چندی از اهل فضل خواسته اند و هوایش معتدل است و آب روان
 دارد و ماضیت فوطا ناجیتی است که در کوستان و سردیس است حاصلش غله و اندک میوه دارد و بلاد شاپور ناجیتی چند است مابین
 فارس و جزستان و هوایش معتدل گرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خراب است تیر مردان و خوشنایان و دناجیت است
 و دیهای بزرگ دارد و در میان شکته با و شیب و بالای خاک گیت و هوایش سردیس است با اعتدال مایل و در و دقتان انواع
 میوه است و خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان اندکی آبی باشد و در آن ولایت بنجیر نیکو باشد و مردم اینجا سلاح و زرب باشند
 و در شب و چنانکه در محبت قریب بیت فرنگ راه بروند جمل جلونه ولایت بسیار است و قستان نواحی فراوان دارد و با
 لرستان پیوسته است و هوایش سردیس است و آبش بسیار بوده و دقتان بیشمار و میوه بسیار دارد و شکا رکاههای نیکو دارد و مردم
 اینجا شافعی مذهب و تنی اند صحره شهر کوچک است و لفظ کرده خوانند در زیر شیراز است و بدان میر که از عمارات عالی است بالایش
 درین بنی گفته اند بیت از خط شیراز کشایش مطلب که زیر کرده دارد و دنا لایند و هوایش گرم است و آبش از و دی که بدان
 شهر منسوب است حاصلش غله و خرما بود و مردم اینجا بیشتر سلاح و زرب باشند و موضع چند از توابع اینجا است که بنده منان شهر کوچک
 است و ناحیتی پول بولوست و هوایش گرم است آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشروبات بود و در اینجا قلعه حصین است

خشت و کمارج دو شهرند میان کوهستان کریمیه است و آب روان دارند و درخت خرما هیچ غله دیگر بنوع غله اش هم نمی
 دهم آبی باشد و مردم آنجا سلاح و زربا باشند و در این خمار دینی بزرگست و چمنه کوچک دارد و سنگ آبی از اکثر ولایات
 از آنجا برند و ایشانرا غیر از آن حاصل نیست عجب آنکه ایشان از کم آبی استیاد دارند و بجهت آن در کردن دیگر مواضع روز ضعیف
 و دینه علی و ناحت است و هوای سرد سیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد و از آنجا عمل نیز فراوان خیزد و بخیرگاه است
 و مردم آنجا سلاح و زربا باشند و بخاری سلحت ناحت سرد سیر است و درخت آبهای روان دارد و حاصلش غله و اندکی میوه
 باشد حرام و بار و یک و ناحت است میان رود و میهم لرستان و هوایش بغایت سرد سیر است و آبش از آن کوهها
 اکثر اوقات از برف خالی نبود و آبهای سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیار است و بخیرش نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر
 مکاری باشد عید جان در لفظ دست یاری گویند شهری کوچک و کریمیه و یک چمنه کوچک دارد و آب چاهش شود باشد
 و غله آنجا دمی باشد و مردم آنجا بیشتر شکر و جواه باشد و از آنجا اهل ضلل خواستند بویجان و شیب توان بویجان در
 بوند کانت از اقلیم سیم و طولش از جایر خاللات فکه و عرض از خط استوائه شا پور بن اردشیر با بکان ساخت شهری بزرگ
 بوده است و در ایام فزنت ابوسعید کارونی او را چنان خراب کرد که ما وای و دو دادم شد تا بکنت جا ولی با حال عمارت
 او در هوایش کریمیه است و از همه نوع در میوههاست و مشومات باشد آنجا با صلاح و میوه و صلاح نزدیک باشند
 آبش از کوههایی که در حد و آنت است و شعب توان از شا بهر مشومات جهانت دره است در میان دو کوه طولش سه
 خشت و نیم در عرض یکفرنگ و نیم همه درختانت با نوع میوهها و هوای درخت خوشی و اعتدال و در آنجا دیهای فراوان و در
 میان دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور قطعا اکثر
 درختان آفتاب بر زمین نیاید و چشمه بارهای بسیار و آبهاش زلالست و حکما گفته اند که من مجاسین الدنیا اربعه غوطه و مشقند
 و سمرقند و سغ و توان و مرج و شیدان و ازین چهار موضع دو موضع سغ و توان و مرج و شیدان از حساب ملک فارس است و
 بویجان را دیگر نواح و توابع است هم سبلی و هم خلی و قلعه سفید در زیر کفر سنگ انتر است و در ولایات بویجان بخیر بی اندازه بود
 کوره قباد حوزه بقباد بن فیروز بن انوشیروان عادل مشوبت ارجان در لفظ ارفان بخوانند از اقلیم سیم است
 طولش از جایر خاللات فکه و عرض از خط استوائه قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است
 با توابع و نواحی بر وزگار استیلای ملاحظه خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش کریمیه عظیم است و آبش از رود و کلا
 که در میان آنولایت میگذرد و بر آن آب پوی ساخته اند از پول بکان خوانند و ازین راه می نیکوست و از همه نوع
 میوهها باشد و خرما بسیار بود و آنجا انار طبعی سخت نیکو باشد و مشومات خوب بود و در آنجا قلعهای است چون قلعه طبعی
 و در کلات و خرابی انتر از ماکیان آن قلعه بوده است و مردم ارفان بیشتر مصلح و بخیرین مشول باشند بوساکت
 بر سر حد فارس و خوزستان است و از اکابر شیخ ابوجن شیرازی با بکان آسوده است تقسیمه پاریان آنرا دمی شهر

خوانده و بر بیان معروفست که سلف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر با بکان بنجد عمارتش کرد شهر وسط است بر کنار دریای فارس
 هوا بنایت گرم و متعفن تابستان اهل آنجا آهین در حب البلوط بندند و الا اگر شربت عرق محروح کردند حاصلش خرما و گمان می شری
 بود اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در شان مردم فضول هیچ نبود بلکه زمان دیگران باشد و قنایه در کلات کفر سنگست و تابستان بیشتر
 مردم از بهر خوشی بقلل رود جنس و فریزل هند بکان این نواحی میان ارفان و دیگر اعمال فارس است جنس بارگاه است
 و این ولایات در آب و هوا مانند راجان است جنایای بن جنایای بن بکورت دیو بند ساختن پارسیان از آگشته خوانند یعنی آب
 کده و وضعی را که چنین نام باشد بشری دیگر محتاج نبود و چهار دیو از اعمال آنجا شهریت بر کنار دریا خلا و جان و هو و دین از
 اعمال راجانست و آب و هوا و محصول مانند آن و تکرار محتاج نیست و وضعی چند از اعمال آنجا است محروکیان پارنگی و یان
 خوانند شهریت دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما مشرق دریاست
 چنانکه هر که از راه فارس براه خوزستان رود عبورشان بر آن جا بود و آنجا خرما میوه دیگر نبود حاصلش اکثر گشتهها باشد و آنجا کو
 کثر است اما بر بیا راست شولف فارس نامه گوید که از یک پرتشت در طل شیر و شیده اند و هم بزرگان آنجا بسیار است و بیکر و لایا
 نیز میزند شهر گیت بر کنار دریا و حصار کی دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصل گتان و روغن چراغ باشد
 اما گتان داشتی بود و اهل آنجا سلیم و زبون پکشدند و درین پنج کوره مذکوره قلاع و مزارع بسیار است آنچه معتبر است یا دشمن
 قلاع شانزده قلعه معروف و مشهور است و در زمان ماقبل هشتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده چون فارس میان با سلاجقه مازند
 کردند و سلاجقه انا بک جاولی را بفتح آن دیار فرستادند و او بنهر و جبر اکثر قلاع آنجا خراب کرد و بعضی که متناهیست در آید برقرار نگذاشت
 و کعبه تان نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهور است اینست قلعه اهن دیار در فارس نامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است
 و از قدمت بانی آن معلوم نشد و سلاهای در آن خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر ترمذی وانی او را با حال عمارت آن قلعه
 کو بی است که دورش سیست و سنکست و با صحرای که پیوسته نیست و جبر گیت راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار چشمهای آب خوش
 و باغات و میوه اندکی زراعت دارد و بر آن زمین چاه بسیار فرو رود و آب خوش دهد و هوای معتدل و درست دارد و در زیر
 قلعه و کی است از آنجا که خوانند و حصار می حکم دارد و پیرامین آن کوه میدان فراخ و بخیر گاهی نیکیست و عیب آن قلعه در آن
 نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی باشد قلعه صخر در فارس نامه
 در آن ملک هیچ از آن قلعه قدیم نیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند در قدیم آنرا سه کبند خوانند و از قلاع
 شکسته و شکواری و ماحول است و بر آن قلعه دره شکل زبانی و از یک طرفش بصحرای قتی قصد الدوله بر آن طرف بندی است ازین
 را بسیار و سنکست و حوضی ساخت که به بده پای نزدیکان برور وند و بکرباس و قیر و موم ساروج را چنان حکم کرد اندک قطعا آب
 نمی تراوید و چندان آب در و جمع میشود که اگر هزار مرد و گیسال از آن بکار بند یکپایه فرو نشیند و آن حوضها را ستونهای میان ساخته اند
 و مسقف گردانیده تا از تغییر هوا سالم ماند و بیرون ازین مصالح دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار

عینش بود که آب
 باران را در و رفتی

بیخ توان داد قلعه بسیار قلع محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند و در استحکام مانند اصطخر است و هوا خوش
 و منصفه دارد و بر چشمه زاینده نیز هست قلعه آباده در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوا معتدل
 دارد و آبش از منصفه آ و محال جنگ دارد و در ابرج کویت بالای ابرج که یک نیمه اش استحکام دارد و یک نیمه ابرج جنگ
 توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود قلعه بر سر برزنگی شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهی است
 که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمه مخضرست و در پای آن قلعه چشمه دیگر هست و در حوالی آن قلعه یک روزه راه آبادانی و
 علف چهار پایی نیست و بدین سبب آنرا محصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه است و اصل آن
 ترکست و هوایش بکرمی مالیت قلعه برخدای این قلعه بجزیره است بر کوهی در فایت بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند
 هوایش سرد است با معتدل و آبش از مصالح قلعه خورشه بر پنج تنگی جهرم بر کوهی نهاده است هوایش معتدل است
 بکرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر جرج بن یوسف عامل جهرم بود ساخت و با عتقا و آن حصن و مالی که داشت برو
 لغت خود عاصی شد و بدین سبب جایز داشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود و جهت آنکه غرور زیادتی مال باغ جهرم
 قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را بقضا آورد و بعضیان آنجا قلعه خرمه قلعه محکم است و در میان آبادانی و هوا می معتدل دارد و
 آبش از مصالح قلعه حوادان قلعه محکم است بولایت فنا و هوایش معتدلست بکرمی مایل و آبش از مصالح قلعه
 خوار قلعه است و هوایش سرد است و آبش از چاه قلعه دم دران بحدود عید جان جای محکم است و هوایش
 گرم است و آبش از مصالح قلعه چهار شمشیران بر کوه عظیم است بجزیره تنگی فیروز آباد آنرا مسعودیان ساخته اند
 هوای خوش و آبی سرد دارد و قلعه بسیار توان نهاد جنگ نتوان شد شمشیران جای استوار است و بجزایر احمد است
 هوایش گرمست و آبش از مصالح قلعه کارزین در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمی است و بر کنار آب مکان
 نهاده و از آن قلعه در دیده بر این قلعه برده اند قلعه کتیب طغان بحدود ارغان از تنگی یک مرد توان نگاه داشت هوایش
 معتدلست و آبش از مصالح قلعه در آنجا چند سال از اقامت این بیرون ازین قلاع ولایات ایران بر دیده راحصاریست
 که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه بنک و بعضی در پشتهای خاک و بعضی بر زمین و هوای گرمی است مرغزارها
 در ملک فارس مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر است مشهور تر و دکنیم مرغزار آورد و اکنون بکوشک زرد معروف است
 علفزاری خوب و طول و عرض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش در فایت سازکاری از دیها
 بزرگ در انخالی دیه بجه و طمیر خان و غیره است طول این مرغزار ده فرسنگ و عرض تخمین یک مرغزار دشت و ن
 علف از نیکی است و آب روان و چشمهای فراوان دارد و هوایش سرد است و اندکی از مرغزار آورد و اندکی است و باط صلاح آن
 قول شریار درین صحراست آن علف نیز چهارپا را سازگار است طول این علف از دشت فرنگ و در عرض پنج فرسنگ است
 مرغزار دشت ارژنه در کنار بجزیره است که در آن صحراست و در دوا و میه است و در و شیران شتر نه باشند

و حکایت امیر المومنین علی بن ابی طالب و سلمان فارسی و قصه دشت ارژنه که مشهور است ازین دشت ارژنه است طول این مرغزار و دشت
 فرنگ و عرض کفرنگ مرغزار شکان در میان شیردار و کوارست و در میانش آبی ایستاده و درین حد و همیشه است و
 جایی شیران طول این مرغزار چرخ فرنگ و عرض سه فرنگ مرغزار همن زار بحد و دریم آبی ایستاده کفرنگ و کفرنگ
 طول و عرض دارد مرغزار بدشکان بحد و دناجیه است سر و سر است طولش هفت فرنگ و عرض سه فرنگ و علف
 عظیم دارد مرغزار بیضا بر سه فرنگی بیضا است و علف نیکو و سازگار دارد و سه فرنگ مرغزار است و پشهای نیکو مرغزار شیران
 علف آری و غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جانی بود و پیش همه ولایت معمور است و در پشهای بسیار است آب روان
 و بوقت آب خیزش میانش بگردد و بهنگام که مازشت کرد و این مرغزار و سه فرنگ در سه فرنگ است و علف او سازگار
 است و حکایت آب خوشی آن موضع و غوطه و مشق و سحر و قد و شیب توان گفته اند چنانکه ایراد کرده شد مرغزار قالی بر کنار آب
 ابر و آب افتاده است و جایی خرم اما کیاهش چهار پاییان را موافق بود و بتا بتان زیان دارد و طولش سه فرنگ و عرض
 کفرنگ مرغزار کالان بحد و کور و در سلیمان و طولش چهار فرنگ اما عرض کمتر دارد و قریب و در سلیمان از سنگ کرده اند
 خانه چهار دست در فارس نامه گوید که کس در آنجا نتوان کرد و از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی از نمون کرده باشد مرغزار
 کامفیروز مرغزاری تازه است بر کنار رود و در و میشه و معدن شیر است و علفش نایب است نیکو است اما از بیم شیر چار با کم برید
 مرغزار کیمین و بروات و خواست جان از مرغزارهای معروف نیست اما کیاهش با چهار پاییان سازگار بود و بهتر از دیگر جاها
 مرغزار زکس بحد و کار زون و بحد و دودخان زار و در طولش سه فرنگ و عرض دو فرنگ و کیا این مرغزار همه زکس و دشت
 چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شرقی عظیم دارد و از کثرت بوی زکس در مرغزار سرخوش شوند و در دل قمری باید و درون این مرغزار
 متفرقه بسیار است و کثرت طول دارد و بحسب جزایری که از هند بهندیا عثمان در بحر فارس از حساب ملک فارس شمرده اند و نزدیکترین
 آن کثرت مردم و نعمت جزایریش و بحیرین است حکام قیس در ایام سلف اکثر ولایات ایران بتخصیص ملک فارس را از توابع قیس شمرده
 اند و قیس را دو قلعه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا هم اکنون چهار صد و نود و یک هزار و سیصد و نیا است و جزایری که ذکر کردیم و همه از
 توابع دولتخانه قیس است قیش از اقلیم دیم است طولش از جزایر خاللات جمع و عرض از خط استوائ که و آن جزیره ایست بر
 چهار فرنگ ساحل مروان و آن چهار فرنگ است و مر و شهر قیس است و بر آن جزیره ذرع و نخل است و در آنجا غوص مروارید است
 بهوایش نایب است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه گوید که قیس از کوره اردشیر جزیره است بحیرین از اقلیم دیم
 طولش از جزایر خاللات جمع و عرض از خط استوائ که و آن جزیره ایست بهر خوانند و سه فرنگ و در پشهای آب روان و علف
 و دیه است و شهرستان نیز از بحر خوانند و شیر با بجان ساخت و در زمان سابق آنرا با بجان قلیف و خط آن و درین طبعه و شایسته
 و درین و عاتق از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بحیرین داخل فارس است لیکن درین کتاب در صورت طول و عرض ایران که در قبل
 ذکر کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قدیم و ایجاد و دیگر با کثرت اوقات مطالعت حکام بحیرین بنمایند و بای بحیرین

بیشتر است و از آنجا بسیار ولایات بریده و عرب از جبل مثل زون گفته اسدی مستقیم و از الی سحر و حامل الوشی ایراد الی العین هم
 بجزین بنایت گریست و آتش از عیون و قنات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی دزدی خلوت نام نیا
 در کربش تپای بخار زنند و مانان در مسالکت الممالک گوید که هر که در بجزین مقام کند پیش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته شعرو من
 لیکن بجزین بظلم طحاله و بحسد بمافی بطنه و هو جامع از برون جزیره است کفر نکت در کفر نکت و در وزرع نخل است
 و در فارس نام از کوره ارد شیر حوزه گرفته اند از برون کمانان جزیره است هشت فرسنگ در سه فرسنگ مردم آنجا شریر و دزدان
 جزیره است فرسنگی در فرسنگی در آنجا زرع نخاست و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر از سایر دیگر است و غلبه
 غوص آنجا است و از و تا ساحل فرسنگی است و از کوره قباد حوزه شمرده اند بابت سیزدهم در ذکر ولایات شهابکار
 و آن شش موضع است و کر میرزا قایم هم حدودش با ولایات فارس و کرمان و بجز فارس پیوسته است حقیق دیوشین و عیدیه حمله
 بالای دوایت تومان نیز مان بوده است و در نیز مان بیست شش تومان و شش هزار و صد و بیاراست و دارالملک آنجا
 قلعه او یک و قلعیه ارکانست و هر دو متصل هم اند ایک و زرکان قلعه او یک بر زرکان ماقبل دبی بوده است حویه
 در عهد سلاجقه از شهری که دین بر روی قلعه بخت است بر روی آب روانست و بنکام محاصره اگر حضم مع آن آب بداند
 و هم شش از قلعه بگرداند و متخلص شود و زرکان قلعه است در نیز آن قلعه پیش با عدال نزدیک بود اما آتش ناگوارنده است
 و در غله و پنبه و میوه و خرما بسیار نیکو باشد اصطبلانان شهری پر دشت هوای معتدل دارد و در واز همه نوع میوه بود و
 آب روان بسیار دارد و در آنجا و قلعه محکم است بوقت نزاع سلاجقه باشا کاران اتابک جاوی آنرا خراب کرد و بعد از آن بود
 کردند برکت و تارم و دوشیز بزرگتر است و قلعه محکم دارد و مبر حد کرمانست حاصلش غله و خرما و افراوان بود صهره و نیز
 دوشیز و قلعه نیز دارند و آنجا کشش بسیار بود و هوایش گرمی مایست و چکانات ناحیتی معنور است از تولید نیز و در آب هوا
 و حاصل مانند آن داراب کرد و از اقلیم شیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مد و راست چنانکه هر که
 کشد و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق کمیتی داشته اکنون خراب است هوایش گرم است غله و خرما درونیک آید
 و در آنجا و د کوی است بهفت رنگ نکت دارد نواحی خوشوار کان فیض رستاق از تولید آنجا است و در دیهای معتبر
 و در آنجا و و شکی است سخت محکم نکت زینه خوانند و در قلعه استوار است و هوای خوش دارد و آتش از عیون و مصالح است
 در زمان ماقبل هر جا که حاکم داراب کرده بودی بر آن قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم بن بهمان قلعه متولی شد که بر این
 غلبه کرد و قلعه را از دستش بیرون آوردند و در آنجا و در غزایت سه فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض گرم و زو نیز
 و دوشی اندر راه فنا هوایش معتدلست گرمی مایل و آب روان دارد لاله ولایتی است نزدیک کنار دیا و مردم
 آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بجز و بر کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد و مردم او مسلمان باشند و ابداً الفریق
 بابت چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و سمرقند

و آن بازده شهر است حقوق دیوانش در عهد سلاجقه هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هفتاد هزار
 با فصد دینار است کرمان بکر می مشهور است که هفت و اود شته و حکایت آن مشهور است و اکثر هوای معتدل است و دشت
 تا کرمان و مغاره که در آنجا و است با شایانکاره و عراق عم و مغاره بامین کرمان و استان است و از آنجا که شیر کو شیر از اقلیم سیم
 است طولش از جزایر خاللات نخله و عرض از خط استوا مابین در تاریخ کرمان آمده است که گشتا سف آنجا خانه ساخته بود پس از شیر
 با بجان قلعه ساخت و نیز شیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاهپور ذوالکف بر آن عمارت افزود و در کتاب سبط
 النعلی آمده است که حجاج بن یوسف عسبان قشری را بفتح آن ولایت فرستاده بود و او بجای کوشیده بود و با مثل شیرانم دخل
 و یصیب باطل آن قلعه کوشش به صاحبان و آن کثرت جا و آن سپاه را باز خواند و در عهد عمر عبدالعزیز بر دست صفوان بن شد
 و بزمان عمر عبدالعزیز در مسجدی عتیق ساخته و امیر علی الیاس در باغ شیر جای ساخت که اکنون آن نیز عمارت است قلعه که هم حیات
 و جامع بربری تورانشاه سلجوقی ساخت و در کو شیر از هزار اکابر و پادشاه شجاع کرمانی است بهم از اقلیم سیم است طولش از جزایر
 خاللات صحیح و عرض از خط استوا که گویند که هفتاد و در آنجا نیز گفته اند سبب آنرا هم خواندند قلعه حصین دارد و از حرفت و شهرت
 مایل است جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات صحیح و عرض از خط استوا که اکنون در تاریخ کرمان آمده است
 بوقت آنکه عبدالعزیز عمر عبدالعزیز فتح کرمان میکرد و آن موضع پیشه بود و در او سیاه بود و لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دیوار ساختند
 و هر یک بنام باقیش میسوم کردند و ایندی هوایش کرست و آبش از دیور و در نخلستان بسیار بود و خرما در آن بود و خلیص از اقلیم سیم است
 طولش از جزایر خاللات صحیح و عرض از خط استوا که هوایش کرمان است و آبش از دیور و در نخل بسیار است و لیجان در تاریخ کرمان آمده
 که همین بن اسفندیار ساخت هوایش کرست حاصلش غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات صحیح
 و عرض از خط استوا که هوایش بکر می مایلت و در قلعه محکم است و حاصلش غله و پنبه بود شهر با بکیت جدا می رود شیر
 با بجان بوده است ساخته از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه و خرما باشد ما شیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات
 و عرض از خط استوا صد و در تاریخ کرمان آمده که در شیر با بجان ساخت کرمان دلائی مسیح است و خارج ایران و شورش در آخر
 خواهد آمد تا چون خراج بایران میداد و داخل عمل کرمانست باین قدر ذکرش در اینجا کردن درخور بود هر موز از اقلیم دوم است
 و بنایت کر سیرار و شیر ساخته بود و اکنون از خوف حرامی ملک فخرالدین آنرا بکذاشت و در بجز بجزیه جرون شهر ساخت از هر موز که نه
 تا آنجا کیفر سنگست و در هر موز نخل و شکر بسیار است حقوق دیوانش که بر سیل خراج بایران میدادند و داخل کرمانست شش تو مانست
 باب با نرد هم در ذکر تقاع مغاره بامین کرمان و سیستان آغاز این مغاره از ولایت قزوین از دین سوختان
 که منقول از آنجا خواهد خواند تا که در مای عمان بجم موز میرسد و چنانکه میرود عرضش فراتر از طرف جنوبش از ولایات ساوه و قم و
 کاشان و زواره و نائین ویزد و کرمان و مکران گذشته بسیار رسد و طرف شمالش بر دیاری و قومش و خراسان و قوستان و نراول
 و سیستان بگذرد و تا بجز رسد از اقلیم سیم است طولش صد و شش بود و آغاز عرضش یک و دو و قریب بر آنجا مش بجز دریا از دست

فرسنگ میگذرد و اگر چه درین مغاره کجایان کمتر از دیگر مغارات اسلامند اما در آن و قطع الطریق تحقیق اندیشید و دیگر مغارات
 بهشتند این مغاره را هوایش معتدل است جرمق سه دهنست بر راه نشا بور باصفهان و در و پیوسته چشمه آب و نزع و
 مواشیمست سفید و در نیم البلدان کوید بجد و دستا نیست طبع کیلی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات قبه و عرض
 از خط استوا و لایق است و حاصلش غله و پنبه و خرما فراوان بود کهنان شهر کیلی کوچک و از اقلیم سیم است غله و خرما و
 نه از اقلیم سیم است و در شیر با کجایان ساخته است باغستان در دهم در دگر بلاد و قستان و نیم روز
 و آن شهر است و هوای معتدل دارد و در آن تا ولایت مغاره و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حقوق
 و پوشش داخل مملکت خراسانست و دارالملکش شهر سیمان و شهر تون و قاین و حوسف و جاباد و معظم بلاد آن سیستان
 ولایتی است طویل و عریض و از اقلیم سیم طولش از جزایر خاللات قبه و عرض از خط استوا آبله جهان بلدان کرشاسف خست
 و زریک نام کرد و عرب زریخ خوانند و بر راه ریک روان نزدیک بحیره رزه بندی عظیم است تا شهر زریک روان این شهر
 بهمن تجدید عمارتش کرد و کتان خواند و عوام نیز شکستان خوانند و عرب مغرب کرد و دجستان خوانند و بر سیمان شهر پیش
 بکرمی مالیت و آبش از سیاه رود شق میرهند است و در و باغستان بسیار و میوه های خوب و فراوان باشد قستان
 شانزده ولایت ترشیز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات قبه و عرض از خط استوا آبله بهمن اسفند خست
 شهری کوچک و کرمیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب از کار نیز است و دیهای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو دارد
 و غلات بسیار حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارد کمتر و آن ولایت و مساحت و در قدیم درختی سر و بوده است چنانچه در عالم هیچ درختی آن
 بلند تر نبود چنین گویند که جاماسب حکیم نشاند و در و در شاهنامه ذکر درخت کشته بسیار آمده چنانکه گفته اند بهشت کیلی شاخ سر و آواز
 بهشت پیش در کشته اند ریکت و در و کشته زلزله نیامده در حد و آن و در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز خند
 ولایت محکم است اول قلعه بردار و دوم قلعه میکل سیم قلعه مجاها با و چهارم قلعه آتشگاه و ازین ولایت غله و میوه بسیار
 و سبز و در بند و سایر ولایات نیز بر دشت ترشیز خراب است اما مواضع آن بغایت معمور است قون از اقلیم چهارم است
 طولش از جزایر خاللات قبه و عرض از خط استوا آبله در اول شهر بزرگ بوده و ازین زمان وسط است و وضع آن موضع شهر چین بنام
 اند اول حصاری بغایت بزرگ بناده و خندق عمیق بی آب دارد و بازار در کمر و حصار در آورده و شهر و خانه ها در کمر و بازار و باغات
 و تو دستانها در کمر و خانه ها و غله زار در کمر و باغات و در کمر و غله زار باید باشد که آب باران میگیرند و آب بدان غله میریزد و در
 آن بند با خرزهره بی آب زراعت می کنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کار نیز است و هوای معتدل و حاصلش غله
 و میوه و آبشیم باشد تخمبند از اقلیم چهارم است بطول و عرض و آب و هوای مانند قون خیابند در لفظ کنا بگویند که کوچک است
 که پس کور در ساخته است و حصاری محکم دارد و چنانکه از بالای آن یک تار غایت و دیها و ولایاتها مجموع در نظر باشد اما هرگز از ریک
 در باغات نمی آید و آبش از کار نیز است و چهار فرسنگ درازی کار نیز است و چاه آن به قصد کربا شد و چند موضع باشد و از توابع است

و مجموع آب از کاریز و شیرکار نیز با همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب شمال میرود و قلعه بر دو طرف آنست که یکی را
 قلعه خواشیر گویند و یکی را قلعه در جان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو و فراوان باشد و دشت بیاض شهری ماز و ولایتی
 است قصبه آنرا فارس گویند بنیت خبابه و تون ییلاق و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد و چسبند قصبه است
 و در آن قصبه عفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیهائی آن انکوره و میوه بای باشد و زاری
 شاعر از موضع است خوش شهری کوچک است و چند موضع توابع آنست آب آن از رودخانه باشد و در آنجا همه اقله
 حاصل باشد ساحل ولایتی چند پاره مخصوص بلوک فشار و همچنین موضع چداست و آب و هوا و محصول مانند دیگر ولایات
 آن زیر کوه ولایتی است سه قصبه است یکی را اسعد و دیگر را ایشرو یکی را شارحت و درین ولایت غله و پنبه و ابریشم
 و انکوره بسیار باشد و آب همه دیها از کاریز باشد طبع سینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات ۴۰ و عرض ۲۰
 است و الم شهری کوچکست و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات قصبه در مقدار و آب خور و غلات مواضع که در
 حوالی آنست در هفت روزه آن ولایت چاهی بود که خاک آن مقدار دانه جاو بس هر که بخوردی در حال برودی تا درین یکی
 آنجا را انباشته اند و هم در آن ولایت چاهی است که در نرستان آب بسیار در آنجا میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان
 زراعت می کنند و چاهی دیگر است که هر وقت که در آنجا نگاه می کنند شکل بای می نماید طبع کیکلی شهر است کوچک است از اقلیم سیم است
 طولش از جزایر خاللات ۳۰ و عرض از خط استوا ۱۰ در هفت روزه راه یزد است و هوایش گرم است بغایت و خرم و سرسبز و فراخ
 بسیار است و در نرسان غیر آن چاهی دیگر نیست و آبش از چشمه است مقدار دو آسیا که آن آب باشد حصای حکم دارد و در جوار
 آن طرف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات ۳۰ و عرض از خط استوا ۱۰
 شهر بزرگیت و حصاری محکم دارد و چند کار بر آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین چنانچه در بیشتر خانه ها سردابها ساخته باشند و از
 قاین بجز ولایت از نرستان غیر از شهر طبع کیکلی نیست و نرنگ راست باشد و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و غیره
 بسیار باشد اگر مردم آن شهر سیاه باشند و همگی را آلات حرب حبیب باشد و در هر وقتی چهل روز تابستان میکند و چون زراعت
 می کنند در اول قوس سید رونده و حاصل بسیار دارد و از اجوی ترش خوانند و بچار پایان بغایت سازگار باشد و نیک فربه
 شوند و ملکات سلطان محمود بسبب کین از آن شهر بوده قلعه دره حصاری محکم است و بر چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش
 غله و غناب بسیار دارد و میوه و انکوره تر باشد و مناسب با ولایتی است و چند پاره دیه توابع آن و قلعه محکم در آن ولایت
 که ملاحظه ساخته اند و در غایت استحکام است ولایات زاول ولایتی عریض است و طول و ملکتی بوده زاول شهری
 بزرگست و گرمسیر و در میوه بسیار و شکارگاههای خوب و علفزار بسیار دارد و فیروز کوه در مجرای بلدان آنست که قلعه حصین است
 و آبش از چشمه و مصالح غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات ۴۰ و عرض از خط استوا ۱۰ همچون عرض بغداد
 شهری کوچکست و هوایش سرد است و اگر تغییر هوا بسبب عرض بودی بایستی این بر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تماست اقلیم اول

و ثانی و ثالث که بار قلع آفتاب نزدیک کرم بودی و دیگر که بعدی دارند سرد بودی اما چنانچه هوا اجته فراز و شیب بین
هر جا بلند است سرد است و هر جا پست است گرم می باشد طریقه شهری کوچکست و کبر می بایل قاضی ابو بکر و دیگر
از آنجا است میمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خاللات قاصه و عرض از خط استواء امر شهری وسط است که سیم
و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه باشد قزاقین در محکم البلدان آمده که قضیه است از میان بنی لیش صف
از آنجا فروج کرده است حاصلش غله و اندکی میوه **باب هفدهم** در ذکر ارباب مملکت خراسان
در و چند شهر است حدودش با ولایت قستان و قوش و مازندران و معاره اخوار زم پیوسته است اما در زمان دولت
منقول چون اکثر اوقات و زرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان و قستان و قوش و مازندران طبرستان
مملکتی علاقه گرفته اند و حسابش جدا گانه بکتر چیزی بر پادشاه عرض می کرده اند و بدین سبب هر سال بعد از خراج لشکر خراسان بیت
تومان این ولایت می ستانند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه عیاش الدین امیر محمد ششیدی طاب ثراه بر خیال
اطلاع یافت دیگر یک سال ازین ولایت بدیشان ندادند و بر آن بود که آن مملکت را اموال معین کرده بود و درخواست
مقرری ولایات و قطع شکر با و دیگر مصالح آنجا را وضع کرده باقی را بوجه خزانة عامه و داخل محاسبات این
ولایت کرده زمان امانش نداد و بر انفراد نماند ربع فیشا بور و در شهر بیت و هوایش اکثر مقد است فیشا بور از
اقلیم چهارم است و اکنون اتم البلاد خراسان طولش از جزایر خاللات سبب و عرض از خط استواء امر طبرستان و یوسند
ساخته بود و بعد از خرابیش چون اردو شیر با بکان در سفار و شهریه ساخت شاپور بن اردو شیر حاکم خراسان را بدو از شهر
درخواست کرد و او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد تجدید عمارت کرده و نشا بور نام نهاد و نشا بور اسم و علم آن شد
و عرب فیشا بور خوانند و باروش پانزده هزار کام است و بر شیوه رفته شطرنج در پشت قطعه نهاده اند و اکاسه
را عادت بودی که شربار بر شکل جانوران و اسبها ساخته می شاپور و الاکتاف در زیادتی آن عمارت و شهر سعی نمود
دارالاماره خراسان در عهد اکاسه تا آخر عهد طاهریان و بلج و سرد بودی و چون دولت بنی لیش رسید و بنی لیش
در فیشا بور دارالاماره ساخت و فیشا بور دارالملک خراسان شد در ستمش و ستمانه شهر بزرگ خراب شد و هم در آن
شهر دیگر ساختند و شاد ماخ خوانند و در باروش شهر را در قصد کام در ستمش و ستمانه شهر بزرگ خراب شد و هم در آن
و دیگر شهری دیگر ساختند که اکنون اتم البلاد خراسان است در پیش کوی نهاده است بر جانب قبله و در باروش پانزده هزار
کام است و آبش از قنات است و در میان شهر کرده و در شیب ساکن و در آنجا عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوه
که سیاه و در شربی فیشا بور است و آنکوه بنایت بلند است و از کوه تا فیشا بور دو فرسنگ است و برین دو فرسنگ برین
رودخانه چهل اسب یا کرده که اند و آب چنان تیر آید که یکت خوار کندم و در دلو آسیا می کنند و در دلو اسب و در دلو اسب
آن یکت خوار دارد و شده می باشد چنانکه دراز کوش در دنیال هم میرسد بر جانب شمال بر فیه کوه بافتش پنجاه فرسنگ بر کوه

بر آنکه چشمه است که چشمه سبز میگویند و آب شیرین سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک برین
سیان چشمه می نمایند و در شب جمعه و از بایل از میان چشمه ظاهر شود و از آبادانی تا این چشمه پنجاه گز است و پارسایان در شب بر کشت
چشمه حیات داشته اند شترابی و گاو بانی و مردم آب میرون آمدن و چریدن دیده اند و آب این چشمه در میان صحرای سیاه بربان عماد
و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است بمیان صحرای طرف طوس و امیر چوپان بانی در آن انداخته است و در کوشش آن
مروارید است مقدار بیضه کبوتری و اکنون مردم جوق جوق طایفه طایفه بتفرج میروند و فان در این چشمه می اندازند بانی جبت نان
سیاه مردم تفرج می کنند و از این چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مرز اکابر و لیا در و تربت ابو عثمان جهرمی ابو علی ثقفی علیه السلام
سبارک و شیخ فرید الدین عطار است سفرین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات تا عرض از خط استوائی شهری
وسط است و در مسجدها کاشه برکت از روی دورش دوازده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاشه پیش ازین کسی ساخته است و بجانب
شمال آن قلعه حکم آنرا در خوانند و قریب پنجاه دیر از توابع اسفرا این است و هوایش معتدل اما چون آب از رودخانه که در پایی
قلعه است می آید و آنجا درخت جوز بسیار است تا سازگار بباد باشد و ولایت و توابع آن قنات دارد و همه محصولات از انکوره و
غله داشته باشد بهیچ ولایتی و شهرستان آن سبز و است و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات
قطعه و عرض از خط استوائی هوایش معتدل و بازار بانی فرخ خوب دارد و طاقی آنچه باشد که چهار سو می بازار است اجابت
محکم حاصل غله و اندکی میوه و انکوره باشد و قریب چهل پاره دهست که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اشعی عشره نیکو بسیار از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدهات تا عرض از خط استوائی شهری وسط است و هوایش معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی میوه و باد جوی
و ولایتی است پیش ازین داخل سیتی بوده و اکنون مفرد است مقبضه میوه و بجز آب و که تمام شیخ سعد الدین حمویست و داد و کارزی نورانی
این خطم قریب آن بایل آن اکثر شافعی بنیاد آب این ولایت از قنات است و هر موضعی یکت دو کار نیز جسته دارند و محصولات او از برنجی
باشد و میوه و انکوره کثیر باشد جا حرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط است در حوالی آن کیره راه دهر گیاه است بدین باب
لشکر بیکانه بد آنجا نمی تواند رسید و در آن قلعه است و در پایی آن دو درخت پنهان گویند که هر که صبح چهارشنبه پوست آنرا بزدان
کیر دهر که در دزدان نباشد و بدین سبب پوست آن درختان را بزدان برده اند و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانه های
بسیار است و حاصل آن غله و میوه فراوان باشد جنو شان شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در فارت دیوان یا
راکت نویسد و در عهد منول بلاکو خان تجدید عمارت آن کرد و منیره اشرف رنوخان بر آن عمارت افزود و آب و هوا خج با
دار و حاصلش غله و میوه و انکوره میوه فراوان باشد شقان شهری وسط است و دهست پاره دیر از توابع آنست از اقلیم چهارم
است و محصول از هر نوعی دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات تا عرض از خط استوائی سبب همیشه پشادی است
بعد از خرابی طوس نود تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید و از افرات قبرا نام معصوم مظلوم شهید مسموم امیر المومنین علی
بن موسی بن جعفر علیه السلام در دیه سناباد بچار فرسنگی طوس است و قبر بارون الرشید خلیفه عباسی در مشهد مقدس آنحضرت

و آن موضع اکنون شهری شده و از شش تار و سه بخان پاتروده فرسنگت و قطب الدین حیدر زاده است و شاه بخان در بخان است
و سلطان سلیمان در ولایت باخرز و در جانب قبل طوس دروازه است که قبر سه هزار و بیست و یک نفر است این دروازه آسوده اند
و در جانب شرقی او قبر محمد غزالی و احمد غزالی و هزار فردوسی مستحق طوسی هم آنجا است مردم طوس نیکو سیرت پاک عفا و عریب
دوست باشند و از میوه های آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار است که آنرا مرغزار انکان گویند طوس دوازده
فرسنگت و عرض پنجاه و یک است و کلات و جرقم قلعه است و رعایت محکم چنانکه دروزرع و کشت توان
کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه است در پای آن قلعه چند پاره دیر است که از توابع آنست مریسان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خاللات مدک و عرض از خط استوائی شهری کوچک است و هوایش سردی مایل داب روان و باغستان بسیار
و غله فراوان دارد و ربع هرات هرات نه توانست ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مدک
و عرض از خط استوائی هرات را پهلوان جهان زیمان ساخت اسکندر و وی بعد از نزاری تجید عمارت کرد و در بار و شش هزار
کام است هوایی در رعایت نیکوئی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزده در خوشی آن گفته اند و جمع تراب الهی
و شمال الهات و ما را انچه از زمینی بقعه قبل بموت الناس فیها ابد و آبش از نهر چه هری رود است باغش بسیار است
و بجهه پاره و بیست متصل آن شهر از میوه های انگور مرغزنی و خربزه نیکو است و مردم آنجا سلاح و زر باشند و جنگی و عیار پیشه
و شکی نه بیند و در آنجا قلعه محکم است و آنرا شایم خوانند و در فرسنگی هرات بر کوه آتشخواره بوده است آزارشک گفته اند و نیز مان قاصه کلمه
سیکونید و باین آتشخواره و شهر کبیده رضاری بوده است و از هزار بار اولیا علیا در تبت شیخ عبداللہ انصاری معروف به پیری تبت
محمد ابوالولید و امام فخر الدین رازیست و در حق خوشی هرات گفته اند میت که ترا پرسد کسی از شهر باختر که نام در جواب راست
خواهی گفتن او را کوهری این جهان را همچو دریایان خراسان راصدق در میان این صدف شهر پیری چون کوهری و در
صحن حکومت ملکان غور و زاده هزار دکان آبادان بوده و شهر هرات خام و کار و انسرا و طاحونه و پیچید و پنجه و نندرسه خالقا
و آتش خانه و چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است اسرار شهری وسط است و چند پاره و ده توابع دارد
و باغستان بسیار و میوه انگور و انار فراوان باشد و در صورت اقلیم گوید اهل آنجا سنی شافعی میزند و در دین معتقد خوشی
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات مدک و عرض از خط استوائی شهری کوچک است و ولایتی بسیار از توابع آنست قصبه کوسه
و جیر و کرد و در وچ داخل آن ولایت و موضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه اش نیکو می باشد چنانکه گفته اند
چند نوع انگور دارد و آسیای آن هم بر باد میگرد و فرعون که در زمان موسی بوده و در عصر سیکونید آنجا بوده است و همان که
همه وزیر است هم از آنجا است و گویند که جاماسب حکیم در کوسه میدفست با خزر و ولایتی است از اقلیم چهارم و ولایتی
بسیار دارد و معتبر است و در مجموع مواضع باغستان انگور و میوه فراوان باشد و تحقیق قصبه مالان که جایی عظیم و پیر و زیست
و خربزه بلند و خراسان شهر است با و عیش از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مدک و عرض از خط استوائی

قضایات که نمره و گاه غنای باد و بزرگترین و آب و حاد و انکار یون و کالون و در میان از توابع آنست و حاکم نشین که غنای باد
 و بزرگترین و در میان و کاری که مقام حکیم برقی که ساندۀ ماه بخت است هم از توابع آنجا است و در آن ولایت بموسم محصول فستق در آنجا
 روند و هر کسی از برای خود حاصل کنند و ولایت برزد و فرو شدند بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب
 حاصلات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق کسی که حاصل کرده باشد برادر و خواهر یا همنشین کرک خورد و اگر خیانت نکند سالم ماند
 جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مد و عرض از خط استواء در شهری وسط است و قرب دو بیت پاره
 و از توابع آنجا است باغستان بسیار و میوه بسیار دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قواست و از هزارا کار تربت زنده و بلبل
 و بر آنجا عمارتی که مسجد عالی و جامع علماء الدین محمد ساخته و دیگر مزارات تبرک بسیار است جنت شهری وسط است و ولایتی
 قرب پنجاه پاره و ده که بجزی رود مشهور است از توابع آنست ایتران موضع اه حاکم نشین آنجا است محصولات فراوان و میوه
 خوب دارد و خصوص سبب سفید بزرگ که در آنجا سان شل آن جانی دیگر نیست خوف ولایتی است طولش از جزایر خاللات مد و
 عرض از خط استواء در قضایات سلام و سخنان و دزدان از توابع آنست و ملک روزی در آنجا عمارت عالی ساخت نموده
 انگور و خربزه و انار و انجیر میگوید مردم آنجا خنقی نمیدهند و در آن مذنب بنایات صلب اند و غریب ده است باشد و ایل خنات و حج
 باشد و در آنجا ابریشم و روغن بسیار باشد زاوه ولایتی است قصبه زاوه و در آنجا قلعه کلین حکم باشد و قریب پنجاه پاره و از توابع
 آنست بعضی را آب رود است و بعضی را آب از قنات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوان است و مزارش قصبه الدین
 حیدر که مقدم حیدر است در آنجا است و ولایتی است و شهر تان آنجا رود و دیگران خوانند و از اقلیم چهارم است طولش از
 جزایر خاللات مد و عرض از خط استواء که میوه بزرگ و کمر و طولش دیو بند با تمام رسانید و لهر اسب محمد و عمارتش کرد و بار کشید
 شهری بزرگست و کمر سیر و آب و هوایش در سازگاری و سلامت از میوه هاشم انگور و خربزه میگوید سلطان ملک شاه در
 رساله آورده است که ایشانرا غیرت کمتر باشد بهنیز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مد و عرض از خط استواء
 هوایش سرد است در عهد خراج منول چه آنکه شفراده مایکان بن حسان را آنجا کشته بود و چکنی خان کین میره شش او را بکلی
 خراب کرد و موسی بالی خواند و حکم کرد که یکس آنجا عمارت نکند و از آن ولایت بازخواست جو زجان از اقلیم چهارم است طولش از
 جزایر خاللات مد و عرض از خط استواء در شهری وسط است و هوا خش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه با شگلان ولایتی است
 و شهرش هوای فاریاب و شورقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مد و عرض از خط استواء در هوای معتدل دارد
 و آبش از قواست و جبال که از آن حدود ابریشم و حاصلش اندکی میوه باشد سیمینات از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات
 مد و عرض از خط استواء در شهری بزرگ بوده و اکنون غراب است حاصلش غله و پنبه و انگور باشد طالقان از ولایت طخارستان
 و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات مد و عرض از خط استواء در شهری که بکشت بر طرف شرقی است و محله است و طرف
 غربی سه محله است و تفرق و قلعه حکم دارد و آب فراوان و باستان از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق بنایت فراوان و خوب باشد

طالقان از ولایت طارست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خاللات مقله و عرض از خط استوائی شهری کوچک است اکثر مردم کجا
جولاه باشند و در و غله و میوه بسیار است و ولایتی معمور و آباد است قاریب از اقلیم چهارم است و توابع جزایر طولش
از جزایر خاللات مقله و عرض از خط استوائی کتیبا و اول کیانیان ساخت شخصی که کوچک است بر کجا چون برینجا و سه هزار
کام است و هوایش در ست و میوه های خوب و فراوان دارد و کاله قله است بر پشت فرسنگی بلنج بر کوهی که است
فرسنگ دور آن کویت و همدک سیاه است بر آنجا راه نیست بر فرازش آب و گیاه بسیار است جای عظیم محکم است
برنج مرو و شاهین مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مقله و عرض از خط استوائی کمین دمر و طهورت
ساخت و شهر مرو اسکندر رو بر آورد و دارالملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب الدوله در آنجا مسجد جامع ساخت
و در جنب آن دارالاماره سخت عالی و در وقت غیا و پنج کرد و شصت کر نامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود و در ملک
آنجا داشتی بنی لیث نیشابور بودند چون دولت بسلطه رسید هر یک باز آنجا آورد و بنیره اش سلطان ملک شاه بار کشید
دورش دوازده هزار تن است و در آن ملک غلبه بنی نیکو میاید و معنی این است مثل الذین یفقون اموالهم فی سبیل اللہ کثیر ثبوت
سبع سنابل فی کل سنبله ثمانه حبه کونی در شان ملک و ارواست کونیک که کین غله چون آنجا زرع کنند در سال اول صدمین
حاصل دهد و در سال دوم از غله که در دیده باشند و تخم افشانده شده سی من و در سال سیم ده من هوایش متعفن است و در
بیماری بسیار بود و تشخیص علت رسته اش از مرو و ارواست و قنات زمینش شورناک که بدین سبب ارتعاش نیکو باشد و جای
جای ریک روان باشد چو در آن نزدیکی غلبه ریک روانست و از میوه اش مرو و دانه کور و خربزه نیکو است و خشک کرده
بسیار ولایت بر مزمروم آنجا شصت و یک بوده اند اکنون شهر خراسانست و از آنجا اکابر و عقلا خواسته اند و در عهد اکاسره
بر روی طیب و ابو ذر جمهر خجانیان و بارید طبرستان و دیه سعید و اصل آنجا اند که ابو مسلم صاحب الدوله آنجا بود و امخو رقان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مقله و عرض از خط استوائی شهری کوچک است و در و جز غله عالی نیست
ابو روان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مقله و عرض از خط استوائی شهری کوچک است و در و میوه
فراوان بود خاوران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مقله و عرض از خط استوائی شهری کوچک است
و در و باغستان فراوان آب بسیار و روان و حاصلش غله و میوه باشد خاوران از اقلیم چهارم است مقصده که مقام
قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابو بکر است و او آنجا آسوده است از توابع خاورانست و در حق بزرگان گفته اند که از دشت
خاوران خواسته اند بیت بر سپهر صلب کردند شد خاک خاوران تا شبانگاه خاوران آفتاب خاوران خواسته اند
چون بوعلی ثمالی آن صاحبقران منفی چون سعد ترکی زن زهر شرک بزی : صوفی صافی چو سلطان طریقت بوعلی سعید
شاعر فخر چو شهر نرسان آفرید شاد باش ای آب و خاک خاوران از دمی لطیف : همچو آب بجز خاک کان که می پرور
خمس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات مقله و عرض از خط استوائی ارواسیاب ترک ساخت و در و بارش

در این طرف
ایوانیست

خنجر کرام است و قلعه محکم از خاک ریودارد و هوایش کرمی است و آبش از رودخانه که از بهی بطیس می آید و عظیم و نیکو و باضم است
 و از میوه با شش انگور و خربزه نیکو است شیرقان شهری کوچکست و کرمی و غله فراوان تحت ارزان بود و در واکر و از اقلیم چار
 طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوائ از قضبات آن پنج دیر بوده که سلطان ملک شاه ساخت و در باروشش خنجر
 کرامت و کرمی است اما هوای درست دارد و آب که آورده و اکثر اوقات این ارزان بود و از میوه با شش انگور و خربزه سخت
 نیکو است خنجر پاره دیر از توابع آنست مار و شهر وسط است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوائ از آن
 ولایت غله فراوان بود قلعه مای مجلس مسعود و سعد سلمان است باب سجد هم در ذکر ولایت مازندران
 و آن هفت تومان است برین میل قول تومان جرجان که دارالملک آنجا است و دیم مور و ساق سیم است و آب و چاه ممل و در شهر
 پنجم دهستان شمر و در دهفتم سیاهستان حقوق دیوانش داخل ملک خراسانست جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
 خالده است و عرض از خط استوائ از غیره سلطان ملک شاه ساخت و در باروشش هفت هزار کرام است هوایش کرم است آبش نیکو
 اما چون کوه نزدیک و در پنجاه کرمی برف از کوه بیا و در ده حاشی غله و میوه و آب و بر ششم بود و از میوه با شش خرد و انگور و غناب و سنج نیکو
 و بسیار بود از نیکوئی نشو و نما از دشت و دهنه ساله و دیگر قوی تر و بقوت تر باشد و اهل آنجا شید و صاحب مروت باشند و در اول
 عهد اسلام کثرت و غلبه داشته اند و در زمان آل بویه و شهر حرکت نقصان فاحش در عددشان ظاهر شد و در عهد خوارزمشاه قتل عام
 رفت و اکنون خراب است و آنجا مردم اندک فیروز ساسانی جهت دفع شایع با توارانین دیواری طولش پنجاه فرسنگ
 بساخته از هزار کابرتت محمد بن جعفر القضا و ق و آن هزار کابرتت مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یک را بیت
 که قطره و دو کرمی است استر اباد از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوائ از شهری وسط است
 نزدیک بدیای خرو آب و هوای معتدل دارد حاشی غله و میوه و آب و بر ششم است اهل از اقلیم چهارم باشد طولش از جزایر خالده
 و عرض از خط استوائ از طمور ش ساخت شهری بزرگست و هوایش کرمی مایل و مجموع میوه های سرد و میوه های از جزیره و انگور و خرد
 و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مشهور است بنایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون حتماً نیاید
 و دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوائ از قبادین فیروز ساسانی ساخت و آنرا از شهر
 بناده اند میان سلمان و ترک و اگر دهر و هوایش کرم است و آبش از رودخانه که میوه دارد و در شهر ولایتی است قریب به صد
 پاره دیر از توابع آنست و هوایش کرمی مایل است و بیشتر ولایات آبش از شهر و دهنه وسط است و در عدد از اقلیم چهارم
 است طولش از جزایر خالده است و عرض از خط استوائ از طمور ش دیو بند ساخت شهری وسط است و درش تقریباً چهار
 هزار کرامت ولایتی بسیار از توابع است و میوه و غله فراوان دارد ساری از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالده
 و عرض از خط استوائ از کبود چاه است ولایتی است و اکنون چون جرجان خراب است مجموع ولایت داخل کبود چاه است
 حاشی بر ششم و انگور و غله بسیار میباشد و ولایتی عرض است نیم مردان جزیره است مروت بسیار و آب و سکن اند

گشتن که از انس و کیلان و مازندران می آید و از آنجا به فرسنگ است تا استرآباد و محصول بسیار از گشتن بهادارد
 شهر آباد و نصبه است قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خراب است باب نوزدهم در ذکر دیار قومش و طریقت
 و حدود آن با ولایات خراسان نزدیکی و عراق عجم و مازندران و مناره پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسان
 خوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات هج و عرض از خط استواء ده شهری کوچکست غله و پنبه ورنیک ویش
 وامنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات هج و عرض از خط استواء ده شهر هوشنگ ساخت و در بارش هزار کام
 است و هوایش گرمی مایل است و آتش از رود و از میوه اش امر و نکوست چمن است در حوالی چهار دیه آب اندک دارد مثل
 زردی از قاذورات هر چه در آنجا اندازند با چنان بریزد در دامن آن که مجموع درخت بشکند همچنان برود و آنرا پاک کنند با
 ساکن شود و بکرات آرموده است سمنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات هج و عرض از خط استواء ده شهر
 ساخت هوایش معتدل است از رود و از میوه اش مار و قش و آنچه نبات نیکو باشد بطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
 خالدات هج و عرض از خط استواء ده شهری کوچکست و هوا می معتدل دارد هزارات کام سلطان الغافین ابو یزید طوقور بن علی سر
 آنجاست حاصلش میوه و غله فراوانست کردکوه آنرا از گشتن بدان گفته اند به فرسنگ است بدامن آن پیرامون آن منصور
 آباد و همت و ستاق است زراعت و محصول بسیار دارد فیروزکوه در حرم البلدان آمده که قلعه ایست که گاه دماوند بر او
 مشرفست هوایش سرد و خشت نمی باشد و غلات بسیار زراعت می کنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میکند و دماوند
 قله ایست که آنرا پیشانی خوانده اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات هج و عرض از خط استواء ده شهری
 ساخت هوای سرد دارد و از میوه اش عجاسی نیکوست چنانکه از عجاسی دو شاب کیر مذ قوم بعضی از قوش گرفته اند بعضی
 از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری می باشد بوالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قوش گشتند و بعضی داخل ساری
 خرغان دیه است از توابع بطام هوای آب فراوان دارد و از هزار کام بر شخ ابو الحسن جزقانی در آن موضع است
 باب بیستم در ذکر قبایع جیلانات و آن دوازده شهر است و از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از سفید رود تا
 سغان چل فرسنگ و از ولایت دیلمان تا دریا کفرسنگ حدود آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و
 بحر خزر پیوسته حقوق دیوانش بر جیلانی را بدان امیر تعلق دارد که حاکم آنجا است اما آنچه بدیوان منول می دهند دو توابع
 و منظم بلا و آن لایحه است و قوش و دیگر جیلانات بایکی ازین دوده است و متابعت او نمایند اصفه بند از اقلیم چهارم
 طولش از جزایر خالدات هج و عرض از خط استواء ده شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایت بسیار
 است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانش دو تومان و نه هزار دینار است توابع از اقلیم چهارم
 طولش از جزایر خالدات هج و عرض از خط استواء ده شهری وسط است حاصلش غله و پنبه و برنج و مارنج و ترنج و میوه باشد و میوه
 شهری وسط است و اقلیم چهارم حاصلش چنانکه از دیگر مواضع است رشت از اقلیم چهارم است هوایش نبات

کرم و مقصود است حاصلش غله و پنبه و بریشیم و مردم کو بی بی تیر است شفت از اقلیم چهارم است و شهر کو چک است آب و هوا
و حاصلش مانند و یکمرواض باشد قومش از اقلیم چهارم است طویش از جزایر خالکات و عرض از خط استوا و آب و هوای شهر بزرگ است
و ولایت بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و بریشیم باشد و مردم حیوانات بیشتر علی العرش باشد که جفیان از اقلیم چهارم است
از شیرماکان ساخته است و شمش خزانده که کوتم از اقلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است از کراک
و کبستان و شیردان از انجا بیرون میاید و حاصل عظیم دارد که جیان از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون
و سطات آب و هوای آن ولایت دیگر لاهیجان از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون سطات
طویش از جزایر خالکات و عرض از خط استوا و آب و هوای شهر بزرگ است و دارالملک کیلانات آبش از جبال ریخیز و حاصلش برنج
و بریشیم و اندک غله میباشد و برنج و تنبک و میوه های گرمسیری فراوان است و تقصیر از اقلیم چهارم است و شهری کوچک است و دارالقیام
و هوای آن دیگر جلیلات باشد و الله اعلم

مخلص در صفت طرق و انهار و عجیون و اجار و کجرات و جبال و مساو و آن پنج فصل است
فصل اول در اول کتاب شرح مسافت فرنگک بتدقیق داده شده که حکای مقدم و عمیق و کبانی استقامت و کوه مسافت
فرنگک میل کرده اند که دوازده هزار قدم یا زراع خلقی باشد که خیاطی و در سال ملک شاهی آمده که سلطان در کیت مسافت فرسخ کم
بیشی استماع کرده و یکمرواض است اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او را بر آن عبور بوده است میفرموده میوه و فراخ خوارزم که
بیش پانزده هزار قدم است و در آنجا میان و اردن و حدود آنجا دوازده هزار کام است و در عراقین و کردستان و ارستان
و خورستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیابکر و غیر آن شهرز کام بر می آمده و در ولایت روم و کردستان و اران و موغان
و شیروان خود فرنگک اعتبار نیکو ده اند و منازله اوقات می شمرده اند و در تمام ملک خود بنیاد فرنگی برشته از کام معتدل
نماده است و کیت مسافت طری که او را بر آن عبور بود و منزل منزل در آن رساله گفته است و در عهد اجداد سلاطان مجتبی
طریق را که می پیورده اند و میل نموده اند فرنگی کا پیش برشت هزار که خیاطی شیره است پس همه بهم نزدیکیت و فرنگی دوازده
هزار زراع خلقی که حکای مقدم اعتبار کرده اند مستطاب است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران و چین است و دارالملک
است کرده شاهراه باراناقصی ایران یاد کنیم و راهها را که در حدود شاهراه باشد هم در پی آن شاهراه بیایم تا زود فیم تر باشد
شاهراه جنوبی من بصله من سلطانیه الی کجف اقصی حد الا ایران حدود چهل فرسنگ است من سلطانیه
همدان از سلطانیه تا و یکمرواض فرنگک از و تا رباط انابک محمد بن المکر چهار فرسنگ از و تا دیه که کر بو ولایت همدان چهل
فرسنگ از و تا دیه صاحبی همدان چهل فرسنگ از و تا شهر همدان شش فرسنگ بعد باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ششم من
همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر اسد آباد هفت فرسنگ کر یوه کوه الوند همدان راه است از و تا دیه لنگه اول و دین
شش فرسنگ از و تا دیه صهنه پنج فرسنگ از و تا شهر تجمال چهل فرسنگ از و تا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از و تا صنفه شش

که صورت هند و شیرین بر آنجا رنگ تراشیده بدست است یک فرسنگی بر حمله است و در چشمه آب که آسمان بر و اندازد بر صفت شیرین
سیرون می آید و اگر آنجا شش فرسنگ از و تا دیه حواء که و آن پنجه رنگ از و تا دیه کند و حوشان شش فرسنگ از و تا شهر
حلوان که اقل ملک عراق عرب است تا قصر شیرین پنجه رنگ ازین جا جدا شود از بهمان تا قصر شیرین پنجه و در پشت فرسنگ از و تا شهر
بنشاند و در پشت فرسنگ از قصر شیرین راه بغداد تا شهر خافقین پنجه رنگ از و تا رباط حواء که سلطان ملک سلجوقی ساخت
پنج فرسنگ شهران است است بدو فرسنگی بر حمله است تا شهر یعقوب با هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ
و از بهمان ششاد و در پشت فرسنگ از و تا شهر صد و پنجه فرسنگ غم من بغدادی پنج اقصی من ایران از بغداد تا و در
دو فرسنگ از و تا دیه فراشته هفت فرسنگ از و تا شط الفیل هفت فرسنگ شهر مابل بردست است به غیر فرسنگی این بر حمله فرات است از
شط الفیل تا شهر حله و دو فرسنگ از و تا شهر که در هفت فرسنگ بوس که مقام مهر و د بوده و ابراهیم خلیل علیه السلام را آنجا کشت
انداخته است حب یک فرسنگی این طریق است از و تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که سربانان پنج است و دو فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا مشهد پنج است شش فرسنگ از بهمان حد چهارده فرسنگ غم من بخف الی مکه از مشهد که بر سر
سج است تا مکه بیت هفت است و آن مراحل بنیده خاتون عباسیه زن بیرون الرشید سلطان ملک شاه سلجوقی و
دیگر کار بر مصالح و آثار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا معیشت چهار میل و معیشتی بودی اتباع است بازند
میل چنانکه گفته است شعر آن رای من لقصی منزله و ادبی اتباع لکل حیث مصرع و در معیشت مصالح است هفت میل
قرغانا و اقصیه بیت چهار میل و چاه است از حله چاه قون که سلطان ملک شاه خورده پانزده که در پانزده که است و در عمق
چهار صد که در رنگ کنده اند و معیشتی بر بیست بر چهار و میل از و تا عقبة شیطان در و چاه است بیت و میل و معیشتی اعتدال است
بر چهار و میل چنانچه شاعری گفته است مصرع بل انما من نامنا من عیالات جرج و از عقبة قاع در و چاه است بیت چهار میل
لطیحات بر سیزده و میل ارتفاع تا راه در و آب بسیار است بیت چهار میل و معیشتی یک و نیم است بر چهار و میل از و تا اسقوق در و
بر کماست یک میل و معیشتی تا سمر است بر چهار و میل از اسقوق تا سلطان هی قیر العبادی و در و بر کماست بیت و میل و معیشتی
بهترین بر چهار و میل از عبادی تا عقبة بیت و میل و معیشتی تا سمر است بر چهار و میل جمله باشد از بخف تا عقبة و بیت و معیشتی
میل که هفتاد و هفت فرسنگ و میل تواند بود از بغداد و صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و از راه واسط تا عقبة راه بغداد
پونز و دو عقبة را راه بغداد تا مکه شمرده اند و در میره و در و بر کماست سی و دو میل و معیشتی لغمانی است بر چهار و میل از حله
تا حقه و در و بر کماست سی و دو میل و معیشتی لغمانی است بر چهار و میل از حله تا حقه و در و بر کماست سی و دو میل از حله تا حقه
در و آب روان است سی و شش میل و معیشتی بر قرانی است بر بیت میل از قیدان تا و در و بر کماست چهار است سی و یک میل و
معیشتی تقریب است بر هفت و میل از و تا شیراز و بر کماست چهار است سی و دو میل و معیشتی نه مجیمه است بر و در و میل از شیراز تا
حاجره و بر کماست چهار است سی و دو میل و معیشتی عباسیه است بر یا تر و میل از حاجره تا مسجد النقره و در و چاه است سی و چهار میل

و معیشی عمر و راست بر بیده میل چو باشد از ثقلیه تا غیره دو بیت و دو میل که بقا و فرسنگ بود و از نصف صد و چهل و هشت فرسنگ
و میل راه مدینه از اینجا چو باشد و از معدن نقره تا قفسه الماء نازد و در بر کماست چاههای سی و میل و معیشی سبط است بر شاز
میل از معینه الماء نازد و در بر کماست چاههاست بیت چاه میل و معیشی تا بر چهار و میل از زنده تا معدن بنی سلیم در او
بر کماست بیت چاه میل و معیشی سیر و بر دو و از و میل از معدن بنی سلیم تا سلسله عیت و شش میل تا عتق در بر کماست چاههاست
بیت و یکت معیشی شش است بر دو و از و میل از عتق تا قطیفه در بر کماست چاههاست سی و میل و معیشی بلواعت بر پانز و میل
از اقصیه تا مسلخ در بر کماست چاههاست سی چاه میل و معیشی مسوانه بر چهار و میل از مسلخ تا عمره در بر کماست چاههاست هجده
میل و معیشی بقصرت بر هشت میل از عمره تا ذات العرق که میقات این طریق است بعضی میقات را مسلخ شازند میست شش میل در و از
العرق چاههاست و معیشی با و طاس است بر دو و از و میل شازند و راه لصره در او طاس با ذات العرق این راه پیوندد و از
ذات العرق آستان این العامر تا یکت بیت چاه میل و معیشی سباسب است بر پانز و میل چو باشد از معدن نقره تا کوه دو بیت و هفتاد و
میل که نو و چهار فرسنگ و دو میل است از ثقلیه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل از نصف و است چهل و شش فرسنگ و میل
و از بعد از دو بیت و شصت و چهار فرسنگ میل از همان صد و پنجاه و هفت فرسنگ میل از سلطانیه سیصد و شش و هفت
فرسنگ و میل و در صورت الاقامه که کوه که از راه راست نصف تا یکت چنان است هفت مرحله است از کوه تا مدینه بیت مرحله و از
مدینه تا کوه در مرحله و من المکة الی مدینه بطریق الجاده از کوه تا بطن هر در چشمه است بر که شازند و میل از و تا عثمان
در چاههاست سی و میل از و تا قدید و چاههاست بیت چاه میل از و تا صفی که میقات اهل شام است بیت هفت میل
در ایامی طرم پنج میل این مرحله است از و تا بقا در و آب روان است و عیت نه میل از و تا در مدینه در بر کماست سی و شش میل
از و تا ساله در چاههاست سی و چاه میل از و تا مل در چاههاست نوز و میل از و تا مدینه میل چو باشد از کوه تا مدینه و است
شصت میل که شتا و شش فرسنگ و دو میل باشد و بطریق البدر از کوه بدیه حی سه میل از اینجا بخار و ابامکر و عثمان که از سیدنا
خوانند و رفیع نیز گویند شش میل از اینجا بماء الخلیص که عتبه سبویق الماست هشت میل از اینجا بخار و ثقی و ثقال و اودسی طخوان
میل از اینجا بماء را بطر عاب سعال را ثقی و سعال و دو میل از اینجا است هشت میل از اینجا بوادی البدر هشت میل از اینجا بماء
حنین هشت میل از اینجا بوادی الصفرا شش میل از اینجا بماء و الخلیفه که میقات است هفت میل از اینجا بماء امیه البونین
الهادی الی صراط المستقیم علی علیه السلام هفت میل از اینجا بماء مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دو میل چو باشد و است
چهل و سه میل که هشتاد و یکت فرسنگ باشد و طریق الذی سکت رسول الله صلی الله علیه و آله وقت الجوه از کوه
و لیل گرفت تا دریا کنار و یکت عثمان و از اینجا بر راه رفت تا زقه یکدکشت به بین المراه رفت از اینجا بمیان بی الحجاج
پس زمین حج پس طبرن حج المصونین پس طبرن ذات کشیده پس بحد الاجر و پس با سمسور پس طبرن اعدا بدیه پس بجایه رسید
پس بجان الحافه پس بحد الفرج پس بایان عیان بن بیرون رفت و بمیان بنی عمر بن عوف بیرون شد و بماء شد پس مدینه

بوادی الغزال
هشت میل

ومن المذنبه الى النجف بعد المشهد في المراجعة از مدینه تا طری که در آب روانست سی و پنج میل از و تا بطین کل که در
آب روانست بیست و یکت میل از و تا غنلیه که در و چاههاست و شورش سی و شش میل باشد از مدینه تا معدن فقره صد و سی
هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن فقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و چهل و هشت فرسنگ که جمله باشد صد و
نود و پنج ومن اوسط الی ثعلبیه ثم الی کله شرفه الله از و تا اوسط تا شعشعه سی و میل از و تا عیض سی و دو میل از و تا ذات
العدین بیست و شش میل از و تا احادیث سی و میل از و تا سر بیست و هفت میل از و تا لیه سی و میل از و تا ثعلبیه بیست و پنج جمله باشد از و تا
تا ثعلبیه و بیست و پنجاه و شش میل که بقا و و پنجاه و شش فرسنگ سی و میل باشد و از ثعلبیه تا که بموجب شرح ما قبل صد و شصت فرسنگ
و میل هر دو باشد و بیست و پنجاه فرسنگ ومن بغداد الی سار البلاء ثم الی البصره از بغداد تا مدین شش فرسنگ
از و تا و بوعاقول بیست فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا قم الصلح ده فرسنگ از و تا و اوسط ده فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا و اوسط چهل فرسنگ از و تا شهر امان ده فرسنگ از و تا غار و شش فرسنگ از و تا ویرالعمال پنجاه فرسنگ از و
تا حدیث هفت فرسنگ از و در شرط باید رفت از تنج کشته از و تا لاسه تا و جمله الفور آید جمله باشد سی فرسنگ از و در
نهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ از و اوسط تا بصره چهل فرسنگ از بغداد و شش فرسنگ ومن بصره الی بکین از بصره
تا عبادان و از و فرسنگ از و آنجا و و فرسنگ خوشابست بعد از آن از بکین تا شهر بکین بقا و فرسنگ ازین راه دو کوه هفت
در زیر آب که آنرا عیس و کسر خوانند اگر کسی بر آن کوهها راند خلل یابد و حق آن در راه بقا و یا شش و باغ میاشد از بصره تا بکین
هشتاد و چهار فرسنگ میباشد ومن بصره الی دو اتحانه قیش از بصره تا دو اتحانه و جزیره خارک پنجاه فرسنگ از و تا
جزیره قیش هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق
بحکم از بغداد تا لنگور بموجب شرح ما قبل بقا و و پنجاه و شش فرسنگ از لنگور تا بیست و شش فرسنگ از و تا شهر نهاوند ده فرسنگ
از و تا ویرامر چهار فرسنگ از و تا شهر بر و چار فرسنگ از و تا حسن آباد و چار فرسنگ راه شاپور خواست در این طریقه
بماند از و تا میان روان و شش فرسنگ از و تا منار سه فرسنگ از و تا شهر کرخ شش فرسنگ ازین مرحله راه دیگر بدست
راست است اصفهان بود و از سنجان تا جوی مرغ کمر شش فرسنگ از و تا اسفران هفت فرسنگ از و تا پیران هفت فرسنگ
از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان چار فرسنگ جمله باشد از شهر کرخ تا اصفهان چهل و پنجاه و شش فرسنگ از لنگور
هشتاد و شش فرسنگ من بغداد الی رجه الثامن از بغداد تا مل عرقون سه فرسنگ آن تل شسته سخت بلند است چنانکه
از میان آن تا نزد فرسنگ بدست از و تا شهر ناربست فرسنگ از آنجا براه بیابان بدست بدو روز میرود و کاشی صد
فرسنگ باشد و از بغداد تا رجه هفتاد و شش فرسنگ بود ومن بغداد الی موصل اعظم و بیکر از بغداد تا و روان چار فرسنگ
از و تا عکتره پنجاه و شش فرسنگ از و تا جمیعاه فرسنگ از و تا قاصیه هفت فرسنگ از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد
تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از و تا حدیث هفت فرسنگ از و تا سو و قانیه پنجاه و شش فرسنگ از و تا مارا پنجاه

الان ششاد
فرسنگ



از و تا پوی که از آب صفر آنجا به جل میریزد پنجره نشت از و تا حدیته و از و نه فرسنگ جمله باشد از سارمه تا حدیته سی و شش فرسنگ از بغداد
 به پنجاه و هشت فرسنگ از حدیته تا بنی طعان هشت فرسنگ از و تا شهر رسول چهل رده فرسنگ از سارمه پنجاه و هشت فرسنگ از بغداد
 هفتاد و دو فرسنگ شاهراه شرقی من سلطانیه الی حیون خدا لایران سیصد و چهل و هشت فرسنگ من سلطانیه الی
 الریحی را من غیرهما از سلطانیه تا دینه قوه که منقول همان قلعه خوانند پنجره نشت از و تا شهر بهر چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا
 و میشود یکی بطریق آن خواجه یکی براه سکر آباد از خارجهین تا سوغان تا دینه یا مریه پنجره نشت از و تا دین هشت فرسنگ از و بنقر آباد
 پنجره نشت از و تا دینه خاتون پنجره نشت از و تا مری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا مری پنجاه و هشت فرسنگ از و تا مری شش فرسنگ است
 ششم من را من الی رباط همان دوست از و را من رباط خاک کین شش فرسنگ از و تا خوارری معروف بخدا مرغ شش
 فرسنگ از و تا دینه نشت شش فرسنگ از و تا راس الکحل شش فرسنگ از و تا دینه ستر شش فرسنگ از و تا سمنان چهار فرسنگ از
 سلطانیه نو و فرسنگ از و تا رباط آهوان هفت فرسنگ از و تا رباط سر مشهور بخرمجوی هفت فرسنگ از و تا دامن شش فرسنگ
 جمله باشد از سمنان تا دامن بیت فرسنگ از و را من پنجاه و چهار فرسنگ از سلطانیه صد و دو فرسنگ از دامن تا
 خلا و شهر بهمانه و شش فرسنگ از اینجا به دوراه پیشابور و یکی براه جاجرم و یکی براه سبزوار شش فرسنگ از و تا رباط حاجرم
 الی پیشابور از و تا شهر بظام هفت فرسنگ از و تا دامن ابظام سیزده فرسنگ از و تا سمنان بیست و سه فرسنگ از و را من شصت و
 هفت فرسنگ از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از بظام راهی پیشابور و یکی بخوارزم براه پیشابور از بظام شصت و
 فرسنگ از و تا دین سلطانیه هفت فرسنگ از و تا رباط سوچ سه فرسنگ از و تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بظام جاجرم بیست
 سه فرسنگ از و تا دامن بیست و شش فرسنگ از سمنان پنجاه و شش فرسنگ از و را من نو و فرسنگ از سلطانیه چهل و شش فرسنگ
 و از جاجرم تا دینه دار کوه ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از و تا دینه خوارشاه چهار فرسنگ از و تا دینگر آباد که تمام
 شیخ سعد الدین جمعی قریب سه تریه بود و دینه نشت از و بر تا به پنجره نشت از و تا توده چهار فرسنگ از و تا طاقان کوه هشت فرسنگ از و تا
 رباط نورخان بدو احمد بادشش فرسنگ از و تا پیشابور چهل و یک فرسنگ جمله باشد از پیشابور تا جاجرم چهل و دو فرسنگ از بظام شصت
 پنجره نشت از و تا دامن هفتاد و هشت فرسنگ از و را من صد و سی و هشت فرسنگ از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ
 ششم من پیشابور الی سر حسن و لایات از پیشابور تا دینه با دهنه فرسنگ از و را من از اینجا بیست است جایی شود و از و تا دینه
 خاک پنجره نشت از و تا رباط نشت بشت سه فرسنگ از و تا رباط توران هفت فرسنگ از و تا رباط اکبیه هفت فرسنگ از و را من
 دو و عقبه است یکی نیم فرسنگ از و تا شهر حسن شش فرسنگ جمله باشد از پیشابور تا سر حسن چهل و یک فرسنگ و من سر حسن بطریق
 الی حیون اقصی خدا لایران از سر حسن تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا میل عمری هفت فرسنگ از و تا رباط العین هفت فرسنگ
 از و تا آب شور پنجره نشت تا انیم حلیان یک و یکست و آب و آن نادر و از آب هفتاد و هشتاد و دو فرسنگ از و تا شهر و الرود سی و
 پنجره نشت از و تا پیشابور هفتاد و شش فرسنگ از و تا دامن صد و پنجاه و دو فرسنگ از و را من دویست و شش فرسنگ از و تا سلطانیه

دولیت و شصت و دو فرسنگ و از شهر رود و تار باط سلطان هفت فرسنگ از و تا دیه کرجا با و پنجم فرسنگ شهر سلطان
بر دست راست شش فرسنگی اینجه است اگر کرجا با و تا آب گرم هفت فرسنگ از و تا کبوترخانه پنجم فرسنگ از و تا مسجد ائمه
هفت فرسنگ شهر یاب بر دست راست بدو فرسنگی اینجه است از تار باط کعبه شش فرسنگ تا شهر شیرقان نه فرسنگ از و تا
تا شیرقان آب روان نیت از شیرقان تا دیه سلیمان دو فرسنگ از و تا باط علوی نه فرسنگ از و تا دستک و کفر فرسنگ
از و تا دیه پاره نزدیک پل چرخان پنجم فرسنگ از و تا شهر ملج دو فرسنگ جل باشد از رود و تا ملج نهفتا دو دو فرسنگ از و تا خرم رود
هفت فرسنگ از و تا بورد و چل و هفت فرسنگ از و تا امغان دو و نیت و پنجم فرسنگ از و تا امین دولیت و نیتا دو
هشت فرسنگ از و تا سلطانیه سید و سی و چهار فرسنگ از و تا ملج تا سیاه کوشش فرسنگ از و تا چون روشش فرسنگ جل
باشد از و تا چون و از و تا بوردین راه صد و شصت فرسنگ از و تا امغان دولیت و سی و شش فرسنگ
از و تا سلطانیه تا چون سید و چل و شش فرسنگ من بطام الی خوارزم بطریق جرجان درستان از بطام تا دیه
کعبه هفت فرسنگ کرویو نزد بان پایه درین راه است از و تا دیه سلیمان شش فرسنگ از و تا دیه موسی با و پنجم فرسنگ از و تا
شهر جرجان پنجم فرسنگ جل باشد از بطام تا جرجان نیت و سه فرسنگ از و تا درستان در میان میرو و تار باط کریم نیت هفت
فرسنگ از و تا باط ابو العباس فرسنگ از و تا باط ابوطاهر هفت فرسنگ از و تا شهر زاوه هفت فرسنگ از و تا باط
خشت پنجم فرسنگ از و تا خوشاب هفت فرسنگ از و تا باط طغاج هفت فرسنگ از و تا کاروانخانه هفت فرسنگ
از و تا باط سرینک فرسنگ از و تا سناره کا هفت فرسنگ از و تا مشک بنی هشت فرسنگ از و تا باط مریم نه فرسنگ
از و تا خوارزم نو هشت فرسنگ از و تا حلم نوشش فرسنگ از و تا ارکج صد و ده فرسنگ از جرجان صد و نیت فرسنگ
از و تا امغان صد و شصت و هشت فرسنگ از و تا امین دولیت و نیت و دو فرسنگ از و تا سلطانیه دولیت و نیتا دو و شصت
فرسنگ و من نیشا بورالی هرات از نیشا بورا دیه با و هفت فرسنگ از اینجا راهی که بر حسن روید و کرده شد راهی که
بهری رود و تار باط یعنی پنجم فرسنگ از و تا دیه در با و هفت فرسنگ از و تا دیه سعدا با و هفت فرسنگ از و تا شهر یوچکان
هفت فرسنگ جل باشد از نیشا بورا یوچکان بی هشت فرسنگ از اینجه تمام راهی بهری رود و یکی بقاین یکی با خرو یکی بر حسن
براهه بری تا دیه کلا بادشش فرسنگ از و تا کوشک منصورشش فرسنگ از و تا شهر قوششش فرسنگ از و تا شهر بهری
شش فرسنگ جل باشد از و تا بجان تا بهری سی فرسنگ از و تا بورد و شصت و هشت فرسنگ از و تا امغان تا بهری بر و جیش
ما قبل صد و چل و پنجم فرسنگ از و تا امین تا بهری صد و نو و فرسنگ از و تا سلطانیه دولیت و پنجاه و کفر فرسنگ و من
نیشا بورالی تر شیر و قستان از نیشا بورا باط سیدی غنچه فرسنگ از و تا دیه وایه پنجم فرسنگ از و تا شهر تر شیر هفت
فرسنگ جل باشد از نیشا بورا تر شیر نیت و هفت فرسنگ از و تر شیر تا این بلاد برین موضع است تا شهر تون نیت و پنجم
از و تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر یوچکان سی و شش فرسنگ و من هرات الی سیستان برویتا کاکالک

و از و تا
چهار فرسنگ
از و تا
نوزده فرسنگ

و از و تا
چهار فرسنگ
از و تا

هشتم و فرسنگ بر وایتی از بهری تا سیدستان شصت فرسنگ بود و من هرات الی مرو از بهری تا سکا باد و پنجاه فرسنگ از و تا
 قیس پنجاه فرسنگ از و تا تون پنجاه فرسنگ از و تا مرغزار دره پنجاه فرسنگ از و تا شور بهشت فرسنگ از و تا لوسرو و پنجاه فرسنگ از و تا
 مرو و الرو و تا قصبة اصف قیس پنجاه فرسنگ از و تا خوارات چهار فرسنگ از و تا اسد آباد شش فرسنگ از و تا قره چغت
 فرسنگ از و تا پنجاه پنجاه فرسنگ از و تا مهدی آباد هفت فرسنگ از و تا قاشش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ از و
 باشد از مرو و الرو و تا مرو چهل و هشت فرسنگ از بهری شصت و چهار فرسنگ و من مرو الی خوارزم از مرو و تا سیصد
 پنجاه فرسنگ از و تا دیه ابدان کج دو فرسنگ از و تا رابط سوادان هشت فرسنگ از و تا چاه خاک پنجاه فرسنگ از و تا چاه صابنی هفت فرسنگ
 از و تا چاه هراتان هفت فرسنگ از و تا رابط نوشا کر هفت فرسنگ درین مرحله مقدار دو هزار کام ریک در است از و تا سکا باد
 هفت فرسنگ از و تا شهر دغان از توابع خوارزم از و تا شهر جندی هفت فرسنگ از و تا رابط دغان شش پنجاه فرسنگ درین موضع
 دو کوته است که بهر راه است آب چون به آن بسیاری و صیان میکند و از و تا سده نور چهار فرسنگ از و تا شهر هزار است و فرسنگ
 از و تا دیه از و تا فرسنگ از و تا شمس هفت فرسنگ از و تا اندر ایانش فرسنگ از و تا شهر بردان دو فرسنگ از و تا شهر
 از کج که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ از و تا شهر خوارزم درین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاهراه شمالی من
 سلطانیه الی باب الاواب اقصی حد الایران مقول باب الاواب را و در و قاپی خوانند من سلطانیه الی اردبیل از
 سلطانیه تا رنجان پنجاه فرسنگ از اینجا راهی بولایت تبریز و مراغه و از من الرو و میرود و در اردبیل و سرا و راه اردبیل و مدینه قوت
 سواری هفت فرسنگ از و تا شهر کاغذ کتان هفت فرسنگ از و تا دیه سنجیده و خلیل شش فرسنگ از و تا دیه کرد که بر آب سفید
 رو و است برین راه است از و تا دیه ماش شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ
 ثم الی قرا باغ اران تا رابط ارشد هشت فرسنگ از و تا دیه ورنی هشت فرسنگ شمر و ریک که اکنون میی است بیست و چپ
 قبل ازین مرحله است بیک فرسنگی از ورنی تا شهر جروان که اکنون میی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا جروان است فرسنگ
 و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ راهی محمود آباد کا و باروی رود و بر نیمه جیب تسلیم از هشت فرسنگ تا خوی و شش فرسنگ تا محمود
 آباد کا و باروی شش فرسنگ جمله باشد از محمود آباد کا و باروی بیک فرسنگ از اردبیل چهل فرسنگ از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ
 و بطریق قرا باغ از جروان تا دیه علی بیک هفت فرسنگ از و تا دیه بکر آباد شش فرسنگ از و تا کنار آب از که حد قرا باغ است
 دو فرسنگ جمله باشد از جروان تا قرا باغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنجاه فرسنگ از سلطانیه پنجاه و دو فرسنگ ثم من
 قرا باغ الی کجبه از قرا باغ با هر سه فرسنگ از و تا غرق پنجاه فرسنگ از و تا دیه بسندان چهار فرسنگ از و تا بازا جوق سه فرسنگ
 از و تا شهر بروج چهار فرسنگ از و تا شهر جوزین یک فرسنگ از و تا دیه اصفهانی چهار فرسنگ از و تا خانقاها شش پنجاه فرسنگ از و تا شهر کجبه
 پنجاه فرسنگ جمله باشد از قرا باغ تا کجبه سی و چهار فرسنگ از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از کجبه
 تا شهر شکور که اکنون خراب است دو فرسنگ از و تا یرت شاداق بان سه فرسنگ از و تا رود و اقوان شش فرسنگ تا یام پنجاه فرسنگ از

تاشقند قلعی همان چهار فرسنگ جلایه باشد از کوه تاشقند قلعی است فرسنگ و از قرا باغ پنجاه و چهار فرسنگ و از ار و سیل هفتاد و هفت فرسنگ
 و از سلطانیة صد و بیست و چهار فرسنگ من قرا باغ الی تبریز طریق اهر از کنار رس که حدود قرا باغ است تا جروان که یاد
 کرده شد پانزده فرسنگ از و تا برید که اکنون می است چهار فرسنگ از و تا رباط الوان که وزیر خواجه تاج الدین علی شاه
 تبریزی ساخته است شش فرسنگ از و تا دیه بستان که بدیه صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ از و تا شهر اهر هشت فرسنگ
 درین راه در و ده فرسنگی وزیر خواجه تاج الدین علی شاه تبریزی باطنی ساخته است از اهر تا دیه او منیان برآه که یوه که کوه سیل
 شش فرسنگ درین کوه و وزیر خواجه سعد الدین باطنی ساخته است امیر نظام الدین بچی باطنی دیگر ساخته از و تا
 تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مر جلد و قی وزیر خواجه تاج الدین علی شاه باطنی دیگر ساخته شش همراه غربی من سلطانیة
 الی قونیة روم اقصی حد الایران سیصد و یک فرسنگ من سلطانیة الی تبریز از سلطانیة تاربخان پنجاه فرسنگ از و تا رباط
 نیک باری که وزیر خواجه غیاث الدین محمد رشیدی باطنی ساخته است برادرش خواجه جلال الدین باطنی دیگر کرده است جمله
 فرسنگ از و تا جلد اهری هشت چپ برآه و در راه است بمیانج رو و از سر حیم تا میانج شش فرسنگ که یوه درین
 راه است از و تا دیه ترکمان که دیرخان گویند و اول شهری بود شش فرسنگ از و تا دیه شکارا با و چهار فرسنگ از و تا شهر جان
 چهار فرسنگ از و تا سعید آباد چهار فرسنگ که یوه در آناه است از و تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیة تبریز
 چهل و شش فرسنگ من تبریز الی ارزن الروم از مرند یازده فرسنگ از و تا خوی و دوازده فرسنگ از و تا شکا با و شش فرسنگ
 از و تا نوشهر پنجاه فرسنگ از و تا بند بای می سه فرسنگ از و تا ارجیش هشت فرسنگ از و تا جلد هشت فرسنگ از و تا خوسره ده فرسنگ
 از و تا کوه آق افق پنجاه فرسنگ از و تا بسین پنجاه فرسنگ از و تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ هم من
 ارزن الروم الی رنجان از ارزن الروم تا بحسن قوابع و سیر جان فرسنگ از و تا خوان قلع و پراپی که یوه ده
 فرسنگ از و تا رنجان چهار فرسنگ و از تبریز راه زمستان صد و سه فرسنگ از سلطانیة صد و چهل و نه فرسنگ من ر
 رنجان الی سیواس از رنجان تا ده خواجه پنجاه فرسنگ از و تا از رنجک هفت فرسنگ از و تا اگر سوک پنجاه فرسنگ از و
 تا از ده هشت فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از و تا سیوسه چهل و هفت فرسنگ و از رن الروم هشتاد و یک فرسنگ
 و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیة صد و نود و شش فرسنگ شش همراه زاویه مابین الشرق و الجنوب من سلطانیة
 الی قشاق اقصی حد الایران دویست و شصت و پنجاه فرسنگ من سلطانیة الی ساوه از سلطانیة تا ده سکر آباد که راه
 خراسان از و تا جلد می شود بموجب شرح با قبل پنج منزلی که بیست و چهار فرسنگ باشد و از سکر آباد تا رباط حاجب شش فرسنگ از و تا
 رباط و و این هفت فرسنگ از و تا شهر ساوه پنجاه فرسنگ جمله باشد از سلطانیة تا ساوه چهل و دو فرسنگ ساوه و سیر هشت
 و از ساوه تا آوه چهار فرسنگ از و تا تم شش فرسنگ از و تا تم تا کاشان دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست
 و هشت فرسنگ من کاشان الی صفهان از کاشان تا دیه قهر و دویست و هشت فرسنگ از و تا دیه واسطه شش فرسنگ

چهار فرسنگ
 تا شهر رنجان
 تا سیواس

تار باط سوچه خور و شش فرنگ از و تا و نیمین بیشت فرنگت برای میانین از و اسطه تا سین و از و ده فرنگت و از سین تا اصفهان چار فرنگ
 جمل باشد از اصفهان سی و دو فرنگت و تا سواد شصت فرنگت و از سلطانیه صد و شش فرنگت من اصفهان الی بزر و خوات
 از اصفهان تا وید اصفهان یک صد و شش فرنگت از و تا وید بسیار که سرحد ملک فارس است پنجاه فرنگت از و تا شهر قوشه شش فرنگت جمل باشد
 از قوشه تا شهر اصفهان چهارده فرنگت و از قوشه تا زادگان پنجاه فرنگت از و تا وید بزر و خوات هفت فرنگت از اصفهان الی بیست
 شش فرنگت از بزر و خوات برای رستمان بند عضدی رود و بدست چیتا بتانی بدست راست کهوشک زرد من و خوات
 بطریق اصفه الی شیراز از بزر و خوات وید کرد و بدست فرنگت از و تا کوشتک زرد و بدست فرنگت از و تا تار باط صلاح
 الدین بیست و دو پنجاه فرنگت درین راه کریمه ماورد و دختر است از و تا تار باط قول شهریار فرنگت از و تا قصبه نائین بیست و شش فرنگت
 در این راه کریمه نائین است سنگت لاهی درشت تا نائین همه راه سنگت لاهی است از و تا قول نوچا و فرنگت قلاع صخره و سنگت
 بروست چپ بر راه است از قول وید کرد که پنجاه فرنگت از و تا شیراز پنجاه فرنگت جمل باشد از بزر و خوات چار فرنگت از قوشه
 پنجاه و شش فرنگت و از اصفهان به قنات و فرنگت و از کاشان صد و شش فرنگت هم من شیراز الی قش احمد الی ایران
 از شیراز تا وید شهر که پنجاه فرنگت از و تا تار باط سنگت پنجاه فرنگت کریمه پنجاه فرنگت بر راه راست است از این جمل
 راهی بدست چپ بدست فرنگت بعد از آباد و انیسیمکان تا میمنه پنجاه فرنگت از و تا اول لایت سیمکان شش فرنگت از و تا آخر ولایت
 سیمکان شش فرنگت از و تا شهر که از بزر و خوات هفت فرنگت کریمه سر سفید در این راه است از و تا لاغون پنجاه فرنگت از و تا ناحیه فایان شش فرنگت
 از و تا شهر صغیر شش فرنگت از و تا آب انبار که از پنجاه فرنگت از و تا شهر پنجاه فرنگت از و تا وید دار و کوشتک شش فرنگت در این راه کریمه بسیار است
 از و تا مابان شش فرنگت از و تا مرو و ساحل که شش فرنگت در این راه کریمه کرد است از و تا قش و آب چار فرنگت جمل باشد از شهر
 شیراز تا قش و هفت و بدست فرنگت از اصفهان صد و پنجاه و نه فرنگت از کاشان صد و نو و پنجاه فرنگت از سواد و دو بیست
 بیست و سه فرنگت و از سلطانیه و دو بیست و شصت پنجاه فرنگت سایر اطراف و از انجانب من قش الی سرانند بیست و هشت
 و هفت از قش تا جزیره ابر کاخان پنجاه و نه فرنگت از و تا سوره ارسوس هفت فرنگت از و تا صریح بار که دو و دو لایت
 فارس و سواد است هفت و نه فرنگت از و تا وید لشتا و فرنگت از و تا قصبه مهران که جوی سفید است و دو فرنگت از و تا انگیر
 اول ملک هند چهل و نه فرنگت از و تا کلی و دو فرنگت از و تا سمنان پنجاه و نه فرنگت از و تا ملی بار چار فرنگت از و تا قش بیست و نه فرنگت
 از نین و دو و پنج عظمی و از و تا سواد بیست و ده فرنگت جمل باشد از قش تا سرانند بیست و هفت و نه فرنگت از و تا شیراز چهار صد
 فرنگت از اصفهان چهار صد و هفت و شش فرنگت از کاشان پانصد و هشت فرنگت از سواد پانصد و چهل و نه فرنگت از سلطانیه
 پانصد و هشت و نه فرنگت من شیراز الی کازرون از شیراز تا حایط حاجی قوام پنجاه فرنگت از و تا وشت از نین و شش فرنگت
 از و تا تار باط کریمه لاش فرنگت از و تا شهر کازرون سه فرنگت کریمه و شش فرنگت در این راه است هر دو کریمه و سنجیت است
 جمل باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرنگت و من شیراز الی هرموز از شیراز تا سرستان و از و تا فرنگت از و تا شهر قضا

هشت فرسنگ از دماوندیه پیاپیست شش فرسنگ از دماوند و ارکان هشت فرسنگ از اینجا راهی است چپ بشماره رود و دوی
پست است هر روز از شیراز تا اینجا سی چهار فرسنگ و از ارکان تا داراب کرده و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
فرسنگ از دماوند تا سی فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
از دماوند تا سی فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
از شیراز تا ارکان بموجب شرح ماقبل سی چهار فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
سی و هشت فرسنگ از شیراز تا کرمان از شیراز تا واریان هشت فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
چهار فرسنگ از دماوند تا کدشفرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
هشت فرسنگ از دماوند تا شهابک هشت فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
شصت و هفت فرسنگ از دماوند تا آن چهار فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
جله از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ از شیراز تا ابرقوه از شیراز تا دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
که بر آب کرساخته اند سه فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
فرسنگ از دماوند تا رباط مشک شش فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
من ابرقوه آلی بریزد از ابرقوه تا دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
کنده حومه بریزد و چغفرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
بین راه صد و بیست و پنج فرسنگ شش من شیراز تا ابوبهیجان از شیراز تا خیمچغفرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
چغفرسنگ از دماوند تا گوه از حساب پیر و آن چهار فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
شیراز تا ابوبهیجان بیست و پنج فرسنگ شش من شیراز تا ابوبهیجان از شیراز تا خیمچغفرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
تا کششفرسنگ از دماوند تا کدشفرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
شش فرسنگ از دماوند تا ارکان چهار فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
ابوبهیجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ از شیراز و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند و ده فرسنگ از دماوند
من سلطانیة الی قلعہ پیره و اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ است و الله اعلم بالصواب
فصل دوم در شرح حبس است در کتب حکما مسطور است که چون آب خاک با هم مخلوط شود
در خاک که جوی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت گرداند و سخت کند و همچنانکه آتش خشت خام را آجری کند و چون
حرارت بیش بایکد افخته میشود و بسختی از سنگ در میگذرد و باز از گشت تمام می آید و لیاالی افراط میبوست و در عجب
خلل برین ظاهر میشود و چوباز خاک میگذرد و از وقوع زلزله که بهای خرابی می یابد از بهوت ریاح و تپانها خاک

نرم از موضعی دیگر سیر و در آنجا سنگ بر زمین است سخت بود و بنای بلند می پستی پیدا شود و عبارت از آن بلند می کوه است
از کربروی بنی که بنود می بین حرکت بودی و کلام مجید شاد بنی است قوله تعالی القانی الارض بواسی ان بتید کم قوله تعالی
و ارجال او تا و اگر تیر حرکت بنودی مستند بر هوا بودی و هوا با القوره در یکسان چیدی چون نشیب فراز بنودی آب روان
بنودی فایده سیر و سیری که سیری حاصل شد می از آن بحال نرسیدی شمت ازلی چنان اقتضا کرد و سبب فراز و نشیب بنودی
زمین و در میان آب پیدا شود تا این فرایط بنور پیوند و تبارک مبداء و تعالی انشا اکنون از جبال ایران دیگر کوههای مشهور آنچه بعد از
شدر بیل حروف یاد کنیم کوه البستان بر و در شیب الخلقات کوه که در میان شش کوه است راه از سیر و سیر و در هر کوه خواهد
از و عبور کند تا از آن غیر میاید خور و تا بسلاست بگذرد و الا از عقوبت آن بخور شود و این سنی در اولایت مشهور است
کوه ابو قیس بر که کوه بزرگست بر وایت ابر عیاس از حضرت سالت امر و است که اول جبال صفا الله تعالی علی الارض
ابو قیس هم صحت متع احساب کوه احد از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول و در تقاسیر و توارخ مستور است
که آن کوه و کوههای نور و شیب می که رضوی از بارهای کوه طبر است که در حالت بختی بعد موسی آنجا افتاده است قوله
تعالی فلما تخطی به للجل جبله و کوه که در چند فرسنگ معلوم نیست کوه ارجان بطبرستان در عجایب المخلوقات آنکه بر آن
آبی از سنگ فرو میچکد و در حال با شکل شدن و شستن و شستن غیر آن چه میشود و مردم آنرا بیل میگویند و بجا میرسد کوه ارجاسب
بر جم کوه عظیم است بلند و قیصر و در او دریا مان است قلعه آن کوه هرگز از برف کم نشود و کوه سیر سال ایام معد و ویر
قلعه شش توان رفت و دیگر ایام بر آنجا صند و متعز بود و بر آن کلیسیای بزرگ ساخته اند و در آن کوه کس نماید که چند
فرسنگ آبهای فراوان در آن کوه فرو می آید و بلاد روم میریزد کوه الوند در قریه شهرهاست و کوه بی معروف و در ش
سی فرسنگ بود و کجایش هرگز قلعه آن از برف خالی نبوده است و از بخت فرسنگ زیاده از آن نتوان بر قلعه آن کوه چشم انداخت
در سنگ خدا و آن سنگ مثال نبی است بر روی انگنده از بالای آن اندکی آب ترشح میکند و آنرا بتابستان توان دید و بتابستان
در برف پنجهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود و گفتند در هر هفته یک شبانه روز این آب زمین میرسد و روان می شود
و در دیگر ایام نمیتوان رسید و در عجایب المخلوقات صفات همان آمده که در کوه الوند چهل روز و ویش می آید و غنیمت آن بالانبات
است کوه اسکبرال بولایت اصفهان است بر بخاری لر بزرگ و بر افعای بسیار است کوه البرز کوه عظیمی است متصل
باب ابواب است و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از کرستان تا حجاز یکایش از فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا کوه
قاف شمارند طرف غربش بحال کرستان پیوسته است کوه گزی خوانند و در حضور الا عالم آمده که در کوه امم فراوان می باشد
بهفتاد و جزئی زبان سخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیار می باشد و چون بشاط و ملاطیر رسید قائلان خوانند و چون بانطا کوه
مصلحت رسد کلام گویند و آنجا فارقت میان شام و روم و چون بمیان حص و دمشق رسید بستان خوانند و چون بوسط مکه و
مدینه رسد عروج گویند و طرف شرقش که با جبال ایران پیوسته است و چون بحد و عراق و کیدان رسد طرف در کوه

خوانند و بوسط قوش و ما نذران رسد و خوانند و ما نذران در اصل خوانند و چون بیاورسان سدری پنج
 کوه الترعوام گویند که اصل نامش ترست و کثرت استعمال الترشد و این سخن بی بنیاد است التراسم و علم اوست و در
 شمال قزوین است و کوه بلند و دیگر جبال ایندیا پیوسته و در آنجا مسجدی است که قدم و بسیار آنجا رسیده و دوعار آنجا
 اجابت بوده و دو حجر البست و در عجایب الخلقات آمده و عوام نیز گویند که تزار و سقن در آنجا است برقله کوه بر آن
 روی که بر زود بار است پیوسته برف باشد کوه ایلاق ترکستان است و معدن نقره و زر است کوه بایدار
 بلور که حکمت در زبد التواریخ آمده که بر و سنگی است که بجای همه بجا میدارند تا آنجا که دوش جان میزند کوه بلستون
 که رستان از جبال شهور است و سخت بلند است از سنگ سیاه بر روی اسون پیدا شده است بی آنکه در آنش چه و پشته
 بود از میت و سنگ بالای آن کوه کایش توان دید و درش میت و سنگ باشد و بر قلعه است زبانی هموار است کایش باشد
 جریب و در آنجا چشمه آب زراعت دهنده است و عشر و بجهان هجری انجامی و سلطان اتفاق مهندسان بلندی آنرا اگر که و چهار
 هزار و هشتصد گز دنیا می بر آید اکثر اوقات سیلاب آن دایر بزمی است که کوه عیاشد و بر روی آن کوه سنگ لایخ
 به شکاری میتوان رفت و آنجا در کنار چشمه شیرین شیخ نظامی گفته اند که در ده که چشمه پر ویز فرما در آن گفت بیت که ما است
 کوهی بر کز گاه که شکل میتوان کرد بر آن راه دسیان کوه را می گشت باید چنان کاوش شدن مارا باشد و در وایت مجرب
 و شیخ نظامی آنجا را مشاهده کرده و بتامع سخن گفته و حقیقتش آنکه پاسبی قلعه اینک و بر روی صخره چشمه بزرگست چنانکه در وشته آسیا
 آب میدیدند و آن کوه بر سر آن چشمه صفت بارگاه ساخته اند و آثارش شایان تقدیر است چنانکه در آن کوه از این کوه ازین
 چشمه و صفت آنجا ششتر سنگست و صفت دیگر که حکمت بر سر و چشمه که از پهلوی صفت آب بدوی آید که یک است که دانی
 خوانند و آن صفت را شبدر میخوانند صورت چشمه و شیرین فرما و در وشته و اسفند بار و غیره بر آنجا ساخته است و غایت تجرید
 و خوردنی نامیخ زره و تار بر ششم شکست پیدا کرده اند و هم در این حد و متصل کوه است که هزار مترک بر آنجا است عوام گویند که در
 اوین قرن است کوه بر چین ولایت قزوین بر و غاری و شکافیت و در کوه قریب یک میدان را میتوان رفت و سر را
 عظیم دارد و در آن سر حسی آب بزرگ میباشد و فرو تراز آن رود رفته و بادی عظیم سیاید و هیچ روشنی بیرون را دید
 و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر حال آن حرات شکاف واقف نشده اند و سنگ آتیا مردم آنجا و در آنجا می
 آید کوه جودی بحد و در واصل جزیره کشتی نوح بر آنجا قرار گرفت و قرعای و قیل و ایل و بلعی و ک و یا سار و قلعه غیط
 الماء و قضی الامر و استوار علی الجودی در عجایب الخلقات آمده که بر آن کوه تازمان بنی عباس پاسبی کشتی نوح بانی بود
 و نوح بر آن کوه و بی ساخت و در و بیق نماین زیرا که با و شتا و کس بودند تا غیر از نوح از نسل دیگران بانی نمادند و بی
 سبب نوح را آدم نامی خوانند کوه دراک بد و شکلی شیر است و در آنجا انبارهای برف ساخته اند برستان بر و برف
 جمع می کنند و بتان شیرازی بر میزنند برف شیرازی است کوه و ماوند مشهور است و سخت بلند است و در سنگ باز

توان دید و بر شرفی ملک دبی افتاده است قلعه اش هرگز از برف خالی نبود و دوشش مبت فرسنگ است بلند بی پنجه شکست
زیادت بود و بر قلعه آن با سونیت مقدار چهار صد چوب یکی است که پایی فرو میرود و بنا برستان در آنکو کجی شود و پاش پیرای عوام
گویند که گرم است در آنکو بهین بسیار می باشد و آنجا که بر فضا بر و تایام بر هم می کشند تاگاه پاره بکسله و مرد را شیب کیده و ملک
کند عوام گویند که در چنان جای سخن نباید گفت الا همین فرو و آید و غرض ازین استی آنکه سخن باید بشنود نشد و زو و کشت نباید
که بهین آید و در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر برفی از آن قلعه برف خالی شود چنانکه زمین را بسیار توان دید بر آن طرف که مرئی
بود و خیزش عام بود و در صور الا قالیم آمده که ضحاک در آنکو مجوس است که در آب جبر و در صور الا قالیم آمده که در آنجا
همه ریکت الماحست سفید و سیاه و بر وز و دوسرخ و غیر آن که در رستو در دیشا نگاره در است قبل آن با کوه واقع است
و کوه با تیل زرشور است بلند آنکو که پیش سه فرسنگ بود بر مثال قبه افتاده است در دور آن شانه زو و فرسخ و غل آن کوه
هموار است و در هر روز بر آنکو ظاهر میشود و اکثر اوقات بر آن برفت و مارهای عظیم باشد چنانکه مار چاه منی شصت منی
نقر نیامی باید که در سمت در شمالی شهر که بنا است آن نیز چون میتوان بردی با موی پیداشده است بی آنکه در آنش
دره و پشت باشد سنگی سیاه است مثال غار بر سقف سی جان در آورده و مرغی که تیک از شاه پیر مرغی را می عراق است بطول
شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ شمال آنکو است و چشمه که بخبر و موی است و پاسی آنکو درین مرغزار در آنکو ده فرسنگ
باشد کوه واحد در قبلی قزوین است مردم نشین است در و دیها و زراعت بلند می عظیم ندارد و اما ذکرش و فیما بین بسیار
آمده است که الوغ خوش می ماند و آتی را منند که چون می مانند کوه رهیم و جد و عمو و پدر و هم است ذکرش در قرآن
آمده است غار قوم صاحب کهف در آنکو بود و حکایت ایشان مشهور است بیکر حاجت نیست در آنکو هیچ کس نیست
کوه راگت در زکاتان در و معاون طلا و نقره است کوه زرده برستان آب جوی سر که در چشمه زاینده زو و اصفهان
است و آب در جبل ترا غارش از آنجا بر می خیزد کوه زرد با معان بره کان طلا است و بدین سبب بدین نام مشهور است
کوه ساوه بر یک مرحله ساده است بجانب قراست نزدیک فراری که بدی الکفل مشهور است کوه بلند است
و در عجایب المخلوقات آمده که در آنکو غار است بر شیوه ایوانی و در آنجا جای نقوش و اشکال بسیار در آخر غار حوضی
بر بالای آن حوض چهار فرسنگ شکل پستان زنان و از آنجا پیوسته آبی فرو می چکاند و در حوض جمع میشود و اگر کشت گیاهان
متغیر میشود و شربش تا وی امراض سیکر و دوا بل ساده هم برین صورت قایلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهور
است بلاد و ریل و سراه و پیکین و آباد و ارهاق و خا در پای آنکو افتاده است کوهی بلند است و آنجا فرسنگ دوازده
سید و دوش سی فرسنگ باشد و قلعه و هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه است اکثر اوقات آب او بجایست بود
و از غلبه برادر عجایب المخلوقات از رسول مر و بیت من قوی شجانه اندین تنون حین تصحون و له الحمد فی السموات
و الارض و حین نظرون یخرج اکی من المیت ^{و یخرج} اکی من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله من بحسنات بعد

ذلت و رقتی که بر سبط علی حلال سنان قبل ما سنان رسول الله قال جل من بین ارضین و در باجیان علیهم السلام و بینه
 قبر من قبور الانبیاء و در تاریخ مغرب که یک آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در جویش چشمه های آب سخت گرمست
 و سوزان جاریست که هر سراسرند بخریق در قبلی ابرقاده است که هر سراسرند از شاخه های جالیست بر خیزه بخت
 بچرخند واقع است در عجایب الخفاقات آمده که انجا مبطا آدم زبان هندی و هر خواجه اندیشه جبال انچه و بلند تر است
 و بچرخد روزه ها در بحر توان دید اثر قدم آدم بر آن سنگ از انگشت بزرگ پادشاه قریب به فاصله دوازده و نیم روزی که
 برق جعد و سحاب بود باران بر آنجا بارید و کردار روی آن شوید و مردم آن نشان را بر سر برکت میدهند و در آن حوالی
 معادن ثایوت و سنبه و ج و بلور است در زمین پارهای الماس فراوان درختی باشد و عقارب افعالی از زمین بیاید
 و بر آنکوه چوب عود و دیگر عطر است روانه شکست از باد و اکثر حیث انجا ادویه است در آن بحر غرض ثایوت کوه سهند
 با در باجیان با و تبریز و مراغه و دیده و بختان او جان در حوالی آنست و در شربت و پختنک بود و قدش اچان از رطب
 خالی بود و انجا هزار اسفند اسامی بر سرکت صاحب رسول آیه سیاه کوه با در باجیان قصبه کلین و پای اوست کوهی
 سخت مردم نشین است مکان که اکثر قطع الطریق اند کوه سینان در قبلی خلافا فاده کوهی سخت است مردم
 نشین از پنجاه فرسنگ دنیا و قدش هرگز از برف خالی نیست و در شنبه و فینک بود و علف را برای نیگوار و کوه شقاق
 بخیرسان بجد و جاجرم در آنکوه شکافیت از انجا آبی بمقدار دو استیکر و آن پر و نیریزد به آن سلب آنکوه را شقاق خوانند
 و در عجایب الخفاقات آمده که در آنکوه غار است که هر که سرور انجا بر و از غفوت بجهت آن رجوع شود و هم در آنجا و در کوهی است
 که رفتن بر آنجا از قوت با و هیچ نتوان شد و چون بر فرازش رود هیچ با و نبود کوه صحر در عجایب الخفاقات و تخته القمر است
 آمده که در آنکوه سنگی است بر مثال آینه که در او اشکال میتوان دید و چون آب میسند آن سحوق بهین خاصیت دارد و در دیر
 شاید کوه طارق بطبرستان در عجایب الخفاقات انجا الباقیه آمده که در آنکوه غار است در آنجا و که که از او که سلیمان
 خوانند و برکت او عطر دارد و اگر آن را بقا و زرات چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و بارندگی آرد تا آنرا
 پاک کنند و فرستند کوه طبرک بر و معادن نقره است اما چنانکه بر و خرج کنند هم چندان از نیریزد و سودی نماند و بدین
 سبب بیکار مانده کوه طور سینا از شاخه های جبال جنانست و کثیر قرآن بسیار آمده و موسی ام در آنجا نور الهی بر سر
 درخت دید شرف کلیم یافت کوه عرقان بحد و طایف است بر و برف میباشد و در ملک عرب بر هیچ کوه و دیگر نبود
 کوه عرقان در حور الاقالیم آمده که بر و معادن فیروزه و زینق نحاسی و سرب و ذهب نقره و غیره وقت نوشا در و در
 و بر و سنگی است که بجای سیم بکار برند کوه قارن در حور الاقالیم کوهی که بکاران است هم در آنجا آمده که بطبرستان است
 کوه قاف در حجم البلدان مبطور است که کوهی عظیم است بگرد دنیا و آمده از نو آسمان یک فاست است بلکه
 بر و طبعی است سوره قاف اشارت بدوست و جرش از تر و است که کوهی هوا را عکس کند و دست ما و برای آن عوالم

و خرابی فراوانند که حقیقت حالشان جز خدای نداند و بعضی تفاسیر گویند که از بر جفاست و در عجایب المخلوقات و معجزات بلدان آورده
 که همه ج که همایند پیوسته است حق سبحانه و تعالی را که با قومی غضب بوده باشد و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته را که بر کوه
 قاف منوکل است امر آید که تارک و بیخ آن کوه مطلوب را بچیناند و در آن زمین زلزله افکند و العبد علی الراوی چون کوه
 قاف را اصل کوهها نداده اند اگر چه این از عقل دور است این قدر شرح آن نوشتن در خبر بود که قفلیله یابن اران که در جنت
 کوه هتیس بکرمان در صورت الاقالیم گویند که مسکن قوم بلوچ است و اکثر ایشان قطاع الطریق باشند کوه کرکس
 در مغاره ایست بجد و شهره و با هیچ کوه پیوسته نیست و در شرف فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است از بلندی
 کرکس بر فرازش یعنی پر و بدان سبب بدین نام مشهور است و در آن کوه و علی است که از دور آب نماید صادر و از
 و بعضی آب در آن در و نزدیک آن حل و نواز غایت تشنگی مایل شوند و بعل فرزند و ملاک شوند کوه کرمان در
 عجایب المخلوقات آمده که در تشنگی است که چون بهیمه در آتش میکند و آتش بجای بهیمه بجار میدارند و بهیمه بر آتش کوه
 معدن نقره است کوه کاستان بموغانات فرسنگ در فرسنگ در و کلامی خود و دست خوشبخت گویند
 که در زمان سابق از املاحه نقرس کرده اند و نه تنها ایشان بود کوه کلستان بلطوس در آنجا غار است مثال
 ایوانی و دلیزی دارد و چون در آنجا مسافتی بروند بروشنی برسند و در آنجا خطر باشد و چشمه ایست آبش
 چون قدری از چشمه بروند سنگ کرد و در فراز رفته اند و با وی بجای مانع دخول در و می شود کوه کنا بد و رسید و کوه
 است بولایت قستان در برابر هم و فردوسی گوید بیت کوه کنا بد کنی کارزار و کوه سوس زید برادر کارزار کوه کوه
 یابن عراق و فارس در عهد کخیمر و در آنجا از دماهی عظیم بوده چنانکه مردم از بیم آن آبادانی نماندند آشفته کخیمر
 آن از دماها را بگشت بر آنجا آتش خانه ساخت آنرا ویران کشید خوانند کوه کیلویه و لایته مشهور است و راه
 کوهستان بسیار از جناب ملکت فارس است از جمله کوه و ناگویند کخیمر و در آن کوه در دمه هلاک شد باست کوه
 در غربی بخوان بر چهار فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلند است از سی چل فرسنگ دیدار دارد و قله هشت بر کراز برف خالی نبود
 و اکثر اوقات در برف مغمی باشد و در شرف فرسنگ بود کوه مورخان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در
 آنکوه غار است از سقف آبی می چکد و اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس که همه سیراب شوند زیادت نقصان نباشد
 گویند که از طغیان است کوه عظیم بولایت سعید مغرب در معدن نقره است و غیر از آنجا جایی دیگر نیست کوه غنیت
 در فارس نامه آمده که بجد و اصل است صومعه چیز و همه حیوانات به نقاری بر آن نگاریده اند و آثار عجیب در آن نموده
 چنانکه صانعان اینان از مثل ساختن آن عاجز شده اند و در عهد کاسره کتاب نذر را بر آنکوه و آشفته ای کوه نکات
 لون میان آورده و تم از خاکست با هیچ کوه پیوسته نیست از غایت شوری برف بر آن قرار گیرد و بر فرازش نتوان
 رفت که پامی فرورد و با هنر مانگی را نشاید که قلع بود و در شرف فرسنگ در و هیچ آب و روشنی نبود و از ده فرسنگ

دیدار و ده گوه هرم بطبرستان در عجاایب المخلوقات آمده که در آن گوه غار بیت و در و آب روان چون گیاهی آبخار رسد و بانگ کند که
 ایستد و اگر دیگری بیاید بانگ کند آب روان شود و بدین صورت بانگی می رود و بانگی می آید چون گوه بلور کوکبت است
 در و معاون آهن است گوه بختی که است در غایت خوشی و اگر کثرت علقه دار و شمار و عمارات فراوان آبهایی لال چشمه دار

فصل ششم در ذکر معاون

در اول کتاب شرح نمکون گفته شد که معنیات شمس اند فلذات آبخار و امان و سبب ثواب است و در ذکرش با کوه و یکم اکنون
 ذکر معاونش که بر یک از کدام ولایت اینجا در بسیار با و کنیم باب اول ذکر طلا معاونش بسیار است و در سیر است
 است بهترین نیکو فی جوهر و بسیاری حاصل مغرب است بدین سبب در مغرب مشهور است بعضی گویند زر و مغرب است
 و نیکو بسیار از معادن بدان سبب آبخار می باشد معاونان بسیار در پخت است معدن الجیم بر زمین چشمه حاصل نیکو و در معادن
 به غار و باین صورت و تونه و چشمه و در نظر هم معدن نیکو حاصل است معدن خفیه بکوه زر معدن بخار و خوق حاصل فراوان
 چنانکه اگر کار فرمای آن قوم از طلا بود معدن بخار و چیلان و همد و ترکستان در صورت الاقالیم گوید که در آن معدن پاره ای
 بزرگ و کوکبت طلا بر روی زمین آمده است اما خفیتش اگر پاره ای بردارند مرکب در آن قوم افتد معدن باین بخار و
 اسرشته معدنی بکوه سمرقند معدنی کم قیمت بسیار فایده است معدنی بکوه و سلجانیه حاصل فراوان دارد اما ارزش بسیار
 و شوار است و خفیتش بسیار معدنی بکوه ایلاق ترکستان است معدن بولایت فرغانه معدن بکوه و دامغان و راکوه زر خوانند
 طلا پاره در سیان خاک می آیند و خاک را می شویند طلا از به جد می شود و اکنون در ایران غیر ازین معدن طلا نیست معدن
 سیستان را خواص مشهور است در عهد سلاطین عرین در روی زمین بل سوزنی در زمین پیدا شده و چنانکه شیب بر سر قله قوی تر
 می شد و زیاده بر می آید و سبزی درختی شد و هم و چند غرنویان آن معدن از زر و خراب شده و انباشته گشت و جایش نیز
 از نظر با نهان شد و این معنی و در از غفلت که فلذات را چون نبات رویند کی باشد زیرا که فلذات بجماد مانده و ترانباته
 نیز چنان معدنی مشهور بانگ آبی چون مرتفع شد و از نظر محجوب گرد و حقیقت آنکه آن معدن اقصی نبوده و بسیار انسان
 می گفته اند تسلی و تناسی جمال را فقره معاون بسیار است و در بسیار بسیار می باشد و بهترین نیکو فی جوهر بسیار
 حاصل معاون در نکست آن زمینها بهر معاون الفقه مشهور است معدن ختلان بکوه و ترکستان بکوه سمرقند کم قیمت بسیار
 فایده است معدن بکوه حرف کرمان معدن بکوه و بهستان آنرا کوه فقره خوانند معدن بکوه خاکم بولایت فرغانه معدن
 بنجارا و اوارا و آله معدن بکوه و ساس و آله و آله پس سیکو و باین بس و در اسر معدن نیکو و بر زمین پر جاست
 معدن مینیت معدن طبرک می بر چه بر آن خرج کنند همان قدر بر نیاید بدین سبب اکثر اوقات محفل است اما در عهد شاه
 پیوسته و آبخار بودندی گفتندی اگر چه توفیر ندارد اما فقره در جهان بسیار می شود و این توفیر نیکو است آهن معاون بسیار
 دارد و در ملک قبا و لایستی است آهن کار خوانند و در ملک عرب بکوه حساین معدن است آهن نیکو می دهد و پولاد را از آن سازند

معدن سیال
 راک زمین
 ترکستان



و شمشیر قیاسی مشهور و معتبر باشد معادن بولایت خاف و قوستان معدن بچال تارن کرمان معدن صاه بولایت فارس پلاوی
 نیکو و بد معدن قلعه بولایت فارس معدن کوره بولایت طارین قزوین و معدن مکه و کوه لکوک معدن کجی اراک معدن
 بجد و کلین و قنار آذربایجان سیلاب معادنش آنچه فراوانست آنچه مشهورتر کبوه و داوند معدن بچال بخارا و هر شهر
 و معدن کبوه فرغانه عمار حسنی در ایران معدوم و حکما در قشقله اند و هوشیه معدوم اما بعضی کتب میگویند که در بلاد
 چین معدنی دارد و از آن آلات خوب سازند مقرر شد سخت تر از آهن بود قلعی معادن بسیار دارد و از همه شهرت و بزرگتر
 معادن قلع است بسره هند و چین بدین سبب بخارا قلعی خوانند و بر وایتی اند که سبب است قلع میخوانند و بدین
 از زیر است بد و باز میخوانند و قلعی گفته اند موردان مباد و لکوک چاک قلعی را میگویند شکل لکوک چاک کجاست و شقال
 هر یک سوراخی در میان معدن بخارا لک و سریره و بجهر معدن بولایت فرنگ مس را معدن بسیار است آنچه مشهور
 درین ملک معدنی بولایت حساس آذربایجان حاصل نیکو دارد و معدن بچال بخارا و هر شهرش معدن بد و فرغانه معدن
 کبوه خوش بقری طلب ملک شام در عجایب المخلوقات گوید در اول حاصل مقیاس داشت چون اهل بیت امیر المومنین
 بر علی را بر آنجا گذاریدند و القوم بد آنجا شتاب کردند و حرم حضرت امیر المومنین را را که اثر کرده و بجهر زیارت
 آن معدن را رکت نامند اکنون آنچه برو خرج کنند بدشوازی باز دهد معدن کبوه سیلان آذربایجان مس است نیکو میدهند
 باب دوم ذکر جواهرات جواهر احجار فراوانست آنچه مشهورتر و با قیمت تر بر سر کوه اعلی و اوسط و ادنی یاد
 کنیم الا اعلی جواهر است الماس در اول کتاب شرح داده شد که در دمای کوه سرانید میباشد و از بیم فاعی در او
 غمخیزان رفت بخیله و حی طویرون می آورند و بدین سبب پاراگانی نمی توان یافت حیوا و ق معادنش بهتر و مشهورتر معادن
 ترکستان در آن ملک بجانب غربی بسیار است و هیچ و هیچ فرنگی مشهور است و در شیخ فاضل الخانی آمده که ترکستان شهر است
 که افراسیاب ساخته و هیچ است و لون او بیاقوت مانده است در روز ما آذربایجان معدنی دارد و شکل آنکه آبی از شک ترشح
 میشود و بشوئین میخورد و بسیار باشد زمر و در صورتی که لیم آمده که در کوه مظهر بولایت صغد مصر که آنکو مشرفست بر قزوین
 زمر و است و در همه جهان غیر از آن معدن زمر و نیست عقیق درین معدن نیک و عقیق میانی مشهور است آن معدن را
 قیاس میخوانند فیروزه معادنش بسیار است بهترش معدن فیسا بود و بد نیکوئی جوهری جهت و در جبال فیسا جواهرها
 کنده بودند فیروزه یافتند و از آنجا جوهر خوب بر میآید و مردم از بیم ایشانست از معادن بازو هستند معدن بطون حج برک
 که از فیسا بود معدن بچال ما بین بخارا و اسرشته معدن بولایت فرغانه معدن کرمان فیروزه نوار سیده میدهد
 و بدین سبب زیادتی قیمت ندارد لعل در ایام سابق لعل نبوده است بدین سبب در کتب گذشت که ستره درین چند
 سال بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در سر راه آذربایجان نیز معدنیت اما لعل ناسیده است تیره رنگ
 و با کبودی نند لاجرم قیمتی ندارد و یا قوت معادنش نزدیک خط استواست قوت حرارت بیشتر است یا قوت بقوت

حرارت در زمان تو اندر سید شیب شیب انواع است یک نوع مانند راج است صباغان آنرا راج بلور می گویند شب است که
 لون او در غایت صفا باشد و الوان را بحال خویش سازند و بعضی آنرا خرد و دین اند و شب میانی خوانند مثل بلور صافی باشد
 اما وسط بند و مرجان در صورت الا قالم کوبید که در اندلس معدنی دارد و غیر آن در جهان معدنی نیست بلور در زمین بند که در کوهها
 کشمیر می باشد و در کوههای فرنگ است اما بهترین بلور هند است در ولایت فرنگت بسیار است و در معادن بلور بر و کازان کرد
 زیرا که تاثیر آفتاب او را سوزنده میگرداند چنانکه بلور سست را میسوزاند جوهر معدن او همین باشد و چند جایی دیگر انواع نوع از
 یعنی صلب تر باشد و فا و بوزن عقیق بر و هست آن انواع بود فا و زهر کهر با جوهر بسیار است آنرا در اقل کتاب
 یاد کرده شد آنجا از آن عزیز الوجود است معادنش اینجا ثبت کنیم جوهر فا و زهر کهر با تیز مشر و گشت تو تیا معادن
 بسیار دارد و درین ملک بکران بدیه تو تیا کران خاک از معدن می آید و آغشته بشکل یک میل بطول یکت که ساخته و خشک است
 کرده و در ساقوره می مانند قوت آتش تو تیا را از و شکل غلافی بیرون می آید راجات معادنش فراوانست و در این ملک
 معدنش کوبه بر که کوچک چشمه است راج بالوان میدهند معدن دیگر کوبه دما و معدن دیگر لطا دین قزوین راج ج
 چه بر شش نک آتش زده است در همه سکما باشد و کدورت و صفایش غلظت لغبت سازنده دارد و بهترین این صافان
 جوهر در حلبند و آگینه جللی شهرت تمام دارد و شب میانی معروف است و در ولایت مین کوه است بر اینجا چشمه آب
 چون از اینجا بیرون آید و اندک مسافتی میرود بسته میشود و شب سفید میانی و شب سیاه دارد و کحل سرمه را معادن
 بسیار است معدن بحال اصفهان سرمه خوب میدهند کوبه دما و در ولایت اندلس نیز معادن دارد و در حقیقتش آنکه
 چند آنکه باه زاید النور بود و آن معدن سرمه بیشتر سید سرمه و اینجا معادن بسیار است از معدن نقره نیز حاصل میشود کوبه دما
 مرغیست معدن بهترین کوبه دما که کوچک رشتیش از مین می آید چنانکه کبریا ختن سبیکه میشود و نشاء در معادن بسیار است
 و در ایران بحال غیر از معدنیت بر و زود و ولست از اینجا مشاهده کنند و چون در اینجا روزه نکرده پوشند و آلا بوزند و این معدن
 در آن سرزمین بهر چند کاهی جوهر بیشتر به معدن بمبارا و اندر معدن با مرکب لاجور و بهترین معادن در جغتایست و در
 ایران معدنی و در آذربایجان معدنی دیگر است و در کرمان معدنی دیگر زرنیخ و او چند نوع است سرنج و زرد و زرنیخ خرد
 بسیارند و با صانع عربی حل کنند لونی باشد زرد که به کاغذ و غیر آن نقش کنند و اگر زرنیخ را بوزند و دانه از ایدان بپاشند
 زردی سبزی از پاک کند و گوشت اصل دانه را محکم گرداند و خون آمدن را باز دارد و اگر زرنیخ را خرد و بسیارند و در آب
 حل کنند و جایی که خواهند کس را دفع کنند اینجا بپاشند بکسان که آن آب رسند بپزند و زرنیخ زهر است قاتل طلق و آن سنگی
 باشد که آهن را بپاید و چند آنکه بر کتر باشد آهن بر کتر بر کبر و اگر چیزی تنگ میان او آهن بداند آهن را با آن چینه بندد و معدن
 او در مای قلع است بهترین او سرخ سیاه فام بود و گفته اند که اگر سیر و عن زیتون در متفطیس عمل او باطل کرد
 و چون با سیر که بشویند باز نیک گردد و گفته اند که سنگی است مانند متفطیس و در خاصیت بعکس او که آهن از وی کبریز دواور داند

که در ایسی نگار از مقناطیس که بهاست چون کشتی آذخوالی سید چیده این درشتیها بود و بودن گیر چون بکوه نزو گیت میشود
و این سخن از قیاس و نیست چون ما می بینیم که وزن پاره مقناطیس که دو سیر باشد پنج مثقال آهن را جذب میکند چون حجم آن سنگ
زیادت بود و پاره ای این آهن بزرگ را بر باید و وقت جذب او سیریت میکند و آهنی چنانکه سوزنی را جذب کرد و ملاصق او شد که
سوزنی دیگر را بدان سوزن در انداخته جذب کند و اگر سوزنی یا دانه سنگی در آن آهن کشیده اند بر روی کاغذ یا جامه چوبی
سبکی مطابق از مس روی نهند و مقناطیس در زیر آن و مخادات آن وزن یا آن دانه سنگ حرکت میدهد و بزرگتر مقناطیس
در برابر او هم بر آن صورت حرکت میکند و اگر سنگ مقناطیس را سیر و انداز و غنایتون قوت آن جذب او نقصان پذیرد و
بکلی قوت آن برود و چون بسیر که بشویند یا بخون گرم تر گردد و باب سوم در ذکر ادیان زفت معاون بسیار دارد
و در صور الاقالیم گوید که معدن بامین بخارا و اسر و شته است معدن بولایت فرغانه زیق در صور الاقالیم آمده بهترین
معاونین زیق بکوه برانش بولایت اندلس آن چشمه است که زیق با آب از تراوش می کند و از و همه جهان میریزد معدن بامین
بخارا و اسر و شته معدن بولایت فرغانه غیر در معدن اختلاف است در اول این کتاب شرح آن کردیم تا همه قول در جهت
و در ایران نیست غیر معاون بسیار دارد آنچه در ایران است معدن عین القلی از بولایت موصل چشمه است که آن وید را
با آن باز میخوانند حاصل بسیار دارد و معدن بامین بخارا و اسر و شته کبریت بالوان میباشد و معاون فراوان دارد و
آنچه در ایران است معدن دماوند و بر قلعه بکوه چاه است که گوگرد میدهد یکی که بزرگتر است اکثریت بخار از دیش میخواند قوت که
بیشتر است و گوگرد که ماروت در آنجا میجویند این گوگرد و نقل ایشانست این روایت اصل ندارد و معدن بامین چشمه
است از آنجا آب چنان بر میجوشد که بمسافتی آوازش میتوان شنید و چون پیشتر میرود و منجمد میگردد و گوگرد میشود و معدن بامین بکوه
لر که چک بالوان گوگرد میدهد و در دیگر روایات بکوه برانش از توابع اندلس معدن گوگرد است لاون معاونش بسیار
است آنچه در ایران است معدن بدیه آبی از توابع ششبا که گوشت از مومیا فی قطرات چکه و چون موم منجمد میگردد و آنرا
موم آبی گفته اند مومیا فی بهم و علم آن شد معدن دیگری به صاین از توابع ارجان فارس معدن بصل فقط معاون
بسیار دارد و در ایران بامین بزرگترش معدن بکوه است و بر آنجا چاهها خورند تا بزمای بسیار رسد آبی که از آنجا بهار میآید
نقطه بر سر آب میباشد معدنی مسجد و موصل بامین منات معدن در بامین دیگر ولایات معدنی بامین بخارا و اسر و شته معدن
بکوه اسیر از توابع فرغانه **فصل چهارم در صفت مخارج آنها و عیون** و باله التوفیق الاستغفار
در مقدمه گفته شد بخاری که از کوه غلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن قوت مائیت غالب بود و ثقلی مائی آن را باز
میگرداند و اگر بواسطه دیر و بعد از آنکه آنجه با هم جمع شده باشد و قطرات گشته بجمه شود و در آنکه و اگر خواست سرد بود و محال
نماید که در جهت قطرات او مجتمع گردد و در هم در خوردی آنرا بغسل از برف باشد و چون باندگی فرو آید و بمنافذش در رود
طبع خشکی زمین مانع نبود و پیدا شود و در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صغیر دانیم که و اندر جایز نیست تر باشد

مدخل و خروج ننوا که در این طرف شود و هر جا زمین سست یا بیرون آید چشمه باشد که در اطرافش قوت مدا و قوی بود با عقل
 روان شود و رود باشد و آب رود را میزند از آب باران باشد و گذارش بر خشت و سنگ که با جوف زمین درون شود و تا به پیش
 روان کند و چون آب رود در کوهی جمع شود آنرا میخوانند و از آبهای روان و ساکن هر آب که آدمی را با شش انگشت آنرا هم دریا
 خوانند و همچون دو دلالی بر آن بخارا از آنجا متصاعده میشود و از آن بارندگی حاصل میآید و بر روی زمین روان میگردد و در کوه
 در جوف جمع شده آبش از چشمهها بیرون میآید و در رود بار روان گشته و بجای بزرگ و بحیرات کوچک جمع میگردد و این صورت
 مرئی و محسوس است که مخارج آنها در عین حال است در بخار و بحیرات و بطایع منتهی میشود و منبجانی من الاطالع قلیق
 حکم و معنوی عاتق الا هو و از آن انچه قوت صعود داشته باشد به خلق محتاج شود تا خاک از روی آن در کنند
 تا حرکت میکند و آن کار نیز و چاه است و عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون و دویست و چهل و چند رود بزرگ است
 که طول کمتر بیش بخانه فرنگ است بزرگترین هزار فرسنگ میرسد و این ضعیف بعضی از آن رودها دیگر عیون و انهار که در ملک
 ایران است و حوالی آن در ملک شمرت دارد و بروی است کبار و صغیر و اینها را ما او ویه الکبار یعنی رودهای بزرگ
 که در ایران و حوالی آنست و آنچه در ملک شمرت دارد و بروی است اگر چه چندی از آن در ملک ایران
 و حوالی شمرت و ازین کتاب غرض بیشتر از شرح احوال ایرانست اما چون مقبل عجایب المخلوقات لفظ در بار حضرت
 رسالت پناه میآید و بعضی از آن جاری بوده و فرموده سیحان و حیحان و فرات و نیل کلمات من انهار انچه حضرت
 رسول الله و از نیل با بران میرسد و پس میشود است و فکر آن و ذکر رودهای معروف نیز کردن اولی بوده بسبب تمیز
 لفظ نبوی صلی الله علیه و آله تقدیم و تاخیرشان بحسب فرموده یاد کنیم پس ترتیب حروف بیاوریم انشاء الله تعالی
 سیحان و حیحان دور و دورد و ولایت روم و در صورت اقامت و در مسالک المملکت آمده که سیحان از آنجا بر
 میخیزد و برادر و ولایت گذشته در بحر روم میریزد و حیحان از صحنه بر میخیزد و ولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته
 در حوضیستان میریزد و بواسطی رچ می کشد و در بحر روم و فرنگ میریزد و بعضی علماء بر آنند که حدیث حضرت نبوی
 در شان این دور و دورد است و بعضی بر آن که در حوضیستان و حیحان آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان و حیحان
 روایت اول درست تر است فرات شهری تمام دارد و فارس فلاد و رود خوانند و از نیکی و کواندگی او را
 فرات گفته اند زیرا که هر آبی که شیرین و کواند باشد فرات خوانند و گفته اند که تعالی بدو غیب فرات و هذا ملح اجاج و غریبی
 ایراد است و از شمال بجنوب میرود و از کوههای بیرون قالیقلا و ازین الروم بر میخیزد و اول چشمه بزرگ است که در
 اینجا گزیده دارد و چندان آب از آنجا بیرون میآید که گذار اسب دشواری دهد و دیگر عیون رود و بهر دو
 آبی عظیم شده در ولایت روم میکند و از نیک از آنجا گذشته بحد و ملاطیه و ازین الروم بیرون میآید و ولایت
 شمشاد شام میرود و آبهای سیحان و حیحان و دلیان و امثال آن به دلیق میشود و از آنجا برقه و عان و مرجیه و میت میرسد

و در ملک سواد که اکنون اعمال غارتی میخوانند و نه برای بسیار کشیدند نه سوار و نه ملک و نه چیزی نه ناحیه که شهر کو فرقیست
بروست و نه حصه و نه قباد و نه فرات در ملک اسطاطا بطرح می نشیند و در زیر وید بطاریه از بطایح بیرون آمده آب
و جلر ختم میشود و شرط العرب میگرد و از بصره گذشته بدیای فارس میرود طول این رود چهار صد فرسنگ و در حق فرات است
و احاطه دیش بسیار است منتهی بقلع مجمل البلدان روی عبد الملک بن عمران قال البستی فی آن القرات من انهار ابحته و لولا
ما یخا لوط من الاذی لایاوی به فیض و الا یراه و ان علیه حکما بود عذبه الاداره و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست قال ما ابل
الکو فی ان غرقم ما الصیبه الی غیره از ابن ابی عمیر الصادق مرویست و از آن آب خود دو سبک بر کرد و دیند و آنرا
مردج و شاکفت و فرمود یا عظیم بکنه لو علم الناس ان ما من بیننا لیکر آب نیل آب شیرین و گوارده است چنانکه غبار القصور باشد
که محلی کرده اند در سالک الملک آمده که اقبال فرزند یحیی و از آن سوی خط است و از جنوب بشمال میرود چون بدین و سی خط است و
برسد و بحیره جمع میشود و از آن بحیرت بیرون آمده بر سنارلات بلاد زنگ و حبشه و نوبه گذشته بملکت مصر میرسد زیادت از شرط عرب
میباشد پس بهفت بخش میشود یکی با سکنند زیره میرود و میرسد با سیم به سیف چهارم به سبطاط و این القوم که شهر مصر است پنجم
القوس ششم بدین بهفتم سحار و تمامست شش تا یاسان که افزونی آبست در صحرا می نشیند و دوشه و چند که آب میشود در
آن زمین زراعت می کنند و آب دیگر خارج می شود و در کلام مجید از آن خبر میداد و لم یروا ان تروق الماء الی الاض البحر فخرج به
و عاکل منه النفس و انما هم غلابی صرون و صحرا می آن لایت از چند نشان نشان ساخته اند و ماسون خلیفه در و نیل سحر
ساخته از شک رغام بر او علامت ندان و اصابع چند نیل و آب اگر چهارده که آن علامت آب فرو گیرد و سالی وسط الزمان
بود و اگر بیشتر فرو گیرد کثیر الزراعت اگر کمتر فرو گیرد و اقل الزراعت و بیستم قطعا هفده که نشینند از زمین را آن خارج نبود و از فیض نیل
خوانند و اگر بهیت کم رسد مصر و ولا یقش را بیهم غرق باشد و اندیش ماه بهار و زمستان آب نیل در غایت کمی بود و آب
نیل در شیرینی چنانست که در حق امارش که آن آب خود شیرین شود و بدین سبب نامانش در مصر طلب بود و در جامع
اسکایات آمده که در زمان جاویدت هر چند آب نیل بسته شدی تا دختر صاحب جامی را بجل و حلال آراسته در نوکینندی روان نشدی
در زمان عمر این خطاب ارجال واقع شد عمر و عاص که حاکم مصر بود از قبل و صورت قضیه بر او کرد جواب نوشت که بطریق که در انقام
عمل نموده اند عمل نمایند اما غایت چنان صورت واقع نشده طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در امتساح و تقصیر و انواع
ماهی است مضرت امتساح تا یکت فرسنگ از زیر و بالا به جرافتون بسته اند آب دریای امل از کوههای آروس مطیقا رود
و یافق و سلنگار و کمال بر یحیی و این ولایت در مسقی کرده بهم جمع میشود و آنجا پس بزرگ میگرد و چنانکه گویند بزرگتر از آن رود
نیست پس هفتاد و چند هزار بر میدارند که هیچیک باسانی که زمینده و ولایات و صحرا می بسیار بدان محمود است از آب نه
بعضی در بحر عاراطه قون که آنرا دریای در انگلی گویند و در شرقی میریزد و عموشن بحر جز می آید و از غایت غلبه آب زیاد و در حق
در دریای لون حرکت آن آب بدیست طول این رود سیصد فرسنگ باشد آب ترک بخراسان از کوههای تناب و بار و در یحیی

طند شود و رود
خارج سلطانی
باشد و در نیل
نیز از بصره کوه

بحد و دوستان میگذرد و بجز غیر نیز طولش صد و بیست فرسنگ است این آب تحت عمیق است قطعا محال گذرد و کنارش اکثر
اوقات از حرمی خالی نبود آب از آن جنوب شمال میروید و از کوههای قالیقله و از آن الروم برخیزد و بولایت ارمن و
از میان آن میگذرد و آب گرد فرسوخم میشود و در حد و کشتا سفی و دریای خرم نیز رود و این ولایت که مکر آب است بر آن
زارعت بسیار است طول این رود صد و پنجاه فرسنگ در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان آب گذشته باشد چنانکه نیندیرد
در آب بود و باشد چون پاشی آن عسر و آلاسه فرو روند و وضع حملش آسانی شود آب اطلاق بولایت ترکستانست و در کشتزاران
کو تا چین میرسد آب بومی در صورت اقلیم که یکد از کوههای سمرقند و صغایان برخیزد و بجزیره میشود و از آن بجزیره میروند آمده
چند شهر معتبر مثل ابوس و مارین و سلم و فنی و سوسا و آن برخیزد و ولایت بسیار از آن انهار زارعت می کنند هیچیک از آن
اضار گذر آسانی نمیدهد و عمود آن بولایت و سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مارا با دانی بولایت بر آنست آبش در چون میریزد
و طول این رود معلوم نیست آب بر و ال از روم برخیزد و دریای روم میریزد آب ناحیه در صورت اقلیم که که آب
ناحیه است که از کوههای اندلس و طبله و سیه برخیزد و آبی بزرگ نزدیک جل و بدین ولایت گذشته بدیام میریزد و طولش صد
فرسنگ باشد آب همچون آن آب آسیه گویند شهری عظیم دارد و در شرقی ایر است از جنوب شمال میروید و یک شعبه از
تبت می آید و چنان می آید و در صغایان برخیزد و هر یک با هم پیوستن چند شعبه میگرد و پیوند و بعضی از این شعبها
بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون به با هم جمع شوند و از ده که آنرا آنست بان شیر خوانند نزدیک بوقیه از توابع هزار آب میگذرد و
آن دره در میان و کوهی است چنانکه شکست بهم آمده که مسافت در میان نشان کم از صد کر است آبی بدین عطشی آرا بخا میگذرد و
در این یک پنهان میشود و فرسنگ او ظاهر نیست و بر آن یک محال امکان گذرد و از این شهرهای عظیم هر که گذرد و بر این طرات
فراوان و زراعت بی پایان کرد و شل نه کا خواهی بوی هزار سیف و کروان جوی و نه گری و نه جیره و غیر آن در هر یک
از این شهرها کشتی آسانی میروید و بعضی از این شهرها در بحیره خوارزم منتهی می شود و عمود آب همچون از خوارزم گذشته از عظیم
که تبری کورادی گویند فرو میریزد و کفرسنگ بلکه فرسنگ آوازش میروید و بعد از آن بجز خرمی افتد بنیسی که آنرا خفیل
گویند و مقام صیاد است و از خوارزم تا دیارش مرحله است طول آن رود و از صد فرسنگ این آب در بستان چنان میخ میزند
که چندانکه داخل بر سر آن روان میباشد و بر آنجا چاه بچند کفر میروند و تا آب روان میرسد آب جرجان اجمال
ماز در آن از ده شهر که نوب برخیزد و بر میدان سلطان درین گذشته بجز جرجان میرسد و بجز خرم میریزد و این آب اندکی در این
محو با زراعت نشیند باقی عاقل است و آبش عمیق است و ازین سبب گذار از عظیم و شور بود و هیچ روز گذرد و کسی دروغ
نشود و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب در جل بعد از آنکه بهایا آید و سلسله وارد شود و حصن و القرین برخیزد و
عمود آن روان با آن می پیوندد و بولایت روم و ارمن میگذرد و بمیان فاروقین و حسن سیده با آنها جمع میشود و در اول دیار
عراق آبها را بهی بر آن ضم میشود و در زیر بغداد آب نندوان بدومی پیوندد و وزیر و واسطه پنج شهر معتبر از آن میرسد

اول نرو و قنادوم نرا عرف شیم خمر خمر چهارم خمر میستان پنجم خمر ساسی چنانکه در غنور شط و جلوه چندان آب می ماند که شقی
روان شود و تواند رفت و در زیر دیه مطاره فاضل این آبها و آب و آب فزات از بطایح میرون میاید و آبهای که از خورستان
در میرسد آن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارسی میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ است و ششصد فرسنگ
زنده رود خوانند چنانکه فروسی گوید در شاهنامه بلیت فریدون چون که گشت از زنده رود بهی اذخت شهری را در و د
آب و جیل تتر از کوز ده جبال بونیک بر بخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بهتر میرسد و چون قریب آن آب و با ختم
چنانکه در آن کرمان ایل آباد را عتقا در بنضم آن ماکولات غلیظه خورند و مضم شود بر تتر بر آن آب شاپور دوی لاکتاف شاد و گاو
ساخته است آب را مثاله کرده و بکبر و تتر در آورده و چهار دانگ در مازول در غلبی شده و است و دو دانگ در ممر
مردود و در غلبی شهر جاریست و در حد و لشکر بهر دایم پیوسته است آب و فزون مستقران رود و بعد آب و فزون آب
تتر ختم شده و داخل شط العرب میشود و طول این شط شصت فرسنگ است آب زاین بر وزن طهاسب میشدای
منوبست یکی از آب بزرگ خوانند که آبهای این بر بخیزد و بیا بکیر و بجد و حدیثه و در جلوه میریزد و طولش شصت و شش
است و دویم آب مجنون خوانند که اذخت تدریر و دو که آبهای این بر بخیزد و در ولایت این دیار بکیر میریزد و بجد و تل
مس در جلوه میریزد و طول سی فرسنگ است این بفرع در حق آن آب گوید شعران الذی عاشق سارا و ممتد و مات غیر قبل الله
مالذاب آب و رولق بخواسان آنرا غاب نیز خوانند و اصاحس مردالبت بعضی گفته اند که منبع این آب را غلب خوانند و
سبب در دیار که آبهای مرغاب با غنیش بر بخیزد و بر مرود و بعضی بلاد خراسان که گشت بهر میرسد و در ولایت مردوبت
ویز و جز شهر ایرتسیانی که بر آن آبست گفته اند که گشته شده و در این معنی نافع بن اسود می گفته است شعر و سخن قلنا نرو و جز و مخرج
من الرعب اذ ولی الفرار با عاء قلنا هم فی خود طحیت بهم غلاء الزریق اذا ادا و جواد طول این رود سی فرسنگ باشد
آب زنده رود و اصفهان از کوه زرد و جبال بزرگ بر بخیزد و بر ولایت رود بارستان که گشته بود و لایق فزان
و اصفهان میریزد و در ناحیت رود مسین در زمین کا و خاک مٹی میشود و طولش بقصد فرسنگ است و این رود در ناحیتی است
چون در موضعی تمام باندند و از اصل نایب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ شود و بدین سبب آنرا زنده رود گفته اند
بسیب آنکه بهر گاه زراعت هیچ آنرا نماند و ماطل میشود و تمامی را بکار میکشند و آنرا زمین رود نیز گویند و در مساکات الممالک در عجایب
المنقولات آمده که از کا و خانی شصت فرسنگ است این آب در کرمان پیدا میشود و بدریای شرفی میریزد و میگویند که در زمان سابق بی باره
نشان کرده در کا و خانی و آن آب انداختند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف غلط است زیرا که کا و خانی تا کرمان و غلبه
سخت و جبال محکم در میانست ممری در زمین که چندان آب در روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلند تر از زمین کا و خانیست
و از کرمان تا دریای مشرق مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی آب را از زمین بلند بر آن همه ولایات بیک
درد واقع مری نیست و شک سالها که زمین کا و خالی خشک میشود چنین ممری دیدار بر آن ولایت را نمیدهد آب که آن بفراس

کوه دینه خنجر و برنج و صحرای لایست ما حرم و کرمان و صحرای کان و کازرین و قزوین و لاغری و بعضی نواحی سراف و آب بدین
 ولایت آبهای این جبال آن ضم شود و با خنجر و دیهی رکان نامست این آب را بدان خوانند و در میان بحیرم و سراف در خنجر فارس
 افتد و در آن صحیح رود می بر فایده تر ازین رود و دینیت طولش پنجاه فرسنگ است آب سفید رود که ترکان هولان
 و سه لان خوانند از جبال که سوارانها مخصوصا از جبال هشت و در جبال که کوپساز بخان رود که از آنجانب که منفذ اعلی است
 بطولش راه یافته بطریقین که اول جبال که کوپساز رود است روان شده از جبال پنج انگشت که ترکان پیش بزاق خوانند بولان
 که در استان برنج و آبهای وان بخان هشت و دو میا خنجر و آبهای که طالش و طارمین جمع شود و در ولایات از قزوین
 طارمین آب شاه رود می پیوندد و در کیلان کوتم بدیای خنجر میریزد طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در میان رود بدان
 اندکی زراعت کنند هیچ باکائی و عاقل است آب سیحون بمادره و اندر آن ولایت را بدین سبب بین نام میخوانند که پنجاه
 غرضش آب چگونست و بر طرف شرقی آب سیحون از هر دو موسی آن ولایت را و اندر آنست اهل آن ولایت سیحون را کلنیزین
 خوانند و آب آن بر چند قیامت یکصد و تا پنجاه خوارزم میرسد و آن نیز چون حیون در استان چنان می بندد که چندگاه قوتش
 بر سرش میگذرد طولش هشتاد و فرسنگ باشد آب شالیس بمادره و اندر آن جبال بر خنجر و آب خوشاب نهر ارس
 پیوسته بفرغانه و او چند و دیار کا شفرسد و ولایت بسیار اسقی کرده و پنجاه خوارزم ریزد طولش چهل فرسنگ بود و آب
 شاهر و رود و بارقزین و شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برنج و دو دیگر از کوه تتر و تخمنس و بر ولایت الموت رود و آب
 بگذرد و در ولایت ناحیت طارمین با سفید رود جمع شود و در کیلان کوتم دیگر خنجر ریزد طول این رود با سفید رود رسیدن
 سی پنجاه فرسنگ و مادره پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر باطل و عاقل است و اندکی با زراعت میگیرند
 آب عاص بولایت شام از جبال تشرین برنج و بر ولایت حمص حمه و دیگر بلاد شام بر میگذرد و در ملک کفوریوس
 که از نسیه الاصفه در می و میریزد آب مارامران و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرگ از کافری
 بسلیمان می آید و این آب از میان سلیمانان بکافری میرود و آب مارامران بولایت تنای آبی بزرگست که کشتی با یکدست
 آب فرو از جبال حد و غور برنج و بر ولایت بسیار گذشته و از اسقی کرده فاضالش در پنجاه و سی و سیان میریزد و طول
 معلوم نیست که چند فرسنگ است آب قوچه ما بین شرق ترکستان و آبهای دینور و کولار و سیلاخور و خراباد و کولار
 جمعه شده و بر ولایت حوزیه میگذرد و آبهای و فنول تتر جمع شده بشط العرب میریزد و طول این رود تا شط العرب صد و
 بیست فرسنگ است آب که خنجر از اندلس و سوس خوانند از کوه الوند بهمان برنج و و آبهای دینور و کولار و سیلاخور و خراباد
 و کولار جمعه شده و بر ولایت حوزیه میگذرد و بشط العرب میریزد و طول این رود نیز تا شط العرب صد و بیست فرسنگ است آب
 کروان از کوههای قایق برنج و در ولایت کرمان در میان شدت تفتیش گذشته باران میرسد که شنبه از آن در بحیره شکو
 میریزد و اغلب دیگر شیب در بورت بازار با جبال آب ارس و قزوین جمع گشته و در حد و ولایت کتاسقی بدیای خنجر میریزد

طول این رود و دست فرسنگ باشد آب کو فارس در ولایت کلار یا فارس بر بخیز و آبهای شعب توان ماین
و در دیگر رودهای کوچک یا فارس آن پیوسته میگردد و این رود بخیل است تا بندی بر و نه بسته اند هیچ جایی برزاعت نشسته
و بندانی که بر آن آبست اول بند را مجرد است آن قدیم البناست در عهد سلاجقه خلل یافته بود اما بک فخرالدوله جلالی تجدید عمارت کرد
و فخرستان نام کرد و دیگر بندهایی که در جهان مثل آن عمارت نیست از کلمی و نیگونی ولایت کربال علیا آب میدهد و بند قمار که کربال اسفل
بر آن مرزوع است این بند نیز خلل یافته بود هم آنکست جلالی عمارت کرد و این رود چون ازین عمارت بگذرد و در بخره سخکان
افتد طولش صد و سیزده فرسنگ آب کینکست بند از کو بهای ماین ملک قنای هند بر بخیز و دال بند این آب را چنانکه
مسلمانان آب روم را سخت بزرگ دارند گویند بسنغش از بهشت است از آن آب برانند و معابد خود را بر آن بنویسند
این رود سیصد فرسنگ است آب همدان و آن آب همدانست که از اهلیم نیز خوانند از کو بهای ماین سیستان به خشان است
و از سمنند و بر بخیز و طرف جنوب آن جبال سیایع رود و هراتست طرف شمال است سیایع رود و چون آب همدان برسد
و منصوریه و مکران و دیار یمن میگردد و در دو فرسنگی دسل در بخره میریزد طولش صد و هشتاد و هشت فرسنگ است آبش در چند
دجله بود و چون آب نیل بر صحرای شیند تا بر آن زراعت می کنند آب بخره و آن بعراق عرب و شبهه است از جبال
که در استان بر بخیز و کشته به از طرف شیروان خوانند و آنجا آب شیروان خوانند و چون بسامه رسد آب سامه خوانند و چون
بآن شعبه دیگر رسد آب بند و آنجانبه شعبه و تویم از حد و کل و کیلان که یوه طاق کرد بر بخیز و در اول از یک چشمه بزرگ
بیرون می آید یکایش و آسیا کرد و است بر جلوان قصر شیرین و خافقین گذشته باشد شعبه دیگر حرم شود و جویق باوند و آن
میرسد و در زیر بنداده جلی می پیوزد و طول این رود پنج فرسنگ باشد کایش و بر آنجا زراعت بسیار است آب بری رود
از جبال غور نزدیک رباط کردان بر بخیز و آبهای بسیار آن جمع میشود و نه هزار آن بر میدارند اول نوجوی و نیم اریکان
سیم شکرکان چهارم کراع پنج عوجان ششم کل هفتم سقا ششم جیکه بدات می آید نهم سب و ولایات بسیار مثل فوج و غیره
برین رود مرزوع میشود و آخرش بر جنس رود و طول این رود هشتاد و سه فرسنگ است آب همدان از آب رز خوانند از
جبال غور بر بخیز و بر ولایت است گذشته چند بخره که هر یک که از سبب بشواری و هزار و یکصد و ولایت بسیار بر آن مرزوع
می کنند و چون بستان میرسد ولایت راستی کرده فاضلش در بخره رز میریزد الر و ویه القهار و العلون
والا قهار منها بعراق عجم آب جابجود و از کو بهای جابجود و ولایت می میریزد و در حد و قوتش
علیا و سان مقاسم می کنند و قریب چهل جوی از آن بردارند و اکثر ولایات سی را آب از آنست در بهار هر زه آبش در میان
منتهی شود طولش سی فرسنگ باشد آب کوهر و از کو بهای طالقان قزوین بر بخیز و در ولایت ساوج بلاغ چند هزار
بر میدارند و ولایت شیراز و سی اکثر بدان رود مرزوع است در بهار فاضل آبش بر مغار منتهی شود طولش سی فرسنگ
باشد آب قمرود از کو بهای غنار و استان بولایت جریا و قان بر بخیز و بر جریا و قان قمر میریزد و هر زه آبش مغاره

غنی می شود و طولش سی فرسنگ باشد آب کا ماسار و بعضی از کوه الوند همان ریختر و کیشبه از طرف کربوه اسد آباد
 باشد و در و فریور همان کیشبه از کوه راسمند و کیرجبال کیرج و مرکز است و بر ولایت همان ساوه که شش چوب نرنگ
 ساوه و آوه رسد و پس سدی که خواجه سعید خواجش الدین صاحب دیوان طاب شاه در می ری ساخته شد فضل آب بهایش
 از نهضت و پلان این ساوه و آوه که آنجا آب شیر کیر ساخته شد که غنی می شود و بنیاد آب تابانی ولایت آوه و ساوه و بر آن
 ست است طول این و در چهل فرسنگ باشد این رود در ولایت همراه مانند زاینده رود است آب بخان رود و از اجزای رود
 از توابع سلطانیه ریختر و آب کوههای ریختر جمعی شده بر ولایت ریختر میگذرد و سیفید رود و میریزد و طولش سیست فرسنگ
 باشد و این رود از آغاز فرسنگ است آب بھر رود و از حد و اندک بر سلطانیه و از کوه سرانند ریختر
 بر ولایت قزوین میگذرد و هرزه آب بهایش آبهای کوههای قزوین جمعی شده و در مغاره غنی می شود و طولش سیست فرسنگ است
 و این رود و نیز در ولایت بھر و قزوین چون زاینده رود است آب خرو و از کوههای آن ولایت ریختر و ولایت اسد و
 قزوین میرسد و هرزه آب بهایش در مغاره غنی می شود و طولش سیست فرسنگ باشد آب طارین توابع از آن که ریختر
 و سیفید رود و طارین طارین برای آب است در آبستان اکثرش با ذراعت کیرند و اندکی بر رود و در بهایش
 سیفید رود و آب کاشان از جبال نیاسر و قمر ریختر و و کاشان میرود و هرزه آب بهایش در مغاره غنی می شود و در آن
 ایام اگر سیلی عظیم بود شهر کاشان از آن غنی بود و اما آبستان کاشان نیز رسد و در بهایش با ذراعت می بندد آب کاشان
 از آن کوههای ریختر و بر مرقان میگذرد و ساوه و ولایتش میرسد و آبش چاه است و ریختر ساوه و جمعی شده و اکنون حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله آن بحیر خشک شده و آنجا شهر ساوه ساخته آن آب را گردانید است و در مغاره غنی می شود و طولش سیست
 ریختر خشک باشد آب بوه رود و از کوههای حد و طالقان ریختر و در ولایت قزوین میریزد و هرزه آبش در مغاره غنی می شود
 آب کروان رود و از کوههای حد و طالقان ریختر و در ولایت قزوین میریزد و هرزه آبش در مغاره غنی می شود و اما آبستان
 پیش ولایت قزوین خوانند آب ترککان رود و از کوههای خرقان ریختر و در ولایت قزوین میریزد و در چهار در مغاره رسد
 و دروستی شود و اما آبستان ولایت قزوین شیر شود و آب قزوین چهار رود است در بهار جاری باشد اگر بقیوت بود باغات
 قزوین را کفاف بود و اما بعضی باغات خشک ماند و آبستان انصناع فوقانی بقزوین نتواند رسید و آنکه در بهار و آب بوه رود
 آب خرقان از کوههای آنجا ریختر و در بهار خشک رود که شش ولایت سی افند و با دیگرها ضم شده و در مغاره غنی می شود
 اما آبستان از خرقان بیرون نتواند و منها با ذرا بخان آب اندر آب از کوه پلان ریختر و چون بر شهر و ولایت
 اربیل میگذرد آب اربیل خوانند و چون برآمد اندر آب میرسد آب اندر آب میگویند و از قول علیشاهی گفته است آب میر چشود
 و بر رود و درین میریزد و طولش سیست ریختر خشک باشد آب امیر از کربوه از مینان که مغول آنرا که چنگک خوانند از کوههای
 حوالی آن ریختر و بر آب امیر و قلعه نو میگذرد و از دیهلمهان که بدیه صاحب دیوان غنوبت که شش آب اندر چش آب است

١٤١٢

و آنچند و راستی کرده بجه و خلاص جان با نهر شیرین استیخته برآید و رودی بزرگست طولش مایه فرسنگ باشد آب نهر
از جبال همایجان علیا برنجیز و آبی بزرگست و نهر شاپور می افتد طولش مایه شاپور رسیدن به فرسنگ باشد آب حوض
از جبال ناصیه برنجیز و آبی بزرگست از قطره سک گذشته بآب جلیس پیوندد طولش تا با حنین رسیدن بهشت فرسنگ است
آب حسن از کوه و این برنجیز و آبی بزرگست و نهر نوح می افتد طولش تا بان نهر رسیدن بهشت فرسنگ باشد آب سمرق
از کوه هاسی و از نهر شاپور برنجیز و بر ولایت خورگشته در بحر سیر و آب دیور و که از حد و حرقت کرمان برنجیز سخت تر
رواست بهین سلب از دیور و در آن مقدار طبیعت آسیا گردان باشد آب نشا و از جبال نشا و برنجیز و ولایت هاسی
حسنت و نهر مالک را آب و در میان چما و ما بستان در دیار افتد طولش به فرسنگ باشد آب براره این آب فیروز آباد
آب و در جنوبش از جبال سفید است شهر و نواحی فیروز آباد را آب دهد و آب شکان پیوسته و در دیار بر طولش تا بکان
سیدان از ده فرسنگ باشد و نهر با یک آب پنج چشمه مایه بجه و حران برنجیز و در زیر رفته بغزات سیر و طولش بهشت
فرسنگ باشد آب جانور از اس العین برنجیز و آن چشمه ایست که مقدار و آسیا آب از ویران میاید و کمالش
چشمه دیگر هاسی با آن چشمه پیوندد و بر ولایت هاسی یک رود و در قشش سیرسد و در فرات سیر و طولش میاید و بجه
باشد آب هاسی آب هراس چشمه ایست بجه و فیضین از نهر عیدین برنجیز و مقدار و آسیا آب میدد که کبار و ج برآورد
تا بقدر کفاف آب به متعادل خلیفه آب شکافت آب غلبه که در و خرابی نواست کردن فرسود تا با قرار برد و فیضین و ازین میان
ما دین گذشته بود بجه و اما نهر خرم شود و لغزات سیر و طولش به ده فرسنگ است آب باران هراس برنجیز و در حصین گذشته
به بحر سیر و آب صورت بهار دین از کوه هاسی انجا برنجیز و ولایت بار دین راستی کرده و به بحر سیر و طولش به ده فرسنگ
منها بحر اسان و قستان و آب شیموه رود به نشا بور بر میان ولایت نشا بور میگردد و آبهای جبال طرین
نشا بور و می پیوندد و مجموع ولایت نشا بور بدان زراعت می کنند آب دریا و از کوه دریا برنجیز و فضل آب بهاریش در
شوره افتد و دیگر نهر هاسی از دیار دشتی شود و طولش بجه فرسنگ باشد آب سحر از جبال سحر برنجیز و بر ولایت نشا بور
آن موضع و پهنه موضع دیگر آب در طولش به فرسنگ بود آب خیر و از جبال حد و نشا بور برنجیز و در آن دیگر
از قرای آنچند و منتهی شود و فضل آب بهاریش بشوره رود و دیگر نهر هاسی از دیک شهر تواند رسید آب توشقان و
از حد و چشمه سبز برنجیز و تا نشا بور برسد در آن ولایت منتهی شود و طولش چهار فرسنگ بود آب پشت فوش از
کوه دز و برنجیز و به پشت فرس و استقلش و دیگر مواضع برسد و فضلات بهاریش بشوره رود و افتد طولش بجه فرسنگ
آب خنجک از آن کوهها برنجیز و در آن دیهال منتهی شود و طولش چهار فرسنگ باشد آب فرحک از کوه هاسی و
چشمه سبز برنجیز و در زراعت مواضع منتهی شود فضل آب بهاریش بشوره رود و افتد و فرسنگ طولش باشد آب هراس
هم از حد و چشمه سبز برنجیز و در آن ولایت و شهر غیا بورتی شود و طولش چهار فرسنگ بود آب بقیران از جبال آنچند

برخیخیزد و در زراعت مواضعی شود طویش چهار فرسنگ باشد آب حار سفر و دوشعبه است یکی انجبال بار و دیگری دویکی
 از انجبال طغان و خارشفت با هم پیوسته مواضع آنحد و در استقی کند طویش نازده فرسنگ باشد آب عطش شایا و از صد و هشتاد
 سلطان برخیخیزد و بوقت بهار بیت آسیا کردان باشد فضل آبش بشوره رود افتد اما در موسم که با خشک شود و آبریزدین سبب
 عطشا با خوانند طویش بیست فرسنگ باشد آب حسن آباد از انجبال جیلان و چشم برخیخیزد و بجیلان بطول رسد و بحد و در مرد
 بجیحون ریزد طویش سی فرسنگ باشد آب جنار و و اگر کوهی است بحد و در حارم شکل دیوار شاهولی از میان آن رود
 از کوه سی چشمه در پهلوی هم میرکیت آسیا کردانی آب سید و بر صفت روان قریب یکی کیت تیریش میریزد و زراعت بعضی
 از ولایت حارم و غیر آن بران آبست طویش دوازده فرسنگ باشد و محض ابراق عرب آب بیات انجبال
 که در استان برخیخیزد و بجبال ولایت بیات میرسد مجبور با عثمان و زراعت نکلات آنولایت راستی کرده فضلایش در صحرای است
 آب و قوق از کوههای که در استان بحد و در بند خلیفه برخیخیزد و بر و قوق میگذرد و در آن صحرای کما بیش پنجاه فرسنگ در میان برکت
 میرود و پس اندک فاصله تا در عیون آن روزه را فرومی برد و برکت بر در می آورد و هلاک میکند و بر آن زمین نشان قشال ساخته
 تا مردم آنجا نهند و هلاک نشود و فضل آب بهاریش در جله میریزد طویش پنجاه فرسنگ باشد آب برار و از انجبال که در استان
 برخیخیزد و آنولایت راستی کرده فضل آبش در صحرای افتد **فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات** در با قبل ذکر کرده
 شد که باقی که در این سکون آمده است عرب آنرا محیط و کوه عجم آنرا دیای بزرگ اهل یونان بحیر قیانس خوانده اند و از آنجا
 خلیج جند بلند می و پستی زمین در میان شکلی آمده است عبارت از آن هفت دریاست که هر یک بحیر عظیم است و هر یک بحیر بسیار در کتب بیات
 آمده که درین هفت خلیج زیادت از دوازده هزار جزیره مسکون و مرز و غ و قطع است بخلاف آنچه خواب عاقل است بر آن جزایر
 بحیرات جبال و حیوانات و اشجار تنوع بسیار است عجایب بیکران که حد و حد آن جز خدای تعالی نداند و بحیر محیط چون آب تحت عمیق
 شده مجال ظهور جزایر نمانده است آن خلیجها را در هر شبانه روزی جذر و مد است و سبب آن قریب به بیست و نه است از طلوع ماه آغاف
 نسبت که آب دریا بلند شود و بار و دایره از غروب ماه جذر است که آب با دیار و دریا دلی و کمی نور ماه متعلق است چنانکه ماه را بد
 انور بود آب بیشتر بود و بر عکس کمتر اما جذر و مد بحیر محیط در هر سال کیبوت بود چنانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب شرق
 رود و چون سبت شود و بجنیف آید و بجانب غرب روان کرد و بر و شنی سخت آرمیده چنانکه بدان منس تواند شد و منجی آن چندین
 کل شی خلیفه و هو علی کل شی قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب میات دیده ام و از روایت مسمو القول شنیده ام بر سبیل ایضا
 و اجمال شمه یا و کنیم کتاب جامع فواید بود از شرق آغاز کرده بر راه جنوب **خلیج اول بحیرین و ماچین است**
 دیای بزرگ و از هر خلیجها بزرگتر است و بطرف چین بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و پانصد جزیره مسطور است از شایسته
 جزایر و قوا و لایش بالایی صد جزیره است در آنجا درختان که چون با بر بر کش وز و آوازه و قوا و دهن آن جزایر بدین نام
 مشهور است پادشاه آنجا را کشمیر خوانند و سلاکت الماکت آمده که در آنجا از طلا بسیار است که قنایه بکمان و صلیب و دیگرها

از در طایفه میبایزد و آهمن چنان عزیز الوجود است که پیرایه زور یا از آن می کشند و این روایت بس ضعیف است زیرا که اگر چنانچه
 بودی با قیسی همیشه از طایفه آنجا به قاق بر دندی چه دلیل بر نفع ترشح آن بود مشاهد و میر و که تا غایت در طایفه از نیویلا
 بهندستان میبایزد و کجانی میبایزد اکنون و سلطان محمد شاه دلی ستم کج نهادن بر انداخته است و آن ز بار صرب
 میکند لاجرم دیگر ازین ولایت زده آنجا نمی برند بلکه آنجا زو تنگه بایران می آورند و منتفع ترین تجاری میباشند جز آنجا
 و از آنجا بجز و هند است و پادشاه آنجا را مراجع خوانند و در سالک الملک است که سید و راجدان جزایر و آبا و اجدادی در هند
 که هر روز و ولایت طایفه حاصلی ملک دارد و بر جزیره خانه گوشت برانگوه زمین مقدار صد گز و صد گز از و آتشی میزند و
 که شب بلندی و دوشنبه بالا دیدار و بر دندی و دومی میباید و هرگز منطفی نشود و بر آن جزیره مردم طایفه جزایر اسلامی
 از همه جزایر خوشتر است هر که ازین لایات به آنجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش بند میرود آن
 جزیره بیان طویل عریض است و بر و آبا و اجدادی بسیار مردم و ششی خوب صورت نیز هستند و از خوبی صور نشان
 مردم انماش آن قوم را بکیرند و مقیت دارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند اگر شش نفر بلیفت
 نشوند و بکیرند جزیره و در و قوم قوی بکیرند و شش صورت مردم خوارند جزیره را می در و آبا و اجدادی بسیار است
 و مردم عقیده الله بقد چهار شهر هستند و از ایشان بر و خان رونده چنانکه پامی برو نهند و در و دخت کا فور بزرگ میباشند
 جزیره را طور و سکسار اند و بر و بکیر جزایری که شش شش طول دارد و درین بجز از نوع حیوانات عجیب بسیار است
 مثل غوک که بزرگ و زیاد و موش شک بوزینه سفید و ثعبان تلخیم چنانکه قبل را در باید و طوطی ماطق و عکله خوش صفیر و
 طاقوس و باز سفید و شاهین و کرکدن و رخ و امثال آن و از اشجار و دخت کا فور بزرگ چنانکه زیادت از هزار آدمی
 سایه دهد و دخت هزاران و عرق طعم علقم و کل از همه زنی بخلافی الوان که در این ولایت میباشند و آنرا بسیار است
 اما شش الوان جزایر بدین ولایت نمیتوان آورد که البته شک میشود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و در
 زمین آب است که آنرا خم الاسد خوانند و در بر نیز آونید اگر در او افتند جز ببالد الله خلاصش نباشد دریا و زبان
 آن مقام را بنامند و از آن امترا نمایند تا در امان باشند و بامد التوفیق و هم بکیرند و آنرا بکیرند و آنرا بکیرند
 و در آنجا قرب و دوزار و سیصد جزیره مکتوب است و در و عجایب بسیار و آن بکیرند و آنرا بکیرند که بر یک میبایست
 یکی را بکیر عثمان و فارس و بعضی نیز خوانند و دوم را بکیر قازم گویند و تیم را بکیر خوانند و در هر یک جزایر بسیار است
 و بعضی را متعاقب میخوانند و غرض ازین بکیرند تا بدینجا رسیدن پالند و فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی
 این طایفه آنچه مشهور است جزیره سلطان پیشا و فرسنگ و دشتا و فرسنگ است که سوادیک که آدمی غایت
 بر آنجا بنویسد و برین جزیره است چنانکه آدمی در آن بکیرد و پامی رفته است کشتی بدو سه روز میرود و بدان کوه
 حوالیش معادن باقوت الوان الماس و سنبال و ج و بلور است و چوب عود و دیگر عطریات است و آنهی شک و کر و زبا

بسیار میباشد و در حوالی این جزیره غوص مروارید است جزیره کله و سریره در معادن بسیار است جزایر عباب در و فیلان بسیار
و قوی مثل خنک که طبع سردی و در کربلاوت باشد بطایل و در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز غنما می شنوند و در
یا و زان کوهنیک در آن جزیره مروارید که بر وز کس ایشانرا بنید و بشب برین آید و این ساز باز نهند و در آن جزیره
عقا قیر بسیار است تجارت آنجا و در هر جزیره تنوع خود را جدا می نهند و در شب اهل جزیره بیایند و در مقابل هر یک عقا قیر بنهند اگر کاجر
را موافق بخرند و او را لا بکند و نااضافه کنند و اگر کسی در تنوع را بردارد و در باره مذکور جزیره را می در و آید این سیرغ است جزیره
موران و پشکان هر سوچ چون سکی هر شب چون کجکی می باشد و حضرت عظیم میرساند تا در آن جزیره هیچ حیوان بکیر نیست جزیره
سلا قدر با و عمارت بسیار است و در چشمه است که آب از شکل فواره بر سرچند ششانتان سنگ است و بشو و کوزه سفید و در
سیاه و یا شد جزیره القصر و عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره کوهیست و در آن سنگی غیبی چون کجکی جزیره را بدان باز نهند
هر که بر سر آن سنگ برود خواب بر او غلبه کند و اگر در خواب رود و خفته باشد تا بیدار و اگر غمیر کند که بر آید یا چند روز نیست
می باشد جزایر لان سکساران چند جزیره است و آنجا کوه بسیار است و با مردم پیوسته و جنگ باشد و بیخلفه است و کجکی
پیوسته برف بار و در یکی دایمی و جهد و هرگز نمدل نشود و چپک از فعال کمال نکرده جزیره معین طویل و غرض تمام است و در
کوهها می بلند و عمارت بسیار و در عهد اسکندر آنجا از دمانی عظیم بود و آنجا را بنسج کر دانی و ایشان هر روز و چند کاه و دانی
استند و بر کاه از دمانی افکنده اند تا طعم می ساخته و بر دم اید می رسایند اسکندر فرمود تا کاهان و ادا کشته و در کاهان را
بر زنج و داکت کبریت کرده و تنها را وضعم کرده چون از دمانی طعم که بسبب فوج نامبارکش بود متاهل کرده بعد مردم پیوست
و آن جزیره بدین نام منسوبست جزیره کشا لوس قوش عریانند خویش ایشان را و نا جیل و ما هیست عورت پوش از بزرگ و خست
سازند جزایر گدارم درو غیر بسیار است دیگر جزایر بوضع این کتاب نمی شود و اگر کتب هیات معلوم شود و درین جزایر انواع اجناس
مردم شمارند و بعضی جزایر شش صورتها می سفید پوست ترک چه و صاحب حسن اندام و آن ایشان چون تان و پویش باشد
تا ریش و دانه اجناس عطریات و ادویه و عقا قیرات و معدن اچا ریش غوص لؤلؤ و کوه متفانیس است بدین سبب سفالین
آنجا این بکار بند و اشجار کافور و صندل و قه و بنوس و جزایر این بحر بسیار است مانند القویق بحر عمان قار و س و صبره
لجه ایست از دریای هند طرف شرقش بولایت فارس سگیزد و تا دیر میرسد و طرف غربی دیار عرب یمن و عمان و بادیه است
و شمال لایات عراق و خوزستان و جنوبی بحر هند و عرض این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد و هشتاد و نه و اندام و عمقش
در کمترین هفتاد و هشتاد و نه و عمقش از اول رسیدن قباب برج سبزه تا ششماه تواج باشد و بعد از آن سبزه که در و جزیره و در آن
در شرق العرب بادیه مطهره که طبعیت فرسنگ است تا بحر بالاسیر و دومیای سقی ما غستان بصره بر آن آبست از بصره درین بحر قوت
تا توان رفت که آب آلوده باشد و اگر کسی درین نشیند و آنچه مشهور و اجناس ملک ایران شکار و مردم و شمشیر هر سوخت
و قیس و بحرین و عمارت خاکست کند و اما شک لاهور و ارسوع و ایوکان و غیر آن از هر سوخت بحرین غرض لؤلؤ است و درین

درین بحر
جزایر بسیار

لؤلؤی بزرگ میباشد که هیچ دریا نیست و غلبه غوص از اقیانوس است خاک و نرو دیکت عدن هم غوص لؤلؤ است دیگر جزایریش
 که بولایت بندرین تعلیل دارد و در کتب بیات مسطور است این دریا راه دریا بحرین و قیش و کوک و خفته است تقشش آنرا غند
 و کسیر خوانند کشتی را از آن خوف عظیم بود اما دریا و زنان آن وضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر غیر بسیار است باهی آنرا
 سیخور و بدان هلاک میشود و اما غیره که از شکم باهی بیرون میآید و زدنک بوش زیان نمیدانند و سعاد و نایقوت بالوان عقیق
 و سفیا و ج و زرقه آهن و مس و مقناطیس که در ابعیت که خلاص از آن بحر چون القدیت بحر قلزم بحیرت از دریای بند
 و آنرا بحر الحمر گفته اند طرف شرقش دریای مین و غربت طرف غرب بربر و حد شمال قلزم و شرق تمام جنوب بحر بند
 طول این بحر بویست و عرض پنج سکو است از قلزم تا مین چهار صد و شصت فرسنگ باشد و عرض بیست و هفت رودی
 یا بحیر است چنانکه از مقناطیس تا چند فرسنگ ازین رودیان رود و دریا و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آن شصت فرسنگ
 چند آنکه با میان تر و دریا تر شود و آنجا که بدریای چپ متصل شود یکایک شصت فرسنگ باشد و در میان اینها ازین
 فراخ تر باشد تا یکایک صد فرسنگ باشد و درین بحر که بهما متصل شود و در میان آب پنهان شده بسیار است و کشتی را از آن خلاصی
 نبود و درین جزیره و میان و کوک و نرو دیکت هم کشتی را ناچار گذارد از آنجا بود از اجیلات خوانند پیوسته باد آید چنانکه
 کشتی را غرق کرده اند و مسافت آن مخاطره و فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شده درین بحر جزایر بسیار است و جزیره
 باران آنرا اسوب خوانند و بجای غرق فرعون است جزیره حساسه در و سکت مقناطیس بسیار است سایر جزایر
 در کتب بیات معدوم میشود و بحر حمیر بحیرت از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقش بحر هند است و غربی
 دریای حمیر و شمال لایات بربر و جنوبی جنبال و در این بحر از آن دو بحر دیگر کوچکتر است طولش صد و شصت فرسنگ
 گفته اند عرضش شرق و غربست بسی و در فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب بیات مسطور است باقی
 ستوم و یاقوتی فرسنگ است و آن نیز بیات بحر هند است بی لجات متواجست و محوش سخت تر از بحر هند بود و درین سبب
 موج آنرا همچون خندان و آتش تیره نگشت و در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نمیتوان دید و آن
 بحساب جنوب خط است و آنرا ندیده و در کتب بیات که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب شمالی بر می آید
 آن بر خط استوایند بود و درین بحر که از وسیع و چند جزیره است مشاهیرش جزیره واخل در عجایب المخلوقات آمده که در
 آن جزیره هر سال یکبار طلع کند اگر فوق السما باشد هر چه در آن جزیره بود و همه بسوزد و مردم آنجا چون برین حال تفت
 شوند از آن جزیره غلیت نمایند تا آن هنگام که بگذرد پس مراجعت نمایند و بتلافی خسارات شوکتی مشغول شوند جزیره
 در بلاد بسیار است از جمله شهری دیده از سکت سفید چنانکه شب روشنی میداده جزیره را بدان باز میخوانند بدان شهریاران
 بزرگ مشغول شده اند و مردم آنرا باز کرده اند و اکنون خوابست اما آب هوا خوشترین نولایت بود و جزیره الهی و
 مردم قصیر قدیم چنانکه یکایک کربالا و از جزیره سکاران چند جزیره از دور و از سکاران خلقی شمارند و مردم خوانند

و در بحر الفراع عجب بسیار است در میان آب غنیر نامی بزرگ می باشد چنانکه فرش از الوف میکند و ملاحان در آب بکشتن
 آن غنیر را بشکستند و بیرون آوردند و در آن جزیره اشجار آب سس و صندل مساج و و قناسه و دیگر جزایرش در کتب
 بیات معلوم گردید و خلیج چپا هم بحر مغربست و لایب مغرب بلاد عبد المؤمن و غیر آن نیز داخل است و از
 طرف شمالش جبه جزیره مجمع البحرین که حاصل شده از خلیج رفاق که سید و آنرا بحر مغرب چنان نزدیک است که عرض زمین
 خشک در میان نشان شده فرسنگ است و طول نیست و چنانکه بر آن زمین از جزیره و دریا به هم میرسد آب یابی مغرب
 سیاه و از خلیج رفاق روشن می باشد و هر روز و نوبت جزیره و دریا هر دو در آن زمین به هم می رسد و مجمع البحرین که سید و آن
 بحر خلیج رفاق قریب یک جزیره است شهر و لش جزیره اندلس و طنطله و اسبند طویل و عریض است و مانند جزیره العر
 یکطرفش با خشکی پیوسته جزیره صقلیه و درش هفا و چنانکه است جزیره انوش و درش هم چندین جزیره قدس و درش
 بهشتا و چند فرسنگ جزیره ذب بزرگست و خادم رومی از اینجا آن جزایر خالدها و دایم آن جزایر است و دیگر جزایر هم
 و سکون نیست و طول قالیق از اینجا شمارند و بعضی از ساحل مغرب که در جزایر خالدها تا ساحل مغرب که یک جزیره است و دیگر
 جزایرش در کتب بیات مسطور است و درین بحر عجب بسیار است شهرش تطویل و او نیز ساحل که درین پیش ازین است
 پنجم بحر روم و قوت در میان آبادانی است آن بحر را قطنی می خوانند و اول یونان منطوس گفته اند و آن بر بیات مرغ
 در اگر داشت طولش از خلیج رفاق که متصل به مغربست و محیط تا قله اسکندریه که یک جزیره است و فرسنگ گفته اند و قیصرین
 عرض از اسکندریه است و دیار فرنگ و ولایت و شصت فرسنگ نهادند و مرقطو اسکندریه که زمین یونان بوده و آن
 بحر از طرف ته مرغ بریده اند تا آب این دریا زمین یونان نیز دریا که در است طول آن قله از بحر فرنگ تا حد و عرض صد و دو
 فرسنگ عرض بریده اسکندریه بحر فرنگ کما بیش و ولایت که چنانکه طرفین او است خند و بر آنجا جاذب که در روم
 جبری بسته اند طول آن بریده هشتاد فرسنگ است بحر فرنگ را با بحر محیط بخند و ولایت منطلیه خلیج رفاق هم به هم
 پیوستگی است و آن موضعی تنگست بمقدار چند فرسنگ بعضی این هم به هم پیوسته را بریده اسکندریه و این بحر فرنگ اقل
 اسکندریه خوانند و غلط اند و اصح آنکه شرح داویم و در بحر فرنگ کما بیش شصت جزیره است شاه پیرش جزیره معین درش
 نو و چنانکه در و غلیظ نام و دیاسی خوب با فند و دیاسی رومی از آن باز گویند و خورش ایشان شیر و ماهی بود و جزیره
 خالصه و تارخ مغرب گوید که در و کوفه صحرائی بعد و مور و ملح است و در غایت فربهی و از مردم نیز سخت متعجب
 نباشند و مردم از ایشان کشید فنی آن من لایحی نعمته مرتب العباد و لطفا و شفقت و این جزیره بر راه روم است بسیار
 و دیگر جزایرش در کتب بیات مشهور است و این دیار اسوج و آشوب کمتر از دیگر کجا است و در عجب فراوان است
 ششم بحر عمان و این بحر را در ای رانک تیر خوانند بر طرف شرق لایب بلند و بدیده بوده و بعضی از فراخی و در آن است
 و در جنوب است خزر که آنرا دشت قحان نیز خوانند بر غرب ولایت فرنگ و قندم و قطنی و غیر آن و شمال بحر محیط است

درین بحر قریب بدو جزیره است و درین جزایر تارکیت شود و بدین سبب آنرا ضلالت خوانند و شرح جزایر شش از کتب هیأت مشروح است بمقتضی کتب مشرق و در شرقی اولایات و صحاری با جوج و ماجوج است و جنوب صحاری کمال فرغ و در غرب مواضع تنوره و سپور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفتگانه که در رفت برین موجب است که درایره ماقبل نهاده شد و الله اعلم بحر خزر و داخل این خلیجها نیست و بحر محیط نیست و بقصه خزر منسوبست و برکنار و داخل است بطریق پس از دریای ارقانیا خوانند در میان آبا و اقیانیت و از اطراف میتوان کرد و چون از آن دریا که در نیاید که دالان رود و دما که در میریزد باید که شدت این دریا با هیچ بحری پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلم خوانند و در غلطند شرح دریای قلم داده شد بر طرف شرقی آن دریا خوارزم و چین و بقره است و بر شمال شدت خزر و بر غرب الان و کوه لکنی و اران و جنوب جیلان مانند زمین این دریا کل است بهر سبب آبش تیره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر زمین یک آب را صافی نماید و قمر دریا دیدار دهد و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و در کما بیش دو سبت جزیره است مشاهیرش آنست که اکنون در آب پنهان شده است جت که چون مشیر دریای شرق میرفت که مجاذی دریا با جوج و ماجوج است نزدیک خجوج مغول راه بگردانید و با این دریا گشت و چون این دریا بدیکر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدیافا فروز و داخل و خرج مساوی باشد جزیره ماران نیز و جزیره جن جزیره سیاه کوش و جزیره روی و جزیره کوسفند ان صحافی و ازین جزایر در عهد سابق آنست که سیاه کوه مسکون بوده است آن نیز از نسکان خالیست نزدیک جزیره سیاه کوه و غلبه قوت کشتی را خطر بود و جزیره اندک که مجاذی با کوه است اکنون معمور است و بندر آن دریا شده هست و دیگر جزایر شش از کتب هیأت روشن شود و آبهای بزرگ چون چون و کردارس و مشاهیر و دوسفند رود و امثال آن بدین دریا میریزد و طول این دریا دو سبت و شصت فرسنگ و در عرضش دو سبت و شصت فرسنگ و درش تقریباً هزار فرسنگ است و این دریا را موحی عظیم بود و از بندر کجاست تر و جزر و مد ندارد و فلج اسکندر بخزر نزدیک طرف کوه لکنی این دریا چنان نزدیک دارد که مسافت در میان دو دریا همان کوه است بمقدار دوسه فرسنگ باشد و درین دریا کوه عظیم خاک از مسافت بعد کشتی را بقهر در کشد و غرق گرداند و در سالک الممالک آمده و در پیش عوام مشهور است که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه قلیچ سکنه مدتی شدت بیشتر زمین خشک بود و آب دانی و اگر این روایت درست بودی بیتی که آن زمین پیوسته دریا بودی و تفریق کیفیت این بحار و جزایر از کتب هیأت محقق کرد و اینجا را بخوبی این نقد ثبت افاد و ازین دریا که در گرفت و یانی ریس و بحر خزر و دریای فرنگ مجاذی ایر است و آنچه مشاهیر دیگر ولایات است یا که نیمه تفریق الله تعالی همه البحیرات بحیر کجاست بکمان ولایات فارس و لایات حریر و داماد و جزیره و دهر بر ساحل آنست که حکایت کرمان آب کوه در میریزد و در حوالی آن لایحه است طول آن بحیره دوازده فرسنگ و درش تقریباً

و اکنون بحیر
که در این
آن است
در عرض هفت

۱۰۰

ایران درین کتاب ثبت میگردد و نام با سید لک روح و روان آن بزرگان و مؤلف از ترجمه خوانندگان و شنونده کان بهره مند
 گردانند و اندر عهد الفریز طرف الشرقیة و آن بهفت بقعه است بکر بولایت جنیس اسکندر رومی ساخت
 و جمعی گویند که گنجینه و ساخت اسکندر در جهان جز خرابی نکرد و از اقلیم تپیم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای
 خوش دارد و مایل بسوی گیسار در و حاشاش مجموعه جوبات بغایت نیکو بود و سیاه جوج و ما جوج قلمیم
 بهفت طوطی از خیر خاللات قتل و عرض از خط استوار و ذی القرنین بخت نص کلام شاپرین تقریر است و ذکر این است
 از پیش گفته شد بر وایتی سازنده آن ذوالقرنین بکر بوده و بهود و القرنین بن رومی بن لطفی بن یونان بن تاریخ بن بخت بن فرج
 علیه السلام و بقول اسکندر بن داراب بن داراب بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است و العلم عند الله تعالی سند
 و مساکت المملکت سیکو یک و اثنی خلیفه عباسی بخواب دید که سکه گشاده است سلام ترجمان را در سنه ثمان عشر و اثنین
 با بنجاه مرد و ناده و راحله و او متوجه آن حال فرستاد و از سامر پیش صاحب ارسنیه و ایماز شنگیش فیضان شاه صاحب شروان
 و از آنجا نزد ملک آلان و از آنجا پیش صاحب سر یعنی مالک باب الالباب و از آنجا پیش طرخان ملک ملک خرو و
 طرخان بالیشان و سیلان فرستاد و بیت شش روز بر قند زنی رسیدند که در بوی خوش می آمد و ده روز دیگر قند بشهر
 و زنی چند رسیدند که در اول تمام با جوج و با جوج بوده و خواب گشته و آن یار بیت و بهفت بکر مرستند بجهنمی رسیدند و یک کوی
 که سندر و شعب است و مردم آن حصون زبان فرس و عرب و دین اسلام و آتند اما از حال خلفا خبر بوند و از بوند خلیفه
 معجب بودند سلام ترجمان را پیش نهاد برون کوهی الملس دید و در رومی منقطع گشته و بر آن کوه پیچ رفتنی نبود و آنرا و را صد و
 پنجاه که عرض بود و و باز از خشت آیین و ملاط طلعی از آن رو و گذارده بودند طول برابر و فی مینیت پنج کز بر آن
 بار و با نهاده و آب در سر چشمه آن رود و نهان بود و از بیرون در اندرون سرفت و از آن بار و با و چشمها ناکله طاق
 قرب ده کزی پیدا باشد و شیر از آن آب بود و بر سر بار و با شکل قنطر بعضی پنج کز پیش دیوار سد می ساخته و دیوار
 سد را چنان مینمودند که بر شرفا ش مردم رسیده چون پنج شش ساله می نمودند و طول بنیاد دیوار سد بر سر بار و با
 قرب میسند که بر و بر آنجا که شرفا است اصناف آن مینمود و بالای شرفا طرف که چنان راست شاهراهی بر افروخته
 که بر و رفتن هیچ نوع قافله نیست باشد و عرض دیوار سد در پس شرفا چنانکه پنج شش مردم و پهلوی هم توان رفت
 و در میان دیوار سد در می دو مصرعی آهینان بعضی مینیت و پنج کز علو تقریباً پنجاه کز و خیم دو کز ساخته و بر آن
 در بسته جایگاه قفل زده طول بر قفل بهشت کز و غلط میان قفل دو کز و کلیدی بدو از ده دانه هر یک چون دست
 با و ن طول آن کلید چهار کز از حلقه آن در مینیت و پنج کز می در آویخته و آن سد را بهم چون بار و با از خشت آهینان
 و ملاط طلعی و مس ساخته و یکبار که در اندیشه و بهر خشتی از آن یک کز و نیم و خیم شش بود و بعضی از آن خشت بار و دیگر آنها
 بر قرار بود و حاکم آن دیوار در بر چو یکبار با ده مرد و هر یک با یک مینیت منی در آن در آن در شدند و هر یک سفت بقوت تمام آن

در دزدی تا قوم با جوج و با جوج را معلوم باشد که کلبه‌ها را سر بر قرارند و در جوار آن سه حصی جمعین بود و مسکن محافظان سردار
 زراعت و باغات داشت و معاش آن‌ها را از آن حاصل شدی حاکم آن‌ها را به سلام ترجار با و دیوان زاد و راجل و او در وان
 گردانید و او کماش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید با آذانی و از راه خراسان بسیار راه رفت از حال شد و او را خلقه از خبر
 داد و در غایت سلام تر جان درین سفر دو سال چهار ماه بود و سمرقند از اقلیم پنجم است و طولش از جزایر خالوات فیه
 و عرض آن خط است و در سادات الممالک آمده خوشترین و نزهت‌ترین بلاد جهانست حصین بن سمند قاشی در حق آن شهر گفته است
 شعر کاتبها السماء للصحوة و قصورها الكواكب اشراق و نهرها الحمره الاعراض و سورها الشمس الاطباق و انوارها جوده
 که شهر و قلعه و بعضی دیوارها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته و در شش پنجاه هزار کام بعضی از آن هنوز برجاست و در اقام
 سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت آنکه جهان بجهلان که شاسف آنجا رسید از لرزه و بعضی
 اطلال آن قلعه بقیه دو کنجی پیدا شد که شاسف بر آن کنج آن قلعه آبادان گردانید بعد از دزدی باز خراب شد که شاسف
 بن ادریس کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصین خندق عظیم ساخت و دیوارهای پانصد و سیصدی آنجا را در گستران
 و میانخی ایران و توران بر آورد و طولش بیست فرسنگی اسکندری و در آن عرصه شهری بزرگ بر آورد و در شش ده هزار کام
 بود و بعد از و بعد ملوک طوایف سمرقانی که انسل تبعین بود و در حقیقتی که با اهل آنجا رفتا دشمن آن شهر خراب کرد و بکند پناه که
 هیچ عمارتی برپایی نگذاشت از اسم کند خواندند عرب معرب گردانید سمرقند گفتند هوای آنجا بسیار دامن آتش از روی
 بونی و از هر روس و از مینی و جوی بزرگی در میان عرصه آن شهر و انست و بر آن باغستان فراوان ساخته اند و سفند و سمرقند که از ایشان
 ترات همانست برین آبست و ازین آب در بهار گشتی کنند صاحبان غله و انکور و سیوه بود و از سیوه با ش انکور و خرنه و سیاه
 خوبیت مردوش بیشتر خفیف شافعی و ایند از فراز اکابر قبر ابو عبد الله محمد البخاری صاحب الصحاح بعد است و سقیم عیال
 و محمد بن فضل طنجی بهرست آسوده است و در دشت سمرقند تربتی است که آنرا دشت قسطوان خوانند و در آن باغ و درختان بسیار
 از رسول م مروست و از سمرقند تریبه فقال لها قسطوان بیعت منها سبعون الف شهید شفع کل شهید فی سبعین الف من
 اهل البقیه و تریبه و چون ازین در عهد سابق در کافرستان بوده مردم و حقیقت معنی این بیت متعجب بودند تا چون در عهد
 سلطان بنو سلجوقی آنجا لشکر اسلام را با لشکر قراختای محاربه افتاد و خلق عظیم آنجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان
 خروج چچان خلقی بسیار از اسلام هم آنجا درجه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد سیاه خوش کرد و سیاه و ش
 بر کعبه و کیانی ساخت که از پیش پدر بختمیر گستران رفته بود و با فراسیاب صلت کرده و او آن دیار را با قطع سیاه
 داده بود و سیاه و ش آن شهر ساخت و فرغانه ولایتی است از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و در آنجا دیار از هر خانه مردی
 آنجا بر و آنرا بر خانه خوانند و بکثرت استعمال فرغانه و از الکمش اکنون اندک دامنست که قید وین قاشی بن و کتاسی قان و در این
 براق بن عیون بن الحان بن جتاسی خان آبادان گردانیدند و در زمان با قبل کات و کاسان و حکمت بوده است و اثر این

خشمی شاه عازم نجاست و دیگر بلادش او کند و قبا و غیره ولایات بسیار دارند و زراعت بی پایان است کشت کور و شربتی و عظیم
 و در میان جلوان ساخت مسارهای سرحد ایران و توران بهرام کور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است اسکندریه
 از عظیم سیم است طوالتش از جزایر خاللات سار و عرض از خط استوا و اسکندریه و از بسین همین است یازده ساخت بر ساحل
 روم افتاده است آن لغزنی است میان اهل اسلام و فرنگ و فضیلت آن بقعه احدیست بسیار و است و بکرمی مالیت
 و آبش از رود نیل است و کاریزد آن هوا با آن آب چنان هوا فست که ابر و خیر و کند و بد و سال که ایستاده بود و تغییر پذیر
 نشود و در آنجا با فذکی مدبر جاعلی بود قماش اسکندریه را و بهر جهان بر انداخته بختی شافعی باشند و در جنب آن شهر
 بجا فرنگت قلع عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دیای مشرق و جهت بلندی قدش بنهاره اسکندریه مشهور و از شاهیر
 عمارات بقعه جهانست مسافتش چنانکه در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیادت از ناصد خانه بود و در چندی بقرب هزار خانه زیاده
 و بلندی و دیوارش از پایه تا شرق ششصد گز بوده است و بر آنجا سیل می ریزد که در آنجا جلود و کز بر سرش سیل می ریزد و جلودی
 و بنیاس حکیم بفرمان اسکندریه بقعه هفت گز ساخته بود و در آن سیل می ریزد و نشانده که بلندترین همه عمارات آنجا بود و عظمت
 چنان کرده بود که چون در آنجا می رسیدی در قلعی درو پیدا بودی و از اسکندریه تا قطنطیه دریای روم و فرنگت
 و سیاحت تقریباً سیصد فرنگت مسافت دارد و جماعت فرنگیان را از آن رستی عظیم بود جمعی را بفرستاد و اسکندریه
 بصورت ترنم برآورد و ایشان قبول تمام دید آید در آنجا افکنند که اسکندریه پس آن سیل پیش آینه کجی عظیم نهاده است
 و آینه نشان دست عمر عاص که حاکم آن ملک بود با و فرکیاست فسطح دکان و فلانت بدین مکر فریفته شده و بطع کجی آنرا
 بشکافت مونی ایست تحقیق پیوست بیت عاقلی گفت در جدار کجی آرد و کرد و جاعلی را کجی بتری بست و در آنجا گفت
 چون بد کرد رسید هیچ نیافت و در حق او مقرر شد چون آینه باز جاعلی نهاد آن خاصیت باطل شده بود و آنجا حجت
 را طلب داشت که کجی بود و دانست که کز و کید کرده بودند و علمی چنان بشومی حرص طمع ناخیز شده و راست گفته اند
 بیت طمع آبروی ترا چون بر خیزد ز بهر و نماند امن در بر خیزد و در تارخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین
 مسار راهی در شیب زمین از سنگ بریده اند که طول مسافت کز و عرض هشت گز که طیف این قلعه که سناری میخوانند خارج
 قلعه عمارتی عظیم بوده است از امسجی سلیمان گفته اند که پیش سیصد ستون از سنگ رخام ساخته بوده اند و بر
 درگاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون قائمست و سیصد ستون افتاده و شکسته
 شده و آن ستون قائم را کرسی میگویند و بر سرش آورده و بر طلعش کز و در علوه کز و بر سرش ستونی نهاده و در سرش
 کز و علوه تقریباً سی گز بر فرازش سنگی کیما را چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده پس بر آن سنگ کوشکی ساخته
 بودند چنانکه بنین کوشک بر بلند می بنیاده کرسی بودی و آن عمارت را عمو و صوام خوانده اند و آن سنگ رخام است
 بلون مرغیت منقطه بسوا مثل جفع بلکه از آن خوبرو دیگر عمارات آن دیار را عظمت برین قیاس توان کرد و نقل است که

چون اسکندر از شهر بساخت گفت بیت المدینه الی الله فخره وعن الناس عیسیه او را برادر می معجب فرام نام بود بستیته بر
 شهر بزرگتر و بهتر از آن بساخت بنام خود منسوب کرد و فرما خواند و گفت بیت المدینه الی الناس فقره وعن الله جلله عزم سکینه
 تا عایت معجزه است از عظمت و مشاهیر بلاد و متعجبان فرما هم در آن نزدیکی خراب شد و چند آنکه در عمارت پیش کشند خرابی
 بیشتر شود لغو بالله من العجب العزیز و مشق از اقلیم چپ دم است طولش از خرابی خال دات عجم و عرض از خط استوا لوله در
 ارم بر نام برین فوج عریان نین ماعی ساخت آنرا باغ ارم خوانند و ذکرش در جهان مسطور و مشهور است بخوشی ضرب المثل بود
 پس شد ادعا بر آن موضع عمارت افزود چنانکه بشت و دوزخ ساخت آنرا ارم ذات العما که هستند و مصدق این
 سخن کلام مجید است تو را تعالی ارم ذات العما التي لم یخلق مثلهما فی البلاد پس تاریخ و هو آنکه عم ابراهیم خلیل الله بود
 وزیر عمر و دود و آخذ و دشر و شق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن ارباب تجدید عمارتش کرد و بعد از آن بنی امیه بر آن عمارت
 افزودند و در آن شهر چیده فرسنگ می هواش معتدلست بکرمی ایل اندک غنوتی دارد و آتش از دود بودی که از طرف بعینک
 می آمد و آن بی بزرگست چنانکه در بهار که بزوشواری دهد و از آغازش تا به شق چیده فرسنگست آنکه در سایه دختان می آید
 و بدین سبب ناگوارنده است باغستان غوطه برین آبست و از قناریات جهان در صورت اقلیم کوه طول غوطه و مرحله است
 و در عرض کوه مرحله در مذمت دمشق گفته اند ما دم و هو ادم و اشم و الصدیق اشم و مسجد جامع دمشق نیز از اینها بسیار است
 در کاهش که باب جیرون خوانند بخی تغییر را بکشند و سرش بر دار کردند و در عهد یزید بن معاویه سیر المؤمنین بن علی علیه السلام
 بر چوب کردند بعد از آن ولید عبد الملک مروانی در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن عالی تر از آن عمارت مسجدی نبود
 و در تاریخ شام آمده که شش بار هزار دینار در سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جمله شرح و صفت آن بکمال
 نویسد کما می تواند نوشت و ولید در دروازه و شق دار الشفاء و دار الضیافه پیش از کسی ساخته بود و در صورت اقلیم
 که محمول خیمه شام بر آن عمارت صرف کرد و ارتفاعات شهر مشق از غله و بنیه و میوه های الوان بنایت خوش و خوب باشد و بظاهر
 و مشق کوه فاسیولنت و بر آن شهر مشرف و بر آنکو مقابر انبیا و اکابر و کوفت بزرگ بسیار است از جمله کوفت قایل عیسی علیه السلام
 اینجا کشت و از خوشش هنوز اینجا پیدا است و مغاره الحجیر کوفت چیل سفیر در او اگر کسی مرده اند و قبضه قالون بر چهار فرسنگ
 و مشق است و از مشق تا مصر مسافت برین موجبست که از مشق تا طریه بیت و دفرسنگ باشد و از و تا مدینة طین بیت
 فرسنگ و از و تا غره یازده فرسنگ قبر باشم بن عبد مناف نجاست سوله شافعی اینجا اتفاق افتاده است از غره تا مصر
 هفتاد و سه فرسنگ بیابانست جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ قبه البلدان از اقلیم سیم است توابع شام است
 گویند که در سال ملکش می آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر آب و هزار کام بود و در شهر خجزار و پانصد کام
 و باغستان فراوان دارد چنانکه فرسنگ طول و کفرسنگ عرض داشته است از میوه های سیب امر و و آنکه رنگیست
 گویند که بعضی میوه های آنجا در سال و در وقت نمره و در سیم تواند رسید رجب از اقلیم سیم است و توابع شام عمر عبد الغزیز است

و در مدینة آن
 قبه آنبلدان

و هر دو ان سرش یکدیگر عمارتش کرد و آنرا بار و کشید به ایشان مسجد است و بکری نایل از نفا عیش غله و میوه باشد طوطوس
 از قلیم سیم است و از توابع شام و شهر کوچک و در صور الا قلیم آمده که صف جام عباسی ساخت بران مقصود خلیفه عسکر
 علی بن زنه از قلیم سیم است و از توابع شام شاپور و الا کتاف ساخت مصر از قلیم سیم است طولش از اجیر خالدا
 سج و عرض از خط استوار و در صور الا قلیم آمده که کشید بر پیش از اسلام داخل مملکت رقع بوده و در عهد اسلام مملکت
 علاءه شد و در تاریخ مغرب آمده که کشید از عهد بر ابراهیم علیه السلام زمان یوسف بن غریب بنیل بوده از شهر آب کفرینک
 و عمارت عالمه داشته که یوسف و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و اتمام اکنون در ریگ چنان شده بعضی عمارت
 در ریگ پیداست اکنون از مصر کن خوانند و در زمان بوسی علیه السلام و فرعون و لید بن مصعب عمارت آنرا آب نزدیک آورد
 و امیه عالی ساخت باروی عمارت خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب بر آوردند و کوشکی عظیم جهت نشست خود و حیات
 جوی آب بنیل و شیب آن روان کرده و صندوق ممد موسی کنیز کان آسیه زن فرعون آنجا گرفتند و عمارت فراغه آخر عهد
 اسمعیلیان شهر اکثر بر قرار بود صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه شش و شصت و هشتاد و پنج از شک رغام
 تراشیده و اشکال و فحاک و بنجوم و اقامیم و حیوانات پروتکارید چنان تحریک ساخته که عقل حیرت میآورد و گوئی که جان
 دارند و در عهد اسلام بران حکومت عمر خاص بر شرفی بنیل شهر قطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد اما اکثر مردم در و
 زیاده از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارت الطبقات میسازند و بر هر طبقات ساکن میباشند و عمر خاص در قطاط عمارت عالمه
 از جمله مسجد جامع از شک رغام کرده است و مقصود از شک سفید بر آورده و تمامت قرآن بتجاری بر آن مقصود نوشته شد
 و در آن جامع چهار هزار قندیل روشنی بوده و امیر ولید بن عبد الملک مروان در قطاط نیز جامع معتبر ساخت و عبد الله بن
 طاهر زو الیمینین در آن عمارت عالمه کرد و بر جامه های آنجا زیادتی افزود و در سنه شصت و سبعین و یاتین اکثر عمارات مصر
 سوخته شد و خوارین احمد طول و آنرا از امت فرمود و عمارت بسیار بر آن افزود و آنرا قراغه خوانند و قبر شافعی در قراغه است و از
 اسمعیلیان المهدی بابتدیه سنه سبع و شصت و یاتین شهر مدینه بر آوردند و پس بنیره اش المعز الدین بابتدیه سنه منصور بن قاسم
 مهدی در سنه اثنی و عشرين و ثمانه و جنب آن شهر قاهره ساخت و معماران خادم و بر نام و حکم اسمعیلی که بنیره المعز الدین بودند و در
 عمارت فراوان کردند و در آنجا مشرک کشیدند و در غایت و در آن پهلوی شهر جنبیه ساخت و هم با هم پیوسته و در اول عهد متصرف
 فاطمی در مصر حفت بند متواتر نسبت زیادتی آب بنیل که قطعا با کم نیامد و زراعت نمی توانست کرد و فطحه و بای غلامی عظیم
 بود چنانکه کیر طرسان پانزده و نیا رسید پس کبابی معدوم شد متعلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم ملاک شدند
 و عمارت خراب گشت تا بعد از آن مجال نرسید و امیر ایچوش در اجمال در عمارت زراعت سعی بلع نمود و آن ملک
 و حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و ثمانه تملای آن سوختن کباب و در آن ملین
 قلعه ربار و کشید و درش مبت و نه هزار کام و اکنون آنچه داخل آن باروست مصر خوانند و در جم البلدان گوید عمارت

مصر بر تیره رسید که در دیوار است شهر را مسجد و یک در و دو سیت حمام بود و در حد غربی بصره بزرگترین بلاد بود و هوای مصر گرمی مایل
 و آتش از رویل است آب او شیرین و کوارنده است و کثرت اینها و انقیاس نیز در و در مصر را در آتشها و اندکی بنود تا
 یکفرنگ شیب بالای مصر حکم افیون نهنگ و مضرت تواند رسانید حاصلش غله و غنیه و میوه و خشک بسیار بود و در حد شرقی آتش گرفته اند
 ترابها ذهب و نثار با لعب و انخل من جمله ده لوصیر بر این ایقوم که مقام حجره موسی قمر و قلعه مر و انخل بود و یکفرنگ مسکن
 مصر است و کلام مجید از خاتشان حکایت میکند و اشکلم عن القرية التي كانت حاضرة البحر اذ لعيدون فی اشد
 اوقاتهم حیثما ننم یوم سبتهم شرعا یوم الایتنون تا اینجا شصت و هشت فرنگ و تارقه و سیت و چهل و پنجاه فرنگ و در حد
 صد و هشتاد و هشت فرنگ و از طریق قیروان صد و هشتاد و هشت فرنگ است هر و سیصد از قلیم چارست از توابع شام
 در حدود الا قلیم کوید که هر و ان رشید عباسی ساخت المبعث در حدود الا قلیم کوید حصین کوچک و عمر عبد العزیز و انی
 ساخت طرف الجنوب و آن هشت موضع است بازار از و شیر به یمن اکنون تماشا میخوانند از قلیم اول است
 بهمن بن سفندیار ساخت خط جزیره بدیای فارس نزدیک بند در زمان سابق آن جزیره قطیف و بعضی از حساب
 بحرین بوده است از و شیر بایکان بر آن جزیره شهری ساخت نیزه خطی از آنجا آوردند از قلیم دوم است راه فیروز
 از قلیم دوم است از توابع بندر و کر و بن بگرام کور ساخت زیب خضر و از قلیم دوم و توابع هند است انوشیروان
 عادل ساخت سند و ان از قلیم دوم است و از توابع هند بر ساحل دریاست اسکندربن اربابان بهمن
 بن سفندیار ساخت صدد و از قلیم دوم است از بلاد هند شاپور زوالا کتاف ساخت فرش و از قلیم اول
 و توابع یمن است انوشیروان عادل ساخت مشرقه طریف النالیه و آن پنج موضع است باب الا بواب
 عرب از سریر و فرش خواند و بقولی در بند و بقولی فیلان و حاکم آنجا را فیلا نشاء گفته اند و مغول موقا پو خوانند از قلیم
 پنجم است طولش از جزایر خالدا ب نه و عرض از خط استواء ۵۰ در ساف کیانی فیلا ذکر و غیره شمس سفندیار بر کشتاف
 بن لهر اسف با تمام رسانید شهریت بن تقی بن محمد قباد بن فیروز خراب شده بود و از اذخشت خام دیوار ساخته انوشیروان
 شیر و ان عادل بن محمد بن عمارش کرد و بار و عی عظیم از سنگ و ساروج بر آورد و دیوار می متصل بار و یکطرف بدیای جزیره رسانید
 چنانکه گامایش نیم فرنگ در میان آب دریا و دیوار است و یکطرف بر کوه فیق برده چنانکه گامایش دیگر امکان گذر نماند
 است بعضی مردم آنرا سدا جوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت عمارت انوشیروان بر سر
 بار و و شهر و برج نگهبانان بسیار ساخته است و نگهبانان موصی و دیار یکری در و نشاء جهت دفع شرخیزان و
 انوشیروان در لنگه چهارده کوشت قلعه کل ساخته اند از آن کوشکها بعضی بر قرار است آن نگهبانان زبان عربی نیز
 گویند هوای باب الا بواب گرم است و در و ارتفاعات غلجیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب و مواشی آنجا
 بسیار بود و اکثر محمول ایشان بود و منیجر انوشیروان عادل ساخت سمندر از قلیم پنجم است و در حد شرقی

انوشیروان
 باقیست

طولش از جزایر خلدات ۱۲ و عرض از خط استواء ۲ و در الملکش اینچون خوانند از قلمیم و قیوم است مروجش بیشتر بت پرست باشند
 بر دین مانی صورت کرد و در میان شان سلمان و ترسا بود اما جو و منیت علیکم سلیمان نزد اکثر بت پرستان بود و در آن ملک
 علم صفت بسیار درجه کمال بود و دیگر بلاد بزرگش بسیار است ختانی مملکتی بسیار است و از قلمیم چهارم و پنجم و در الملکش خان
 یا بلخ است با قلمیم پنجم طولش از جزایر خلدات ۱۲ و عرض از خط استواء ۱۲ و آن شهر بزرگست و در اصل جلد و گفته اند و قیلا
 فغان بر بشارش شهری که ساخته است از دیگر بلاد بزرگش شهرش بنگینک جوی آب روان و آن شهر است و بنگینک
 و قلعه شیکات و طمسکو و غیر آن بسیار است ختن مملکتی بسیار فراخست از قلمیم چهارم و پنجم از شاهیر بلادش کاشغر و سکی
 ملاس و صیرم و ولایات بسیار و توابع بسیار دارد و خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است از قلمیم پنجم و سردیاست و در الملکش
 از کجست و اکنون بخوارزم مشهور است و با قبل اول قبل برین مرسوم پس از کج گفته اند و شهرکات را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش
 هزار سف و زغان اردجیس و سامردن و توروان و کردان جاین و عالی از اکمن و پهنه و مردابان و مهمان و جنوق
 که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است این قبضه کوچکست ولایات بسیار و مواضع بسیار و ارتفاعات از میوه با و غلات و میوه
 خوب دارد و تخم صحرایه بخت خوب باشد و دشت قیاق با قلمیم ساسن متعلق است صحاری علفزارهای نیکوست
 شال بحر خرقا و دشت و در عمارات بلاد قومی اندکست و اکثر سخا نشینان از بلاد مشهورش خرقا که آن صحرا بدو
 خوانند دشت خرقا گویند و بر طاس و سوار و قحطال و سرای بلخ و سریر و رازش کما به راه بود و اکثرش زمین با سون است
 ارتفاعش اندکی غلبه بود و جوی و دیگر جوی صیفی و شیر و بهتر باشد و مریه و میوه پالیزها در بلاد و پهنه هیچ نبود اما چون علفزار نیکو
 بود و آب و مواشی فراوان باشد و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هواش سرد است آبش از عیون و آبار جبال و از باران
 مشهور است از ادویه و امل ترک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته اند و بار یا جوج با جوج از قلمیم ششم است و
 بلادش اندک و صحاری و اماکن بسیار است باین بحرحین و دریای شرقیت از شاهیر الملکش حصن که در آنجا محافظان
 بنند و دین اسلام دارند سقین و بلغار و شهر کوچکست از قلمیم ششم صحاری و ولایات بسیار بدان منسوبست اکثر شوخیه از
 آنجا آند اسند مملکتی بزرگست و از قلمیم و قیوم و بلاد بزرگش منصوریه و لئان و قما و و هیا طیه و قرشاور و ملک نور و قشدار
 و تروالد و قش که در و نبات و نیکو بسیار بود و مار و دین و قاصد که در و مو فو و نازیل بسیار است سرحد هند است و قصران
 و قلدی و قیداهیل و تیغان و قرق و قلی قلعه و نیم که تنجانه بزرگ هند آنجا بود و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بسیار است اما
 آنجا اکثر زبان فارسی گویند و هواش گرم است و انواع جو با ت باشد و عانیان مملکتی بزرگ و وسیع است از قلمیم
 ششم و چهارم است ولایات بسیار دارد و ارتفاع انواع بسیار دارد و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند و سلطان مملکتی
 وسیع است از قلمیم ششم و از بلاد مشهورش مدینه الفیل که از اقطانیه گفته اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد
 ارتفاعش اندکی غلبه بود و صیفی نیکو تر از قرقار مملکتی است از قلمیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا دین خوبی

عرضه آن گفته اند که داکمی از مشهور جهان باشد و درین کتاب چند ولایت اورا که مشهورترند یاد کنیم که کثرت مردم و لشکر آنجا بقیاس
 بقیاس بود و بلاد بزرگش دلی از قلمیم و دویم است و اکنون شکارگاه سلطان شاهی بسطینت و دیر از قلمیم و دویم است و نیز
 و سرانند ب از قلمیم اول و سونات و قنوج از قلمیم و دویم است و کیناید و کجرات و مرج و اما از قلمیم و دویم است و سمرقند
 و شور و علی با و مار و ویکت قلعه شهریت بسطینت است و در وکان از زیر است بدین سبب از زیر قلمیم خوانند و در و
 و تابه و دیگر بلاد معتبر و ولایات بحد و اندازه است چنانکه ملی بار و کجرات و کیناید هر یک بحد و اندازه و دی و توابع
 و در زمین مملکتی بزرگست و همه کریمه و از قلمیم اول و دویم و در الیکش اکنون شهر قمرست و در سابق صنعا بوده و صنعا
 آب هوای خیان موافق بود که چهار فصل در یک مقام می توانست بوده اند و قصر عمران که از عظمت و منزهات عمارات جهان
 بوده در صنعا بوده است بر درگاهش نوشته بودند که ولقد علمنا اننا لا نجد و لکن علمنا اننا لا نجد و لکن علمنا اننا لا نجد
 و کینه فاسک که ابریه صباح در صنعا ساخته بود از عظمت عمارات جهان بوده است چنانکه از عاقبت عظمت و زینت که
 عقل در حیرت می آورده و سفاخ الیون خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بقیاس برداشت و شهر عمران بقیاس است
 و چون فرضه است شهرت او و حضرت الموت شهر که چکیت بود و خیر آنجا آورده است و عمان بزرگترین شهر است از آن بلاد
 و دریای عمان بدان منسوبست و بلاد مده و ولایت بسیار و شهر بزرگش راسخو خوانند و ملک میامه و بعضی کتب ازین شهر یاد کرده
 و در چند جا از حجاز و قصبه قوای میامه دیوان جهت سلیمان و قصری سخت عالی ساخته بودند و کیناید و کجرات و کیناید و کجرات
 بوده و دیگر بلاد میامه قلعه که مقام قیس قیلان بوده و در نوق و قرقرین و ارون و دیگر بلاد مشهورین چون قیلان و قیلان
 و قلمه و قلمه و در ملک المملکت آمده که بر معطله و قصر بروج مشیده که در قرآن آمده در زمین التون مملکت مین بوده است
 و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر مرک عا و استحکام آنرا میفرماید که قوله
 انما لکونوا لکم الموت و لکنتم فی بروج مشیده و در تفاسیر آمده که آن غارت شاه ترس از روی مس و از زیر زمین
 ساخته بود و چنانکه هیچ منفذ نداشت بر سر بار و ماش چندین هزار سپاهان نشاند و بود و اصحاب الرک که در قرآن ذکرشان
 آمده و منسوبند و در تاریخ قصاعی آمده که ملک قوم عاد در زمینی بوده که مابین عمان و حضرات است از حسابین نصف
 الغریبه و آن نسبت و هفت مملکت است از منبته الا صغر از قلمیم چهارم است شاهیر بلادش سین و قمرس و طریون
 و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی بسیار است هوایش بعضی بر دی ملیت و بعضی بتدل و انواع زراعات الوان میوه
 بسیار است آنرو س از قلمیم هفتمست بلاد بزرگش کوتابه و اوربار و ویکر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب
 و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار و بیشمار است و بسیار و علفزارهاست موینه روسی بسیار از درین بلاد
 افریقیه از قلمیم هفتمست مملکتش طویل و عریض است و بلاد مشهورش طریون و مده و تون و تار و تار و تار و تار و تار و تار
 و حرمه و ساطه و مینه و قوسه و دار الیکش فرطاجیه بوده است و از عاقبت خوشی شهرش بهشت نسبت داشته اند و بار و بارش از

سنگ مرمر بوده است بزبان عثمان در عرب مسلیمان خراب شد و آنوقت باز خراب است و از چهار عمارت در دو دستون
 پیدا است از مرمر و ویش با تیره کرده و در علوجیل کرد و دیگر عمارتش برین قیاس توان کرد و اکنون از ملککشان فرقی نیست الا آن
 و سو و اقی از قلعیم پنج است مملکتی پنج و ولایتی طولیت و صغاری بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر صحرا نشین باشند
 و دو باب و مویشی اند و معاشش ایشان از آن باشد اندلس از قلعیم هم و چهار است مملکتی طویل و عریض است در
 الا قلعیم آمده که بزبان سابق اندلس را از حساب مملکت روم شمرد و اند و در عهد اسلام مملکتی علاحده شده است و در ملککش
 در ماقبل خطبه بوده است و در غرب بزرگتر و بر نفع تر و پر میوه تر از آنشده بوده است بار و از سنگ شسته و در مردم
 معمول بسیار بوده اکنون در عمارات وسط است و در ملککشان اندلس است اسفیل هم شده است و دیگر شایسته
 بلادش خیار و قصبه و لا و ده و قرح که وادی بحار نیز خوانند و فوکه و قوشونیه و قطره و قطینه و قلعه ایوب مستوره
 و قله و قاره و برجالد و قوره و قاره و استلجیه و غیره و قریه و شهرهای بزرگست چنانکه به جامع دارد و قریش
 نیز شهر بزرگست در معادن آهن سنگ مرمر است از میوه با شش فندق بیشتر بود و بجزیره کوره ایست و در قصبات
 و قومی بسیار است و مدینه النخاس که از عجایب عمارات جهانست در آن مملکت است از دواب و چهار فرسنگ است
 و غلو و دیوار زیادت از پنجاه کز و دوازده بار و بعضی گفته اند که ذوالقرنین که ساخته است اصح آنکه دیوان افرامان
 علیه السلام کرده اند و غفران و نقییرایه و اسناله عین القطر من اجن من یلک من یبید باذن به گفته اند از آن چشمه رسی که خسته
 بیرون آمده و آن بار و ساخته شد و بنی آدم آنجا کتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود و خلیفه را از آن حال
 حصار خبر داد و خلیفه با او کسان فرستاد و از اندون حصار را و از غلبه می شنود و ندانند از استحکام حصن دخول و می شنیدند
 هر که انجیل و تدبیر بر سر بار و فرستاد و ذوقه زود در درون حصار افتاد پس شخصی را مال کران پذیرفتند و زوایا ساختند
 چنانکه بر فرازش درون حصار توانستی دید و آنرا در ایمن محکم بستند و بر آنجا رفت چون در درون حصار کردید و نیز قوت
 رنو و میخواست که اندرون حصار را قدر ایمن بشیند و آمد و دو پار و شدنی و اندرون تینی که زیمن بسته بودند بیرون ماند
 و قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن فواب با خلیفه گفتند که که سلیمان بنی قریه و دیوانه در آن حصار محبوس کرده اند
 و این قفان ایشانست زیرا بزرگیت مدینه النخاس محکم بسیار توجهت و در گردش فراوان تیره بیش از شخص هم در عهد
 بنی امیه موسی بن نصر ملاحظه آنرا در آن بجزیره فرستاده بود و از آن ظرفی چند بر آورده بودند از سر و قلعه ساخته و مهر کرده چون
 آنرا می شکستند شکل زمین با سلاح سوار با پایا و پیدا میشد و میگفت یا بنی الله یا خدا می الکت قطعه هم کردند که سلیمان آن
 دیوانه را محبوس کرده هم بزرگیت مدینه النخاس و در لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا و ذکر غیره یا هنریند
 پیوسته و وصایای بسیار مفید آورده و این تاریخ از نقلهای معتبر است و در عجایب المخلوقات گوید که سبب تمهید زوایا
 بر نیت مدینه النخاس آنکه در آنجا که سنگ باهیت است خاصیت این سنگ چنانکه بر آدمی که نظر بر آن افتد و قوت

زنده خنده ناک شود و چندان بخندد و تا میرد و دیوانه از آن سنگت لذتی عظیم است و در حجم البلدان آمده که
جزیره قاصین نزدیک اندلس است در طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود و بدان ملک نیز که اهل آن ملک را از
بربریان سببی عظیم رسیدی و در سنه اربعین و هجرت آن طلسم باطل شد با ویه العرب جبال و صحاری بسیار است از عظیم
دویم و سیم طولش از حد و شام تا بحر فارس از عرض از یک تا پنجاه هر یک کما بیش و دویست فرسنگ مسافت دارد و در میان
اعراب صحرائین اند و قبایل بسیار و اگر چه اندک از کرب سی عظیم است ولی آب اما رغایت خوشی هوایی دارد و از خوشی هوایش
گفته اند قالت الطاعة انما انزل بالشام قالت الطاعون اما سمک قال انصب انما انزل العبراق فقال النفاق ما سمک
وقال الضحی انما انزل البادية فقال البسی انما سمک و بنابرین مکان آنجا را بخوری کمتر بود و در این معنی گفته اند قبل حکیم
اهل البادية لا یحتاجون الی الاطباء و قال الان جسم الوحش لا یحتاج الی البطاره و در آن نزع و غرس نبات و در عمارات
در موضع چند معدود است و معاش ایشان بر تاج شتر و سایر دو آب و دوشی و کوم و موش و صحرایی و سوسمار و غیر آن
باشد و بدان سبب بغایت تنگ باشند چه که جنبه مملکتی است از عظیم اول و دویم و در ملکش با عظیم اول و طولش از جزیره
خالدات ۴ و عرض از خط استوا ۱۰ و آتش بزرگ و ولایات و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر و لایقش بجا و بلخ و جیلاو
و قصبات بسیار دارد حجاز مملکتی است با عظیم دویم و خلاصه آن که مدینه است شرفیات تعالی شرفش از عظیم اول
یا که دانید و دیگر بلادش طایف و بحران که مقام اصحاب اخذ و است و جگر که مقام بنی سبیع است قصبه لوجه
تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا را معاش از تجارت و واسب بود و حمیه مملکتی طول و عرض با عظیم اول
سیا مملکتی است با عظیم دویم و سیم و در کثرت کلام مجید آمده قول تعالی ان الله کان بئانی مستکبراً یحییان عن عین یمنه
کلمین یکیم و لشکر و الة بلدة طيبة و رب عفو شام از عظیم سیم و چهارم و در ملکش شرف و شرفش از عظیم
رفت و دیگر بلاد و جزایر حص و حماة و حلب و عکة و سلمیه و الطاکیه و لادقیه و اخفا و قلسترین و طریه و شاد و بکار
و قیق و صور و طرابلس و حلبیک و مرش و حیه و در خادیم و تیره و ترم و دار و ون و اجنبت ترین عمارتی در آن ملک
کنیه و جامع الطاکیه بوده و در سال ملکش ای آمده و در جانش ستون یکپاره مربع است که از چوب صنوبر و در بدنه
چهل کز و هر ضلعش یک کز ساخته اند و در کیفه کیندیت چهل کز و چهل کز بعلوشتا و کز طبقه اول آن عمارت از
از سنگ تراشیده بر آورده و طبقه دویم از آجر و کج و طبقه سیم چوب مسقف گردانیده و باش لعلی اند و دیگر
عمارات آنجا بدین قیاس توان کرد و بیشتر در هم عمارات عالی عظیم بوده و در صورتا لا عظیم گوید که بزمان سابق ملک
داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران شد تا در سنه احدی و هجرت آنجا که ال ایوب محل
مصر گردانیده و از آنوقت باز داخل مصر است حصن بونک سرحد است میان شام و تهامه و اصحاب الایک که آنجا
بوده اند و شیب پیغمبر ایشان منزل بوده و درین که مقام شعیب است بیشترین مرحله آنجا است قبیله بدین آنجا نشسته

و بقولی بن ابراهیم خلیل منورند و آن موضع نیز به نسبت یافته و در مدین طایبی است که موسی ع جهت فقران شعیب گویند آن
از آنجا آب بر کشیده است آن قصبه مشهور است و در آن مذکور قول تعالی و لما دنا من المدين انبجنا که فقی لیسما ثم تولى الى الطول و صفر
موسی ع بقولی و انظار که بوده است و نماز صاحب کعبه و ده و کوچه طوسه صعبه و بلا و عجب المؤمن مملکتی بزرگست
و از اقلیم دوم و نیم و دارالملکش بلاد مشهورش قیام و دو دیگر مواضع و قصبات بسیار و بیشتر آن مواضع که سیر است مردم و نجای
درین اسلام دارند و در نزد و تقوی درجه عالی دارند و هیچ کاری شریع از ایشان ظاهر نکرد و در طریس مملکتی است از اقلیم
دوم و نیم و بلاد مشهورش قران و ولایت بسیار دارد و خطه طله خوش شهریت بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کوه
نزدیکت خنجرانیه و آن رود در یکی بدجله نزدیک بود از اقلیم پنجم است و در بعضی آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و در چند
مملکت علاحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست در صورت اقلیم گوید آن بهر بسیار است طنجیه مملکتی
بزرگست از اقلیم دوم و نیم و دارالملکش شهر طنجیه نواحی مواضع و قصبات بسیار توابع دارد و در نیک مملکتی بزرگست
از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلقت شهر طنجیه که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و دوم قصیر و کم قسطنطنیه نام داشت ساخته
و مستند بود بر کوه و از اقلیم ششم است و طولش از جزایر خالده و عرض از خط استوا هـ طالع عاریش سلطان در نیک
الملك آمده که آن شهر بر جزیره افتاده است که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر و شمالی با خشکی پیوسته
و از طرف شرقی تا غرب طول آن جزیره شش فرسنگ است و آن شهر دو بار و بار و بلندای آری درونی همفا دو و کر است
بعضی ده اندوه که و یکبار و دو و سست و پنج برج دارد و بر هر یک بیانی طازم و باروی پیرونی چیل و دو که بعضی شش کز
و فاصله میان هر دو بار و شصت کرد و آن شهر کتیبه نام قطرش و یونس جویان ساخته اند طولش سیصد کز و بلندای او از
طامش صد کز و سفت و روی دیوار درونی مقام صدر آن کتیبه از مس ساخته اند و آن شهر کتیبه دیگر است که آنرا بیت المقدس
خوانند طولش یکتیل در و طنجیه قران ایشانست و نزدیک آن مطنجیه از سنگ سبز زرد مانند طولش طیت و چهار کز در
عرضش کز در دیوار خانه صدر مقام نشاند و بر شکل عیسی ع و مادرش مریم نهاده و در جوارش دوازده تمثال جویان
از زر و طلا ساخته طولش هر یک دو کز و نیم و هم چشمهاشان از نیا قوت سرخ فروزان کرده و درین کتیبه بیت بیست و
از طلا و قریب یکبار و نیم و روی نشاند و بیرون از آنجا از عاج و انبوس و صندل مساج و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت
عمارت چنانکه نایب از چهار هزار جام و شصت و کنیسا و در قران فلسطین مملکتی بزرگست با اقلیم پنجم و ششم و فلسطین بنام
بن سام بن نوح ع و بقولی این فلسطین رسل حام بن نوح ع است و بروایتی دیگر رسل نوح بن نوح ع بوده و در بعضی کتب
مکت فلسطین را از سام مشهوره اند و بعضی علاحده گفته اند و دارالملکش بیت المقدس است و شش در ششم و آنرا دیگر بلاد مشهور
کنعان رفته و در بلاد و غمره و عتقان با وید و ستم و صعبه و از آنجا که دارالملکت جباران موسی ع بقولی و الملکش ملجا بوده و بلاد
قوم لوط با کثرت روایات و فلسطین بوده است و جنوبیت المقدس مال شرق و لایه بغایت خوش و مرغی و بقولی هفت بار

شهر بوده است یکیری پنج پاره بوده است صند صموده و ماه سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هر یک از این شهرها
مقام بوده و هر یک از این سیار را توابع اوست و سبب خرابی آن کثرت باران و قحطی است که مردم را بسیار است و در
تواریخ و تفاسیر بطور اکنون از اموال و ثلثات و زمین غلوب میخواند و در هیچ رستی نبود و تیره کی عظیم دارد و ملائک
نیز کسی که محل غضب خدائی گردد چنین باشد بعضی روایات این بلاد و بخارا بود که مابین کرمان و قزستان است و تشریف قطاع
الطریق این روایت ضعیف است و فضیلت ططین بر تقصیر کلیت آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسه
التي كتب الله لكم قوله تعالی الارض التي باکنا فيها للعالمین در شان ملکین شریست فقط از اقلیم دوم است و ملک
طول و عرض فوجی هر چنان متر بود قراقرم از اقلیم هفتم و ماورد است و ولایتی طول و عرض بیشتر مکانش صحرا نشینند
و بلاد و قری کمتر بود و معاش ایشان برد و آب مواشی است قروان شهری عظیم و باقیمیم است و المکش
سواد غالب بوده و ایشان بر طاهر پیش شهر داده ساختند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات بسیار را توابع اوست
مثل قابس که یکصد سنبل میباشد و شهری بزرگی خوش جا مهایی خوب یافتندی میرامی فراوان باشد و در بلاد
قصر قروان رفاه و در خانه غیره ولایتی بسیار است قلزم شهری وسط است از توابع هند است جهت محرونی
آن بحر شرخ علاحد کوشتن بهتر نمود و مصر ملکی طول و عرض است باقیمیم شرح و اسکندر در دهم عالم گفته اند
از آن دیگر بلاد مشهور مثل سیاطونیف عرش و ردین بهی و المله و قوه و قروقیه و ققطکه وقف علویانست در
سیع البلدان آمده که در آن ملکات غیر از آن موضع و صلیب انجوشی و قطنانیت و الغیوم که بعد یوسف صحرائی بلقع
بوده یوسف تمامه قضا جوی ازین اخراج کرده و مدت هفتاد روز فرعون بذاعمل الف لیوم الغیوم نام شد
یوسف بر انجوشی ولایات بسیار ساخت و در مصر اکنون بر ارتفاعات آنجااست و آغاز ولایت از مصر گرفته است
مغرب از اقلیم اول و قبل است و ملکی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینه الفیل و آنرا قطنیه خوانند شهری
بزرگست و در کنایس بسیار و خانه و قمارا و قصر القدرس و دیگر بلاد بزرگ و صور الاقالیم آمده که در مغرب نزدیک خط
استواء و شمال الريح مناده ایست قریب پانصد فرسنگ و در کثرت ریخت روان گرما خشکی زیادت عمارت و بعضی
روایات آنرا بخارا العاصی گفته اند و از رسول صلی الله علیه و آله روایت که مر قال خیرا وی الی فرسته همراه
الذی لا اله الا هو اتحق القیوم و اتوب الیعفر الله ذنوبه وان کان الشل الجرد و جامع الحکایات آمده که یکجانب
آن بخاره ریخت روایت که یکراه بیش دارد و آنرا جزیره بنفته روز شبته گذراند و در میان آن ریخت شهر است در همه
زمان اند و اگر مردی آنجا رود از اقضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و مانند زانی میرود و تناسل ایشان از چشم
ایست که چون نمان در نشینند حامل شوند و دختر آند و اگر احیاناً سپری آید بطنی میرود و چون آن زمان از حیض پاک
شوند و آن چشمیشیند و نیم روز باز حوضشان معاودت کند و چندان جن از ایشان و در کیم بلا کشان باشد قدرت

خدا یغالی آن زمان طالب شهوت نیستند تا بر تبه که اگر زنی از ایشان باین لایت رسد چون مردی را و دخول کند
 عظیم برنجند اما چون بخت آنجا باشد باین آب به اینوی کنند او را نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان
 دین اسلام دارند و هر کاری که بخت نظام امور دنیوی مرد را بیاورد و از فلاح و صناع و غیر آن
 آنجا همه زمان کنند و هر چیزشان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگی و کوچکی بخت سود و زیان
 و میان ایشان نیست و زیادت جوئی و تقم طلبی و زینت خواهی و نه بندی بجهت ایشان حرام است سخت خوش
 مذہب و روشی دارند و چنین زنان را بسیار مردم ترجیح و تفضیل است لاجش الله من جالی و بد بکران آن مغیره
 هم در بیکت روان شهر دیگر است و در آنجا بعضی از بیکت سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق شدن
 قبطیان از خدا یغالی درخواستند از بار بار دیگر میان مردم سیر و دیدنشان مشغول گردان و بجای فرست
 که بی تئویش و سوسه شیطان ترا پیشش تو اینم کرد و لطف یزدانی ایشان را از وسوسه شیطانی برساند و
 بدان زمین رسانیده است آن بیکت راسته ایشان گردانیده است چنانکه در هر سالی یکروز پیش از ده بدین لایت
 مذہب و آن نیز از بهر آنکه ما مردم گاه گاه از حال ایشان واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان
 موافقت گردند و قرآن در حق ایشان آمده است من قوم موسی آتمه میدون بحق و به بعد لون و در کتب
 معراج آمده که رسول خدا بدان شهر رسیده و آفقوم را دیده است و ایشان را با سلام در آورده و در میان ایشان
 سوالها و جوابها رفته اول پرسید که خانهای شما را بیکت یا لا بیکت رسم و شکل بی تکلف می بینم و هیچ مرتبه و شرف
 برهم ندارد و سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک شتر اویم و جز از بهر پرستش حق از والدین نژادیم و در پیش
 پنج فضیلت برهم ندایم و درین همان خانها بر کذا رسم و راه گذاری سفری را دل بر مر حله نهادن از اترتین دان
 چل بود و گفت بر همه خانها کور ما می بینم چرا چنین کرده اند گفتند چه آنکه از مرک فراموش کنیم و در هر
 عمل گوئیم که از آن در کور حله رحمت به پیشیم بخت طاعت بی خورش و پیشش حلال نبود و در معرض قبول تنقید
 خورش و پیشش شما از کجاست که بی شبهه بود گفتند که ما همه زن بیکت خانه ایم و نمونت ما همه بر خداوندان
 خانه بود و خانه خدای ما خدای تعالی است رزق ما بر اوست ما تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم
 آبش حق تعالی از بهر افرستد ما آنرا بوزیم و بر و ایم و بیکت جا بایم و بقدر حاجت از بهر کس برگیریم
 و خدا تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را کفاف می باشد گفت کوشش خوردنی از چه سازید گفتند که بوفند
 بر صحرا داریم که همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی کمتر خوردند گفت ترازو و پیانه در میان شما باشد تا هر کس داند که ناچقد
 میرد گفت نه چون هیچ کس نماند از حیوان منی بریم بپیمایش چه حاجت بود گفت در اینجا پیشه و ران باشند
 یانه گفتند همه پیشه و ران باشند اما متاعشان فروختی نبود بجهت بهر دیگر و اینست گفت شما را فاضلی و حاکم جانی بود

بیان بیکت

که میانشان نزاعی بود گفتند چون ما همه عیال اندیم و ما محتاج ما بقدر حاجت او سید ما با هم چه نزاع باشد اما
 آن اوصاف باید داد که ما بقاضی حاکم محتاج نشویم گفت چون قاضی حاکم نیست اگر از یکی جرمی صادر شود حکمش چگونه
 کند گفتند تا غایت بشرف اسلام نیافتند بودیم لطف یزدانی طریق و ساسی طایفی بر ما سید و در دانی بود
 و بی و سوسه طایفی عصیان از آدمی صادر نشود اکنون که بشرف دین اسلام مستعد گشتیم امیدواریم که در طاعت و
 ما عالی تر کرد و از زمان سابق هیچ مصیبتی لاحق نگردد گفت اینجا طیب باشد گفتند بیخ و راحت بفرمان خدا می توانست
 اگر بچ مرگ آید بیک طیب از او دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت بود خود طیب حاجت نبقت طبعیت خود آن را
 دفع کند گفت در این زمان آواز گریه بشنوم سید و آواز خنده از جانی بشنویت گفت بر آن بود که شخصی با ایمان حلیت
 کرد و گریه بر آنکه فرزند می متولد شد که با ایمان خواب بود بانه حضرت رسول هم چون ایشان را در همه اموری نیکو کار و پاک
 اعتقاد یافت در حق شان نیکوئی دعا کرد و روان شد بر همان جبهه و مصر است از اقلیم سیم و از عجایب عمارات
 جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند که او برین غیر ساخته و بر بیرون در حجاران بران نمود است اکثر حقاقت
 کرد و آینه تا چون حبان را از واقعه مثل طوفان و غیر آن خوابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون
 باز قومی پیدا شوند آن اشکال نقوش ایشان دستورات حقاقت کرد و بعضی گفته اند که از عمارات فراغت است و نگاه ایشان
 و از چند آن حکام غرض آنکه استادان آن عمارات ناخیر نگردند به اشخاص آن موفقی ظاهر نشود و پوشیده ماند جمعی گفته اند
 سبب قدمت بایش معلوم نشود زیرا که کتابی که در آنجا منقول است نقل است که درین عهد کسی نتواند خانه و بدین کیفیت
 آن بنده معلوم بنماید و در تاریخ بنامی آن در آنجا مشهور است که بنی همدان سر الظاهر فی السلطان دلیل این که
 چون از آن سر ظاهری در آخر جدی است هر جری کم از ده هزار سال نمی تواند برید اگر هیچ دو تمام نگردیده باشد از
 تاریخ عمارتش تا اکنون یا ده از ده هزار سال بود و العلم عند الله تعالی بهفت گنبد است بزرگترین
 آن را بر میده و خوانند و در مسالک الممالک و در تاریخ مغرب غیر آن گوید که چهار صد ذراع و چهار صد ذراع طول
 و عرض دارد و بمقدار شصت گز بلند می در عرض سی گز و بعد از آن شکل گنبدی تیز در آورده چنانکه بر خلع آن شکلی
 نماید و علو آن هم چهار صد گز است بمقدار بیست گز و بیست گز گنبد زینش مربع و بالاش شش گز و نه
 پس بر گنبدی در آورده و چنان باز نام سنگها را بر هم نشاند که کوئی بگوید چه است در زو و اصل ندارد و در شیب
 آن هر دانه که عمق عظیم دارد و بر ایمان در از توان رفت و در و قور و می است بعضی را اعضا و عظام قرار
 است آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هم تمام گنده است و غیر از آن گنبدی در آن هم
 هیچ تخیلی در آن دیدار نمیدهد و از سنگ تراشیده ساخته اند بهر سنگ کما پیش است و هیچ گز و در عرض که در آن سنگ
 سرخ منقطه بود ساخته اند و هم برین شکل می که ذکر رفت کما پیش صد گز در صد گز نباشد و شش و شش هم برین

بیصد سال و کوچک ترین شهرها و سال تمام شده است و دیگر با شریک قیاس یونان و لاتی طول و عرض
 بوده است از اقلیم پنجم و ششم و در خلقی تنه بوده و حکمی فراوان از آنجا برخاسته اند و علوم بسیار حاصل کرده
 مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و درل و تاریخ و بیات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر
 بزرگ آنرا ماقده و بنه گویند خاصیت او ای آنرا صفای فی هنر و تیر می فهم و قوت حفظ و زبانی عقل و حکمت بقوت
 فتح بلا و جت کثرت حکمت اهل آنجا را از فتح عاجز شده چون آن زمین را در کویافت از دریای روم و فرنگ متمرری برید
 تا آن دیار غرق و بقیله اسکند بر مشهور است و بعضی گویند که قلعه اسکندر آنکه دریای روم و فرنگ میخوانند و بقیله
 رابع و خامس و سادس و سابع و اقصی و بریده اش که اسکندر ساخته آنکه معتبره بر قلبی میخوانند و مخاضی خلیج رقا
 و بحر مجید است و علمای هیأت این روایت ضعیف نهاده اند و قلعه اسکندر را روایت نخست نموده اند نقل است
 که چون کشتی بر زمین باقی و نه رسد از خاصیت او ای آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید
 و العلم عند الله خاتمه الکتاب بوصف عجایی که در بر و بحر ربع مسکونست و اگر چه بعضی این روایات
 عقل بدشوازی پذیرد اما معنی قدرت الله تعالی لا نهایت لها با اعتقاد مقبول باید داشت آن شتم است مخصوص
 و سقطنی و غشی مخصوص در ذکر عجایی که در ایران زمین است و هر مملکتی را علاوه یا دیگریم چون
 الله تعالی و حسن توفیق خراسان و قوش و مازندران و قستان پنج فرسنگی و اصفهان چشمه شیب
 که آنرا ایراد خوانی خوانند اگر از نجاسات چیزی در او افکند یا دوسر ما و بارندگی پیدا شود و چون بردارند و بشنند
 و خاک که نجاست بشیر بود یا دوسر بایش باشد و این معنی در آن ولایت مشهور است و دیگر در عجایب المخلوقات
 آمده که چشمه ایست در میان غرین و جبال چهار خاصیت دارد و یکم که در آنجا آمده که در دیکه سیاهک بولایت
 رود غار توابع مازندران و محراب کرمانند جمعی که آب آورند اگر از آن کرمان چیز را بریزند پی بسپند آب سبوی او و دیگر
 در عقب او آید کند و شود و هر که در پیش آتش خوش بماند و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده در ولایت مازندران هر
 بیشه را که ببرد و بشویند تا زین نامون شود و بر آن زراعت کنند و بال آنکه تخم افشانند از آن زمین که نه
 هند و ان شیرین حاصل شود و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرين و خمس مائه
 زنی بچه آورد و چنانکه از فرق تا قدم و نیمه و بسال دیگر بچه آورد و بیک تن و دوسر و چهار دست و دو پای و دیگر
 در قبله و اصفهان بر تنه فرسنگی چشمه ایست که اگر د آب بیک نوبت که در شینند از مرض جرب خلاص شوند و
 صاحب قول بلخ را نیز مفید است و دیگر در عجایب المخلوقات آمده و هم در تحت الغراب آمده که در دیار ابلستان
 با مین اسفرا مین و جوجان غار است از و یکتیل آب میآید و در هر چند سال بموجبی بسته شود و چند گاه که در
 بنیاد اهل آن دیار مردوزن لباسهای خوب پوشیده با ساز و لایه اش و سی کنان بر در غار رود و نو

چند سماع دارند همان روز آب روان شود و دیگر در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در میان چشمه ایست که چند
 نجاسات در او نهند قبول نکند و بر شکلی است و اگر خواهند که سنگ در میان نشینند و بفرود آورند و غرق
 شوند و دیگر در حد و بهرات دو پشته است در پهلوی بهم کی را ایران و دیگری را توران خوانند در هر سال لشکری
 که از توران بایران خواهد آمد سنگی از پشته توران بکشد و غلطان شود چنانچه بر پشته ایران نهد و آوارشش اکثر سنگان
 آنجا بکشد و دیگر صاحب اعظم خواجه عماد الدین خانی حکایت کرده که در کوه چاهی است بادی
 عظیم از آنجا بیرون میآید چنانکه اگر چند تن سنگی در او افکنند قوت باد آنرا بالا افکند و بدین سبب کسی قطران را در
 نیاقیه است و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کوه دماوند چاهیت عمیق چنانکه کس قهر آنرا ندانسته است
 بر روز آنجا دودی برآید و شب آتش اگر چیزی در او افکنند قوت بخار آن را بالا افکند و دیگر چشمه مهر آورده
 عجایب المخلوقات آمده که غسل در آن آب تب ربع را زایل کند و دیگر چشمه ایست بستان بی بیارو
 میرود چنانکه در آبست بنک شده و آنچه در بیرون آب است بی مانده و دیگر در بطام در مرغزاری که
 مراد شیخ المشایخ ابو عبد الله دستمانی بر سر قبر او دفن خشک است چون از قبر زندان شیخ المشایخ
 یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند ایشان تیر بوضع مشغول شوند گویند که آن درخت در
 اول عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است و نسل بر نسل بجهت امام جعفر صادق علیه السلام میرود
 و حضرت امام باقر علیه السلام داد و بازید و حقیقت کرد که بعد از یکماه و دویست سال از دستان
 درویشی خیزد و آن عصا را بدو دهند چون شیخ المشایخ دستمانی بطور بیست آن عصا بدو رسیده
 و بوقت وفاتش بوضعیت او در دفن در پیش سینه اش بر زمین فرو بردند و درختی شد و شاخها کشید و در وقت
 غزالی شاخی از او بریدند آن درخت خشک شدن کسانی که او را بریده بودند اکثر در آن روز بپاک شدند
 و از آن وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است ذکر عجایبی که در عراق عجم و
 کردستان و لرستان و جیلان است در عجایب المخلوقات آمده که بولایت همدان بحد و دهان
 چشمه ایست که همان خاصیت چشمه دیه سیامک رو غده دارد و آن کرمان در کهند آن چشمه اند و دیگر در شمیران
 از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید و مردم که برایشان حرم روزنامه باشد بروند و از
 آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ رسیده برند چنانکه بر زمین بنهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را
 دفع کنند و این یعنی در ملکها شدتی دارد و گویند که سلیمان علیه السلام با ملخ شتر کرده که دیگر خرافی نکند
 و آن چشمه را کوه گرفت و ساران مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کرد و دفع آن را از لوازم نمند و این خاصیت از
 آن است و دیگر چشمه ایست بولایت خشجیان و طوالش که آتش چون سافتی برود سنگت کرد و خوردنش بر

زمستان مضرت و دیگر در وید عبدل آباد و خرقان همان چشمه ایست آبش مقدار قاضی بر بالاسیجده و هر چه در
 افکنی آنرا بر بالاسیجده و دیگر سجده و مسویرین جانی است در او کوثران بسیار قهرش کنده است و در
 زیاده از ناله کز فرزند از غایت سزا دیگر نتوان رفت عوام گویند بختی و جام کیتی نما در آنجا نموده است
 در آنجا رود آب میرسد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه هفت و نه همان شکافی است هرگاه
 مردم آن حد و آب محتاج شوند جهت زراعت یا باسیار شکاف روند و بیانک بلند آب طلبد آب از آن
 شکاف میرود آید و چون مقصود حاصل کنند بهما بخار و دو گوید که آب کافی است آب با سیدیم در آنجا آمده که
 چشمه ایست باین سی و سه هزار و دیگر چشمه رشک در قزوین بوقت خربزه آنجا روند و از آنجا آب خورند سه سال
 آورد و در عجایب المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجائی برند آن خاصیت دهد دیگر در صور الاقا لیم
 در ولایت قزوین در وید با سلیک جاده غیر از نک میگرد و در سب آهن خوی نیز رود و در کجیان ششمی افتد و همه در یک
 و سه صد زمین است و دیگر در ولایت قزوین قوشه در عهد الحاکمیت سلطان و قری را بوقت بلوغ ظاهر و در
 کرد بعد از چند فرات مردی قضیتین از ویران آمد و مردی شد همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد مردی
 محمد نام را در قری بود در حالت زفاف از قوت شوهر زوالت رجولیت پیدا شد و پسر شد وزن خواست
 و او را فرزندان آمد و دیگر در وید بقیان بولایت بیغان بولایت قزوین مردی است و کوشن را که باشد
 و در میانش نی رسته بخ نی با و هم رفته است خاک در میان آنها پنهان شده و از زمین مرداب قطع
 کشته و مانند کشتی بر سر آب میگرد و در جوانان بر سر آن تماشا کنند و هر سال از حاصل فی آنجا شش هزار
 دینار ببالک آن دیر میرسانند و دیگر در کوه الوند همان باران بسیاری بودند و بعد از آنکه امیر سانیند و در
 زمان سلف بر آنجا چاهی عمیق فراخ کنده اند و ماران را با هنون در و مجوس کرده اکنون نیز بر ما است هر مار
 و کر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و خود را در آن چاه افکند و از و نه نتواند آمد و دیگر در زبده التواریخ آمده که در
 مانر و و لر که چنگ از ما رست که بر طرف دم نیز سری دارد و در نزد یک هر سری و در دست از و دیگر اسال در
 ولایت قزوین در قری آورده نیمه زیرین شکل دیگر دختران و نیمه بالا زفاف و دیگر شده و چهار دست داشت و در
 سر و همه تحریک بود و یک سر کایش از سر دیگر بر و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود و دیگر مؤلف تاریخ
 مغرب گوید سینه اش ششین و جسمه تا بهر سید قاضی ابوالشیرین عطاس بن تیمان الاسدی جهت او حکایت کرد که در
 حد و دهر بر ششم کوه عاریست و در آن عاریسواخی که در دست سینه چوبهای باریک بر میان در هم بسته از و فرمودی افتد
 اگر دست فرود گیر و دیگری فرایش آید و لا بر قریب آید و بود و دیگر اسال در قزوین مردی قریب دوازده و دوشت
 وفات یافت سکی داشت بر بالاسی او خود را بر زمین نیز و چون او را بمقبره بردند و بجا که سپردند سکت همراه بود و پنهان

آمد و بجای وفات او خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال همه بازار را مشامده افتاد و بر هکمان نهاد و برسی سکت
محقق شد و دیگر بر تنه فرسنگی فرمود که رود با چشمه ایست انکول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه بخیزد
و آن روز خشک است و چون در شهر بخیزد نماز آنجا بشمار آورند و زمان سلطان ابوسعید و سلطانیه مروی برینش گواه دهیم
و بر همه اندام چون خرس سومی داشت اما بر رویش بجزش مفهوم نبود و بخشش نعم نمی توانست کرد و گدائی کرد

فارس و کرمان و شبانکاره

در عجایب المخلوقات آمده که در میان از توابع فارس جایی است در میان کوه از آنجا دودی بر می آید که هر چند که بر
مالای آن چاه بگذرد از عفو آن میبرد و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه رود خاره پیش شبانکاره و در
آسیاب از او بر می آید و چون سی سال جاری شود سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب نماند تا سی سال بگذرد و بعد از
آن روشن شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لایزال احوالش چنین باشد و دیگر هم در آنجا آمده چاه و بعد از آن
عقش بقدر و قنات بود و بوقت آنکه آب تیاج افتد خواهد چاه زراعت و خواست آب آنجا روند و آب بماند
چنان آب که ایشان را کافی بود جاری کرد و چون آب محتاج نباشند باز خشک کرد و دیگر چاه صاریکت
یا زجان فارس بقعرش نمی توان رسید و چنان آب که ایشان را کفایت است سید و دیگر در حصار اقلایم کوه یا شیر
خورد چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آید شش هر که راهبوس دارد خوردن بود از آن آب بخورد و خدمت
نیکو کند و دیگر هم در آنجا آمده نزدیک سورخان غاریست از سقف آن غار آبی می آید اگر یک کسی در رود
بقدر کفایت آب دهد و اگر بیشتر روز چند که در آنجا بکشد بقدر کفایت ایشان آب دهد و کوه یا زجان
است دیگر هم در آنجا آمده که بدشت مابین در آن کوه چشمه ایست آنرا لوح که نیندا و سی علل است و دفع
عذوبات می کند و از آن آب بولایت و در پیرنه عراق عرب و خورستان و عجایب المخلوقات
و تخته الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رود ایست که بعضی قنات چینی بر شکل سناره از آن رو و پیدا شود
و از او آواز طبل و بوق آید و دیگر هم در آنجا آمده از نقل ایقان بن ثابت خراسانی که زنی را دید که هر دو دست
بداشت و همه کاری که بدست توان کرد او سپا کردی و مرز نیز در حله مروی چنین دیدم که با خیاطت کردی
و در عهد غازان خان در تبریز همچنین مروی موجود است که در میان هت کاسه یکدیگر در بند و از زیر در شبانه
بر شاطی حله یعنی است کما پیش حد کن باشد ثیابی که در آنجا شوند طراوت خوب داشته باشد و بر زمین دیگر
از شاطی حله که شوند آن طراوت نداشته باشد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در چشمه آزار از او نهند
هر که در آن آب نشیند هر دلی و قرحه که در بدن او باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد و هر آینه فاسدی در درو
باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول به بخاروند و صحت یابند و دیگر هم در آنجا آمده که در مرغ آ

ماشی بولایت ارمن چشمه است آب او چنان بقوت از در بر سجد که از مسافتی دور او اثرش می تواند شنید
 هر جانور که در واقع در حال میر و خوردن او اسهال آورد و دیگر در جامع استحکامات آمده که صاحب تاریخ وایله
 گوید که از این چشمه سجد متاخر الیه آورند و در میان بودند پشت ایشان بر هم چسبیده و عمرشان
 قریب بیست سال رسیده و احوال اکل و شرب خواب بیداری ایشان مخالف هم و حکایت ما ششم و عید
 انشس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم بر این صورت چسبیده بودند و پدر ایشان را
 شمشیر جدا کرد و مقوی این تقریر است و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نیا کوهستانی بوده است که آب پتیه
 از آن روانی و بهیچ اصلاح و تسامح نشدی هر که خواستی که بار در وی نهد یا بر دار و کفنی حق یونش
 باست از کوهش از آنجا و سی و هجده ان آب روان بود و می تواند حاصل کردی پس گفتی که حق
 یونش که با حال خود و با حال خود رفتی روم و کرجستان و آذربایجان و سوغان و ایران شیر و
 در عجایب المخلوقات آمده که در ملاحظه روم چشمه است که چون آبش مسافتی بر و وسعت کرد و خوردنش
 بر زمینان مضر نیست و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان انهر و الفلک چشمه است که چون
 خشک گردد و شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کعبه و سلجوقی از نمون گرد و چنین بود آذربایجان و سوغان
 و ایران و شیر و آن در عجایب المخلوقات آمده که در وی شیر گران بولایت مراغه و چشمه است در هلموی
 هم از کلبی آب در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمیتوان شد
 و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در چشمه است که از آن رسد گویند هر که از آن آب بخورد هر چه در درونش
 غذا بود در حال بیرون آید و دیگر هم در آنجا آمده که در صحرائی دینستق از توابع مراغه چاهی است در
 کبوتران بسیار دام بر سر چاه افکنند و کبوتران با صید کنند عتی آن چاه زیادت از پانصد گرفت و میرود و در
 آنجا و چاههاست که کمتر از پنجاه گز آب میرسد و هم چنین در اسکندریه غایت که کبوتر فراوان از آن
 صید کنند و دیگر هم در آنجا آمده که بجه و دخی چشمه است آنرا تو خوانند آب آنرا با غسل آمیخته خورند
 تب بر و عجب آنکه غسل آن آب بزیل تب میشود و دیگر چشمه است که از آب بر و سیاه
 و سنگ میشود و بر تبه که اگر در قالب خشت نهند خشتی سنگین از او حاصل شود و دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید
 که چون در شنه اش و عشرين و غسانه بار و بیل سیدم سنگی دیدم کما عیش و بیت من چنانکه گوی از این ساخته اند
 قاضی بهار الدین بعد از بیل گفت چون ایل و بیل باران محتاج شوند این سنگ در شنه آورند باران آید و چون این
 بر زمینا کن شود و شولفت آب گوید که این سنگ آبکرات در بار و بیل دیدم در سجده نهاده و هیچ باران نماند و ایل
 از بیل آن سنگ را بی آنکه دست بشیران رسد ازین رسد بدان دیگر نقل میکنند اما من همیشه از آن بیکه قرار دیدم و

و بر یکتایم با هم اگر چنانکه شک را می انده اند که این اثر است و در آنجا نه بوده است تا آنکه اگر کم دارد و میزند چو بر
 کوفت کرده اند چیزها نوشته اگر سنگ بودی کوفت نیز یافتی دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه سیلان در شلیت
 و در آنجا بسیار است اما هیچ جا نور و مرغ را قدر است آن نیست که اگر گاه و بگاه آن درخت خورد چه خوردن میزدن
 و گفته اند که همانجا تمام جرات است و دیگر هم در آنجا آمده که بولایت کوه نیستی است که از آتش فرو زانست چنانکه
 در آن آتش مان و آتش نیست این سخت و در هنگام بارندگی منطفی شود و بلکه مشتعل تر میگردد و در آن زمین با دیم و عجب آنکه در آن
 حوالی مغز است چون بر آن غراز اندکی خفیه تر از آن مشتعل شود و دیگر هم در آنجا آمده که در میان این
 زمین در کوه شکافیت از آب بیرون بیاید و در آن آب مس بار بوزن آنکی و در دو آنکس بسیار باشد و با فاق
 و دیگر در اول عهد ابو سعید در آن کوه سانه دیم چهار چشم داشت و دو مانده کاه و دیگر در صحاری بهای آنجا
 بریز چشمه است که هر که از آن آب خورد و اسهال آید شش و بوقت حاجت این سلب از خوردن مستطعم و دیگر
 عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بحر و تر فی البر آنچه در شکی است بهر ولایتی در حکایت
 یا و کنیم در صورت اقلیم و عجایب الخلق و اوقات در حقه الغرائب آمده که در کوه سمرقند چشمه است که تباستان
 آتش بخ می بندد و بر بستان بیضی می زند و دیگر هم در آنجا آمده که کوه اشتر بولایت مراغه شکست چون
 آنکست میوزد و از آن بدل فحم جاری برند و در اوش بدل حسابون باشد و دیگر در عجایب الخلق آمده که در تکران کوه است
 که از اجل النار خوانند و آنکوه غار است بر که در و در حال سیر و غار دیگر بر که از پیش او بگذرد و در حله و در و
 در حال سیر و دیگر هم در آنجا و در حقه الغرائب نیز آمده که در زمین کران رود است و بر آن قطره که در شگش از جبهه
 پاک شود و ایشان را چون قوت مسهل خوردن بود و بر آنجا که نند و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت شاش چشمه است بر
 عقبه هر روزی که هوا کشاده و بی آب بود و در قطره آب نباشد و چون هوا میقیم گردد و بر آب شود و دیگر هم در آنجا آمده که برین
 سمرقند کوه است و در آنجا غاری در آن غار قطرات آب میچکد و در آنجا چنان سرد باشد که بخ می بندد و بوقت سرما
 چنان گرم که بیضی می زند و همچنین در میان ولایت شاش و بریه و شهر بارشیه مرغیت در بر آن پشته غار است در آن غار شال
 پشته های شتر و نیجه است از قطرات آب میچکد و در اکثر اوقات آن غار از آن قطرات بر آبست مردم معلول از منفید است
 و غیر که بجای بارند و گویند که از برکت امامزاده ایست که در آن نواحی آسوده است و دیگر هم در آنجا آمده است که در
 ولایت تیت شکست خج شکست صاف هر غریب که از اینجی است یا بخند و چند آنکه مالان و بقیات آنجا یا شری غار
 و دیگر هم در آنجا آمده است که جانی در کتاب خود آورده است که بر زمین ختن کوه است که از کوه هم خوانند چه آنکه در و
 در است جاده حاست از چین کایب بت بفر رفتن مرادن آن دره جاده معتن کرده اند و بر آن طرف متالی نماده اگر
 رویمان از آن جاده و نمایند از بخار زمین نشان گیرد و هلاک شوند و دیگر هم در آنجا و در مارا الباقیه آمده که پادشاه خجانی

بهر نوح بن منصور سامانی ایسی فرستاد که دو سر داشت و دواپی و پروا داشت طیران میگردد و دو جاسع انگار پات
آمده که زنی دیدم روی اندامش برپوشی شکل خرس رسته دندان برین داشت سخنش مفهومی نشدی گفتند که خرس با
مادرش جمع شده و او را آورد و دست و پیکر هم در آنجا و هم در تارخ مغرب گوید که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که
که آنرا دوی النمل خوانند بطلب مردمی ایسی ساخته اند و روی مایه دانی کرده هر که خواهد که از آنجا بگذرد بدست ایشان
گردد و مانع که نشستن و باشد و اگر ملققت نشوند و بروند و آنحضرت امور چنانکه هر یک است چون یکی آن روز که از هلاکت
کنند اما آن سوار مسیل از پیشوختوان آمد و دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلب سواران
ساخته اند و بر آنجا سوارسی از مس کرد و چون ماههای حرام آید از آنجا آب زاینده شود و اهل آن موضع چند
آب ذخیره کنند که ماسای دیگر بآن موسم ایشانرا کانی بود و دیگر در مسالک ملک است بی آمده که در زمین از تارخ انگار
چشمه است که چون آب از این زمین باشند که در و گردم بسیار بود و همه گردان از جویها بیرون آیند و بر آن آب
جمع شود و مردم ایشانرا ملک کنند و از شرشان بر بند و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر انگار که خانهها ساخته اند
در پشت آن خانهها باغات کرده و درخت نارنج و توتنج و امثال آن نشاندند و باغات با آب
میدهند و در خانهها دو میکنند و هیچ یک را مضرت نمیرسانند و دیگر در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک
روم خانه در قیض بوده و هیچ حاکم آن قتل نکشود و هر یک قتل دیگر از قزوینی است و چهار قتل در جمع شد پس
هر قتل در یک آخر حکم آنجا بود و در قتلها و در آن حال در درون خانه میماند و هر چه در ساقه و شیشان
مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در کشود مثال چند دیدیم بهیئت عرب بعضی سوار و بعضی اسب سوار
باینها اتفاقا همانا سال مسلمانان از ملک عرب آنجا رفتند و آن یار را فتح کردند و دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در جمعی شام گویند که آنرا لبنان خوانند زنبه نوعی در آنجا سیوه هست خود روی بی آنکه آنرا کسی تیار دارد
غره نیکو و اما طعم و بویش آنجا نیکو نبود چون از آنجا بیرون برند و بر شهر تلج بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کنند
و دیگر هم در آنجا آمده که در کوه واسط بر زمین اندلس غار است و در شکاف است و آن شکاف سوارسی از این کاهن
دست بی آدم بداند و رسد غایب شود و چون دست باز گیرند پیدا کرد و او اگر در حصول آن سالخه نمایند از آنجا
بیرون آید تا سر که فراوان نریند ساکن نشود و دیگر هم در آنجا آمده که در زمین اندلس و است که آنرا نه السبت خوانند
زیرا که جزو رشتنه که از نه و بر کنارش مردمی از مس ساخته بر سینه اش نوشته اند که اینجا که بکنید و الا اسکان جوع نباشد
و دیگر هم در عجایب المخلوقات و در تارخ مغرب آمده که در ملک اسکندر چشمه است در وجه فها و او را سوسمیت که در
آن هنگام صدف که از آن چشمه بردارند و ببرند و با مرغ خورند از علت جذام خلاص آیند و دیگر هم در آنجا آمده که در ملک
عکله بولایت شام چشمه است آنرا عین البقر خوانند چنانکه کاهوی که حق آنرا آدم فرستاد و بدان رزاعت کند

از آن چشمه میرون آمد و اکنون آن چشمه زیاده نکاهست آنجا شهیدیت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است آب
 آن چشمه میز و عانی که رود و رودی که گند سخی نمایند مزروع قوت گیرد و حاصل نکودهد و دیگر هم در آنجا آمده که در حد
 بیت المقدس چشمه است که آنرا از عروانه و بخت لوط مغیره که همین نام داشتند منسوبست چنانکه آن دخترها بخانه تنوفی شدند
 نقلت که در آخر الزمان آن چشمه خشک شود و آن نشان درست باشد از ظن و قیاسست و دیگر هم در آنجا آمده که در فاطون
 از توابع مصر چشمه است ابی از و بر میآید قطرات آن که بر زمین می افتد آتش نماید و دیگر هم در آنجا آمده که در حرمی
 عروانه بولایت اندلس کشیده است و پیش آن درخت زیتون و چشمه در پس آن میگرد و ابی از آن چشمه آید و درخت را
 سخی کرده و هماره ز درخت میخورد و برده و اهل آن کشیده را آن زیتون کیال کفاف بود و آن آب از بهر دایمی بر
 دارند و دیگر روز هیچ آب نبود و دیگر هم در آنجا آمده که بر کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه باین برود
 سه کز پیش نیست از پیش آب گرم میرون آید چنانکه گوشت پزد و از یک آب سرد چنانکه بچ می بندد و دیگر هم در آنجا آمده
 که در زمین مصر کوهیست که آنرا کوه طاهر میخوانند از آنجا آب شیرین میرون میآید و در حوض جمع میشود و به جهت
 روان میگرد که اگر از جنب یا حایض بکنار حوض آب رسد باز آید و تا آنکس دور نشود آن آب که در حوض باشد
 بیرون نرزد آب روان نشود و دیگر هم در بخایب المخرجات آمده که در دیرینه شام بود لایطرم شام هفت
 چشمه است هفت سال متواتر آتش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هرگز این صورت نکرده و دیگر در ساکت
 المملکت آمده که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است بی آنکه بر آنجا دست بشیر رسیده منقوش شده استم الله الرحمن
 الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله صخرة حمزة و بر سنگی دیگر نوشته که علی علیه السلام و دیگر در تاریخ مغرب و بناگهی آمده که در
 جزیره که در مجمع البحرین است میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند به بلند می صد که در شب فروزان میباشد و بر سر آن بل
 صورت آدمیت و بر آنجا راه نیست و کیفیت در غایت عظمت و در جنب آن ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی آن میشود
 غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدان سبب آن را کیفیت الغراب خوانند هر چند نفر همان که بدانجا خواهند رسید
 بعد و هر یک غراب بانگی کند و اهل کشته ترغیب کنند و کس حقیقت آن معلوم نکرده و نه جان الله العظیم اکثر
 عجایب دیگر هم در تاریخ مغرب گوید که در حد و مصر بطرف مغرب ریک روان عظیم بوده است و در زمان سابق
 بطلمی شکل مردی از سنگ خام ساخته اند بر مهیب افنون چنان بسته که ریک روان نمیتواند گذشت و
 ایاد اینها را آسیب رساند و آن شکل را از غایت بیعت ابوالهول خوانند و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر عین
 الیمین بیار مصر که در بن بفرمان سلیمان بن ساره بر تفع از سنگ خام سرخ منقطه بود و بلند می برتر از صد کعبه
 و بر شکل سه آدمی از من میابن بزرگتر و از کنا که کوچکتر از شیب آن شکل الایزال از آن ساره فرو میآید و در حوض
 جمع میشود و در آن ملک جوی کاریز قطعاً نیست آب ایشان همه از چاه بود و در ساکت المملکت آمده که آن

آب هرگز زمین نمیرسد و مانند سارده شیش میساید و منقطع میشود و آن عمارت از بنای هوشنگست و دیگر هم در آنجا آمده
 که در عقلمان مشهود است از مشهود ظاهر خوانند و در همیشه خون تازه بر کوز زمین پیدا بود و کونیند قایل باین را آنجا گشته است
 و اثر خون اوست که پدید است و دیگر در صورالاقالیم آمده که بولایت جبار که از توابع مصر است بسیار غنیمت بر تعلق بوده
 و نیز هنگامی که فرعون بسبب فراموشی ایشان حق تعالی غضب فرمود و از آن زمین باران هر یک بقدر شیری بر آورد و آن
 ولایت را از آنوقت تا بسبب آن باران غراب کذاشته اند و در کلام محمد میساید قوله تعالی و قمرنا ما کان یصنع فرعون قومه
 و ما کانوا آن زمین را اکنون عرض میخوانند و دیگر در جامع الحکایات آورده اند که در عهد سلف در بیت المقدس فی
 فرزند می آوردستش بر شال آدمی پای بر شال بر خال و در پیش سیح جانوری مانند بنو و دیگر در جامع الحکایات گوید که
 در تفسیر نفسی آمده است که حکمای مبرور و در هفت شهر هفت طلسم ساختند که بدشوار می عقل پذیر شود و در یکی صورت
 که چون غریبی آن شهر آمد می آن بطا و از کردی از حال می متعجب شدند می در دوم طبل که هر گز چیزی کشیدی است
 بر آن طبل زدی آواز آمد می و در دانشان آدمی در سیم آینه که هر گز از غریبی بسفر بود می او و از حال او خبر داشتی و در
 سال که در معین در و گزشتی آن عزیز در هر حال که بودی بدیدی چنانچه حوضی که هر سال که در معین میزد و در کنارش
 جشی ساختی هر کس در و از مشرب و با شل خمر و کلاب و کلاب سکه و امثال این اگر چه آن هم بر آید می سامی از آن هر کس اگر
 داد می همان خوردی که آورده بودی و در پنجم غدیری پرب که در و در حسیا حکم بر کنارش نشستی و مدعی مدعی علیه
 بر آن آب کذ فرمودی صادق کذ یافتی و کاذب غرق شدی و در ششم غدیری بر طرافش صورت بلا دی که در حکم
 مبرور بود و نکاشته اهل شهر که مبرور و مخالفت کردند می مبرور و چوبی از آن غدیر بر صورت آتش در و اند کردی و امثال اینها
 غرق شدی و در هفتم دخی بر در بارگاه مبرور ساخته بودند که کم و بیش هر چست خلق در سایه آن ایستاد می نقد مبرور
 سایه دای می با وجود چنین نعمتها حق آن ندانست بشکر آن قیام ننمود و دعوی الوهیت کرد و مکنیاب بر ابراهیم منو
 و او را با شل انداخت پس از ملک خود بر اند حق تم غیرت از آن نعمتها را از و باز استند و او را بر چشمش مالک که در عبرت جهان
 باشد و دیگر هم در آنجا آمده که در اربعه الاصفه آنشخذه ایست که با مشس سبار و ج اندوده و در زیر نا و دانش حوضی ساخته آب
 باران که از آن آب در آن حوض جمع شود و خوش ایشان از آن باشد چون آب باندک افتد بدان آب بام آتشخانه را بشویند
 باز باران آید و حوض پر شود و دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین رومی در ولایت فرنگ در خلیت در آنجا چند مرغ
 از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد مرغان و صغیر آید ساران صحرائی بقصور آنکه ایشان مجوسند هر یک سه
 زیتون دو در پایی یکی در منقار پیش ایشان آورند و بریزند که ایشان خلاص شوند چندان تیون جمع شود که که بمانان
 اندرخت سال و یک پیچ و سونت ایشان کفاف باشد و در آنجا و تا بهیت فرنگ و جنت زیتون نیست و دیگر
 در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ سغالیه آورده که در آن ملک که عظیم بلند است قله اش هرگز از برف خالی

نیست بر آن قلمعادن که بیت است در روز آنجا دو و سی شایه کشند و در شب آتش و این آتش بر سر کز آن
 قلعه خالی نبود و دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقاییه که بهیت که آنرا جیل النار خوانند بر روز و در شب آتش عظیم آید
 فروزان بسیار شد چنانکه در قزقنک روشنی دهد و اهل آنجا بدان روشنی در شب همه کاری توانند کرد و از آن که چاه
 سنگ پاری فرادان در جوار و در هر جا نور که آید بسوزاند و اگر آب فرو رود آتش از آن منطفی نگردد و سوزندگی در آب نیز
 کم کند اما اشجار و نبات در حمت نرسند و جز حیوانان سوزد و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست در واران
 بیشمار چنانکه زمین از ایشان پوشیده شده بر سر هم افتاده مرغان بر فراز ایشان بنشینند و بچه می آورند و از آن
 قدرت آن که که آید بی بیضه و بچه آن مرغ رسانند و هر آدمی که از آن بیضه و بچه و مرغان خیزی همراه بود هیچ
 مار و زهر خرم نتواند زد و دیگر هم در آنجا آمده که از آن روی در بند در میان دو دشت چشمه ایست که از اعین الصواعق است
 و در شب آید مردم آنجا روند و در بعضی شب از آن چشمه روشنی پیدا شود که بنور خود شیدانانده بود و دیگر هم
 در آنجا آمده که در بلغارستان خواندنی قوم عادی که سر چندقه و دندان و بصر شیری و در طول چهار شرب و آن شربها
 از علاج سخت تر و دیگر هم در آنجا گوید که در بلغارم دی دیدم از نسل قوم عاد و بالاسن زیادت از بهشت کز و اعضا و
 آن صاحب بلغار او را پیشوا می بعضی از شکگر کرده بود و فرار و سلاها کرده و او تنها زیادت از هزار مرد و بزرگ
 دیگر در ممالک الممالک آمده که در حد و بحر خزر ولایتی است مستطبه در و اویم باران بار و چنانکه مرز و عاتشان
 خشک گردون بدشوار می مجال دهد و بدین سبب در خوشه بنهند تا بفرصت خور و کنند و همانا که آن با حلاکت
 که اکثر اوقات بدین باند است و دیگر در ممالک الممالک آمده که در حد و صنعای مین یعنی است که از او
 عظیم بریاید و دیگر در عجایب المخلوقات آمده در ولایت اسفاجوی آبی است که یکسال و آن باشد و هشت
 سال در بند بود و باز نه سال روان شود و همچنین هشت سال یک در بند باشد و لایزال چنین باشد و دیگر در عجایب
 المخلوقات آمده که از شافعی بر ویت که در ولایت مین دیدم زنی بچه آورد و بزرگ شد نیمه زیرین تا سینه
 بر شیوه دیگر زنان است از سینه تا فوق بر بهشت دوزن شده و سر و دو سینه و چهار دست
 و همه کاری نمیتوانست کرد و بشوهر رفت و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت صنعاکوهی است بر آنجا دو کوشک
 ساخته اند که در شب همچون کوب فروزانست و بر آنجا رفتن و صفت حقیقت آن معلوم کردن کسی را محلو
 نشد گویند که از بانی جن است و دیگر در عجایب المخلوقات و تحفه الغرائب آمده که در ملک هند صورت دوشیر
 ساخته اند و آب از دمان ایشان بیرون می آید و بر آن آبها دودیه معمور بود و کمی به تصور آنکه آب ایشان
 زیادت شود و دمان شیر دیگر را شکستند آب باز آید و آب ایشان هیچ زیادت نشد و اهل دیه و دیگر فتنند
 و بکافات دمان شیر دیگر را شکستند آن آب نیز باز آید و بشومی جمل هر دودیه خراب شد و دیگر هم در آنجا

آمده که برین جهت چشمه است که آنرا صید القباب خوانند جهت آنکه چون قباب پیر و ضعیف شود و در آنجا غوطه بخورد
 کس بیفتد و پیر نو بر آرد و وقت جوانی آرد و دیگر هم در آنجا آمده که گوشت سگ را برین تاباند پس گوشتی عظیم است بر او
 آن باوهی بایل و در چنانکه مجال بر و رفتن ندهد و بر آن قلعه در روز صورت طاووس شایده کند و در شب و شمشاد
 و صفت آن کسی معلوم نگردد و دیگر در سالک الممالک آمده که رای هند جهت ماسون خلیفه تحف بسیار از انواع
 جواهر و لالی که آنجا میفرستاده بود و کثیرکی و غایت حسن و جمال قدش هفت گز تا سبب اعضا همچنانکه از دیش
 دل سیر می یافت و دیگر هم در آنجا آمده که در صنایع این آخذ و در باه های جزیران متوفی آب بعضی الملوک غایت
 کر با باشد همه روز یک تیر و زبازان ببرد و قطعا هیچ روزی باز نماند که بنود چنانکه مردم با هم در امور با شجاعت کونند
 زود باش پیش از آنکه یاران آید و العلم عند الله تعالی و دیگر عجایبی که در بحر است از حد و حصر تجاوز است علم کس
 بدان محیط نشود و از آنجا گفته اند که ثواب الهی از آنجا مشهور است در کتاب علماء صادق القول آمده ام یا از
 روایت معتدله روایت شنیده یا گوئیم و العبد علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانی است که از دینا
 بیرون میآید و بر صحرای چرمی کسند از دینا نشانی بیرون میآید که حوالی چراگاهش بوزانند و دیگر هم در آنجا آمده است
 که در بحر جزیره ایست بر چشمه از سنگ بیرون میآید و در میان آن چشمه روی پار با بوزان و یکی و نیم داکت میآید
 و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر جزیره بنکام حکومت اتو خلیفه صاحب سیر بختور سلام تر جهان که بخت تفضل احوال است
 با حوج و ما حوج رفته بود و بشکار در یافت ماهی بزرگ را صید کردند و در اندرون او کثیرکی صاحب جمال با قندلی بر این
 شلواری هم از پوست آدمی تا انوی او و دست بر روی سیر دور وی میکنند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بر او صاحب جان
 مغربی تصدیق این کرده است و دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره قصور هند جانی است و در آنجا میبایند و چون ایشان را
 از آنجا بیرون آید سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند و دیگر در سالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی میباشند
 طبعش غیبست که اندرون او ماهی دیگر و در اندرون او یکی دیگر همچنین چهار ماهی در شکم هم میباشند و دیگر هم در آنجا آمده است
 که در آن بحر سنگ پشت میباشند و در شکم کزانیده میباشند و شیر میدهند و از پوست آن آلات عرب میسازند و
 اندرون کجایش کپه از خایه میباشند و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر قلمر ماهی بر شکل کاهوی شتری باشد بزیاده و شیر
 میدهند و از پوست ایشان اسلحه و سپری سازند و در بحر و در موثر نباشد و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند
 سرطانی است تا آب است خرچک است از آب که بیرون آید سنگ باشد و در حیوانیت نمی باشد و نمی ماند و دیگر
 در آنجا آمده که در جزیره سقلیه بحر مغرب چشمه کبریت است بسبب از دور و روشنی ده چنانکه بر روشنی وارد شود
 دید و اگر از آن بگریزد و بجای دیگر بر ندان خاصیت در و نبود و این دلیلست بر آنکه چون کثرت از دور و روشنی میآید
 دارد و چون ضعیف میشود خاصیت بطور ذی تواند رسید و دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم بحر فک درختانند

که مرغ باری آورند و نسبت شکوفه انباشته باری آرد و مرغ در بجا و متعارفش با بنیان شغل چون برسد انباشته
شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت خورش انباشته است دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم در آن
گوشت از آنجا استی مشتعل شود و چنانکه دو سه نر به بالا سیر و در وقت اجتماع استقبال نرین شغل باشد و علم کنند

انجام کتاب تمهید عذر مؤلف

برای روشن ضمیر چون کلشن ابواب فطنت و اصحاب خبرت اعنی منشیان کلام نظم و نثر و منشیان نایم عد و نثر الی انکله
و جنایم عن الکرمات فی شایع که این کتاب بنظر بارگشان مزین مشرف گردد و پوشیده نماید که در کسب اجتماع این عرایض
ترتیب تراعی این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث انقلاب متواتره و تشایات زحمات متفرقه که از توانا گهنگات و نگار
بیانات جهان خصوصاً و عموم از سعادت خویشان و بیگانه روی رکایت و ستان دشمنی فوج فوج گرفته بعد از
و ثانیة بعد اولی بر تزد و وجود یعنی بدن ستمیده و روان بلا کشیده و ارومی شد و اصناف اعراض و انواع امراض
نازل می گشت چنانکه اسباب جهر شرنا عین ابواب حدیث نابین بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته بسته بروی غل غل می شد
تواند کرد و از قوس سستی ضمیر دفع لشکر نوایب چند تیر صواب صایب را بر تاب رسانیده و از صیاد روح قدسی جانها صیانت
دوستان را چه شراب ناب چشاییده و درین تنگی اسیر امان فراخی وقوع حدیثان دل راهبوی تالیف و جان را بر وانی تصنیف
چگونه بود اما چنانکه آید چنانکه باید سلطان نفس ماطقه را حرکت داد و آتش و اعقل بر خورش جهان خوشترام طبع بر براق تیر
کام فکر نشاند و در تحصیل تحف الفاظ پندیده و طرف معنی گزیده و در فرار و نشیب یا فصاحت و کثرت بلاغت
روان کرد و او را آختنها در دست فرموده و دست بردهای عظیم نموده و چشما می حصین کشوده و بیگلت مراد و مقصود
متولی شد و با آنکه مکن و استقراری نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمر و بغض باری باری در
شرح اعراض سباب علامات حل فحای شکلات رموز و اشارات معانی و بیان گنایهای فنون غایت ساعی جمیل
مبذول داشت و نقش صورت معنی آن را در دوا و اوین کلام و وفاتر لطف مقام برانیده ضمیر نکاشته از قوت
بفضل آورد و از بیان بلسان رسانید و بنیاد بدین محکم که رشک حرمان و سیر و ج شیده و اساسی بدین عظیم که غیرت
سید و خورنق و بنایی بدین دل کشی که طمیر قصر عدان و عموم و صوام است بل یوانی بدین یعنی که طاق کسری پیش
نریند و میدانی بدین وسیع که تیر موسی از نر کیش نشکیند ظاهر کرد و و کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات مغرور
و آئین این علوم است بطایف نکت و قریب تنق وضع کرده محرر گردانید و هدایت حق مجمل و مفصل از الکفایت گرد و پیش
و نثر غر ساده و نثرین تشبیهات آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و ترمین و ادم چند معنی بیت و ملم چون جگر خور و
تا به انتم که آدمی زچ پیدا شد و پری چه زاویه صورت حال است اما غرض از تقریر انما بهر ورمی افشای بعضی کبریا
نیت بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب بقدر فایده با صاحب طلب معرفت این اقسام رسیده

تصحیح این روایات و تفسیر این مقامات بقدر وسع کوشیده است هیچ دقیقه از دقائق تحقیق برده حال
 و احوال نبوی شریفه و از آنجا از شایسته کذب و کذاب داشت گذشته هر چه صدق نزدیک و در عقول مقبول و در
 قلوب متعقول می نمود و در چند کتاب مسطور بود و نوشته شده باشد آنکه بیتی که صاحب دلی روزی بر حمت
 کند در حق درویشان عالمی زیر آنکه بگویم آنکه گفته اند من صنف کتابا فقه استمدف فان احسن فقه استشف
 استطف وان اساد فقه استغذف و الثم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در چهره ناز پرورده این
 دو شیر که اگر چه از حلی محل عبارات استعاره که بحقیقت فشارات نابکار بود و خالیست اما چون از کلفه کلف معروض
 ریب تیر است و خردمندان بزیور و زور و پوشش مزخرف ملققت نباشند بل آنرا فضیحت شمارند بگویم خیر الکلام الملم
 یکن منثور عا و حشیما و لاسقطا متنا غا یعنی لایکون البلیغ حتی کیون الکلامه یعنی سبکی الی محکمات من لفظ الی ممکن
 و منه حسن صورت مادر بحال دارد و لطف معنی حسن افزائی زاید از حد مقال بعین الرضا نگردد و از روی سخط معنی
 نامل الغیب عفت پرده کاشش نرند و بزرگی فرموده بزرگ و عجزی که در لفظ و معنیش رؤیت دهد و در دیگرند و در
 صورت معنی بیتی چون کل تازه خطا باش ما نگشت کینه مجر آساش فرو گسترده و امان بر سر بهر بانی و شفقت
 در پذیرند و اگر بر سهوی یا خطائی واقف شوند باین ابعاد واضح و موافق لایح که از تراکم وقوع حدان باشد و معین
 است سعد و در اندیل دلیل اما بخند بسیار عن بنیان و ظم عن طعنان فیل عفو و انما غاض بر بهوات و عذرات
 تقریر و تحریرش پوشانیده و اصلاحی که واجب بنید بقدیم رسانند تا عند الله و عند الناس محمود و مستحسن
 ایام هلالیون روزگار میمون ایشان را نذر ماند و بر کات انفا س شرفشان بیتی اگر آنکه خواند ز پروردگار بانه
 من شود و خواستار دلیل آنکه گفته اند که هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آنکه بنده نیست حضرت رسول فرمود
 اوامات ابن آدم القطع علمه یقع به و ولد صالح یدعواله و این نتایج خاطر که زادگان جان و دند لاشکست باقی تر و باقی
 از فرزندان آب و گلند و بد و صفت ازین سه گانه که متصف بحقیقت است که بر حسب فرموده خدای سبحان
 حتی غضبی حق تعالی رحمت فرموده خرده که از اقوال و احوال اعمال این پیادگان آمده است بگویم حدیث ان الله رفع
 عن امتی الخطاء و انسیان و ما یوسوس به صدورهم بدان بزرگان بخشد و او را در زمره سعداء از انشاء الله تعالی
 و حده العزیز زیرا که در فیض فضل بزدانی و وسعت رحمت رحمانی انجایی زیادت از آنکه از رحم عفو بر جرایم جمیع
 عاصیان کشیدن تقاضای پذیر و نظم خدا رحمت در یاسی عام است و در آنجا قطره ما را تمام است و اگر
 آتش مشت کنه کار و در آن دریا فرو شوئی بیکبار نگر و تیره آن دریا زمانی در ولی روشن شود و کاج جهانی
 چه کم کرد و از آن دریا می رحمت که یک قطر کنی بر خلق قسمت و معنی لایزید فی ملک من طاعة المطیعین و لا
 ینقص فی من عصیت العاصین دلیل بی نیازی است صفت غافر الذنب قابل التوب صورت سازای

و آیه ولایساوا من روح الله بدین اشارت مجوسی تقطوا من رحمت الله عین شایسته در انحضرت شتی خاک چه خوشتر
 و چه انداخته در آن مملکت جمعی بی آن ناپاک چه افراخته چه انداخته بیت الهی است ذو فضل عظیم و والی ذو انکلا با عاف
 عتی و وظنی فیکت بالاحسان جن و فحش با لکرات حسن ظنی و یقتل دعوتی و در جم علی و دعائی استجیاب رب شتی
 و خود جز از انحضرت این مراد که توان خواست مصحح یارب این آرزو که و اند ساخت و از حضرت امام زین العابدین
 علی بن الحسین نقلست شعر اذ کان غیر الله لمره عدن الله الزیایا من جود الفویة الذعاع الهی عبدک
 العاصی انا کای مقبول الذنوب قد دعا کای فان ترجم فانت لذاک اهل و ان نظر دین رحیم سوا کای بیت کنا خورد
 بر نزدیک خورده عفو برده بخور دایه کنه پیش عفو توایم از آن پیش تومی آدم کنا بزرگ که نامبر کی عفو
 بجای بنایم این فتوات دلاویز و نظومات طرب انکیز و الفاظ مستعذب معانی مستقرب بر آنچه نظر رضای حق و جود
 و الی صدق مظهر و موشع نیست داخل خطا و خارج روضه رضا کثیر و صغیر اقلیلا و کثیرا بقدم عمار و قلم غفار
 پیش رفقه میگویم تنه اناس من سیلی سنک المجره بعفوک من عذابت المجره تا بعد المقر فی کل ذنب و انت استبد
 الرب العفوه فان عذبتی فالذنب منی فان تقفر فانت به حدیره شعر باین بری من النعوض خبا جاد فی ظلمه الیل
 الیم الایل و بری نیاط عروق نیاطه و الخ فی ملک العظام النخل اعفر بعد تابی من قرطاته ما کان منه
 فی الزمان الاول بیت چه سجد پیش عفو پر کنایه چه حاجت نزد لطفت عذرا بی و برابر در کمت را طلب
 نیست که امر و نهی بریزوان ادب نیست نیارم خوشتر حاجت نیارم در انحضرت این قدرت ندارم
 زنده که نیاید جز بتابی و خداوند تو بر عالم کو ای اگر چه دور بودم از رضاست که جستم دوری از حکم قضایت از دور
 آنکه حکم از دست برین نمی بودم توان این فرق کردن که ان فرمان رضا جز بر قضایت چه میگویم سخن خود خدا
 نیست که بجا و انیم ماستی پریشان که تا بر چویت راسی پاک یزدان و چنان حیران آسای خدایم که هرگز نمی مانم و بجا
 چنان کم کرد کثرت وحدت وی که جز وی در نظر نمی ناید می شئی غلط گفتم مرا یا این چه کار است منم فانی و باقی
 کرد کار راست و رضای حق خدا جوید ازین کس بدینگونه سخن کردم سخن بس و ختم سخن بدین کلمات اختصار رفت
 یا علایه العلل و یا معبود کل الملل و یا من اذ اشرف الی و یا فانی و یا سبای هرکات الاول و وارزق بر ارحه القلب و صفاء
 العیش و دنیا فی عالم ترکیب و اختم طایفه علی السلام و احشرنا تحت لواء خیر الانام و اودعنا فی دار السلام و ازیفنا
 نقابکم و اودی اجمال و الاکرام بجهنم و عمره علیه السلام تختم الکتاب و انکح الله اولاد و آخره اوظاهر اوباطنه و
 صلی الله علی محمد و اهل بیته الطهاره الکتاب درسته بخوبی در بند علی افرایش علیجاء آقا میرزا محمد ملک الکتاب

سید کاظم یزدی و طبع در آمد و استلام

تمت

اسامی فضلاء متقدمین مورخین عرب و عجم و اسامی کتب آنها

کسی که در وقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غزوات بنی راسینف نمود و بعد از آن تاریخ پیراوست و دیگران
اکابر مورخین و مذهب بنی سبیه است دیگر و قدی است که از علمای بنی هرون الرشید که اعظم عظمای خلفای عباسی
بوده و اخبار و آثار و غزوات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و آل و اصحاب را نوشته و ابو یوسف
قاضی و ابو محمد شیبانی که اعلم علمای آن عصر بوده اند و دیگر و وی اند و دیگر اصمعی دیگر محمد بن جریر الطبری و ابن کتاب
منتظاب مشهور تاریخ طبرستان ترجمه آنرا ابو علی بن محمد بنی که وزیر آل سلیمان بوده نوشته ابو عبد الله سلم بن
قیس صاحب جامع المعارف و دیگر اعظم مورخان عرب بن خلکان است و بنو شمس الدین ابو عباس صاحب مجتبه
الادبی حاضر ملک منصور بن ملک معز الدین پادشاه مصر بود و تاریخ و اقیات الاعیان از جمله مصنفات اوست
و این تاریخ ابن خلکان چهار بار در این بهترین نوی است که متقدمین در فن تاریخ تصنیف کرده اند بن خلکان در شهر
شمان و شمانه تولد نموده و در واصل تحصیل علوم کرده و بصرف چند کاه در آن مملکت ساکن گشت بعد از آن به
قضاوی با و شام منصوب شد و مدت ده سال بدان امر خطیر اشتغال داشت و در سنه احدی ثمانین و شمانه
سراسی آخرت را منزل ساخت در تاریخ مرآت السجنان و عبرت القحطان فی معرفه حوادث الزمان است که از
مصنفات عقیف الدین ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی الباقی النیسبی است که میان مردمان تاریخ یا فنی مشهور
است کتبت ابو عبد الله بن ابو محمد بوده و در تصحیح المصباح چنین تصریح اما در فحیات ابو التعداد نوشته اند که فنی
از اصناف علوم طبری باطنی بهره نام داشته و همواره بهمت عالی بر تصانیف تألیف می بجاشته و غیر از تاریخ
که کور تألیف دیگر دارد یکی کتاب روضه الزیاحین فی حکایات المصالحین و دیگری کتاب در التظیم فی فضائل
قرآن العظیم و سببی تاریخ یا فنی پسین هجری نهاده اند و از سال هجری تا سنه سبعین و سبعه سال کلمات
و قایع حجاز و مین مصر و شام و عراقین را در سلاکت تحریر کشیده و دی در بلده امین یعنی که معظمه مبارکه زادگاه
انالی شرفا و عظمای ساکن بوده و در آن بلده طیب از عالم انتقال نموده و دیگر تاریخ مروج الذهب تألیف محمد بن عبد الله
السعودی و آن کتاب از نفایس کتب تاریخ است و دیگر تاریخ نصیحه الملوک حجه الاسلام احمد بن محمد الغزالی است و دیگر
تاریخ محمد بن علی اعظم کوفی است صاحب الفتوح و آنرا محمد بن احمد مستوفی قزوین ترجمه ساخته و دیگر جللیه الاولیا
حافظ ابو نعیم احمد غسانی و دیگر صاحب المنظوم ابو الفرج عبد الرحمن مشهور باین جوی تاریخ مبسوط نوشته که بهتر از آن
تاریخی نباشد و دیگر تاریخ یمنی که یمنی شاعر در زمان سلطان محمود غزنوی در ذکر آل سلجوقین نوشته و این
کتاب را ابو اشراف ناصر طوسی سندی ترجمه کرده و دیگر تاریخ مقدسی و دیگر تاریخ ثعالبی و بعضی از
نسخ نوشته که تاریخ عراقی از ثعلبی است دیگر تاریخ عماد الدین بن کثیر الشامی است دیگر تاریخ ابو حنیفه و یسوع



و دیگر تاریخ ابو النصر العینی صاحب البیضا و دیگر تاریخ ال عباس ترجمه عینی ابی شرف چراغانی و دیگر تاریخ کشف الله البیضا
علی بن عینی الارزیلی و دیگر تاریخ حسن دار السلطه اصفهان تألیف ابی عبد الله محمد بن جعفر بن حبیبان معروف ابی شیخ
که در سنه شصت و ثمانه رقم شده و دیگر تاریخ قم است که حسن بن محمد بن حسن بن سادات قمی نوشته فی شهر سنه شصت و ثمانه
و ثمانه ترجمه آن را حسن بن حسن عبد الملک قمی در شهر سنه شصت و ثمانه کرده و این بناحت مورخان از این
تفسیر و حدیث بوده اند و اعتبار و ایات ایشان از حد تعریف و حد توصیف بیرون است اما مورخان بنام تاریخ نگار
الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی است که در کتاب افادت اقباب ایشا بنامه و موصوفه و دیگر
تاریخ ابو الحسین محمد بن سلیمان المستی تاریخ بخسروی دیگر تاریخ خواجه الفضل البقی جامع تاریخ آل ستمنگران و سی محمد
و دیگر تاریخ عباس بن مصعب دیگر تاریخ ابوریحان حکیم و بنام سلطان محمود غزنوی که وقایع سلطین بنده و غیره
نوشته و دیگر تاریخ احمد سیار و دیگر تواریخ ابو اسحق محمد بن عقیل فقیه بلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکلبی تاریخ برات
و بلخ و فیثا بواست که ایشان تألیف نموده اند تاریخ صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاریخ الماشرد و دیگر
تاریخ بنده که صاحب تاریخ سحاصر امیر خسرو دلی بوده و دیگر تاریخ نقاشان صدری و دیگر تاریخ کبیر الدین عراقی و دیگر تاریخ
جمال الدین ابو القاسم عبد الله بن محمد المومخ المحاسب الکاشانی مؤلف زبدة التواریخ و دیگر تاریخ خواجه ابو الفضل ابو عبد
الله بن ابی نصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاء و فیض الملوک و دیگر تاریخ خواجه علاء الدین عطاکت
بن بهاء الدین محمد ابجونی برادر شهید سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شهر و تاریخ جهان کشای دیگر جامع
الحکایات نور الدین محمد عوفی و دیگر تاریخ فرج بعد شدت و دیگر جامع التواریخ خواجه رشید وزیر و دیگر تاریخ محمد بن آقا
الملوک البهمی تصنیف فضل الله و دیگر سیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی و دیگر تاریخ مجمع الاقباب تألیف محمد بن
علی و دیگر تاریخ گزیده و ترجمه القلوب تألیف احمد الله مستوفی قزوینی و دیگر تاریخ احمد بن ابی لکیر بن افرستوفی قزوینی
نوشته از افریش عالم زمان سلطان محمود و بنای عمارات و حالات خصوصیات دار السلطه قزوین ابی اسامی
اکابر مشایخ نوشته و تاریخی مبسوط است دیگر نظام التواریخ قاضی ناصر الدین رضی و دیگر تاریخ نظام الملک خواجه
و دیگر تاریخ فردوس مولانا ناصر خسرو ابرقوی و دیگر و صاف تألیف مولانا شرف الدین عبد الله شیرازی می عاصر
ابجایتو سلطان بوده عمارات بنای سلطانیه و اوصاف آن پادشاه و حقه صفات را بنامه سایر حالات گردانیده
و دیگر تاریخ علی بن حسین بن علی بن ابراهیم و هو جبار الله الهامی که سلطان شیخ صدر الدین موسی رحمة الله نوشته
الملقب بجلاد الفردوسی از افریش عالم با اسم شاه شجاع نوشته فی شهر سنه شصت و بیست و یکم و دیگر تاریخ ابو
سلیمان فخر الدین او و بنامی موسوم بروضه الالاباب که بنی الامام تاریخ بناکتی است هزار و دو و دیگر تاریخ قنوجات
میر انشائی تألیف مولانا سعد الدین کرمانی و دیگر تاریخ مساکت الملک و لا ما عبد الرحیم الشهدی دیگر تاریخ و بطا

تالیف سید جعفر بن محمد بن شهرتاریخ جعفری و دیگر تاریخ شهاب النبوه و دیگر تاریخ ترجمان البلاغه و دیگر تاریخ صفته
الصفه تالیف توکل بن اسماعیل بن حاجی محمد لاری و علی المشیر بن نیاز و در مقدمه شعبان سنه تسع و خمسين و سبعمائة
از تالیف تاریخ کشته و در زمان الاولیاء سلطان شیخ صدر الدین نوشته و دیگر تاریخ عالم آرای خواجہ ابی
اصفہانی دیگر تاریخ سید جمال الدین عرب کہ از علی بن فن تاریخ بوده بنام سیرت اسکندر بن میرزا عمیر بن
امیر تیمور کورکانی بقرنی نوشته و دیگر تاریخ حافظ ابی و که مولانا لطیف الله یزدی نوشته با اسم سیرت ابی سقر بن
میرزا شاهرخ موسوم است بزبدۀ التواریخ با سقری این کتاب لطایف انساب و مشهوره شین و ثمانیہ و دیگر
تظرف نامہ تالیف مولانا شرف الدین علی یزدی دیگر تیمور نامہ مولانا قاضی جامی در سلاک نظم کشید و دیگر تاریخ
مولانا ادیس فی پادشاهی آل عثمان کہ موسوم بہشت بہشت ساخته و دیگر تاریخ مولانا صالح الدین لاری ایضا
در ذکر سلاطین روم و دیگر تاریخ مطلع السعدین و مجمع الجوین مولانا عبد الرزاق سمرقندی از صد و ہفتاد و یک
سال پیریل اجمال احوال از ولادت سلطان ابوسعید اجماعی سلطان اعنی سنہ اربع و سبعمائة تا سنہ سبعین
و ثمانیہ نوشته و دیگر تاریخ رونقہ الصفاحین خواند میر طبعی مشہور با سیر خواند و آن مشتمل بر ہفت جلد است کہ با اسم کہ
علی شیر نوشته و دیگر تاریخ جامع البیاع سلطان در وقایع سیرت سلطان حسین و دیگر تاریخ منصور نامہ و دیگر و ختم
الاجاب سیر جمال الدین محدث با اسم امیر علی شیر نوشته و دیگر تذکرۃ الشعراء و دولت شاهی کہ مشہور بکبر بعضی
با اسم امیر علی شیر و دیگر تاریخ سلطان ابراہیم مہینی بروی در ذکر بعضی از وقایع پادشاه عالم پناہ اسماعیل الصفوی
انارند بر نامہ نوشته و دیگر تاریخ سیر محمود ولد خواند سیر کہ با اسم محمد خان شرف الدین قلی تخلص نوشته مشتمل بر بعضی حالات
پادشاه جنت مکان شاه اسماعیل و شاه طہاسب انارند بر نامہ از زمان حسین و ثمانیہ و دیگر کتب التواریخ امیر سیفی
قزوینی کہ فی الحقیقہ فہرست بر ذکر حالات سلاطین با اسم غفران پناہی بہرام سیرت نوشته و دیگر تاریخ جهان نامی
قاضی احمد غفاری قزوینی و دیگر تاریخ حسن بیگ رولوچار مجلد و دیگر تاریخ حبیب السیر خواند سیر کہ با اسم خوبہ
حبیب الله ساوجی وزیر و در مسخران حاکم ہرات نوشته و دیگر مجمع النوادر احمد المشہور نظامی عروضی سمرقندی
و دیگر مجالس الفطایس امیر علی شیر و دیگر تاریخ سید طیرازندانی احوال حکام کیلان و مازندران و دیگر سالکات الملکات
و دیگر تاریخ نکارستان قاضی احمد غفاری سیر النبی و دیگر قصص الانبیاء رسالہ قشیدہ تذکرۃ الاولیاء و دیگر
تذوین امام راضی و دیگر تجارت الاحم و دیگر مشارب التجارب و دیگر دیوان النبی تاریخ حمزہ اصفہانی و دیگر عکاد
علی الاثری انحرزی دیگر دیوان التاریخ ابی طالب علی بن اعرب حارن البغدادی و دیگر معارف ابو احمد
عمید اللہ بن مسلم قبیہ وینوری و دیگر سلجوق نامہ طہیری غیاثی بوری و دیگر مجمع ارباب الملکات قاضی کن الدین
جوینی و دیگر کتب تلوار الاخبار قاضی احمد و اسغانی و دیگر تاریخ آل مظفر مولفات طہسین بن سید و دیگر کتب

تاریخ سیر جمال الدین محدث با اسم امیر علی شیر نوشته و دیگر تذکرۃ الشعراء و دولت شاهی کہ مشہور بکبر بعضی



لعون الملك الوهاب بجله اقل بندگان سیر احمدی شهبازی در شهر مستطین
هزار و سیصد و یازده هجری بمقتضی
والله اعلم

CALL No. { ٥٠٠ ACC. NO. ١٨٢٥
AUTHOR محمد الله القزويني
TITLE تنزيله القلوب

٥٠٠
SAJID BARMACY
for BSc. Engg

Roll No - 6782

Interview on 14th oct
08:00 AM



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

